دیوان انوری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
أُولٰئِکَ الَّذینَ هَدیٰهُمُ اللّٰهُ وَأُولٰئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

دیوان انوری

جلد دوم

مقطعات ـ غزلیات ـ رباعیات

به‌اهتمام

محمدتقی مدرس‌رضوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۸۲

چاپ اول ۱۳۴۰

چاپ دوم ۱۳۶۴

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه‌هزار نسخه ازاین کتاب درسال ۱۳۶۴ درچاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

فهرست قطعات

فهرست غزلیات

* * *

مقطعات

۱

در تعریف علم و شأن آن

دیدهٔ جان بوعلی سینا — بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او — یافت از مشرق و گوشینا
جان موسی صفات او روشن — بتجلّی و شخص او سینا
ای سفیهٔ فقیه نام توکی — باز دانی زمرّد از مینا[۱]
در تك چاه جهل چون‌مانی[۲] — مسکنت[۳] روح قدس مسکینا

۲

انوری چون خدای راه نمود — مصطفی را بنور اوشینا
برد قدرش بدولت فرقان — پای بر فرق گنبد مینا
نور عرشش بعرش سایه‌فکند — چون تجلّی بسینهٔ سینا
مسکن روح قدس شد دل او — نی دل تنگ بوعلی سینا[۴]
سخن از شرع دین احمد گو — بی دلا ابلها و بی دینا
چشم در شرع مصطفی بگشا — گرنه‌ای تو بعقل نابینا[۵]

۱ـ نسخه‌ها : ه ، آ ، چ ، ص   ۲ـ نسخه‌ها : ه ، چ

۱ـ این بیت درج نیست.   ۲ـ ص: کی‌مانی ـ ف: پائی   ۳ـ ه ، چ : مسکن   ٤ـ چ ، ه :بوشینا ـ متن تصحیح قیاسی‌است .   ۵ـ این قطعه ازانوری نیست وجز در دونسخهٔ چاپی در هیچیك از نسخ خطی یافت نشد و ظاهراً شاعری دیگر آنرا در جواب قطعهٔ انوری گفته وباین مناسبت در بعض از نسخ دیوان انوری داخل شده است .

۳
موعظه در رفع امل

نزد طبیب عقل مبارك قدم شدم — حال‌مزاج خویش بگفتم[۱] کماجرا
دل را چو از عفونت اخلاط آرزو — محموم‌دیدوسرعت‌نبضم[۲] بر آن گوا
گفتابدن ز فضلهٔ آمال ممتلی است — سوءالمزاج حرص اثر کرده در قوا
بی‌شك بود مولّد تب لرزهٔ نیاز — نامنهضم غذای امل برسر غذا
ای دل بعون مسهل‌سقمونیای صبر — وقتست‌اگر به‌تنقیه کوشی ز امتلا
مقصوداز‌این‌میانه اگرحقنهٔ[۳] دلست — اوّل قدم ز اکل فضولست احتما

۴
فی العظة

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی — سلیما ابلها لابلکه[۴] مرحوماومسکینا
سنائی گرچه‌ازوجه‌مناجاتی‌همی‌گوید — بشعری درزحرص آنکه یابددیدهٔ بینا
که‌یارب‌مرسنائی راسنائی‌ده‌تو[۵] درحکمت — چنان‌کزوی‌برشك آیدروان‌بوعلی‌سینا
ولیکن‌ازطریق‌آرزوپختن خردداند[۶] — که‌باتخت‌زمرّد بس‌نیاید کوشش[۷] مینا
بروجان‌بدرتن درمشیّت ده که‌دیرافتد — ز یأجوج تمنّی رخنه در سدّ واوشینا
باستعداد یابدهر که ازماچیز کی یابد — نه‌اندربدوفطرت پیش‌ازین‌کان‌الفتی‌طینا[۸]
بلی ازجاهد وایکسر بدست‌نست‌این‌رشته[۹] — ولیك ازجاهدواهم برنخیزدهیچ‌بی‌فینا

۳ــ نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ، ص ۴ــ نسخه ها : ف ، ل ، ط ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ــ ق : عقل چوگفتم ۲ــ ص : نظم ؟ ــ آ ، ق : بنظم ؟ ۳ــ ص : خفت

۴ــ ع : نی‌بلکه ۵ــ ج : سنائی‌بخش ۶ــ ق : ضرورآید ۷ــ ج : بابخت زمرد بس نیایددیدهٔ

۸ــ ق : کان العمی‌فینا ــ ج : کان‌الف طینا ــ ع : کان‌القی‌طینا ۹ــ ط : از این رشته

۵

حکیم بر عقب ناصرالدین بمنصوریه رفت او را ببزمگاه راه‌ندادند این‌قطعه را سروده بارخواست

ای خصم تو پست و قدر والا[۱] وی عقل تو پیر و بخت برنا
ای کرده بخدمت همایونت هفت اختر و نه فلك تولّا
ای پار گشاده بند امسال و امروز بدیده نقش فردا
هم دست تو دستگاه روزی هم پای[۲] تو پایگاه بالا[۳]
رأی تو که کسوت کواکب بر چرخ کنند ازو[۴] مطّرا
ملك[۵] چوبنات[۶] را کشیدست[۷] در سلك نظام[۸] چون ثریّا
آنی که گر آسمان کند[۹] دست با کین تو در کمر چو اعدا
بکشاید روز انتقامت بند کمر از میان جوزا
من بنده بعادتی که رفتست رفتم بدر سرای والا
گفتند که تو خبر نداری کان کوه وقار شد بصحرا
ای ذرّه بباغ رفت خورشید وی قطره بکوشك رفت دریا[۱۰]
اینك بدرم نشسته حیران با رشك نهان واشك پیدا
بر خوانم وا‌حلون اگر نیست امّید بمرحبا و اهلا

۵ـ نسخه‌ها : ف ل ، آ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ط : وبالا ۲ـ ق ، ط : هم‌صدر ۳ـ ت ، ل : آلا ـ ط ، د : والا ۴ـ م : ازو شود ۵ـ ملکی ۶ـ ع : نبات ـ نسخ دیگر : بنات ۷ـ ل : کشیدی ـ نسخ دیگر : کشیدست ۸ـ آ : نشاط ۹ـ ط : زند ۱۰ـ نسخ ق ، آ ، ف بیت زیر را اضافه دارد :

من گرد تو چون بنات و ایشان در سلك نشاط چون ثریا

٦
در موعظه

هر که سعی بد کند در حقّ خلق — همچو سعی خویش بد بیند[1] جزا
همچنین فرمود ایزد در نُبی — لَیسَ لِلاِنسانِ اِلّا ما سَعیٰ

٧
در التماس شراب

ایا[2] صدری که ازروی بزرگی — فلك را نیست باقدر[3] تو بالا[4]
خجل ازقدرورأیت[5] چرخ وانجم — غمی[6] ازدست وطبعت[7] ابرودریا
کله با همّتت بنهاده کیوان — کمر درخدمتت بربسته جوزا
ثریّا با علوّ همّت تو — بنسبت چون ثری پیش ثریّا
بر دست جوادت چرخ سفله[8] — بر رأی صوابت عقل شیدا
کفت پیوسته قسمت گاه روزی — درت همواره مأوا[9] جای آلا
بفضل این قطعه برخوان تا که گردد — نهان بنده بر رای تو پیدا
باقبال تو دارم عشرتی خوش — حریفانی چوبختت جمله برنا
مزیّن کرده مجلس مان نگاری — بنامیزد زهی شیرین و زیبا
نشسته زاقتضای[10] طالع سعد — بخلوت بارهی[11] چون سعدواسما
ززلفش دست من چون روز وامق — زوصلش روزمن چون روی عذرا

٦- نسخه‌ها : م ، ط ، ت ، آ ، ق ، ص — ٧- نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

١- ق : خویشتن یابد — آ : خویشتن بیند ٢- ج : زهی ٣- ج : چون قدر

٤- ق : والا ٥- ل : رای وقدرت ٦- ط : غمین — ج : بشرم ٧- ط ، د : ازطبع ودستت ٨- ص ، ق ، ع ، م ، د : ابر سفله — ج : چرخ مفلس ٩- ل : ماوی

١٠- ط ، ت ، ص : زاتصال ١١- م : یاربی

موافق همچو با فرهاد شیرین | مساعد همچو با یوسف زلیخا
بر آن‌دل کرده خوش کز وصل‌دوشین[۱] | که‌مان چونین بود[۲] امروز و فردا
چو چشمش نیم[۳] مستیم ومرا نیست | علاج درد او یعنی که صهبا
چه صفراهاست کامروز او نکردست | در این یك ساعت از سودای حمرا
بانعام تو می‌باید که گردد[۴] | نظام مجلس[۵] تو مجلس ما

۸

سمند فخردین فاخر ز فخرت مفتخر بادا | کمند قهر هر قاهر ز قهرت مقتصر بادا
اگر گردون بیك‌ذره بگردد برخلاف‌تو | همه دوران او ایام نحس مستمر بادا
قوام[۶] دولت مارا چوامر قدقضی[۷] گشتی | دوام محنت اعدات امر قد قُدر بادا
اگر کشتی عزّ و جاه جز بار توبر گیرد | همه الواح معقودش جراد مُنتشر بادا
عروس‌طبع‌یك‌دانا اگر جز بر توعیش آرد | زبان جهل صد دانا بجهلش برمقر بادا
صفای صفّهٔ صدرت بصفّ صابران دین | چو وصف جنّةالفردوس ماءٍ منهمر بادا
زبهرحفظ جانت‌را بهر جائی که بخرامی | عنان دولتت در دست الیاس وخضر بادا

۹

در تهدید

آفتاب سخا حمیدالدین | دوراز مجلس تو مرگ فجا
نی‌شکر گفته‌ای ومی‌نرسید[۸] | شاعرم هم بمدح و هم بهجا

۸ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ف   ۹ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ

۱ـ ع ، د ، س ، ق : وصل روش   ۲ـ ع ، د ، س ، ق : دل من خوش بود   ۳ـ ع : نیمه   ٤ـ ط ، ق : که یابد ــ م : گیرد   ۵ـ چ : نظام وررونق   ٦ـ پ : نظام   ۷ـ پ : قضا   ۸ـ چ : گفته‌ای وهم نرسید ـ ط : گفته ومی‌نرسد

. . . خریاد می کنم[1] لیکن   می دهی یا بگویمت که کجا

۱۰
در معذرت صاحب

ای بر عقاب کرده تقدّم ثواب را   وی برخطا گزیده طریق صواب را
درمستی ارز بنده خطایی پدیدشد   مست ازخطانگردد واجب‌عقاب‌را
گردر گذاری‌ازتو نباشدبسی‌دریغ[2]   امید رستگاری یوم الحساب را
ور زانکه بازرأی ادب کردنی بود   نیمی مرا ادب کن ونیمی شراب‌را

۱۱
عزل خواجه‌شهاب را خواهد

ای صدر نایبی بولایت فرست‌زود   معزول کن شهابك منحوس دزدرا
زرهای بیشمار بافسوس می‌برد   آخر شمار اوبکن ازبهر مزد را
تا دیگران دلیر نگردند همچواو[3]   فرمان‌من‌ببربکش‌این[4] زن‌بمزدرا

۱۲
وقتی انوری را درد پایی عارض گشته و ناصرالدین طاهر بعیادت درد پای وی رفته درشکر آن و عذرخواهی این قطعه گفته است

ای فلك پیش طالع[5] نیکت   کرده بردار اختر بد را
فتح باب کفت ببار[6] آرد[7]   قلب دیماه شاخ بسّد را

۱۰- نسخه‌ها : س ، آ ، ص   ۱۱- نسخه ها : م ، ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ط ، آ : ... من یاد می کنی   ۲ـ ف : بدیع   ۳ـ ت : همچنو   ٤ـ ق : فرمان ببربکش تومرآن — ص ، ق : فرمان من برو بکش این   ۵ـ ع : طلعت   ٦ـ د : پدید
۷ـ چ : آورد

مستعدّ قبول نطق کند … فیض عقل تو طینت دد را[۱]
تو بمان صد قران و گر بشبی[۲] … برسد روز همچو من صد را
بکم از فکرتی[۳] بود مازار … رأی عالی و جان بخرد را
درد پای من آن محلّ دارد … که‌تو درد سری دهی خود را؟

۱۳

در شکایت زمانه

خطابی‌بافلك کردم که‌ازراه‌جفا[٤] کشتی … شهان عالم آرای و جوانمردان برمك‌را
زمام‌حلّ وعقدخودنهادی‌در کف‌جمعی[٥] … که‌ازروی‌خردباشدبرایشان صدشرف سگ‌را
نهان[٦] در گوش هوشم گفت‌فارغ‌باش‌ازاین‌معنی … که‌سبلت بر کند ایام‌هرده روزیکیك‌را

۱۴

درمذمت فرمان برداری از زن

کرا عقل باشد زبر دست شهوت … چرا زیر دستی کند هیچ زن را
عیال زن خویش باشدهر آنکس[۷] … که فرمان بر زن کندخویشتن‌را
ولیکن کسی را که زن شوی‌باشد … کجادر گذارد بگوش‌این سخن‌را

۱۵

صاحب را بداشتن دو فرزند بنام محمود و مسعود تهنیت گوید

چون‌بهاءالدین اعزّراشاخ‌عزّت[۸] باروشد … شکر آن نعمت بواجب کرد الهِ العالمین‌را

۱۳ـ نسخه‌ها : پ ، س ،آ، ص ۱۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ،آ، د ، ق ، ص ، چ ۱۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ع ، چ ، ق ، آ ، ص

۱ــ ق : بدرا ۲ــ ص : وگر باشی ـ ق : و گرنه شبی ۳ــ ق : از فطرتی

٤ــ س : که با تیغ جفا – آ : که از روی جفا ۵ــ ص : مردی ٦ــ ص : جهان

۷ــ چ : آنکو ۸ــ ق : عشرت

کرد کارش در[1] خوروی این[2] دو گوهر داد وهر گز | مثل آن حاصل نیاید[3] بحر ملک‌وکان[4] دین‌را
آنچنان‌محمودسیرت مهتر مسعودطالع | نام سیرت داد آنرا نام طالع‌داد[5] این‌را

۱۶

در هزل گوید

گفت‌باخواجه یکی‌روزازین‌خوش‌مردی | خنك آنکس که زن خوب بمیرد او را
گفت‌ای‌خواجه زن‌خوب توداری امروز | گفت خوبست اگرمرگ[6] پذیرد او را
زن‌چرا شاید آن را که بری برسر چاه | درچه اندازی و کس به که نگیرد او را
مارگیری را ماری ز سر سلّه بجست | گفت هِل تا برود هر که بگیرد او را

۱۷

در مدح ملك الوزرا بدرالدین طوطی بك‌بن مسعودبن علی

طوطی ای‌آنکه زانصاف تو هر نیم‌شبی | بلبل شکر بعیّوق کشد زمزمه را
ای شبان رَمهٔ آنکه توئی[7] سایهٔ او | نیك تیمارخورای‌نیك[8] شبان این رمه‌را
گرگ را دمدمهٔ[9] فتنه همی گوید خیز | بغنیمت شمر این تیره شب و این دمه را
تن‌در آن‌خدعه‌مده زانکه‌یکی‌زین‌رمه‌نیست[10] | کش‌توان‌کبش[11] فداساختن‌این‌دمدمه‌را
همه باداغ خدایند چه‌خرد وچه‌بزرگ | نیك‌هشدار که تا حشر ضمانی همه را[12]

۱۶ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ص **۱۷**ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : کردگار اندر ۲ـ ت ، ع ، د : در خدائی آن ۳ـ چ ، د : نیامد

۴ـ ت ، آ : بحرکان و ملك ۵ـ ق : کرد ۶ـ ص ، آ : ولی مرگ ۷ـ ط : رمهٔ جمله از آن ۸ـ ق : این نیم ـ ط : خوری نیك ۹ـ آ : دبدبه ۱۰ـ د : زانکه یکی را رمه نیست ـ ط : زانکه یکی زان رمه نیست ۱۱ـ آ : کیش ـ ق : خویش

۱۲ـ ص ، ق ، آ : بمانی همه را

۱۸
در هجا گوید

می نبینی که روزگار چه کرد   بفلك بر کشید دونی را
بر سر آدمی مسلّط کرد   آنچنان خر فراخ کونی را

۱۹
در شکایت گوید

بجای بادهٔ نابم تو سر که دادی ناب   هلاك جان ودل خود بر آن نبود شراب[۱]
شدی‌مصوص تنم‌بی‌گمان زخوردن آن   اگربکون من‌اندربدی کرفس وسداب[۲]

۲۰
شراب خواهد

خدایگانا مهمان بنده بودستند   تنی‌دودوش بسیکی ونقل ورودوشراب
بطبع ِ خرّم وخندان شراب نوشیدند   که‌برخماهن گردون‌فروغ‌او[۳] سیماب
نه درمزاج کسی گرمیی ُبد ازسیکی   نه دردماغ کسی غلبه کرد قوّت‌خواب ،
شرابشان نرسیده است وبنده درمانده   خدایگانا تدبیر بنده کن بشراب (؟)

۲۱
ایضاً درخواست شراب کند

ابا دقیق نظر مهتری که گاه سخا   توانی اربچکانی همی از آتش آب
بپیش‌دست سخی[۴] تواز خجالت وشرم   بجای قطرهٔ باران عرق چکد زسحاب

۱۸ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ   **۱۹**ـنسخه‌ها : ل ، آ ، چ   **۲۰**ـ نسخه‌ها : پ ، آ، ص
۲۱ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : و دل و تن‌مدام بوده شراب   ۲ ـ ل : سراب ؟   ۳ـ ص : فروغ زد
۴ـ ص : سخای

سه کس بزاویه‌ای در نشسته مخموریم / بیاد بادهٔ دوشینه هر سه مست وخراب
بذروهٔ فلك و ماه بر کشیده سرود / زچهرهٔ طرب و لهو بر گرفته نقاب
امیدما پس ازایزد بجود تست که نیست / زساز مجلس[۱] ماهیچ جز کباب ورباب[۲]
مصاف عشرت ما بشکنند زمانه اگر / تو نشکنی بتفضّل خمار ما بشراب[۳]

۲۲

فی الهجا

گفته بودی که کاه وجو بدهم / چون ندادی از آن شدم در تاب
بر ستوران و اقربـات مدام / کاه کهتاب باد و جو کشکاب

۲۳

در طلب شراب گوید

میر حیدر ایا که خیزد جود[۴] / از کف تو چو از شراب طرب
دوستت انوری که نگشاید / جز بیادت ز دوستداری لب
سه شبانروز شد که از مستی / باز نشناختست روز از شب
جلبی چند بوده‌اند حریف / الفیه شلفیه تبـار و نسب
همه از آرزوی . . . بزرگ / دست بر . . . زنان که مَن یرغب
من و تائی دو دیگران بامن[۵] / مانده زین . . . خوارگان‌بعجب
همچنین باشد ار[۶] کند جودت / مدد خادمت بماءِ عنب

۲۲ـ نسخه‌ها : ل ، م ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ ، ص : صحبت ۲ ـ چ : جز کباب و نرد ورباب ۳ـ چ : ز تفضل خمار ماز شراب
٤ـ ق : که خسرو جود ۵ـ م : وتای دوئی دگربامن ـ ق : تائی سه دیگر با من
٦ـ چ : لطف باشد که گر

۲۴
ایضاً شراب خواهد

من ونگارمن امروزهردورگ زده‌ایم — من‌ازحرارت عشق و وی‌ازحرارت تب
بزرگ بارخدایی کنی و بفرستی — ورا شراب عناب و مرا شراب عنب

۲۵
مطایبه

دستار خوان بود ز دو گز کم بروستا — در وی نهند ده کدوی ترنه بس‌عجب
لیکن‌عجب‌زخواجه‌ازآن آیدم همی[۱] — کوبر کدوی خشك‌نهدبیست **گز قصب**

۲۶
درشکایت زمان وحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

گرچه‌در دورتوای دریا دل کان دستگاه — مدّتی گرگان‌شبان‌بودند ودزدان[۲] محتسب
واندرین‌دوران که‌انصاف توروی‌اندرکشید[۳] — فتنها شد ذوشجون[۴] وقصدهاشد منشعب
سایه مفکن برحدیث انقلابی کاوفتاد — کان‌نه[۵] اوّل‌حادثه‌است ازروزگار منقلب
درخم[۶] دور فلك تاعدل باشد کوژپشت — عافیت را کی تواند بود قامت منتصب
کان ودریایی‌بنه درحبس‌دل‌بر[۷] اضطراب — زانکه کان پیوسته محبوسست‌ودریامضطرب

۲۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج ۲۵ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ،آ، ق ، ج
۲۶ـ نسخه‌ها : ع ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، ج
۱ـ ص : همی آیدم همی ۲ـ ص ، ق : غولان ـ ج : شیران ۳ـ ج : و اندران دوران
که ازانصاف روی‌اندر کشند — د : که آن‌انصاف روی اندر کشند . ٤ـ ع : ذوفنون
۵ـ ق : کونه ـ ص : کین نه ٦ـ د : در غم ۷ـ د : دریای بنه بر حبس دل پر ـ ق :
دریائی نه درحبس دل پر ـ ع : منه برحبس دل پر

۲۷
در قناعت و صبر گوید

ای بس[1] که جهان جبّهٔ درویش گرفته[2] — از فضلهٔ زنبور برو دوخته‌ام[3] جیب
و اکنون همه‌شب منتظرم تا بفروزند[4] — شمعی که بهرخانه چراغی نهد[5] از غیب
آن‌روزفلک[6] را چودرآن شکر نگفتم[7] — امروز درین زشت بود گر[8] کنمش‌عیب

۲۸
در شکر و قناعت گوید

درین دوروزه توقف که بو که خودنبود — درین مقام فسوس و درین سرای فریب
چرا قبول کنم از کس آنکه عاقبتش — ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب
مرا خدای تعالی ز آسیای فراز — که عقل حاصل آنرا نیاورد[9] بحسیب[10]
چو می‌دهد همه چیزی بقدرحاجت من — چنانکه بی‌خبرسیب ماه رنگ بسیب[11]
ز بهر حفظ حیات آنچه بایدم ز کفاف — زبهر کسب کمال آنچه‌بایدم[12] ز کتیب[13]
هزار سال اگر عمر من بود[14] بمثل — مرا نیاز نیاید بآسیای نشیب
دو نعمتست مرا کان ملوك را نبود — بروزراحت شکروبروز رنج[15] شکیب

۲۷ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، ع ، د ، ق ، ص ،چ ۲۸ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، د ، م ، ع ، ق ، ص، چ
۱ـ ق : روزی — چ : آن دم ۲ـآ ، ق : جامهٔ درویش گرفتی ۳ـ ق : برود وختمی- ل : برو دوخته من ٤ـ د ، ص : تا که فروزد ـ ق : تا که برآید ۵ — آ، ق : دهد ـ د : نهم ٦ ـ ع ، ق : جهان ۷ـ د : که درآن شکر نکردم ـ ص ، ق : چوبدان شکر نگفتم ۸ـ د : نشاید که دراین هم ۹ـ ت : آن در نیاورد ۱۰ـ د، ع : بحساب ۱۱ـ ق : بادرنگ زسیب ـ م : ماه رنگ نسیب ۱۲ـ ت : شایدم
۱۳ـ د : زکتاب ۱٤ـ چ : باشدم ۱۵ـ ت ، ع : بروز رنج ـص ، ق : بشب ز رنج — چ : بشام رنج

۲۹
در مطایبه گوید

زهی نم کرمت درسخا بهار انگیز　　چنانکه گشت هوای نیاز ازو محجوب
دهان لاله رخانم بخنده باز گشای　　ازابر جود درآن نم یکی یم مقلوب

۳۰
چون قاضی حمیدالدین کتاب مقامات خویش را بپرداخت انوری در تعریف آن این قطعه بگفت

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث[1] مصطفی　　از مقامات حمیدالدین شدا کنون[2] ترّهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع　　پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصر محمودیان را روح تو[3]　　رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات اگر فصلی بخوانی[4] برعدو[5]　　حالی از نا منطقی جذر اصم یابد نجات
عقل کل خطی[6] تأمل کرد ازو گفت ای عجب　　علم اکسیر سخن داند[7] مگر اقضی القضات
دیرمان ای قدر و رایت[8] عالم تأیید را　　آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات[9]

۳۱
صاحب ناصرالدین را مدح گوید

ای سر افرازی که از یك سعی تو　　پای محکم کرد ملك و سرفراخت[10]
جز تو از ارکان دولت فتح را　　تا بدین غایت کسی آلت[11] نساخت

۲۹ـ نسخه‌ها: پ　۳۰ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ق ، ص ، چ　۳۱ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : وحدیث　۲ـ ص ، ق : کنون شد　۳ـ آ : نام تو　۴ـ چ : ازمقامات تو گر فصلی بخوانم　۵ـ د : بی‌عدو　۶ـ آ : لختی　۷ـ آ: دارد　۸ـ د ، ص : رای و قدرت
۹ـ ص ، چ : بی‌ثبات　۱۰ـ ت : سرفراشت ؟　آ ، چ : کس این آلت

حق سلطان این چنین باید گزارد[1]   قدر دولت این چنین باید شناخت

۳۲
درمدح مجدالدین ابوطالب نعمه

گره عهد آسمان سست است   گره[2] کیسهٔ عناصر سخت
آنکه بگشاد[3] هیچ وقت نبست[4]   گره عهد و بندگیش ز بخت[5]
کیست‌بحری که موج بخشش اوی   کیسهٔ بحر و کان کند پردخت
میر بوطالب آنکه او ثمرست   اسدالله باغ و نعمه درخت
پادشاهیست نسبت او را تاج   شهریاریست همّت او را تخت
جرم ماه از اشارت جدّش   هم بدو نیمه گشت و هم یك لخت
عرش می‌گفت در اُحد تکبیر   پدرش تیغ فتح می آهخت
در ترازوی همّتش هرگز   حاصل روزگار هیچ نسخت
دست او سایه برجهان افکند   با عدم[6] برد تنگدستی رخت
باد دستش قوی و از دستش[7]   دشمنش لخت لخت گشته بلخت[8]

۳۳
در شرح اشتیاق گوید

بخدائی که از میان دو[9] حرف   هفت چرخ و چهار طبع انگیخت
بوی کافور و عود و مشك آورد   رنگ‌طاوس و کبك و زاغ آمیخت

۳۲ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۳۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ع ، ص
۱ـ ص ، ق : گذارد   ۲ـ چ : عقدهٔ   ۳ـ ت : نگشاد   ۴ـ ت ؛ د ، ص : و نبست
۵ ـ چ : بند کیسهٔ سخت ـ ت : بندگیش بخت ـ ل ، م : بخست   ۶ـ ق : بعدم
۷ـ ص ، ق : و دردستش   ۸ـ آ ، د : گشت چولخت ـ ص ، ق ، چ : دشمن‌لخت لخت گشت بلخت   ۹ـ ع : امر اوبدو

که مرا درد[۱] هجر تو بر سر — خاك اندوه و آتش غم بیخت[۲]
از برم دل بخدمت تو رسید — وز تنم جان ز فرقت تو گریخت
اینچنین کارها زمانه کند — با زمانه نمی توان آویخت

۳۴

درهجو صفی محمد تاریخی

صفی محمّد تاریخی از خدای بترس — بخانه باش ومیا تا گهی که خوانندت
فصیح و گنگ[۳] بتعریض چند گویندت — جوان و پیر بتصریح چند رانندت
گمان بری[٤] که ظریفی ولی نمی‌دانی[٥] — که پیش مردمك دیده می‌نشانندت
هزار . . . خراندر . . . زن آن قوم[٦] — که تا فجی بنمیری[۷] ظریف دانندت[۸]

۳۵

در شکایت دنیا

ربع مسکون آدمی‌رابود دیو ودد گرفت — کس نمی‌داند که‌در آفاق انسانی کجاست
دوردور خشکسال دین وقحط[۹] دانشست — چند گوئی‌فتحبابی کو وبارانی کجاست
من ترا بنمایم اندر حال صد بو جهل جهل — گر مسلمانی‌تو تعیین کن که‌مسلمانی[۱۰] کجاست

۳۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، ا ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : دست ۲ـ ت ، ص : غم‌بیخت ـ ع : غم‌ریخت ۳ـ م : کند ٤ـ چ ، ص ، ت : گمان کنی ۵ـ آ ، چ ، ت : ولی نمی‌بینی ـ ص ، د : بلی نمی‌دانی ٦ـ د : آنکس ۷ـ م : نافجی بنمیری ـ ع : تابجی پیمبری ۸ـ ق : که صاحب خرد و عقل و هوش دانندت ۹ـ ت ، ط ، م ، ل : خشکسال و قحط دین و ۱۰ـ ص : نفشی کن که سلمانی ـ ق : یقین کن تو مسلمانی

آسمان بیخ کمال ازخاك عالم بر کشید		توزنخ‌می‌زن که‌درمن گنج‌پنهانی[۱] کجاست
خاك‌راطوفان اگرغسلی[۲] دهدوقت‌آمدست		ای‌دریغاداعی‌چون نوح‌طوفانی[۳] کجاست

۳۶

در شکایت گوید و توقع تلطف کند

چون بر گهای طوبی طبعم بنام تو		یك‌روی بر ثنا و دگر روی بردعاست
در[۴] خاطرم که بلبل بستان نعت[۵] تست		اطراف باغ عمر[۶] ابدالدهر پرنواست
بابرگ وبانوای چنین بنده‌ای چومن		هرروز بی‌نواترو بی‌برگ‌تر[۷] چراست

۳۷

در مدح گوید

ای سروری که از گل دل قامت قلم[۸]		بی‌خدمت دوات تو بسته کمر نخاست
بادا همیشه ملك جمال تو منتظم[۹]		کز کاف کن فکان‌چووجودت گهر نخاست
بی‌طبع دلگشای تو ازسنگ زر نخاست		بی‌لفظ جانفزای تواز نی‌شکر نخاست[۱۰]
دعوی‌همی کنم که در آفاق چون توئی		از مسند امامت صدری دگر نخاست

---

۳۶ ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۳۷** ـ نسخه‌ها : ص ، پ ، آ

۱ـ آ : بیخ‌نقصانی ـ ق : کنج پنهانی — د : هیچ نقصانی ۲ـ ق : عیشی ۳ـ ت ، آ ، د ، ص ، ع : وطوفانی ۴ـ ت : وز ۵— ق ، ع : طبع ۶ـ ق ، ص : مدح ۷— ص ، ق ، د ، ع ، ط ، چ : بی‌برگ وبر ۸ـ پ : دل گل قامت قلم ۹ـ ص : ملك جهان منتظم بتو ۱۰— درنسخه آ این بیت بجای بیت‌مطلع وبیت آغازقطعه است .

۳۸
در مدح مؤتمن سرخسی [۱]

رتبت و تمکین صدر [۲] مؤتمن | همچو قدر وهمتش بی‌منتهاست
آفتابش در سخاوت مقتدیست | واسمان را [۳] در کفایت مقتداست
طبع شد بیگانه با آز و نیاز | تا کفش باجود و بخشش آشناست
دست او را خواستم گفتن سخیست | باز گفتم نه غلط کردم سخاست
ای جوادی کز پی مدح و ثنات | برمن ازمدح و ثنا مدح وثناست
عالمی از کبریائی سر بسر | گرچه عالم سربسر کبر وریاست
زحمتی آورده‌ام بار دگر | گرچه روز وشب دات در یادماست
کار شاعر زحمت آوردن بود | وانکه رحمت آورد کار شماست
هست مستغنی ز شرح از بهر آنك | شرح کردن‌زانچه می‌دانی خطاست
بادت اندر دولت باقی بقا | تا بقا از ایزد باقی بقاست

۳۹
در محمدت صاحب ناصر الدین

قدر [۴] می‌خواست تا کار دو عالم | بیکبار از پی سلطان کند راست
چو او اندیشهٔ برخاستن کرد | قضا گفتا تو بنشین خواجه برخاست

---

۳۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان این‌قطعه دربعض نسخ چنین است : «بصدر سعدالدین اسعد نویسد».

۲ـ ت ، ع : خواجه ۳ـ م : واسمانش ۴ـ ع ، آ : فلك

۴۰

فی الحکمة

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی[1] گفت کین والی شهر ما گدائی بی‌حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای[2] صد چو ما را روزها بل سالها[3] برگ و نواست

گفتش[4] ای مسکین غلط اینك از اینجا کرده‌ای آن همه برگ و نوا دانی که آنجا[5] از کجاست

درّ و مروارید طوقش اشك اطفال منست لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

او که[6] تا آب سبو پیوسته از ما خواسته‌است گر بجوئی[7] تا بمغز استخوانش زان[8] ماست

خواستن کدیه‌است خواهی عشر خوان خواهی خراج زانکه گر ده نام باشد یك حقیقت را رواست

چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

۴۱

در مدح مجدالدین ابوطالب نعمه

آنکه بر سلطان گردون نور رایش غالبست پادشاه آل یاسین مجد دین[9] بوطالبست

آسمان همّت خداوندی که همچون آسمان همّتش بر طول وعرض آفرینش غالبست

آنکه او تا[10] در سرای آفرینش آمدست تنگ عیشی از سرای آفرینش غایبست

بحر در موج شبانروزی دلش را زیر دست ابر در باران نوروزی کفش را نایبست

آز محتاجان چو کلکش در مسیر[11] آمد بسوخت آز گوئی دیو و کلك او شهاب ثاقبست

دی همی گفتم که از دیوان رای صائبش آفتاب و ماه را هر روز نوری راتبست

---

۴۰ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، م ، آ ، د، ع ، ق ، ص ۴۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ د : ابلهی بازیرکی ۲ـ ق : دکمه‌ای ۳ـ ت ، د ، ص : نی سالها ۴ـ ص، ق ع : گفت ۵ـ م : آنجا تو دانی ۶ـ ق ، م : آنکه ۷ـ ص ، ق ، ت ، ع : گربداند ۸ـ ت ، م : از نان ۹ـ م ، ل : الدین ۱۰ـ آ : آنکه تا او ۱۱ـ د : منیر

آسمان گفتا چه‌می گوئی که گوید درجهان | پرتو نور نبوّت را که رایی[۱] صایبست

۴۲

بخدائی که در ولایت غیب | عالم السرّ والخفیّاتست
که غمت شه‌رخم باسب فراق | آنچنان زد که بیم شهمانست

۴۳

شراب خواهد

ای کریمی که در عطا دادن | خاك پایت مرا بسر تاجست
جان شیرین من بتلخ چو آب | بسر تو که نیك محتاجست

۴۴

در هجا گوید

رای مجد[۲] الملك در ترتیب ملك | ژاژ[۳] چون تذکیر قاضی ناصحست
یارب اندر ناکسی چون کیستاو | باش دانستم چو تاج صالحست

۴۵

در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و شکر نعمت او

از خواص سخای مجد کرم[٤] | که‌همه‌دین ودانش[۵] و دادست
آنکه گردون در انتظام[٦] امور | تا که شاگرد اوست استادست

۴۲ـ نسخه‌ها : ط ، آ، چ ۴۳ ـ نسخه‌ها : پ، آ ۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ،آ ، د، ع، ق، ص
۴۵ ـ نسخه‌ها : ت ، ط ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص : که رای ۲ــ ص ، ق ، د : شیخ ۳ـ ق ، آ : راست ٤ـ ت ، م ، ط : سخاء مجدالدین ۵ـ د ، ص : دادن ٦ــ ط : انتقام ؟ — ق : انتظار

آنکه تا بنده می‌خرد جودش | درجهان‌سرووسوسن آزادست[۱]
آنکه با اشتمال[۲] انصافش | ایمنی[۳] را کمینه[٤] بنیادست
سال و ماه از تواتر کرمش | کان و دریا ازو بفریادست
معجزی بین که غور[۵] اشکالش | نه بپای توهم افتادست
گوییا لا اله الا الله | از خواص پیمبری زادست
واندرین[٦] روزها مگر کرمش | حاجتم را زبان همی دادست
که ندانی خبرهمی داری[۷] | که زبختت چه کار بگشادست
غایت مهر خواجه بردادن | مُهر زر از پی تو بنهادست
طلبم چون‌نکرد آن تعجیل[۸] | که در اخلاق آدمی زادست
رغبت همتّش که رتبت او | از ورای خراب و آبادست
خواجه‌ای‌راکه‌خازن‌او اوست[۹] | معطئی کافتاب ازو رادست
کیست آن کس‌عطارد فلکی | که بدو جان آسمان شادست
دوش وقت سحر بدان معنی | که مرا زانچه گفته‌ام‌یادست
نابیوسان[۱۰] زبخت و طالع من | بتقاضای آن فرستادست
آفرین باد برچنین معطی | کافرینش بنزد او بادست

۱– این بیت درنسخهٔ ل نیست. ۲– ع : اصطناع ۳– د : کایمنی ٤– ص ، ق ، آ . بهینه ۵– ط : که عقد ٦– ت ، ط : اندرین ۷– آ ، د ، ع ، ص ، ق : که نداری خبر همی دانی ۸– د : بکرد از تعجیل ۹– آ ، د ، ص ، ع : که کان خازن اوست – چ : که خازنش کانست ۱۰– چ : پای بوسان – آ : نا نیوشان – ق : تا نیوشان

۴۶
بیگاه بحضرت رفت در عذر آن گوید

تو آن فرزانهٔ آزاد[۱] مردی | که آزادی ز مادر باتو زادست[۲]
دلت گر یك زمان[۳] دربند ما شد[٤] | بما بر دست فرمانت گشادست
اگر بی تو نشستی بود ما را | غرامت را بجانی[۵] ایستادست
تو گر[٦] گوئی که روز آمد بآخر | حدیثی از سر انصاف و دادست
ولیکن چون توئی روز زمانه | ترا هر گه که بینم[۷] بامدادست

۴۷
درطلب جو این قطعه فرموده

ای بزرگی که دین یزدان را | لقبت صد کمال تو دادست
دان که من بنده را خداوندی | میوه و گوشتی فرستادست
میوه در ناضج اوفتاد و کسی[۸] | اندراین[۹] فصل میوه ننهادست
گوشتی ماند و من درین ماندم | زانکه رعنا ومحتشم زادست
لبش آهنگ کاه می‌نکند | چه عجب نه لبش[۱۰] زبیجادست[۱۱]
گفتم ای گوسفند کاه بخور | کز علفها همینت آمادست
گفت جو، گفتمش ندارم، گفت | در کدیه خدای بگشادست[۱۲]

۴۶ ــ نسخه‌ها: ت، م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۷ ــ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع ق، ص، چ

۱ــ ط، آ، د: و ازاد ۲ــ د، ق: که رادی‌باتو ازمادر بزادست ۳ــ د، ص، ق: یك نفس ٤ــ چ، ع: مابود ۵ــ آ، د، ص، ق، ع: بجان جان ــ چ: بجان دل ٦ــ م: وگر ۷ــ د، ص، ق، ع، بینی ۸ــ ص، ق، ع، د: اوفتاد بلی ــ چ: اوفتاد و بلی ۹ــ ص، ق، ع، د: کس دراین ۱۰ــ ت: گرلبش ــ ل: نی‌لبش ۱۱ــ این بیت در ق نیست. ۱۲ــ در ص این بیت نیست.

گفتمش آخراز که خواهم جو — اینت محنت که با تو افتادست
گفت خواه از[1] کمال‌دین مسعود — که ولی نعمتی[2] بس آزادست
منعما مکرما درین کلمات — کین زبان‌بسته‌ام زبان‌دادست[3]
بکرم ایستادگی فرمای — کز شره بردوپای استادست[4]

۴۸

بخدائی که از کمان قضا — تیر تقدیر را روان کردست
چشمهٔ آفتاب رخشان را — خازن نقد آسمان کردست
کز نحیفی و ناتوانی و ضعف — [دورم‌از روی‌تو چنان کردست
که مرا دور بودن از رویت] — هرچه گویم فزون‌از آن کردست
نتوان شرح داد آنکه مرا — غم هجرتوبر چه‌سان کردست

۴۹

شراب خواهد

فریدالدین کاتب دام عزّه — مگر[6] چون ده‌منی سیکیش بردست
بگرمائی چنین در چارطاقش — بدست چار[7] خوارزمی سپردست
بنتوانی[8] شنید آخر که گویند — که آن صافی‌سخن‌محبوس دُردست
بآبی چند آبش باز روی آر — اگر دانی که آن آتش نمردست
مصون باد ازحوادث نفس عالیت — الا تا نقش گیتی ناستردست

---

۴۸ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ، چ ۴۹ ـ نسخه‌ها : ت ، د ، ع ، ق ، س

۱ـ ص ، ق ، د ، ع : خیزاز ۲ـ آ ، د : نعمت ۳ـ ت : این‌زمان دادست ـ ص : این زمان رادست ۴ـ ت ، آ : بردوپایش افتادست ـ ص ، ق ، د ، ع : بردو پای ایستادست

۵ـ این قطعه در نسخهٔ ط پنج بیت ودرسه نسخهٔ دیگر چهاربیت است ومصرع دوم بیت‌سوم ومصرع‌اول بیت چهارم راط اضافه دارد. ۶ـ ق : نگر ۷ـ ت ، د : هشت ۸ـ ق : نوبتوانی

۵۰

در شکایت دوری از بزم مخدوم

شاها بدان خدای که بردست قدرتش هفت آسمان چومهره‌بدست‌مشعبدست
فرماندهی که‌درخم‌چوگان‌حکم‌اوست این گویهاء زر که‌بدین سبز گنبدست
کین بنده تا زخدمت بزم تو دورماند روزی دم خوش از دم او بر نیامدست

۵۱

در آرزومندی

بخدائی که روز را دامن با گریبان شب گره کردست
پشت چرخ از نهیب تیر قضا جفته[۱] همچون کمان‌بزه کردست
کارزوی توام جهان فراخ[۲] تنگ چون حلقهٔ زره کردست

۵۲

بخدائی که با بزرگی او چرخ با آنچه اندرو خردست
که مرا پای در رکاب سفر دست بوسیدن تو آوردست

۵۳

قطعهٔ زیررا بخواجه اسحاق پدرخواندهٔ خود فرستاده

مرا مقصود فرزندان آدم ز فرزندان صدق[۳] خود شمردست
خداوند اوحدالدین خواجه اسحق که گیتی با بزرگیهاش خردست

---

۵۰ — نسخه‌ها : پ ، آ ۵۱ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۵۲— نسخه‌ها : پ
۵۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ آ : خفته ـ چ : جعبه ۲ـ آ : تو بردلم گیتی ۳ـ ص : خاص

کرش بینی بگو ای‌آنکه پایت[۱] ز رنبت[۲] پایهٔ گردون سپردست
خبرداری که فرزند عزیزت چه‌پای امروزدرخواری[۳] فشردست
ز پای اندر[٤] میفکن دست گیرش که اندر پایمال و دست[۵] بردست

۵۴

درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

آن‌شد که‌جهان‌لاف همی‌زد که‌من‌آنم[٦] کزبوالحسنم راتبه[۷] هرروز سه مردست
زان روز که قصد فلك از غصهٔ رتبت[۸] در گوشهٔ حبسش گرو[۹] حادثه کردست
بالله بنان[۱۰] و نمك او که جهان نیز جزخون جگریك شکم سیر نخوردست

۵۵

مطایبه

دوش در خواب من پیمبر را دیدمش[۱۱] کو زامّت آزردست
گفتمش ای بزرگ چت بودست طبع پاك تو از چه پژمردست
گفت زین[۱۲] مقریك همی جوشم رونق وحی ایزدی بردست
آنچه این زن بمزد می‌خواند جبرئیل آن بمن نیاوردست

---

۵۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت،آ ، د ، ع ، ق ، ص، چ ۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل، ت ، آ ، ق ، ص، چ
۱ـ چ ، ت : ایخاك پایت ۲ـ چ : زرفعت ۳ـ م ، آ : خاری ٤ـ ت ، م : بپایش
در ـ آ ، ص : بپای اندر ۵ـ ق ، ل ، آ : پایمال دست ـ م : پایمال دوست ـ در بعض نسخ
مانند « ع ، آ ، چ » در دنبالهٔ این‌قطعه چهار بیت (بدون بیت مطلع) قطعهٔ ٤٦ که در پیش گذشت
بعینه تکرارشده ودرنسخه‌های م ، ل هرپنج بیت آن‌قطعه افزوده شده‌است ولی درنسخ دیگر این ابیات
نیست. بنابراین دراین‌جاهم ازمکرر کردن‌آن‌خودداری نمود . ٦ـ م : که‌منم‌آن ۷ـ ت ،
د ، ع : رایت ۸ـ ع : غصه وکنیت ۹ـ د ، ق : که ازو ۱۰ـ آ ، د ، ص :
و بنان ۱۱ـ ق : دیدمی ۱۲ـ ص : ازین

۵۶
از الب‌ارغون فرش و اسب وزین وخیمه خواسته[1]

ایا خسروی کز پی جاه خویش | فلك را بجاهت نیاز آمدست
ازین یك غلام تو یعنی جهان[2] | که با خفته بختم براز آمدست[3]
که داند که بی‌صبر[4] کوتـاه عمر | برویم چه رنج دراز آمدست
نگوئیش[5] کاندر جفای فلان | زما کی ترا این جواز آمدست
بکشتی نوحم رسان هین[6] که غم | چو طوفان بگردم فراز آمدست
ترا سهل باشد مرا ممتنع | نه پای تو در سنگ[7] آز آمدست
بده‌زانکه کارم درین کوچ تنگ[8] | تو گوئی[9] مگر ترکتاز[10] آمدست
از آن‌پس که‌اسبی‌وفرشیم[11] نیست[12] | بزینی ویك خیمه[13] ساز آمدست

۵۶ – نسخه ها : آ ، ط ، م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– عنوان این قطعه در م چنین است : «زمین وخیمه‌ای از پیروز شاه درخواست کند » ودرط چنین: «درالتماس وام که امیدوار شده بود.» ۲– ط : تو آوردهٔ ۳– درنسخهٔ ط پس از بیت دوم وبیت هفتم بترتیب دوبیت زیر که ازحیث وزن با این قطعه مختلف وصورةً هم غلط وغیر مفهوم است اضافه شده :

جز نظیرت بدیت آورده | برویم چه روز دراز آمدست ؟
انوری‌این‌همه تکلف‌چیست | چون‌بگوئی که‌میکنش‌زامدست؟

۴– ق ، ط ، ع : کزاین صبر ـ ل : که از صبر ۵– ط : بگوئیش – آ ، د ، ص : نگوئی

۶– ق : بین ۷ـ آ : برسنگ ۸– ق ، د ، ع : کوچه تنگ ـ ط : درین چه تنگ

۹– م ، ط ، ق : که‌گوئی ـ ل : نگوئی ۱۰– ق ، چ : ترك وتاز ـ م : ترك باز

۱۱– ق : که فرشی واسبیم – ط ، د ، ص : که اسبی وفرشیم ـ نسخ دیگر : اسبی فرستیم

۱۲– ع ، د ، چ : هست ۱۳– ط : خایه

۵۷
اظهار اشتیاق کند

بخدائی که درپرستش خویش — آسمان را رکوع فرمودست
دست‌حکمش بکیلهٔ خورشید[۱] — خرمن روزگار پیمودست
که ز چشمم بعشق خدمت تو — جان بعرض سرشك پالودست
این سخن‌را عزیزدار که دوش — چرخ بامن‌دراین‌سخن بودست

۵۸
حُسّاد او را بتهمتی منسوب کردند قسمیات در نفی تهمت و ذم شاعری واستغفار گوید

بدان‌خدای که‌درجُست وجوی قدرت‌او[۲] — مسافران فلك را قدم بفرسودست
بدست احمد مرسل بکافران قریش — هزار معجزهٔ رنگ رنگ بنمودست
ز ناودان قضا آب حکم بگشادست[۳] — بلاژورد[۴] بقا بام چرخ[۵] اندودست[۶]
کمال لم یزل و ذات لایزالی اوی — زهرچه نسبت نقصان بود برآسودست
مقدسی است[۷] که آسیب دامن امکان[۸] — بساط بارگه کبریاش نبسودست[۹]
ز راه حکمت و رحمت عموم اشیا را — طریق کسب کمالات خاص بنمودست[۱۰]
مشاعل فلکی را ز کارخانهٔ صنع — بهین‌وخوبترین‌رنگ‌وشکل‌فرمودست[۱۱]

---

۵۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص، ج ۵۸ ـ نسخه‌ها : پ، م ، ل ، ت ، ط ،آ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ ج ، ص : بکلبهٔ ۲ـ ت : قربت‌او ۳ـ پ ، ط : ز کنفکان قضا عقل عالم آوردست

۴ـ ص ، ق ، آ : بلاجورد ۵ـ پ ، ط : عالم ۶ـ ت ، ع : بندودست ۷ـ ق ، آ ، ط ، م : مقدریست ۸ـ م ، آ : نقصان ۹ـ این بیت و شش بیت بعد آن در ل ، م نیست. ۱۰ـ این بیت درل ، م ، ت نیست. ۱۱ـ ق ، ت این بیت‌را ندارد .

چنانکه طرّهٔ شب را[۱] بقهر شانه زدست بلطف آینهٔ جرم ماه بزدودست[۲]
ز عدل شاملش اندر مقام[۳] حیّز[۴] خاک نهاده هریکی از چار طبع و نغنودست[۵]
خمیر مایهٔ بخشش بخاک بخشیدست برآنکه مرجع او خاک شد نبخشودست
سوار روح بچوگان پای[۶] نسبت او ز کوی گردون گوی[۷] کمال بربودست[۸]
درازدستی ادراک و تیزگامی[۹] وهم طناب نوبتی حضرتش نه پیمودست
جناب قدرت او را بقدر وسعت نطق زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست[۱۰]
کمین[۱۱] سلطنتش در مصاف کون وفساد سنان لاله بخون دلش بیا[۱۲]لودست[۱۰]
سیاه روی سپهر کبود کسوت[۱۳] را رخش ززنگ کدورت نخست بزدودست[۱۰]
پس ازخزانهٔ حسن وجمال خورشیدش کفاف حسن وز کوة جمال فرمودست[۱۰]
بیاض روز بپالونهٔ هوای مشف هزار سال براین تیره خاک[۱۴] پالودست
گهی بخرج بخار از بحار کم کردست گهی بدخل دخان بر اثیر بفزودست
ترا که میر خراسانی از ره تقدیم برآسمان وزمین قدر و جاه افزودست[۱۵]
که انوری را بی خدمت مبارک تو هرآنچه دیده ندیدست و گوش نشنودست
دراین سه سال چه درخواب وچه به بیداری خیال رایت و آواز نوبتت بو[۱۶]دست[۱۵]
شکستهای امانی بعشوه می‌بسته است درشتهای حوادث بحیله[۱۷] می‌بودست[۱۵]
کنون حواشی جانش[۱۸] ازقدوم فرّخ تو چوبرگ گل همه شادیش توده برتودست[۱۵]

۱ـ ط ، آ ، ق : کیسوی شب را ۲ـ از ت ، ل این بیت افتاده‌است. ۳ـ ط : ز عدل شامل او ازمسام ۴ـ ق : عالم ۵ـ ط : نعاد هریکی ازچار طبع نغنودست ۶ـ ط: بچوگان‌ربای ۷ـ ق : کوئی ۸ـ م ، ل این‌بیت را ندارد. ۹ـ ق : تیزبینی
۱۰ـ آ : نشنودست ـ این بیت وچهار بیت بعد درط نیست. ۱۱ـ م ، ت : کمینه
۱۲ ـ ق ، ط : بپالودست ۱۳ ـ ق : نخوت ۱۴ ـ ق ، ص : دوران برخاک تیره ـ د : سالان برخاک تیره ۱۵ـ در م ، ل این‌پنج بیت‌نیست. ۱۶ـ آ ، ط : می سودست
۱۷ـ ق : درستهای حوادث بجماه ۱۸ـ ق : جان

که صورتی که ز من بنده آشنائی کرد　　نه آنکه ازلب من هیچ گوش نشنودست[1]
نه بر زبان گذرانیده‌ام نه برخاطر[2]　　نه برعقیدت من بنده هرگز این بودست[1]

۵۹

عاقلا از سرجهان بر خیز　　که نه معشوقهٔ وفادارست
گیر کامروز بر سر گنجی　　یا نه فردات بردم مارست

۶۰

مطایبه در موفّق سبعی

از آن سپس که بتعریض یك دوبارم رفت　　که مردمی کن وبخشیده بی جگر بفرست[3]
صفی موفق سَبعی[4] چو بارها می گفت　　که گرت هیزم هرروزه نیست خربفرست
شبی بآخر مستی[5] بطیبتش گفتم　　که آنچه گفتی[6] ارخشك نیست تربفرست
غلام را بفرستاد[7] بامداد پگاه　　نه زان قبل[8] که ستوری پگاه تربفرست
بگویم ازچه جهت[9] گفت خواجه می گوید　　که آن حدیث بدست[10] آمدست زر بفرست

۵۹ ـ نسخه ها : ص ، ق　۶۰ – نسخه ها : ط ، ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ دو بیت آخر هم در ط نیست .　۲ـ د ، ص ، ق : نه در خاطر – این قطعه درنسخهٔ ط بدو قسمت بخش شده وبصورت دوقطعه درآمده است که بعض اشعارآن در هردو مشترکست وبعضی دریکی هست ودر دیگری نیست و بیت مطلع در هردو یکیست – و عدد ابیاتشان هم در نسخها مختلف است چنانکه درنسخهای د ، چ ۱۲ بیت و در م ، ل ۱۳ بیت و در ص ، ت ۱٤ بیت و درط هفده بیت است.

۳– در نسخهای چاپی ه ، چ و نسخهٔ ط قطعه باین بیت شروع شده است ولی نسخ خطی دیگر این بیت را ندارد .　٤ـ ط ، ص : شیعی ـ آ : سبقی　۵ـ ص ، ق ، ع : در آخرمستی ـ چ : بمستی آخر　۶– ت : گفتهٔ　۷– د : غلام واره فرستاد　۸– ت ، د : جهت

۹– ص ، ق ، چ : چه سبب　۱۰ـ ق : بفعل

٦١

بخدائی که در دوازده میل — هفت پیکش همیشه‌درسفرست
تختهٔ کارگاه صنعت اوست — کوسواد مه وبیاض خورست
چمن بوستان نعت[1] ترا — خاطرم آن درخت بارورست
که زمدح ودعا و شکروثنا — رایمش شاخ وبیخ وبرگ وبراست

٦٢

گشته‌ام بی نظیر تا که ترا — بعنایت بسوی من نظرست[2]
که مرا در وفای خدمت تو — نه بشب خواب ونه‌بروزخورست ✻
خاك سمّ ستور تو برمن — بهتر از توتیای چشم‌سرست
زانکه دانم که پیش همّت تو — آفرینش بجمله بی خطرست
شعرم اندرجهان سمرزان‌شد — که شعارتودرجهان سمرست
ز آتش عشق سیم نیست مرا — خاطرم لاجرم چوآب‌زرست

٦٣

درمدح سلطان اعظم سنجر

دوش‌خوابی دیده‌ام کونیك‌دیدی‌نیك‌باد — خواب‌نه[3] بل‌حالتی کان ازعجایب[4] برترست
خویشتن رادیدمی[5] برتیغ کوهی گفتئی[6] — سنگ او لعل ونباتش[7] عودوخاکش‌عنبرست

---

٦١ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ص   ٦٢ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ص   ٦٣ ـ نسخه‌ها : آ ، م ، ط ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ آ : فضل   ٢ـ قطعهٔ ٦١ و ٦٢ درنسخهٔ ل ، آ بصورت یك‌قطعهٔ شش‌بیتی است که مرکب از چهاربیت قطعهٔ اول وبیت اول‌وبیت‌ششم قطعهٔ دوم‌است.   ٣ـ ص ، ع : نی   ٤ـ چ : کرامت

٥ـ د ، ص ، ق ، ع : دیده‌ام   ٦ـ چ : گوئیا ـ ط : گفته‌ای   ٧ـ م : او لعل نباتش

✻ پس‌ازبیت‌ششم‌این‌بیت افزوده شود : وانچه گفتند حاسدان بحسد — بسرتو که‌جملگی هدرست

ناگهان چشمم سوی گردون فتادی[1] دیدمی — منبری گفتی که ترکیبش ززر[2] و گوهرست
صورتی[3] روحانی ازبالای منبر می‌نمود — گفتئی[4] اوآفتابست و سپهرش منبرست
با دل خود گفتم آیا کیست این شخص[5] شریف — هاتفی در گوش جانم گفت کان پیغمبرست
در دو زانو آمدم سرپیش وبرهم دستها — راستی باید هنوزم آن تصوّر در سرست
چون برآمد یك زمان آهسته آمد در سخن — برجهان گفتی که از نطقش نثار شکّرست[6]
بعد تحمید[7] خدا این گفت کای صاحبقران — شکر کن کاندر همه جائی[8] خدایت یاورست
بار دیگر گفت[9] کای صاحبقران راضی مباش — تا[10] ترا گویند کاندر[11] ملك چون اسکندرست
بازانها کرد[12] کای صاحبقران برخور زملك — زآنکه ملکت همچو جان شخص جهان[13] را درخورست
گر سکندر زنده گردد از تواضع هر زمان — باتو این گوید که جاهت را سکندر چاکرست
حق تعالی باسکندر هرگز این احسان نکرد — خسروا تو دیگری کار تو کار[14] دیگرست
لشکرت را آیت نصر من‌الله رایت است — رایتت را از ملوك واز ملایك لشکرست
بیخ جور از بأس تو چون بیخ مرجان آمدست[15] — شاخ دین بی‌عدل تو چون شاخ آهوبی برست
صیت[16] تو هفتاد کشور زانسوی عالم گرفت[17] — تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشورست
هر که او در[18] نعمتت کفران کند خونش بریز — زانکه فتوی داده‌ام کو نیز در من[19] کافرست
برسر شمشیر تو جز حق نمی راند قضا — حکم شمشیر توحکم ذوالفقار حیدرست

۱ـ ق : فتادی سوی گردون ۲ـ ق : زلعل ۳ـ ق ، چ : صورت ٤ـ م : گفتهٔ
۵ـ د ، ع : آن ذات ٦ـ ق : گوهرست ۷ـ د : توحید ۸ـ ط : شکر آن کاندر همه‌کارت ـ ص ، ق : کاندرهمه حالی ۹ـ د ، ع : بازانها کرد ـ ص ، ق : بازانهی کرد
۱۰ـ د ، چ : گر ۱۱ـ ط ، ص ، ق ، ع : کو در ۱۲ـ ص ، ق ، ع : بار دیگر گفت
۱۳ـ د ، ص ، ق : خلق جهان ۱٤ـ ق : کار تو خود ـ ط : کار تو کاری ۱۵ـ م : بی تنست ـ م : بی‌نمست ۱٦ـ د ، ص : صدر ۱۷ـ ص ، ق ، چ : کشور گرفت
۱۸ـ د ، ع ، ص ، ق : هر که اندر ۱۹ـ آ : برمن

دیهم‌ازغرقاب بدعت‌سر زرایت بر کشید[1] خسروارای‌توخورشیداست ودین‌نیلوفر[2]ست
برمن وتو ختم‌شد پیغمبری و خسروی این‌سخن‌نزدیك هر کو[3] عقل‌دارد باورست
چون‌سخن‌اینجارسیدالحق‌مرا دردل گذشت[4] کین[5] کدامین پادشاه عادل‌دین پرورست
زیوراین خطبه هرباری که ای صاحبقران بر که‌می‌بندد که اوشایستهٔ این‌زیورست
گفت‌برسلطان‌دین‌سنجر که از روی‌حساب عقد[6] این‌صاحبقران‌چون‌عقد[6] سلطان‌سنجرست
شاد باش‌ای پادشا کزحفظ یزدان‌تا ابد برسر تو سایهٔ چترست ونور[7] افسرست[8]
تا موالیدجهان‌را سیزده‌رکن‌است[9] اصل زانکه نه‌علوی پدروان[10] چارسفلی مادرست
بادی[11] اندرخسروی‌درشش‌جهت‌فرمان‌روا تابراوج‌آسمان[12] لشکر گه‌هفت‌اخترست

۶۴
در مدح اقضی القضاة قاضی حمیدالدین

قطعهٔ صدراجل قاضی قضاة شرق و غرب آنکه برعالم نفاذ او قضای دیگرست
خواجهٔ‌ملت حمیدالدین که ازروی قوام دین‌وملت رامکانش چون‌عرض‌راجوهرست
آنکه‌قاضی فلك یعنی که‌جرم مشتری روز بارش از عداد پرده‌داران درست[13]
چاکران حضرتش نزد من آوردند دی چاکران حضرتی کورا چومن‌صدچاکرست
چون نهادم برسروبردیده آن تشریف‌را کزعزیزی‌راست‌همچون دید گانم‌درسرست[14]
دیده‌ازحیرت[15] همی گفت‌این‌چه کحل‌وتونیاست تارك‌ازدهشت همی گفت این چه‌تاج وافسرست

۶۴ ـ نسخه‌ها: پ، ل، ط، چ

۱ـ ق، آ: بر کشد ۲ـ د، ص: خورشید است و دین (دینت) داور ـ ق، ع: شمشیر است ودین نیلوفر ۳ـ ق: این بنزدیك هرآن کو ٤ـ ق: دراین رسید الحق اثردر دل‌نداشت ۵ـ ط: زین ٦ـ ق: عهد ۷ـ ق: نور است و چتر ۸ـ آ: اخترست ۹ـ ق: ترکیب ۱۰ـ ص، ق: پدرش و ـ ط: پدر را ۱۱ـ آ، د، ص، ط، ع: بادت ۱۲ـ ق: تا که براوج سما ۱۳ـ ل: بردرست ۱٤ـ ت: همچون دیگرانم درسرست ـ ل: همچون دیدگانم درخورست ۱۵ـ ط، چ: غیرت

برزبانم رفت کین درج سراسر نکته بین — عقل گفت ای هرزه کو[1] این دُرج تاسر گوهرست
زان سخن پروردنم یکبارگی معلوم شد — کانچه عالی رای ملك آرای معنی پرورست[2]
خاطر وقادش اندر نسبت آب سخن — آتشی آمد که دودش جمله آب کوثرست
عالم معنیش خواندم[3] عالمم خاموش کرد — گفت عالم چون بود آن کو[4] زعالم برترست
مهرو کینش موجب بدبختی و نیك اختریست — چون ازاین بدبخت شد انصاف ازآن نیك اخترست
ازخط شیرینش[5] اندر فکرتم کایا مگر — آهوان[6] چین وماچین را چراگه عسکرست
باخرد گفتم توانی گفت این اعجوبه چیست — گفت پندارم که بحری پرزمشك[7] وشکرست
عشق ازو به گفت گفتا نیك دور افتاده‌اند — یادگاری ازلب معشوق و زلف دلبرست
دیرزی[8] ای آنکه بعد ازپانصدو پنجاه سال — نظم وخطّت برنبوّت حجّت پیغامبرست[9]

٦٥

قاضی انوری را بقطعهٔ زیر جواب گفته

مرا انوری آن چو دریا توانگر — همی از سخن زادهٔ کان فرستد[10]
بنان نا رسیده مرا ترّه اوبس — عزیزی مرا نیز مهمان فرستد
چو بی‌برگی من ورا شد[11] مقرّر — ز خلد برینم همی خوان فرستد

---

٦٥ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ط : هرزهٔ کوی ٢ـ این بیت درج نیست. ٣ـ پ ، چ : گفتم ٤ـ ط : گفت عالم گیراورا کو ٥ـ ط ، چ : مشکینش ٦ ـ آ : آهویان ٧ـ ط : که زنجیری بمشك ٨ـ آ ، چ : دیرمان ٩ـ آ ، چ : پیغمبرست ــ در نسخهٔ چ این قطعه پس از قطعهٔ بعد : « مرا انوری آن چودریا توانگر » آمده که چنین می‌نماید که قاضی قطعهٔ ٦٥ را درجواب این قطعهٔ انوری گفته است ولیکن درنسخهٔ ص وت درعنوان آن ذکر شده قاضی حمیدالدین درجواب گوید وچون پس ازقطعهٔ :

« بحمد وثنا چون کنم رای نظمی — نه دشوار گویم نه آسان فرستم »

است معلوم می گردد که درجواب آن قطعه‌است. ١١ـ ق : درعنوان این قطعه‌آمده عمید عمعق درجواب انوری گفته‌است. ١١ـ چ : چوبی‌برگیم گشت او را

ولیکن چو او بر سر گنج باشد　　چنین سفتها زود[1] و [illegible]وطن مهجورست

چو مرگنج را جای ویرانی آمد　　همی گنج[2] خودسوی ویران کر[illegible]

بدانست گوئی که من بسته[3] طبعم　　ازآنم[4] همی روح[5] و ریحان فرستد [illegible]ورست[2]

بماناد آن دوست کو دوستان را　　غذای تن و راحت جان فرستد

ز بیت‌الشراب آن پناه کریمان　　مرا بی‌قدح آب حیوان فرستد

دلم را از آن حضرت از بهرتسکین　　همی داروی درد و درمان[6] فرستد

اجل مجد دین آنك در نظم عالم　　همی سوی افلاك فرمان فرستد

مرا اوحدالدین در ایّام بهمن　　همی تحفهٔ عهد نیسان فرستد

نیم آنك راضی شوم از زمانه　　گرم تخت و تاج سلیمان فرستد

الوئی ز باغ رضا نزد طبعم　　به از میوهائی که رضوان فرستد

ز بی دانشی باشد آن کز گزافه　　چنین سنگها سوی عمان فرستد

بخندد خرد بر کسی کو ز غفلت　　ببلبل چنین لحن و دستان فرستد

٦٦

مطایبه

حاجبت رگ زدست دانستم[7]　　ازچه معنی ازآنکه محرورست

رگ زند هر که او بود محرور　　عذر عذرت مخواه[8] معذورست

خیری خانه گر[9] خراب شدست　　غم مخور تابخانه معمورست

من ز خیری بتابخانه شوم[10]　　که‌نه من انگم و نه ره دورست

---

٦٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، د ، ع : سفتها خوار　　۲ـ ص ، د : ازآن گنج　　۳ـ ق : تشنه　　۴ـ آ : از آن رو　　۵ـ ت ، د ، ق : راح　　٦ـ م : درد درمان　　۷ـ چ : رگ زد و ندانستم

۸ـ ط ، آ ، ع ، ص : عذرش بخواه　　۹ـ ص : خیش‌خانه اگر　　۱۰ـ ق : شدم

٦٧

تا مشقّت ره طاعت نبرد هر کز کفت / که ز آمد شد خدمت عصبم رنجورست[۱]
چون‌چنان[۲] شد که بهر گام‌دوره بنشیند / کر بخدمت‌نرسد دردوجهان معذورست
همه‌جورمن‌ازاین کهنه‌دوصندوق تهیست / که‌به‌پرّیش کمان همه کس مغرورست[۳]
خانه چون خانهٔ بوبکر ربابیست ولیك[٤] / اندرو هیچ طرب‌نیست که‌بی‌طنبورست[۳]
ای‌دریغا که برون رفت بدرعمر[٥] وهنوز / در و دیوار تمنّی همه‌نا[٦] معمورست
حال او دور مشو با کرم خویش بگو[۷] / تات کوید[۸] که‌چنین‌ها زمروّت دورست
صلت وبخشش‌ومرسوم و مواجب بگذار / آخر ارمزد[۹] نباشد کم اکر مزدورست
عیدبگذشت[۱۰] وعروسی‌شدوسورآمده کیر / زانکه کابین‌شود آن‌ازخلفی[۱۱] مقدورست[۱۲]
دانم‌این قطعه چو برخواندخواهد کفتن / تاچنین[۱۳] عیدوعروسی‌است‌چه جای‌سورست[۱٤]

٦٨

در شکایت وطلب احسان ازمخدوم

ای‌خداوندی کز غایت احسان و سخا[۱٥] / ابر درجنب کفت باطل و دریا زورست
جودوبخل‌از کف‌توهردو مخنّث شده‌اند / مکرش طبع سقنقور و دم کافورست

---

٦٧ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، ج ٦٨ ــ نسخه ها : م ، ل ، ط،آ ، ق ، ص ، ج

۱ــ این‌قطعه وقطعهٔ بعد درنسخهٔ م ، ل و بعضی ازنسخ دیگر بصورت یك قطعه است و این‌قطعه پس‌از قطعهٔ بعدآمده‌است. ۲ــ م : چنین ۳ــ این دو بیت درص ، ع نیست. ٤ــ ص ، ق : ولی ٥ــ ص ، آ : ز در عمر ــ ق : همه عمر ٦ــ ق : تمنی برما ۷ــ ق : مکوی ۸ــ ص ، ع ، ط : تابکوید ۹ــ آ ، ق : اکرازمزد ۱۰ــ ل : صید ؟
۱۱ــ م ، ص : از ناخلفی ۱۲ــ این‌بیت درص ، ط نیست. ۱۳ــ ل ، م : با چنین
۱٤ــ این بیت نیز درص نیست. ۱٥ــ ط : سخات

بنده را خدمت پیوستهٔ ده‌ساله مگیر — کز قرابات نفور و ز وطن مهجورست
ده‌قصیده‌است و چهل قطعه همه‌مدحت‌تو[1] — که باطراف جهان منتشر ومشهورست[2]
باچنین سابقه کس رابچنین روز که دید — کز غم راتبه روزش چوشب دیجورست
سعی کن سعی که درباب[3] چنین خدمتگار — سعی تو اندك و بسیار همه مشکورست[4]
برسرش سایه فکن هین که در افواه افتاد — که ز تقصیر[5] فلان کار فلان بی‌نورست
اندرین شدّت گرما که ز تأثیر تموز — بانگ جزد[6] ازتف خورشیدچونفخ صورست

٦٩
در هجا

شمس را چیز کی است بر گردن — واندرو چیزها نه یك چیزست
هیچ دانی درو چه شاید بود — باش در زیر ریش او نیزست
آنچه بر گردن است نر کاج است — وانچه در زیر ریش تو نیزست

٧٠
در مرثیه

رئیس دولت و دین ای اسیر دست اجل — شدی ورفت بهین حاصل جهان ازدست
زمانه نی در مردی در کرم بشکست[7] — سپهر نی دم شخصی دم هنر دربست[8]
دلم حریق وفاتت[9] چو کرد خاکستر — یتیم‌وار بروجـان بماتمت بنشست

---

٦٩ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ٧٠ ـ نسخه‌ها : ت ، آ ، م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ل : درمدحت   ٢ـ ص : این بیت‌را ندارد.   ٣ـ ط ، درحق   ٤ـ ق : مشهورست

٥ـ م : که زتوفیر   ٦ـ ط : بانگ خر   ٧ ـ ص ، ق ، ع ، د : دربست   ٨ ـ ص ، ق ، ع ، د : بگسست   ٩ـ ت ، د ، ص : وفایت

فغان ز عادت[1] این رنج ساز راحت‌سوز — فغان ز گردش این جان شکارجورپرست
که‌صورتی که‌بعمری‌نگاشت‌خودبسترد[2] — که گوهری که بسی سال سفت‌خودبشکست
زمانه عقد کمالی گسست وای دریغ — که آسمان نتواند نظیر آن پیوست
زدامگاه عناصر چه فائده‌ست بگو — وزین کشنده دو دام سیه سپید که هست
که روزگار پس از انتظار نیك دراز[3] — بدین‌دودام‌همین‌مرغ‌صید کرد وبجست
اگرچه درغم هجرت بنوك ناخن اشك — نماند مردمك دیده‌ای که دیده نخست
وگرچه[4] هیچ‌شبی‌نیست تا زدست‌دماغ[5] — هزاردیده نگردد زاشك میگون[6] مست
زبان حال همی گوید اینت مقبل مرد — که‌ازچه‌عیدوعروسی کرانه[7] کردوبرست
تو پروریدهٔ کابوك آسمان بودی — از آن قرار نکردی در آشیانهٔ پست
زمانه دل بتو زان در نبست[8] می‌دانست — که ماهی فلکی را فرو نگیرد شست[9]

۷۱
در نصیحت

اعتقادی درست دار چنانك — اعتمادت[10] بدان نباشد سست
بنده‌را بی‌شك ازعذاب خدای — نرهاند جز اعتقاد درست

۷۲
لغزیست که در طلب خربزه گفته

ای کریمی که در زمین امید — هرچه‌رست‌ازسحاب‌جودتو[11] رُست

۷۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، د : از آفت ۲ـ ق : باز سترد ۳ـ ع ، چ : دور و دراز ٤ـ د : وگرنه
٥ـ د ، آ : و دماغ ٦ـ ل : میمون ۷ـ م : کناره ۸ـ آ ، د ، ص ، ق : در تو ازآن دل نبست ۹ـ در ع ، آ بیت زیر افزوده شده :

که بود جزتو که سی سال زندگانی کرد — چو درگذشت نشد ماتمش تمام نبست

۱۰ـ د : اعتمادی ۱۱ـ د : ازسخای دست تو ـ ت : از سحاب دست

لغزی گفته‌ام که تشبیهش هست ز احوال بدسگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی او چون‌مرکّب کنی دوحرف‌نخست
در زمان هر که بیندش گوید نامی از نامهای دشمن تست
باز چون با[1] ز پارسیش افتاد در . . . مادرش چسخت وچه سست
وانچه باقی بماند از تازیش هست همچون شمایلش بدرست
مرمرا در شبی که خدمت تو روی بختم بآب لطف بشست[2]
داده‌ای آن عدد که بر کف‌راست پشت ابهام از رکوع آن جست[3]
بده ار پخته شد و گر نی نی[4] نه تو در بصرهٔ‌ای نه من در بُست
در دو[5] هستیت نیستی مرساد تا که مرفوع هست باشد هُست

۷۳

شراب خواهد

ای بزرگی که جود بحر محیط در کف چون سحاب تو بستست
مشکل و حلّ آسمان و زمین در سؤال و جواب تو بستست
خبرت هست کز جماعی چند در منی ده شراب تو بستست

۷۴

باخرد گفتم که دستور جهان دست می‌زد گفت چه دستوردست
دست نتوان خواندن او را زینهار پنج کان بر پنج دریا می‌زدست

۷۳ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ۷۴ ـ نسخه‌ها : آ ، ع ، ج

۱ـ د : بی ۲ـ ج : نوشت ۳ـ ت : زان رکوع نجست ٤ـ ت : نی نیك

۵ـ ص ، ق ، ع ، د : بدو

۷۵

تو کس خواجه‌ای و هر که چوتو — کس دیگر کسست همچو[1] خسست

من کس کس نیم بنفس خودم — لاجرم هر که چون منست کسست

نسبت ما دوتن[2] بعیب و هنر — گرهمین هردوبیش[3] نیست بسست

۷٦

درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بوالحسن ای کسی که در احسان — وعده از رغبت تو مأیوسست

دل و دستت که شد زد و قوی — بحر معقول[4] کان محسوسست

[illegible][5] — شرع متناوب و ملك منكوسست

داغ آسیب دور تو دارد — هر اساس ستم که مدروسست

دوش آز از نیاز می‌پرسید — که کنون دور دهر معکوسست

[illegible] — ضائع [illegible] منحوسست

مکرمت[7] بانگ بر گرفت ازحبس — که کریم زمانه محبوسست

۷۷

لطیفه

[illegible] که کم [illegible] کمتر خنبت[8] [illegible] سر لشست

[illegible] کرده[9] [illegible]

---

۷۵ ـ [illegible] ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۷٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ ـ د ، ع ، ج : دیگر کس نشست ۲ ـ ع : دو تن ۳ ـ ج : لفظ بیش [illegible] ٤ ـ ج : [illegible] ٦ ـ س : کهن [illegible]

۷ ـ م : کرمت ۸ ـ د : که جنب ۹ ـ ت ، ط : کرداش

اکنون که از گشاد فلك بر[1] مسام ابر — پیکان بـاد را گذر تیر آرشست
وز برف ریزه گوشهٔ[2] هر ابر پاره‌ای[3] — تیغست[4] گوئیا که بگوهر منقّشست
برحسب حال مطلع[5] شعری گزیده‌ام — واورده‌ام بصورت تضمین وبس[6] خوشست
گویم کسی که[7] چهرهٔروزی‌چنین‌بدید[8] — خاصه چنین[9] که طرهٔ شبها مشوّشست
بر خاطرش هر آینه این شعر[10] بگذرد — کامروز وقت[11] باده وخر گاه وآتشست
چندان بقات باد ز تأثیر نه سپهر[12] — کاندرزمانه طبع چهار وجهت ششست[13]

۷۸

در حضرت مخدوم بار خواهد

ای بهمت بر آفتابت دست[14] — آسمان با علوّ قدر تو پست
بهتر از گوهر تو دست قضا — هیچ پیرایه بر زمانه نبست
هیچ دل باتو بد نشد که فلك — آرزوهاش در جگر نشکست
هیچ سر آستان تو بنسود — که‌کله‌گوشه برسپهر[15] نخست
باز در طاعت تو کبك نواز — دیو در دولت تو حرزپرست
آن شهابست کلك مسرع تو — که ازو هیچ دیو فتنه نجست
ابر عدل تو نایژه بگشاد — گردنشویش[16] ازجهان‌بنشست

---

۷۸ ـ نسخه‌ها : م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص ، ق : که بر گشاد فلك از ۲ـ ق : گونهٔ ۳ـ چ : هر کوه پاره
۴ـ م : تیغی‌است ۵ـ ص : مصرع ۶ـ ط ، آ ، چ : وان ـ م : و این ۷ـ م ، ط ، چ : گویم که هر که ۸ـ ت ، ط ، آ : ندید ۹ـ چ ، ق ، ص ، د : کنون
۱۰ـ چ ، د : این بیت ۱۱ـ ت ، ص ، ق : روز ۱۲ـ ط : ز تأثیر نه فلك ـ ق : که برچرخ سبز بهر ۱۳ـ این بیت در م ، ل ، ت نیست. ۱۴ـ ع : بر آسمان دستت
۱۵ـ ع : درسپهر ۱۶ـ آ : تشویر

همّتت دامن کرم بفشاند ... آزهم در زمان ز فاقه برست
ای بجائی که از علوّ بفکند ... بیم دست تو چرخ را از دست

۷۹

انوری را ز حرص خدمت تو ... چون بر آتش بود قدم پیوست
نتواند که زحمتت ندهد ... گاه و بیگه‌چه‌هوشیار وچه‌مست
هست اینك ندیم حلقهٔ در ... ای جهان بر در تو[۱] بارش هست

۸۰

مطایبه

دی گفت بطنز نجم قوّال ... کای بنده سپهر آبنوست
در زنگوله نشید دانی ... گفتم چه‌دهند ازاین‌فسوست
در پردهٔ راست راه دانم ... وانگاه بخانهٔ عروست

۸۱

طلب امداد مهمّ خود کند

ای بزرگی[۲] که در بزرگی و جاه ... قدرت از چرخ هفتمین بیشست
عقل با دانش تو بی دانش[۳] ... چرخ[۴] با همّت تو درویشست
دیدهٔ دیدهٔ ذکاء تو است ... هرچه در خاطر بداندیشست
باز بی پاس دولتت کبك است[۵] ... گرگ بی‌داغ[۶] طاعتت میشست

۷۹ ـ نسخه‌ها : ق ، ص ، د ، م   ۸۰ ـ نسخه : ل   ۸۱ ـ نسخه ها : آ ، م ، ل ، ت ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، د : تا برتو   ۲ـ م : کریمی   ۳ـ چ : نادانست   ٤ـ م : دهر
۵ـ آ : با پاس دولتت تیهوست ـ ط : دولتت کبکی   ٦ـ ط : با طوق ـ چ : با طوع

نور در چشم دشمنت[1] نارست نوش در کام حاسدت[2] نیشست
عالمی در حمایت کف تست کف تو در حمایت خویشست
بنده را گرچه کمترین هنرست اینکه نقش جهان بدکیشست
جز بسعی تو بر نخواهد گشت[3] بنده را این مهمّ که در پیشست

۸۲

در مدح منصور عامر

هر جمال و شرف که دارد ملك از جمال و جلال[4] اشرافست
خواجه منصور عامر آنکه کفش از عطا[5] یادگار اسلافست
دخل مدحش زشرق تا غربست خرج جودش ز قاف تا قافست
رسمش اندر زمانه تصنیف است واندرو از بزرگی انصافست[6]
ای هنرمند مهتری که خرد با هنرهای تو ز اجلافست[7]
شکّر شکر تو در افواهست سمر رسم تو در اطرافست[8]
تیر در حضرت تو مستوفی[9] زهره در مجلس تو دفافست[10]
گرچه از غایت فصاحت و ذهن همه دیوان شعرم اوصافست[10]
وصف احسان تو چو من[11] نکند هر که[12] اندر زمانه وصّافست
نیستی مسرف و ز غایت جود خلق را در تو ظنّ اسرافست
بده ای خواجه کز پی بذلت خاك بزاز و کوه صرّافست

۸۲ـ نسخه‌ها: آ، م، ل، ط، د، ق، ص، ع

۱ـ ص: حاسدت ۲ـ ص، ق: دشمنت ۳ـ آ، ج: خواست ۴ـ ت، ط، م: جمال جمال ۵ـ ت: در عطا ۶ـ ت، د، ع: اصنافست ۷ـ ت: ز اخلافست ع: دراحلافست ۸ـ ل: در اوصافست ـ د، ص، ع: باطرافست ۹ـ ع: مستوفیست ۱۰ـ این دوبیت در ل نیست. ۱۱ـ د، ص، آ، ق، ع: توهمی نکند ۱۲ـ ص، آ، ق، د: هرچه

تا اثیر از هوا لطیف ترست | تا هوا چون اثیر شفّافست
باد صافی‌تر از هوای اثیر[۱] | دلت[۲] از غم که از حسد[۳] صافست

۸۳

ستایش بزم مخدوم کند

این مجلس خواجهٔ جهانست | یا شکل بهشت جاودانست
یامنشاء ملك ونشو دین است[۴] | یا موقف عرض انس و جانست
اوجش فلکیست کز بلندی | معیار عیار آسمانست
صحنش حرمی که درحریمش | از سایه و آفتاب امانست
راز دل زُهره و عطارد | در زخمهٔ مطربش نهانست[۵]
سقفش بصدا پس از دو هفته | بی هیچ مدد نشید خوانست
خورشید مروّق[۶] ار ندیدی | در ساغر ساقیانش آنست
تا قبهٔ آسمان گردان[۷] | گرد کرهٔ زمین روانست[۸]
این قبله[۹] نشانهٔ زمین باد[۱۰] | چونانکه نشانهٔ جهانست
خرّم ز نشستن وزیری | کز مرتبه پادشا نشانست

۸۴

بخدائی که بذل جان[۱۱] اورا | پایهٔ اوّلین احسانست

۸۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۸۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط،ت، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : هوا و اثیر ۲ـ ق : دست ۳ـ ط : از هوا ۴ـ ص ، د
ع ، ق : یا منشاء نشوملك دنیاست — ط : یا منشاء ملك ونشو دنیاست ۵ـ ط : عیانست
۶ـ ص : مروت ۷ـ م : گردون ۸ـ م : دوانست ۹ـ م : قبه ۱۰ـ د ، ص
م : جهان — ط ، ق : جنان ۱۱ـ ص : که جان ودل

کمترین پایه[1] لطف و صنعش[2] را — باد نوروز و ابر نیسانست
که مرا در فراق خدمت تو — زندگانی و مرگ یکسانست
از هر آسانیی که بی تو بود — خاطر و طبع من هراسانست
می‌کشم در فراق سختیها — هجر یاران بگفتن آسانست
دل و جان تا مقیم[3] خوارزمند — وای بر تن که در خراسانست
خوشدلی درجهان طمع کردن — هم ز سودای طبع انسانست

۸۵
در قناعت و آزادگی

آلودهٔ منّت کسان کم شو — تا یکشبه در وثاق تو نانست
راضی نشود بهیچ بد نفسی[4] — هرنفس که ازنفوس انسانست
ای نفس برستهٔ قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزانست
تابتوانی حذر کن از منّت — کاین منّت خلق کاهش جانست[5]
زین سود چه سود اگر شود افزون — در مایهٔ نفس نقص نقصانست[6]
درعالم تن چه می کنی هستی — چون مرجع تو بعالم جانست
شك نیست که هر که چیز کی دارد — وانرا بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که نستاند — احسان آنست وسخت آسانست[7]
چندانکه مروّتست در دادن — در ناستدن هزار چندانست

۸۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ط ، د ، ق ، ع ، ص ، چ

۱ـ ق ، ص : مایه ۲ـ ق ؛ وصفش ۳ـ ت ، ط ، م ، ل : با نعیم ۴ـ ط : بهیچ نفصی ـ آ ، ص ، چ : بهیچ بدنفصی ۵ـ این بیت در د نیست ـ و در ط هم فقط همین چهار بیت از این قطعه موجود است و بقیهٔ قطعه وهمچنین باقی قطعات ازاین نسخه سافط است.

۶ـ این بیت فقط در«چ، ع ، آ» است و در نسخ دیگر نیست. ۷ـ آ ، ق : وان پس انسانست ـ د ، ص : وان پس آسانست

٨٦

در مدح سعدالدین و کیفیت سقطه و حسب حال خود

ای سعد سپهر دین کجائی — کآثار سعادتت نهانست
بازم ز زمانه کم گرفتی — وین هم ز کیادت زمانست
این عادت قلةالمبالات[1] — آیین کدام دوستانست
زین گونه[2] بضاعت مودّت[3] — در حمل کدام کاروانست
ما را باری غم تو هر شب — همخوابهٔ مغز استخوانست
زان روی که روزی از فراقت — باسال تمام توأمانست
سالیست که دیدهٔ پر آبم — بر طرف دریچه دیدبانست[4]
رخسارهٔ کاه رنگم از اشك — در هجر تو راه کهکشانست[5]
روزم سیهست از آنکه چشمم — از آتش سینه پردخانست
خود صحبت اند[6] ساله بگذار — کو مرد غریب ناتوانست
گرچه زدهٔ سپهر پیرست — آخر نه چوبخت ماجوانست
برخیزم و بنگرم که حالش — درحبس تکبّر[7] از چه سانست
از دست مشو ز سقطهٔ من[8] — پای تو اگر چه در میانست
سرّی دارم[9] که گر بگویم — گوئی بحقیقت آن چنانست
آنشب که دو عالم از حوادث — گوئی که‌دومحنت[10] آشیانست
و اجرام نحوس را بیکبار — در طالع عافیت قرانست

---

٨٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ط ، د ، ق ، ص ، چ
١ـ آ ، د : قلت مبالات ٢ـ ل : کانه ٣ـ ص ، ق : مروت ٤ـ د ، ص ، ق : پاسبانست ٥ـ این بیت درط نیست. ٦ـ آ : آندو ٧ـ آ ، ص ، ق : تکسر ٨ـ ط ، آ ، چ : چو سقطهٔ من ٩ـ ق : دارد ١٠ـ د ، ق : گفتی که دو محنت ـ ط : گفتن که دوبخت

وز عکس شفق هوای گیتی[1] — یك معرکه لمعهٔ سنانست
گفتم که چوشب گران رکابست — تدبیر می سبك عنانست
مهمان تو آمدیم یالیت[2] — یالیتم از آن[3] دو میهمانست
تا از در مجلست که خاکش — همتای[4] بهشت جاودانست
سر در کردم اشارتت[5] گفت — درصدر نشین که جایت آنست
من نیز بحکم آنکه حکمت — برجان و روان من روانست
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست — عیبی نبود که میزبانست[6]
القصه چوجای خود بدیدم — کز منطقه نیك بر کرانست
با خود گفتم که انوری هی[7] — هرچند که خانهٔ فلانست
لیکن بحضور او که حدّش — حاضر شدن همه جهانست
دانی که تصدّری بدین حدّ — نه حدّ تو خام قلتبانست
فی‌الجمله[8] زخود خجل شدم نیك — خود موجب خجلتم عیانست
اندازهٔ رسم دانی من[9] — داند آن کس[10] که رسم دانست
بر پای نشستم آخرالامر — چونانکه گمان همگنانست
پی کور کنان حریف جویان — زانگونه که هیچکس ندانست
گفتم که چوشب سبکترك شد[11] — اکنون که ساغر[12] گرانست[13]
چون تو بسه گانه دست بردی — برجستم و این سخن نشانست

۱ـ آ ، ق : گفتی ۲ـ دربعض نسخ : وبالیط ۳ـ ل : گفتم که ازآن ۴ـ ل ، م ، د ، ق : ازخاك ۵ـ ط : سر کردم بشارتت ۶ـ م : میهمانست ـ این بیت در « د ، ص» نیست. ۷ـ ق : انوری را ۸ـ د : درجمله ۹ـ ط : دانی که از من ؟ ۱۰ـ ع : هرکس ـ د : همه کس ۱۱ـ ق : چو هیچکس نداند ۱۲ـ ص ، که ز ساغر ۱۳ـ ع ، د این‌بیت را ندارد.

از گوشهٔ[۱] طارمت[۲] که سمکش[۳] معیار عیار آسمانست
برخاك درت نثار کردم شخصی که برو نثار جانست
یعنی که گرم ز روی تمکین بر سدرهٔ منتهی مکانست
درگاه سپهر صورتت را تا حشر سرم برآستانست

۸۷

در مدح صاحب جمال الدین محمد وشکایت از روزگار

کمال دین محمّد محمّد آنکه برأی جمال حضرت وصدر[٤] ووزیر[٥] سلطانست
نفاذحکم وقضا[٦] قدرت وقدر وسع آنك[۷] بحلّ و عقد ممالك منوب دورانست
سپهر برشده تارأی روشنش دیدست زبر کشیدن خورشید و مه پشیمانست
زمانه در دل کتم عدم ضمیری داشت که در وجود نگنجد کمال او آنست
مدار جنبش قدرش ورای خورشیدست در سرای کمالش فراز کیوانست[۸]
برأی روشن پاك آفتاب گردونست بقدر و جاه و شرف آسمان گردانست[۹]
وزارت ازسخن اوچوجان باجسمست نیابت از قلم او چو جسم با جانست
به پیش آینهٔ طبعش آشکار شود[۱۰] هر آن لطیفه که از روزگار پنهانست
ز اتّصال[۱۱] کواکب و ز امتزاج[۱۲] طباع هر آن اثر که ببینی هزار چندانست[۹]
که او مشیر همه کارهای اقبالست که او مدار همه کارهای دیوانست[۱۳]

---

۸۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج
۱ـ د : برگوشهٔ ۲ـ ق ، ج : طارمی ۳ـ ط : سنکش ٤ـ ق : حضرت‌صدر
٥ـ آ : و وزیر ـ نسخ دیگر : وزیر ٦ـ ط ، د ، ق ، ص : حکم قضا ۷ـ ص ، ق ، ع ، د ، ط : قدروسعت ۸ـ این بیت در « د ، ص » نیست، ۹ـ این ابیات نیز در د، ت نیست . ۱۰ـ ص ، ت ، ط : بود ۱۱ـ ت ، م : از اتصال ۱۲ـ ق : درامتزاج
۱۳ـ در ل ، م ، د ، ص ، ق ، ط این‌بیت نیست وفقط در ت ، آ ، د ، ج است .

بجز حمایتش از حادثات امان ندهد — که‌این‌چو کشتی‌نوحست‌واوچوطوفانست[۱]
بکار خادمش اندیشه ای همی باید — به از گذشته که اندیشه‌ناك وحیرانست
ببند وعدهٔ الوان چه بایدش بستن — که از زمانه برو بندهای الوانست
بزیر ضربت خایساك محنت و شیون — صبور نیست ولی صبر[۲] کار سندانست
بطول قطعه گرانی نکردم[۳] از پی آن — کزین متاع درین عرضگاه ارزانست
همیشه تا ز فرود سپهر ارکانند — هماره[۴] تا ز ورای کمال نقصانست
مباد هیچ بدیٔ از سپهر و ارکانش — که از کمال بزرگی سپهر وارکانست[۵]
ز طوق طوعش[۶] خالی مباد گردن دهر — که بس یگانه و فرزانه و سخندانست

۸۸

بهشت را چه کنی عرضه بر قلندریان — بهشت چیست نشانی ز بود انسانست
بسرّ سینهٔ پاك و بجان معصومان — بدان خدای که دانای سرو اعلانست
که نقل رند[۷] زمستان لم‌یزل خوشتر — ز میوهای بهشت و نعیم رضوانست

۸۹

حکیم دراواخر عمر از ملازمت دربار سلاطین احتراز می‌نموده ، وقتی سلطان غور اورا طلبید این قطعه را بدو فرستاد

کلبه ای کاندرو بروز و بشب — جای‌آرام[۸] وخورد و خواب منست
حالتی دارم اندرو که در آن — چرخ در غبن و رشك وتاب منست

۸۸ـ نسخه‌ها : پ ، آ ۸۹ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– این بیت نیز در د ، ص نیست ۲– د : بلی ۳ـ م : بکردم ٤– ط ، آ ، ق: همیشه ٥ ـ این بیت در ص نیست ٦ – د : طوعت. ۷ – آ : زبر

۸ ـ د ،ع، ق :غم‌وشادی.

آن سپهرم درو که گوی سپهر ذرّه‌ای نور آفتاب منست
و ان جهانم‌درو که بحر[۱] محیط واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بود همه در کلبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشك برو گرد خوان[۲] من و کباب منست
شیشهٔ صبر من که بادا پر پیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش زخمه و نغمهٔ رباب منست
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق[۳] بر هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون ازاین بود کم وبیش حاش للسّامعین عذاب منست
گنده پیر جهان جنب نکند همتّی را که در جناب منست
زین قدم راه رجعتم بستست آنکه او مرجع و مآب منست
خدمت پادشه[۴] که باقی باد نه بیازوی باد[۵] و آب منست[۶]
این طریق از نمایشست خطا چکنم این خطا صواب[۷] منست[۶]
گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب[۸] منست
نیست من بنده را زبان جواب جامه وجای[۹] من جواب منست

۱– س ، ق ، ج : که موج ۲– کذافی جمیع النسخ والظاهر : گرد ران ۳– ع : اطلس ۴– م : پادشا ۵– س ، م : خاك ۶– ت : این دو بیت را ندارد.
۷– ل ، س : صواب ـ نسخ دیگر : ثواب ۸– ق ، ج : و اضطراب ۹– ج : خامشیهای

۹۰
ناصرالدین طاهر را درد دندان عارض گشته انوری این قطعه هنگام عیادت او گفته و درهر بیت التزام لفظ دندان نموده است

ای بدندان دولت آمده خوش / درد دندانت هیچ بهتر هست
دارد از غصّه آسمان دندان / بر که بر نفس[۱] همّت پیوست
زانکه هرگز بهیچ دندان‌مزد / بر سر خوان آسمان ننشست
تیز دندانی حرارت می / درددندانت‌چون[۲] بخیره‌بخست
بازبنمود[۳] آسمان دندان / تا الم[۴] بازپس کشیدی دست
سر دندان سپید کرد قضا / گفتش‌ای[۵] جورخوی‌عشوه[۶] پرست
آب دندان حریفی آوردی / کوش تا رایگان توانی[۷] جست
از چنین صید برمکش دندان / مرغ چربست و آشیانی پست[۸]
من‌نگویم[۹] که جامه در دندان / زانتقامش بجان‌بخواهی[۱۰] رست
خیز و دندان کنان بخدمت شو / آسمان دیر تر میان دربست
گفت‌هم عشوه[۱۱] پشت دست‌بزد / دو سه دندان آسمان بشکست

۹۱
امیریوسف نام وعدهٔ عطایی کرده و وفا ننموده بود درتهدید او گفته‌است[۱۲]

میر یوسف سخن دراز مکش / وقت‌می‌بین‌چگونه کوتاهست[۱۳]

۹۰ـ نسخه‌ها : م ، ل ،آ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۹۱ـ نسخه‌ها :آ ، م ، ل ، ت ، د ع ، ق، ص ، چ
۱ـ ص ، ق : نقش ۲ـ ت : دندان کر – چ : دندانت کر ۳ـ م ، ل ، د : ننمود
٤ـ چ : کزالم ۵ـ د ، ق : گفت‌کای ۶ـ ص ، ق : فتنه ۷ـ چ ، ت : رایگان ازتو کی‌تواند ـ د : کوش تارایگان بجوید – ق : . . رایگان بخاید ۸ـ ت ، ص این بیت را ندارد. ۹ـ ت ، د ، م : من ندانم ۱۰ـ ق : نخواهی ۱۱ـ ص : برعشوه
۱۲ـ عنوان این‌قطعه درنسخه ص، م چنین‌است: «فی‌امیریوسف‌بن‌نجم‌الدین اسمیل مهبان‌ص:...مهیار».
۱۳ـ د ، ص ، ق: بیگاهست

گرچه مستغنیم از این سوگند حق تعالی گواه و آگاهست
کین[1] چنین جود اگر بحق گوئی[2] نه سزاوار آنچنان جاهست
راه[3] آن هیچگونه می‌نروی[4] کین جوان مرد برسر راهست
تانگوئی که اینت طالب سیم کهربا نیز جاذب کاهست
احتیاج ضرورتی مشمار اینك اشباه را باشباهست[5]
گر توئی یوسف زمانه چرا دل من ز انتظار در چاهست
ورمنم معطی سخن ز چه‌روی بعطا نام تو در افواهست
زانچنان بیتها که کس را نیست کز پی پنج دانگ پنجاهست
حاش لله مباد یعنی هجو[6] راستی جای حاش لله است
دوش بیتی دو می تراشیدم خردم گفت خیز بیگاهست
این یك امشب مکن بقول هوا کیست کورا هوا نکو خواهست
بو که فردا و گرنه با این عزم تا بفردای حشر زین[7] ماهست[8]
هان و هان بیش از این نمی گویم شیر درخشم و رشته یکتاهست[8]
روز طوفان وباد حزم نکوست خاصه آنرا که‌خانه خرگاهست[8]

۹۳

در ندامت و شکایت

با آنکه[9] چند سال بدیدم بتجربت کز کلّ خواجگان جهان بوالحسن بهست
پنداشتم که بازوی احسان قوی‌ترست آنجا که بر کتف علم پیرهن بهست

۹۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : که ۲ـ چ : بحق گیری ۳ـ م ، د ، م : ره ٤ـ آ : می‌بردی

٥ـ چ ، د این بیت را ندارد. ٦ـ ل : هجر ـ آ : هیچ ۷ـ ق ، آ : ازین

۸ـ این سه بیت در ع نیست. ۹ـ ع : باز آنکه

با همچو سرو نشؤ در آزادگی کند — آنرا که باغ و بر که وسرووچمن[1] بهست
با همچو شمع نور بهر کس رساند آنك — در پیش او نهاده بگوهر لگن بهست[2]
مودود احمد عصمی عشوه‌ایم[3] داد — گفتم که اوسراست وسر آخرزتن بهست
راغب شدم بخدمت او تا شدم چنانك — حال سگان بوالحسن از حال من بهست

۹۳
در مطایبه

در جهان چندانکه گوئی بی‌شمار[4] — نیستی و محنت و ادبیر[5] هست
وز فلك چندانکه خواهی بی‌قیاس[6] — نفرت آهو و خشم شیر هست
گر ز بالاء سپهر آگه نه ای — زین قیاسش[7] کن که اندر زیر هست
دورها[8] بگذشت برخوان نیاز — کافرم گر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بردم شبی — چرخ گفتا زین تمنّی[9] دیرهست
گفتمش چون گفت آن اندر[10] گذشت — گر کنون رغبت نمائی ... هست

۹۴
در موعظه و شکایت دهر

با یکی مردك کنّاس همی گفتم دی — توچدانی که زغبن تودلم چون خستست
صنعت وحرفت‌ما هردو تومی‌دانی‌چیست — آن‌چرا تیزرو واین زچه‌روی آهستست

۹۳ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۹۴ ـ نسخه‌ها : ص ، م ، ل ، ع ، د ، ق ، چ

۱ـ ط ، د ، ص : سروچمن ۲ـ این بیت در م نیست. ۳ـ ق : مژده‌ایم ٤ـ ت : بی‌قیاس ٥ـ ط : ادبار — در جهانگیری ورشیدی هردوکلمهٔ « ادبیر » آزیر خوانده شده و آنرا امالهٔ آزار دانسته ولی درتمام نسخ که بنظر رسید همه‌جا «ادبیر» وفقط در ط ادبار است و آزیر دیده نشد. ٦ـ ت : بی‌شمار ۷ـ م ، ت ، د ، ص ، ق : قیاسی ۸ـ ط ، ع : روزها ۹ـ ت ، ل : تمنی ـ نسخ دیگر : تمنا ۱۰ـ پ ، آ ، ع ، ق ، چ : عمرست گفتا آن ـ د ، ص : عمرست گفتا آن

گفت از عیب خود و ازهنرما[1] مشناس ... اینك[2] مارا زخیار[3] آتش وزنی[4] جستست

کار فرمای دهد رونق کار من و تو ... داندآنکس که دمی‌بامن وتوبنشستست[5]

کارفرمای مرا پایهٔ من معلومست ... لاجرم جان من[6] از بند تقاضا رستست

باز چون گاوخراس ازتو[7] وازپایهٔ تو[8] ... کارفرمای ترا دیده چنان بربستست

که‌چنان‌ظنّ برد اوکانچ تو ترتیب کنی ... کردهٔ دانم[9] و پرداخته و پیوستست[10]

یا چنان داند[11] کین عمر عزیز علما ... همچو روز وشب جهّال متاع رستست[12]

اوچه‌داند که‌در آن‌شیوه‌چه‌خون‌بایدخورد ... که‌ترا از سرپندار[13] در آن پی‌خستست

انوری‌هم زتو برتست که بربیخ[14] درخت ... عقل داند که ستم نزتبرست از[15] دستست

غصّه خورغصّه که‌خودبر[16] فلك ازغصّهٔ تو ... تیر انگشت گزیدست و.قلم بشکستست

۹۵

لطیفه

صاحبا ماجرای دشمن تو ... که‌کسش درجهان ندارد دوست

گفته‌ام درسه بیت چار لطیف[17] ... زان چنانها که خاطرم را خوست

طنز[18] می‌کرد باجهان[19] کهن ... درجهان گفتنی که تازه ونوست[20]

رنگ او با زمانه در نگرفت ... رونق رنگ با قیاس رُکوست

۹۵ـ نسخه‌ها : ل ، ت ،آ ، د ، م،ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : من ۲ـ چ ، ق : زاینکه ۳ـ م ، چ : زچنار ٤ـ م ، ق ، ص : زرقی

٥ـ ع : پیوسته‌است ٦ـ ع : جان تن ـ چ : کارمن ۷ـ د : خراسی تو ۸ـ آ ، ق : مایهٔتو ۹ـ ق : کردهٔ دایم ۱۰ـچ ، د : ننوشته است ۱۱ـ د : دان

۱۲ـ م : زشتست ۱۳ـ ص ، ق ، چ : بیداد ۱٤ـ چ : برشاخ ۱٥ـ آ ، د ، ص ، ق : که ستمهای تبراز ۱٦ـ د : چه‌گر بر ـ آ : که خور بر ۱۷ـ ع : گفته‌اندر سه‌چار بیتك دان ۱۸ـ ق ، ص : عذر ۱۹ـ م ، ت : درجهان ۲۰ـ ص : بادهٔ نوست

روزگارش گلی شکفت و برو | همچو بر باقلی کفن شدپوست
آسمان در تنعّمش چو بدید | گفت‌اسراف بیش‌ازاین‌نه‌نکوست
همچو ریواج پرورید شدست | وقت از بیخ برکشیدن اوست

٩٦

درطلب شراب وگوشت و مزه بطریق لغز گفته

مقلوب لفظ پارس بتصحیف از کفت | دارم‌طمع که‌علت بامن‌زدست کوست[١]
تصحیف قافیه که بمصراع آخرست | گرضم کنی‌بر آنچه‌مسمّاست‌هم‌نکوست[٢]
آن‌دولطیف را سیمی[٣] هست هم لطیف | وانچش کنی‌توقلب بمقلوب اوهم‌اوست[٤]
امروزاگر ازاین‌سه برون آریم بجود | فرداز‌شکر[٥] هرسه‌برون آرمت‌زپوست

٩٧

سکنجبین از کسی بطرز لغز خواسته

بفرستم ای[٦] امیر بتعجیل شربتی | زان کز قوام ونفع چو لفظ بدیع اوست
شیرین وترش گشته دوجوهر بهم رفیق | این‌چون‌حدیث دشمن‌و آن‌چون‌عتاب‌دوست
آورده زیرکان ز پی فائده برون | رز رایکی ز سینه ونی‌را یکی ز پوست

٩٨

در قناعت

بخدائی که معوّل بهمه چیز[٨] بدوست | برسولی که چوایزد بگذشتی همه‌اوست

٩٦ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، ق ، ص   ٩٧ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ

٩٨ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ل : بامن زدست کوست ـ ت : بامن زدست اوست ـ نسخ‌دیگر : پایم زدست اوست

٢ـ ت : اوهم اوست   ٣ـ ق ، ل : سومی ـ ت ، ص ، م : سوی من   ٤ـ ص : هموست

٥ـ ق : بشکر   ٦ـ ل : بفرستم‌ای ـ نسخ‌دیگر : بفرستدم   ٧ـ ج : آنکه از قوام لفظ ـ
ت ، آ : قوام نفع   ٨ـ ع : خبر

که‌باقطاع نخواهم نه‌جهان[1] بلکه فلك   نه فلك نیز مجرّد فلك و هرچه دروست

۹۹

در مدح مؤیّد الدین مودودشاه

باز آمد آنکه دولت ودین درپناه اوست   دور سپهر بندهٔ درگاه جاه اوست
مودودشه مؤیّد دین پهلوان شرق   کامروزشرق وغرب جهان درپناه اوست
گردون غبار پایهٔ تخت بلند اوست   خورشید عکس گوهر پرّ[2] کلاه اوست
سیر ستارگان فلك نیست در بروج   بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست
چشم مسافران[3] ظفر نیست بر قدر   برسمت ظلّ رایت و گرد سپاه اوست
°ای‌بس همای بخت که پرواز می کند   در سایه‌ای که برعقب نیکخواه اوست
هم‌سبزخنگ‌چرخ کمین[4] بارگیر اوست   هم دستگاه بحر بهین دستگاه اوست°
بر آستان چرخ بمنت[6] قدم نهد   گردی که مایه ومددش خاك‌راه اوست
انصاف اگر گواه دوام است لاجرم   انصاف او بدولت دایم گواه اوست
روزش چنین که هست همیشه بگاه[7] باد   کین ایمنی نتیجهٔ روز بگاه اوست
منصور باد رایت نصرت فزای او   کین عافیت زنصرت تشویشگاه اوست

۱۰۰

بوطیّب[8] آنکه سرد وجفا گفت مرمرا   بگذاشتم که مردسفیهست وعقربی است
ورزانکه ازسفه بهمه عمر در جهان   دشنام من‌دهد چکنم گرچه مصعبی‌است

۹۹ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، چ   ۱۰۰ـ نسخه‌ها : پ ، آ

۱ـ ع : زجهان   ۲ـ ع ، چ : فر دولت پر   ۳ـ د ، ع ، چ : مجاهدان   ٤ـ ع ، چ : مهین   ٥ـ این بیت در م نیست.   ٦ـ ل ، م : برتبت ـ د : کمبت   ۷ـ ع ، د بکام   ۸ـ آ : بوطینت

از حرّمت علیکم او تا بقد سلف　　هرج ازتباراوست پلیدست وروسبی‌است

۱۰۱

نیامدست مرا خویشتن[1] دگر مردم　　از آن‌زمان که‌بدانسته‌ام[2] که‌مردم‌چیست
کرم‌نشان دهی ازروی مردمی چه شود　　چوبخت‌نیک‌نشانت‌دهم[3] که مردم کیست

۱۰۲

بافلك دوش بخلوت گله ای می کردم　　که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست
این‌همه‌جورتو بافاضل ودانا زچه‌جاست　　وین‌همه لطف توبا بی‌هنرونادان چیست
فلکم گفت که ای خسرو اقلیم سخن　　بامنت بیهده این مشغله و افغان چیست
شکر کن‌شکر که‌درمعرض‌فضلی که‌تراست　　گنج‌قارون چه‌بودمملکت خاقان‌چیست

۱۰۳

مناظرهٔ بوتهٔ کدو با درخت چنار

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی　　برجست و بر دوید بروبر[4] بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه‌ای[5]　　گفتاچنارعمرمن‌افزون‌تر ازدویست[6]
گفتا به بیست‌روزمن ازتو فزون شدم　　این کاهلی بگوی که آخر[7] زبهرچیست[8]
گفتاچنارنیست مرا با تو هیچ‌جنگ[9]　　کاکنون‌نه‌روزجنگ‌ونه‌هنگام‌داوریست
فردا که بر من وتو وزد باد مهرگان　　آنگه‌شودپدید که‌نامردومرد کیست[10]

۱۰۱ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، چ　　۱۰۲ـ نسخه : چ　　۱۰۳ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : خواستن　　۲ـ چ : که دراندیشه‌ام　　۳ـ آ ، چ : دهد　　۴ـ ل : بدوبر

۵ـ ت ، ل ، آ : ساله‌ای　　۶ـ ل : ز پنج و سیست ـ ت ، ص : ز پنج بیست　　۷ـ ل : نگوئی‌کاخر　　۸ـ آ : برای چیست ـ ت : ترا ز چیست　　۹ـ ل : باتو مرا هیچ جنگ نیست ـ ق : نیست باتو هیچ بحث　　۱۰ـ ل : آنگه بگویمت که زما دو مرد کیست

۱۰۴

در مطایبه

نشوی[1] سرور اندرین[2] گیتی | گرچه درهرفنیت چالاکیست
بشنو از من اگر سری طلبی | کاین سخن سرّعلم[3] افلاکیست
سینه برخاك نه مربّع‌وار | که قران[4] در مثلّث خاکیست

۱۰۵

در مذمت اصحاب دیوان

خسروا این‌چه‌حلم[5] وخاموشیست[6] | صاحبا این چه عجز و مأیوسیست[7]
آخر افسوستان نیاید از آنك | ملك در دست مشتی افسوسیست
اوّلا نائبی که نیست[8] بکار | راست چون پیر کافر روسیست[9]
ثانیاً این کمال مستوفی | تیك[10] سیاح[11] روی و سالوسیست
ثالثاً این قوام رعنا ریش[12] | بر سر منهئی و جاسوسیست
رابعاً این کریم گنده دهن | مردکی حیلتی و ناموسیست[13]
خامساً این محمّد رازی | بتر از ره زنان چپلوسیست[14]

۱۰۴- نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، پ ، آ ، ص ۱۰۵- نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص

۱- ت ، ط ، ل : نشنوی ۲- پ ، ص : سرو را درین ۳- ط : علم سرّ ٤- ت ، ص ، پ : کاین قران ٥- ق : خلق ٦- ع : جاسوسی است ۷- ع : خاموشیست ۸- ق : که‌هست ۹- م : سوسیست ۱۰- م ، ط : سخت ۱۱- ق : سناج - د ، ط ، ص : سیاح ۱۲- ق ، ع : رعنا ریش - ت ، م ، ل : ز عناوش ۱۳- ق : مأیوسیست ۱۳- ل : ختلوسیست - م : خلتوسیست - د : که ازو بهرخلق مأیوسیست - ت ، ط ، م ، ل : بیت زیر را اضافه دارد :

سادساً این ربیب بی‌ترتیب | کوزمردان‌قطب جالوسیست

سادساً این ثقیل مفسد غر[1] کز گرانی چو کوه بعلوسیست[2]
همه ناز و کرشمه و کبرست گوئیا از نژاد کاووسیست
سابعاً این فرید عارض لنگ[4] از در صدهزار طرطوسیست
ثامن‌القوم آن یمین سرخس راست چون میل گور قابوسیست[5]
کیست تاسع نتیجهٔ مخلص که برخ همچو زر[6] برموسیست
مردکی اشقراست وورومی روی گوئی از راهبان ناقوسیست[7]
عاشر آن اکرم معاشر شر[8] گوئی از کبرکان ناووسیست
اکرم اکرم[9] نعوذ بالله ازو هیکل مدبری و منحوسیست
چاکر[10] خام قلتبانی اوست هیچ گوئی کمال عبدوسیست
ما فرحنا معین حدّادی هست محبوس و اهل محبوسیست
احمد لیث[11] آن مخنّث فش[12] که همه خزّ و توزی وسوسیست[13]
از کمال خری و بی خردی[14] جلّ اسبش کتان قبروسیست
هریکی را از این[15] رهی مذهب[16] کفرمحض این نجیبک[17] طوسیست
همه از روزگار معکوسست هرچه در کار ملك[18] معکوسیست

۱ـ ص ، ق : خر ۲ـ ق : معلوسیست ـ ض : فغلوسیست — د : نفلوسیست ۳ — این بیت درص نیست. ٤ـ د : آنك ۵ـ ع : فانوسیست ٦ـ ط : که برخ زرد همچو ۷ـ ع : از کبرکان بادوسیست ۸ـ نسخ انوری غر و دررشیدی شر است. ۹ـ ع ، د : اکرم آدم ۱۰ـ ط : چگر ـ ص ، ق ، ع ، خادم ۱۱ـ ت ، ط ، م : لیثی ۱۲ـ ص ، ق : مخنث دوش ۱۳ـ ت ، د ، ص : و روسیست ۱٤ـ ط : بی‌خبری ۱۵ـ ل : آخر این هریکی ۱٦ـ ط ، د ، ص : رهی بدهی است ۱۷ـ ع ، بخیلك ۱۸ـ ص ، ق ، ع : در روزگار

۱۰۶
در فضیلت عقل و شرف انسان بخرد

برترین مایه[۱] مرد را عقلست — بهترین پایه[۲] مرد را تقویست
بر جمادات فضل آدمیان — هیچ بیرون از این دو معنی نیست
چون از این هردو مرد خالی‌ماند[۳] — آدمی و بهیمه هردو یکیست
کافران را[٤] که آدمی نسبند — نص بل هم اضلّ از این معنیست

۱۰۷
در شکایت زمانه و مفاخرت خود

عنصری گر بشعر می‌صله‌یافت — نه ز ابناء عصر[٥] برتری ایست
نیست اندر زمانه محمودی — ورنه‌هر گوشه‌صدچو عنصری‌ایست[٦]

۱۰۸
از یکی از اکابر رنجیده بود حسب حال خود و نکوهش او گوید

زمردمان مشمر خویش[۷] را بهیأت و شکل — که مردمی نه همین هیکل[۸] هیولانیست
بحسن‌ظاهر و باطن مسلّمت نکنند — که‌این دوهم زصفتهای روح حیوانیست
و گرتو گوئی نطقست مرمرا گویم — که‌این‌حدیث‌هم ازاحمقی[۹] و کم‌دانیست[۱۰]
اگر بنطق همی‌حرف وصوت را خواهی — زنخ‌مزن نه‌قیاسیست[۱۱] این نه‌برهانیست

---

۱۰۶ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۱۰۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، ج ۱۰۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت : ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، د ، ق : پایه ۲ـ ت ، ع ، د : مایه ۳ـ ص ، ق : گشت ٤ ـ ع : گاو و خر را ٥ـ ت : جنس ٦ـ ت ، م : هر گوشه‌ای و عنصری ایست ـ د : هر گوشه‌ای چو عنصری‌ایست ۷ـ د : خویشتن ۸ـ د : نه‌همین صورت ـ د ، ت : نه‌چنین هیأت ۹ـ ص ، د ، ع : ابلهی ۱۰ـ ت ، آ : نادانی است ۱۱ـ ط : که قیاسی است

که‌این نتیجهٔ جانست و آن دوقرع هوا هوامجسّم وجان‌ْنزجهان[۱] جسمانیست
برابری چه کنی باکسی که در ملکش امیر شهر تو در آرزوی سکبانیست[۲]
بشغل دیوان برمن تکبّرت نرسد که دیوی ارچه ترا صدمثال[۳] دیوانیست
ترا اگر عملی داد روزگار چه شد مرا بجای عمل علمهای یونانیست
بشهوتی که براندی[٤] همی چه پنداری که دروجود[۵] همان لذتست و آسانیست[٦]
بروح من نشوی[۷] زنده تات ننمایم که ازچه نوع مرا عیشهای روحانیست
وگرتو گوئی‌عیش من‌وتوهردویکیست غلط کنی که مرا عقلی و ترا نانیست
ترا بروح بهیمیست زندگی و مرا بفیض علّت اولی و نفس انسانیست
بدین دلیل که گفتم یقین شدت باری که ملك و ملك مرا باقی وترا فانیست
بدین‌شرف که توداری‌و این‌کرم که تراست چه‌جای این‌همه‌مادرغری و کشخانیست
گذشت ظلم تو ز اندازه بر مسلمانان زکردکار بترس این چه نا مسلمانیست
خدای شرّ تواز روی خلق دور[۸] کناد که با وجودتو روی جهان بویرانیست

۱۰۹[۹]

این‌قطعه‌را فتوحی گفت و بانوری بست ومردم بلخ برحکیم متغیرشدند سوگندنامه درنفی آن گفت

چار شهرست خراسان را در چار[۱۰] طرف که‌وسطشان بمسافت کم صد[۱۱] درصدنیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم‌دارند[۱۲] برهربی‌خردی نیست که‌چندین‌ددنیست[۱۳]

---

۱۰۹ ـ نسخه‌ها : آ ، ت ، ط ، م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ـ آ ، ق : ازجهان روحانیست ـ ت : نزجهان روحانیست ۲ـ ت : دربانیست ۳ـ ص ق ، د : ده‌مثال ٤ـ ت : که برانی ۵ـ د ، ع : که‌خود وجود ٦ـ ط ، ق : لذت وتن آسانیست ۷ـ ق : تن نشوی ۸ـ ل ، م : دور ـ نسخ دیگر : دفع ۹ـ این قطعه که شانزده بیت است درنسخهٔ ط بدوقطعه تقسیم شده پنج بیت اول یك قطعه و بقیهٔ ابیات بابیت مطلع‌قطعهٔ دیگر. ۱۰ـ ق : برچار ۱۱ـ د ، ص ، ق ، ع : بمسافت صد اندر ۱۲ـ ط ، ق ، ص ، چ : دارد ۱۳ـ ص، ق ، چ ، د، ع : نه‌چنانست که‌آبستن دیو ودنیست ـ ط : که چنانست که مردم بردیو و دد نیست

مصرجامع را چاره نبود از بد و نیك — معدن درّ و[1] گهر بی‌سرب و بسدّ نیست
بلخ شهریست در آکنده[2] باوباش و رنود — درهمه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست[3]*
مرو شهریست بترتیب همه چیز درو — جد و هزلش متساوی و هری هم بدنیست
حبذا شهر نشابور که در ملك خدای[4] — گر بهشتیست[5] همانست وگرنه‌خود نیست

۱۱۰

در طلب شراب

ای‌سروری که چون‌تو برادی‌سحاب‌نیست — چون رای روشن تو بلند آفتاب نیست
مهمان رسیده‌اند تنی چندم این زمان[6] — قومی که‌شان برفتن ازاینجا شتاب‌نیست
داریم کودکی که چوروی وچوموی او — گلبرگ نوشکفته ومشك‌بتاب[7] نیست
دربند خواب او همه حیران بمانده‌ایم — او نیم مست گشته و مارا شراب نیست

۱۱۱

کیمیائی ترا کنم تعلیم — که دراکسیرودرصناعت نیست
روقناعت گزین که در عالم — کیمیائی به از قناعت نیست

۱۱۲

در مذمت سواری

تو مرا گر پیاده‌ام منکوه — که مرا ازپیادگی گله‌نیست
جنبش آسمان بنفس خودست — پای‌بند طویله و گله نیست

۱۱۰ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ، ج ۱۱۱ – نسخه‌ها : ط ، آ ، ج
۱۱۲ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، ج

۱– ص ، ق : زرو ۲– ص ، ق : پراکنده ۳– این بیت درط نیست. ٤ـ آ ، د
ع ، ص ، ق : که‌بریشت زمین ـ ج : که در روی زمین ۵ـ د : گر بهشتیست ـ نسخ‌دیگر: بهشت است ٦ـ ص : چندم ازهری ـ آ : چند این زمان ـ م ، ق : چند واین زمان
۷ـ ق : تربنفشه ومشك بتاب ـ آ ، ج : نوشکفته نه و مشك نام
*پس از بیت دوم دربعض نسخ بیت مقابل افزوده شده — بلخ را عیب اگر چندباوباش کنند
برهر بیخردی‌نیست که صدبخردنیست

در سواری تو لاف فخر مزن		که‌تراجای لاف‌ومشغله نیست
توچو کوهی و در مفاصل کوه		حرکت جزبسعی زلزله نیست

۱۱۳

نیست یك تن در همه روی زمین		کوبنوعی‌از جهان فرسوده نیست
نیست بی غصه بگیتی هیچ کار		درزمانه هیچ شخص آسوده‌نیست
رنده می‌باید چنانك آید ز پیش		کار گیتی بر کسی پیموده نیست

۱۱۴

در مذمت زن خواستن

بخدائی که بی ارادت او		خلق را رنج وشادمانی نیست
کاندرین روزگار زن کردن		بجز از محض قلتبانی[۱] نیست

۱۱۵

در مدح بهاء الدین علی

بهاء الدین علی کزچرخ[۲] جودش		دمی‌دریا و کان راخوشدلی نیست
دلش با بحر اخضر توأمانست[۳]		ولیکن‌او[٤] بدین‌بی ساحلی[٥] نیست
بنادر معدهٔ آزی بیابی[٦]		که از انعام عامش[۷] ممتلی نیست
برو در سایهٔ اقبال او رو[۸]		کزآن به‌کیمیای مقبلی نیست

---

۱۱۳ ـ نسخه : پ ۱۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، م ، ل ، ت ، ق ، س ۱۱۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، س ، ج

۱ـ س : قرطبانی ۲ـ م : خرج ۳ـ ت ، م : توأمانند ٤ـ ت : آن ۵ـ م ق ، ج : بی‌حاصلی ٦ـ آ ، ت ، س : نیابی ۷ـ ق : وجودش ۸ـ ج : او آی ـ آ ، س ، ق ، د : باش ـ ع : اوشو

حسودش گفت[1] کزامثال این‌مرد جهان‌آخر بدین[2] بی‌حاصلی نیست
کرم گفتا بلی لیك از هزاران یکی همچون بهاءالدین علی نیست

۱۱۶
در طلب شراب

ای جوانمردی که‌هر گزچرخ پیر کام حکم الّا[3] بکامت برنداشت
از کفایت آنچه دارد طبع تو خاطر لقمان و اسکندر نداشت
دوستی دارم که در روی زمین کس ازو در حسن[4] نیکوتر نداشت
بار ها می‌گفت کایم نزد تو این سخن از وی دلم[5] باور نداشت
این زمان آمد ولیکن کمترین[6] درهمه کیسه طسوئی[7] زر نداشت
گوشتی و نقل و نان[8] ترتیب کرد لیك وجه بادهٔ احمر نداشت
بادهٔ نابم فرست ای‌آنکه دهر درسخاوت چون توئی دیگرنداشت
ورنداری از کس دیگر بخر وین‌مثل برخوان که جحی[9] خر نداشت

۱۱۷
مطایبه

هر کرا ریدنی بگیرد سخت رید بایدش و کارها بگذاشت
زانکه ما تجربت بسی کردیم تا نریدیم هیچ سود نداشت
تیز دادیم و گندها کردیم عقلها نیز هم برین بگماشت

---

۱۱۶ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ق ، ص ، ج ۱۱۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ق ، ص ، ج
۱ـ ع ، د : گفته ۲ـ ل ، م : برین ۳ـ ط : حکمت را ـ ق : دور الا ٤ـ ق ، ص : در حکم ۵ ـ ق : کسی ٦ ـ ج : چاکرت ۷ ـ م ، ط : تسوئی
۸ـ ق ، ص : نقل ومی ۹ـ ط ، ج : حاجی ـ ق : جوحی

۱۱۸

در مرثیهٔ مودودشاه و بی‌وفائی جهان

جهان ز رفتن مودودشه مؤیّد دین / بما نمود مزاج و بما نمود سرشت[۱]
جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان[۲] / که روزگار دروجز قضای بدننوشت
چه‌سود از آنکه[۳] از این پیش خسروان کردند / ز رزمگاه قیامت ببزمگاه[۴] بهشت
چو عاقبت همه‌را تا بسنجر اندر مرو / شدست بستر خاك وشدست بالین خشت
کدام جان که‌قضاش ازورای چرخ نبرد / کدام تن که فناش ازفرود خاك نهشت[۵]
بگو که خوشهٔ آسانی از کجا چینم / که کاوچرخ از این تخم‌وبیخ[۶] هیچ نکشت
بگو که جامهٔ آسایش[۷] از کجا پوشم[۸] / چودوك[۹] زهره از این تاروپود هیچ نرشت
مسافران بقا را[۱۰] چونیست روی مقام / دوروزه‌منزل‌وآرامگه چه‌خوب‌وچه‌زشت
خدای ناصردین را بزرگ اجری‌داد / که‌دهرخرد[۱۱] بساطی زملك درننوشت[۱۲]

۱۱۹

شکلی نهاده‌اند حکیمان روزگار / اعداد آن برمز بخواهم همی نوشت
جشن‌عرب بسال درو اختران چرخ / نقش‌مهین کعب ببین‌ای‌نکوسرشت
میعادوضع‌حمل ونمازوخدای‌عرش / یاران مصطفی و طلاق و در بهشت

---

۱۱۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۱۱۹** — نسخه : ل

۱ـ بیت مطلع در ع ، د نیست. ۲ـ چ : چه دفتریست جهان لا اله الا اله ۳ـ آ ، د : سودآنکه ۴ـ د : ز بزمگاه ۵ـ ق : نکشت ۶ـ آ : تخم و دانه هیچ ـ چ : از این خوشه هیچ دانه ۷ـ ص ، آ : آرایش ۸ـ د ، ع : پوشیم ۹ـ م : که دوك ۱۰ـ ص ، چ : جهان را ۱۱ـ چ : خورد ۱۲ـ بیت آخر فقط در نسخهٔ آ ، چ است .

۱۲۰

در بی‌ثباتی جهان

جریده‌ایست نهاد سیه سپید جهان — که‌روز گاردروجز قضای بدننوشت
جهان نثار گل‌تیره کرد آب سیاه — وزان زمانه نهفت آنکه سالها بسرشت
زمانه‌روزی‌چنداز طریق‌عشوه گری — دهد بهار بقای ترا جمال بهشت
ولیك‌بادخزانش‌چوشاخ‌عمرشکست — بموت‌بستروبالین کندزخاك‌وزخشت

۱۲۱

در تاریخ فوت سلطان سنجر

چاشتگه‌درشهرمروآن نامور فخرزمان — خسروروی زمین سنجرزعالم در گذشت
رفته ازتاریخ هجرت پانصد وپنجاه ودو — روز شنبه از ربیع الاوّل ازبعد سه‌هشت

۱۲۲

در اشتیاق

بخدائی که از صنایع او — روی هربوستان منقّش گشت[۱]
که مرا در فراق خدمت تو — زندگانی‌چومرگ‌ناخوش گشت

۱۲۳

مدح زین‌الدین عبداله را گوید و حضور میزبان را خواهد

ای بزرگی کزآب وخاك چو تو — دست دوران آسمان نسرشت
تخمی از لطف در زمین کمال — چون تو حرّاث[۲] روزگار نکشت

---

۱۲۰ – نسخه‌ها : د ، ع ، چ ۱۲۱– نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ۱۲۲ – نسخه ها : ل ، ط ، آ ، د ، م،ع، ص ، ق ، چ ۱۲۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق، ص ، چ

۱– چ : کرد ۲– م : دهقان

یاد کردی ز انوری بکرم — باز بر پشت روزگار نبشت[1]
غرض او توئی و خدمت[2] تو — نه ملاقات چوب وصحبت خشت
درسرائی که تو نخواهی بود — درو دیوار او چه خوب و چه زشت
بخدائی که کعبه خانهٔ اوست — که بود کعبه[3] بی توام چو کُنشت
میزبان اوّل آنگهی خانه — رؤیة الله نخست باز بهشت

۱۲۴

فی الحکمة و النصیحة

در حدود ری یکی دیوانه بود — سال و مه[4] کردی بسوی دشت گشت
در تموز و دی بسالی یکدو بار — آمدی درقلب شهر ازطرف دشت[5]
گفتی[6] ای آنان ِکتان آماده بود[7] — زیر قرب وبعد ازین[8] زرینه طشت[9]
قاقم و سنجاب در سرما سه چار — توزی و کتّان بگرما هفت وهشت[10]
گرشما را بانوائی بد چه شد — ورچه مارا بود بی برگی[11] چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی — برشما بگذشت[12] وبرماهم گذشت

۱۲۵

در مذمت کسی

سراجی ای ز مقیمان حضرت ِترمد — رسید نامهٔ توهمچو روضه‌ای[13] زبهشت

---

۱۲۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ص ، چ ۱۲۵ ـ نسخه‌ها : آ ، چ

۱ـ ق : نوشت ۲ـ آ ، ص ، ق : وصحبت ۳ـ ق : خانه ۴ـ چ ، ص ، ط : روز وشب ۵ـ ط ، چ :

در تموز و در بهار و در خزان — سوی بازار آمدی ازسوی دشت

۶ـ آ : گفت ۷ـ چ : که عیش آماده‌اند ۸ـچ : هرزمانی زیراین ۹ـ ل : تشت ـ ط : گاه قرب وبعد ازین فیروزه طشت ۱۰ـ ل ، ص : هفت هشت ۱۱ـ آ ، چ : ما را بی‌نوائی بدچه ۱۲ـ ص ، چ : برگذشت ۱۳ـ آ : درچه‌ای

حدیث فخری منحول اندرو کرده — که‌دست‌وطبعش جز دوك آن حدیث نرشت
غرض چه یعنی[1] دزدیست بی‌حیا آخر — من این ندانم کز ماده گاو ناید کشت
بکعبهٔ سخن اندر چه ذکر او رانی — که ذکر او نکند هیچ کافری بکنشت
گواهیش[2] که گواهی‌خود دراین‌محضر — زننگ اوبهمه شهرخود دو کس‌ننوشت

۱۲۶

درمدح

مُکرم مُفضل سدیدالدّین سپهر سروری — ای کفت[3] باغ امل را بهترین اردیبهشت
آن‌چنان‌افزون[4] زروی‌مرتبت‌زابنای‌عصر — کافتاب ازماه‌وچرخ ازخاك‌و کعبه‌ازکُنشت
دست‌قدرت‌صورت‌آدم‌همی کردی[5] نگار — ذکر اقبال تو براوراق گردون می‌نبشت
نه که‌خودآدم بذکر[6] تو تقرّب می‌نمود[7] — چون‌صوربخش‌هیولی‌خاك‌آدم‌می‌سرشت
سروراوقت‌ضرورت‌خاصه چون‌من‌بنده‌را — بردن‌حاجت بنزدش‌چون[8] کریمان‌نیست‌زشت
چون‌ندارم‌آنچه‌باقارون فروشد درزمین — دردلم‌آنست کانرا قبله کردی[9] زردهشت
درچنین وقتی مراچون بندهٔ[10] امر توام — از کف‌رادت که اوجز تخم‌آزادی نکشت
گرنباشدآنچه اسمعیل‌رازوبد[11] خلاص — زان بنگریزم که‌آدم‌رابرون کرد[12] ازبهشت

۱۲۷

نیز مدح و غزل نخواهم گفت — گرچه طبعم بشعر موی شکافت
کانك معشوق بود پیر شدست — وانك ممدوح بود فرمان یافت

---

۱۲۶ ــ نسخه‌ها : ل ، س ، ط ، آ ، ق ، چ ۱۲۷ ــ نسخه : ل

۱ــ آ : معنی ۲ــ آ : گواش ۳ــ س : ای کف ٤ــ ط ، آ ، چ : پیشی
٥ــ آ : چومی کردی ٦ــ آ ، ق : بی که ۷ــ ق : بذات ۸ــ ق : بنزدیك
۹ــ ط : قبله کرده ــ چ : کردقبله ۱۰ــ ق : خوان بنده ۱۱ــ ط ، چ : زوشد ــ آ : کردی ۱۲ــ ط : که هردم زوبیفتاد

۱۲۸
در شکر

من بالماس طبع تا بزیم — گوهر مدحت تو خواهم سفت
توعطا گر[۱] دهی و گر ندهی — بالله ارجز ثنات[۲] خواهم گفت

۱۲۹
در عذر مستی

خسروا[۳] گوهر ثنای ترا — جز بالماس عقل نتوان سفت[۴]
دی چوخورشید درحجاب غروب — روی از شرم رای تو بنهفت[۵]☆
بیتی[۶] از گفته باز می‌گفتم — رای عالی بر امتحان[۷] آشفت☆
گردی ارعقل[۸] داشت‌صحن‌دماغ — جان بجاروب هیبت تو برفت
نطقم اندر[۹] حجاب شرم بماند — خَرَم اندر خلاب عجز[۱۰] بخفت
حیرتم بر بدیهه خار نهاد — تا بباغ بدیهه گل نشکفت
عذر مستی مگیر و بی‌خردی[۱۱] — آشکارست این سخن نه نهفت☆
خود تو انصاف من بده چومنی — چون توئی را ثنا تواند گفت[۱۲]
عقل الحق از آن شریفترست — که شود با دماغ مستان جفت☆

---

۱۲۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ق ، ص ، چ ۱۲۹ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : تو عطا ام ۲ـ آ : ارمن ثنات ۳ـ ل : صاحبا ٤ـ این قطعه دو مرتبه در ل آمده و درمرتبهٔ دوم پنج بیت‌است وابیاتی که در برابر آنها ستاره گذاشته شده در قطعهٔ دوم نیست ۵ـ م : ننهفت ـ این بیت در ص ، ع نیست . ٦ـ ص ، ق ، ع ، د : شعری ۷ـ ص ، ق ، د ، ع : در امتحان ۸ـ م : از عقل ۹ـ ل : نطق من در ۱۰ـ ق : عزم ۱۱ـ ق : نگیر وبی‌خبری ـ ت ، ص : مگیر و بی‌خبری ۱۲ـ بیت زیررا ص ، ع اضافه دارد که بدل بیت متن‌است:

من کیم تانرا چنانکه توئی — بر بدیهه ثنا توانم گفت

۱۳۰

مطایبه در عذر مستی

گفتی اجل شهاب مؤید که آن فلان رفت و نگفت رفتم و این ناصواب رفت
از بادهٔ نعیم توشد چون بخانه مست رفتم چگونه گوید آن کو خراب رفت

۱۳۱

ایضاً له

ای ز جانم عزیزتر خاکی کرزمین عطف دامن توبرُفت
ازتوباز آمدن که یارد خواست عذراین آمدن که داند گفت

۱۳۲

صفی الدین موفق هیزمی بانوری وعده کرد وحکیم غلام خود را بطلب آن فرستاد چون بوعده وفا نکرد این قطعه در هجو او گفت

صفی‌الدّین موفق را چو بینی بگویش کانوری خدمت همی گفت
همی گفت ای[1] بوقت[2] کود کی راد همی گفت ای بگاه[3] خواجگی زُفت
اگر ازمن بپرسد کوچه می کرد[4] بگودر وصف[5] تو درّی همی سفت
بوصف حجرهٔ پیروزه دَر بود که آمد گنبد پیروزه را جفت
بشب[6] گفت اندرو بودم زنورش سواد شب ز چشمم ذرّه ننهفت[7]

۱۳۰ – نسخه‌ها : م ، ت ، ق ، ص ، چ   ۱۳۱ ـ نسخه : ل   ۱۳۲ – نسخه‌ها : م ،ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– چ : همی گفتی   ۲– م ، ت : ای بروز   ۳– ص ، ق ، د ، ع : ای بوقت
٤– ع ، آ : چه می گفت   ۵– ص ، ق ، آ : درمدح   ٦– م ، آ ، ت ، چ : شبی
۷ـ آ ، د : بنهفت

غلوّمی کرد کز حسنش[۱] زمین را — بهاری تا بروز حشر نشکفت
سحاب از آب چشمش[۲] صحن می‌شست — صبا از تاب زلفش فرش می‌رُفت
درین بود[۳] انوری کامد غلامش — که‌هیزم نیست چون آتش برآشفت
مرا گفت از چهار[٤] انگشت مردم — که‌برچارم فلك طنزش[۵] زندسفت
باستدعاء خرواری دو هیزم — زمستانی چو خر در گل همی خفت[۶]

۱۳۳
در هجو خواجه صلاح نامی

گفتم آن تو نیست خواجه صلاح — گفت چه گفتم آن دوخلقانت
گفت چون نیست گفتم از پی آنك — گربدو نافذست[۷] فرمانت
چون گذاری که برزند هرروز — قلتبانی سر از گریبانت

۱۳۴
درقناعت وشکایت ازروزگار

خسروا روزی زعمرم گرسپهر[۸] افزون کند — یا نگیرد[۹] بسته مرگم چون مگس را عنکبوت
گرتوانم سجدگاه[۱۰] شکرسازم ساحتت[۱۱] — چون مسیح مریم از صفر حمل تا پای حوت
پس چگوئی[۱۲] صرف‌یارم کرد بردرگاه تو[۱۳] — هریکی این روزها[۱٤] راازپی یکروزه قوت

---

۱۳۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ا ، ع ، ق ، چ **۱۳۴** ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : جنبش ۲ـ ق ، د ، ع : چشمم ۳ـ ع : بد ٤ـ ص ، ق این چهار
۵ـ چ : تیرش ٦ـ این بیت درص ، ق ، چ نیست . ۷ـ ق : که بدو بامدست ــ ت : گر برونافذست ۸ـ ق ، آ : سپهرم گرزعمر ۹ـ آ ، د ، م : تانگیرد ۱۰ـ د ، ص ، ع : سجده جای ۱۱ـ ص ، د ، ع : ساحتش ۱۲ـ چ : پس چگونه ۱۳ـ چ : درگاه او ۱٤ـ د : زین روزها

بخت را دانی که یارد [1] کرد حیّ لاینام — اعتکاف [2] سدّهٔ درگاه حیّ لایموت
طالب مقصود را یك سمت باید مستوی [3] — مرد را سرگشته دارد اختلافات سموت
من چو کرم پیلهام قانع بیکنوع از غذا — توأمان با صبر چون وتر حنیفی باقنوت
فضلهٔ طبعم نسیج الوحد از این معنی شدست — فضلهٔ کرمك نسیج الالف [4] شد با برگ توت
انوری لاف سخن تا کی زنی خاموش باش — بو که چون مردان مسلّم گرددت ملك سکوت

۱۳۵

ای خواجه رسیدست بلندیت بجائی [5] — کز اهل سموات بگوشت برسد صوت
گر عمر تو چون قدّ تو باشد بدرازی [6] — تو زنده بمانی و بمیرد [7] ملك الموت

۱۳۶

درمدح قاضی حمیدالدین

ای بتو مخصوص اعجاز سخن — چون بو تر ای وتر [8] درمعنی قنوت
سمت درگاهت سعود چرخ را — گشته در دوران کلّ خیرالسّموت
روزگاری در کمال [9] ناقصان — روزگار اطلس کند زبرگ توت
ماچو قرص ارزن و حوت غدیر — تو چو قرص آفتاب وبرج حوت
صعوهٔ ما مرد [10] سیمرغ تونیست — تو قوی بازو بفضلی [11] ما بقوت
پیش نظم چون نسیج الوحد تو — چیست نظم ما [12] نسیج العنکبوت

۱۳۵ — نسخهها : پ ، آ ۱۳۶ — نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص ، چ : که داند ۲ـ م : اعتقاد ۳ـ ع : ماند مثنوی ۴ـ د ، ع : از الف
۵ـ پ : بحدیست درازی قدتو ۶ـ پ : توبودی بدرازی قدتو ۷ـ پ : بمردی
۸ـ ت : چون توبرای وتر ؟ ـ چ ، ق ، آ : چون برای وتر ۹ـ ص ، ت : ازکمال
۱۰ـ آ : ماخورد ۱۱ـ چ : بفضل و ۱۲ـ آ : نسج ما

گرچه در تألیف این ابیات نیست   بی‌سمین غثّی و قسبی بی کُروت
رای عالی در جواب این مبند   لایق اینجا السّکوتست السّکوت[1]
ای بحق بخت تو حیّ لاینام   بادی اندر حفظ حیّ لایموت

۱۳۷

در مدح صاحب ناصرالدین طاهر

صاحبا رای رفیعت که بمعیار خرد[2]   هست پیوسته چومیزان فلك حادثه‌سنج
پیش‌شطرنجی تدبیر[3] چو بر نطع امور   از پی نظم جهان کرد بساط شطرنج
چرخ‌را اسب ورخی طرح کند[4] درتدبیر   فتنه را بر در شه مات[5] نشاند بی‌رنج
باز چون دست بشطرنج تفرّج یازی   ای‌زدست توطمع‌رقص کنان برسر گنج
شاه‌شطرنج که‌دروقت‌ضرورت‌ستده‌است[6]   بارها خـانهٔ فرزین و پیاده بسپنج
چون ببینند که ترا دست بود بر سر او   هم در آن معر که با پیل کندنوبت پنج

۱۳۸

هزار مدح شکر طعم وصف‌تو[7] گفتم   کزو نگشت مرا تازه‌یك صبوح فتوح
برادرم که دو تن تاك[8] را نهد نیرو[9]   همی گسسته نگردد غبوق او زصبوح
درست‌شد که دوتن‌تاك به‌زصدممدوح   یقین‌شدم که‌دوممدوح‌به[10] زصدممدوح

۱۳۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   **۱۳۸** ـ نسخه‌ها : آ ، چ
۱ـ آ ، ص : سکوتست السکوت ـ ق : سکوتست وسکوت   ۲ـ چ ، د : نظر   ۳ـ ت : تقدیر   ٤ـ ق : دهد   ۵ـ ص : شهمات   ٦ـ ق : ستده ـ ص : ستده است ـ نسخ دیگر : بنده است   ۷ـ آ: درصفت   ۸ـ اصل درهردونسخه پاك والظاهر : تاك
۹ـ آ : کند حکمت   ۱۰ـ چ : شده است که او به بود

۱۳۹
در شکایت

اندرین عصر هر که شعر برد — بامید صلت بر ممدوح
چارآلت ببایدش ورنه — گردد از رنج غم دلش مجروح
دانش خضر و نعمت قارون — صبر ایّوب و زندگانی نوح

۱۴۰
از کسی یخ خواهد

ای خداوندی که هر کز خدمتت گردن کشید — ازره جنبش فلك در گردنش افکند[۱] فخ
هم نکوخواهانت را دایم بروی تو نشاط — هم بداندیشانت را دایم به ... من[۲] زنخ
ساحت آفاق را اکنون که فرّاش سپهر — ازحزیران صدره[۳] گسترد وتموز وآب[٤] یخ
بر سپهر اوّل از تأثیر نور آفتاب — حدّت خوی از عذار مه فرو شوید وسخ
میوها سر در کشند[۵] از شدّت گرما بشاخ — ماهیان بیرون فتند از جوشش[٦] دریا بشخ
وحش را گردد زبان در کام چون پشت کشف — طیر را[۷] گردد نفس درحلق چون پای ملخ
درچنین گرما زبختم هیچ سردی نی که نیست — جز یکی کان نسبتی دارد بمن یعنی که یخ

۱۴۱
صاحب ناصرالدین دارو خورده بود اورا تهنیت گفته[۸]

ای ملك پادشه[۹] شده ثابت قدم بتو — برامر و نهی تو قدمش را ثبات باد

۱۳۹ ـ نسخه : پ ۱۴۰ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، م ، چ ۱۴۱ ـ نسخه ها: م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، آ : افکنده ۲ـ ع : بگوز من ـ ص : بکون زن ۳ـ ل ، م ، آ ، د ، ع : صدر گسترد ـ ق ، صدره گستر ـ چ : فرش گستر ٤ـ چ ، آ ، د ، ع : تموز ان آب ۵ـ ق ، ع ، ت : در کشد ٦ـ آ : ازشدت ـ ت : جوشن ۷ـ چ ، د ، ع : مرغ را ۸ـ در بعض از نسخ عنوان این قطعه چنین است: «این قطعه بمجدالدین فرستاده در وقتی که او جلاب می‌خورده» ۹ـ چ ، ق : پادشا

در ذمّت ملوك جهان دین طاعتت واجب‌تر از ادای صیام و صلات[1] باد
واندر زمین مملکت ازحرص خدمتت مردم گیاه رُسته بجای نبات باد
نعّال بارگاه ترا گرد دستگاه[2] برجای نعل و میخ هلال و بنات باد
دراستخوان هر که زمهر تومغز نیست ازپای مال خاك رمیم و رُفات باد
بس برجگر[3] چوجان بلب آید زتشنگیش[4] آب ار رود[5] ز نایژهٔ حادثات باد
از آبهای دشمن تو اشك روشنست رخسارهٔ چونیلش ازوچون فرات باد
هرباد عارضه که بعرضت گذر کند[6] با نامهٔ شفا و نسیم نجات باد
ای پادشا سکندر ثانی و خضر تو این شربت مبارکت آب حیات باد

۱۴۲

مخدوم حکیم را در سرای خاص جای داد درشکر آن گوید[7]

ای مقرّ عزّ تو از خرّمی دارالقرار دایم از اقبال چون دارالقرار آباد باد
آن‌مکان کز توفلك[8] قدروزمین بسطت‌شده‌است درنهاد خودفلك سقف و[9] زمین بنیاد باد
گفته‌ای ازروی آزادی نزولی کن درو جاودان جانت ز بند حادثات آزاد بُاد
وانکه گفتی طبع ماراشاد کردان گاهگاه گاه وبیگاهت دل‌صافی وطبع[10] شاد باد
پایهٔ شعر ازعذوبت برده‌ای بر[11] آسمان آسمان را کمترین شاگرد تواستاد باد
بادشهرت راکه دارد نسبت ازباد بهشت برسر ازتشویرطبعت‌خاك ودر کف بادباد

۱۴۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ع ، ق ، ص : صلواة ۲ـ م : کرد دست دستگاه ۳ـ ت : درجگر
٤ـ ق : زتشنگی ٥ـ ت : اوبود ٦ـ ع : اثر کند ۷ـ در نسخهٔ ط در عنوان این قطعه نوشته شده: «درمدح قاضی‌حمیدالدین نویسد» ودر حاشیهٔ نسخهٔ ق دربرابر این قطعه نوشته شده: «گویند عزالدین طغرائی انوری را درآن کوشك که دروصفش گفته: «ای‌نمودار ارتفاع فلك» فرودآورد این قطعه بگفت و بنزداوفرستاد. ۸ـ ل ، م : ازمکان توفلك ــ ط : آن مکان تو فلك
۹ـ ص ، ق : در نفاذ خود فلك قدر ۱۰ـ ت : طبعی ۱۱ـ ق ، ص ، چ : برده سربر

کمترین بندگان ازبندگان خاص تو[۱] ای خداوندیت عام از بندگانت یاد باد

۱۴۳
در تهنیت دارو خوردن مجدالدین

مجد دین ای جهان جود و کرم دست جود تو ابر و باران باد
ساحت عالم از طراوت تو چون رخ باغ[۲] در بهاران باد
نظر[۳] چشم و بوسه های لبت بلب[٤] و چشم گلعذاران باد
شربت خوشگوار امروزت چون همه عمرخوش[۵] گواران باد

۱۴۴
ایضاً در تهنیت داروخوردن مجدالدین

ای زمان فرع زندگانی تو زندگانیت جاودانی باد
وی‌جهان شادمان بصحبت[٦] تو همه عمرت بشادمانی[۷] باد
امر و نهی تو برزمین و زمان چون قضاهای[۸] آسمانی باد
بردر و بام حضرت عالیت که بهشتش بنای ثانی باد
روز و شب خدمت[۹] قضا وقدر پرده داری و پاسبانی باد
با فلك مرکب دوام ترا[۱۰] هم رکابی و هم عنانی باد
خضرواسکندری بدانش‌وداد[۱۱] شربتت آب زندگانی باد
تو توانا و ناتوانی را با مزاج تو ناتوانی باد

۱۴۳ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ج ۱۴۴- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج
۱- ت ، آ ، د ، ق : تست ۲- آ : باد ۳- ق :منظر - ج : نظری ٤- ق : بر لب
۵- ج : جان فزاینده ٦- ج : بصحت ۷- ق : عمریت شادمانی
۸- ق ، ج : قضایای ۹- د : پیشهٔ - آ ، ص ، ق : پشه ۱۰- ص ، ق ، ج ، ت : دوامت را
۱۱- آ : و او داور - ص ، ق : بدانش ورای

تا بپایان رسد[1] زمانهٔ پیر | جاه و بخت ترا جوانی باد[2]
هست فرمانت بر زمانه روان | دایمش همچنین روانی باد
ملك و اقبال و دولت و شرفت | این جهانی و آن جهانی باد

۱۴۵
در مدح ملك نصرةالدین

مبشّر آمد و اخبار فتح ختلان[3] داد | نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد
درخت رقص کنان گشت و مرغ نعره زنان[4] | چو برد مژدهٔ فتحت بباغ و بستان باد
توئی که هرچ بخواهی خدات[5] آن بدهد | بدان دلیل کزو هرچه خواستی آن داد
توئی که تیغ تو چون سیل[6] خون برانگیزد | کنند انجم و ارکان ز روز طوفان یاد
بعون عدل تو از شیر و یوز بستانند[7] | گوزن و آهو در بیشه و بیابان داد
ز سنگ[7] ریز در تست دست دریا[8] پر | ز فتح باب کف تست ابر نیسان راد
جهان زخصم[9] تو مخذول تر نیابد[10] کس | مگر ز مادر محنت برای خذلان زاد
چنانکه نصرت دین میکنی زرایت[11] ورای | بهرچه روی نهی[12] ناصر تو یزدان باد

۱۴۶
در هجا

آن[13] خداوندی که سال و ماه را | تکیه بر اجزای روز و شب نهاد
مر موالید جهان را سیزده | اصل وفرع و منشاء و مطلب نهاد

۱۴۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۱۴۶ ـ نسخه‌ها : پ ، م ، آ ، ق ، ص ، ج
۱ـ ج ، ت ، د : نشد ۲ـ این بیت در ص ، ق نیست . ۳ـ ق : جیلان ـ ط : خندان
۴ـ آ : مرغ چرخ زنان ۵ـ آ : خدایت ـ ط : خدای ۶ـ ط : ازسنگ ۷ـ ل: بستاند ـ د:بشناسند ۸ـ آ : زمشك ۹ـ ق : زعدل ۱۰ـ ق، ص ، ت : نخواهد
۱۱ـ ط : برایت ۱۲ـ ج : رای‌نهی ۱۳ـ ج ، آ ، م : ای

چار سفلی را از آن[1] ام نام کرد — نام آن نه[2] علویان را اَب نهاد
هرچه از عالم بخیلی جمع کرد — یك مکان‌شان[3] مطعم ومشرب‌نهاد
آن بخیل آباد ممسك خانه را — روز فطرت نام او نخشب نهاد

۱۴۷

در ذمّ طمع

مذلّت از طمع خیزد همیشه — وجودش در جهان نامنتفع باد
طمع آرد بروی مرد زردی — که لعنتهای رکنی برطمع باد

۱۴۸

ای ریاحین ملك تازه بتو — راحت از راح قسم روحت باد
شهپر فکرت جهان پیما — قدم قاصد فتوحت باد
از توبر فتنه نوحه کرده فلك — زندگانی و عمر نوحت باد
نسبت عشق و رغبت باده — مانع توبهٔ نصوحت باد
تابود راح کارساز صبوح — کار هرصبح با صبوحت باد

۱۴۹

عمادالدین پیروزشاه وقتی بخانهٔ حکیم بعیادت آمده بود انوری در شکر آن گفته

ای‌خداوندی که بنّای‌جهان یعنی خدای — گوهر پاك ترا اصل نکوکاری نهاد
آستان ساحت جاه ترا چون بر کشید — عقل کلّ‌هم‌پای برخاکش‌بدشواری‌نهاد
فتنه‌راخواب‌ضروری‌دیده‌از گیتی بدوخت[4] — چون قضا دردیدهٔ بخت تو بیداری نهاد

---

۱۴۷ ـ نسخه : ل ۱۴۸ — نسخه‌ها : پ ، ل ۱۴۹ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ص ، چ

۱— ق : را زدو ۲— چ : نامهای ۳ـ آ : مکانش ٤ـ ط : از گیتی برفت

دی‌حیات نو نهادستی مرا درتن چنانك — بالله ار در خاك هر گز ابر آذاری نهاد[۱]
عذر آن‌اقدام‌چون خواهم که‌خاکش‌راسپهر — سرمهٔ چشم خداوندی و جبّاری نهاد
شادباش ای‌مصطفی‌سیرت که‌خلق‌شاملت — بی تکلّف بر تکبّر داغ بیزاری نهاد
ازشرف‌درعرض‌من عِرقی‌نهادستی‌چنانك[۲] — مصطفی در نسل بوایّوب انصاری نهاد

۱۵۰

درجواب مکتوب عمادالدین پیروز شاه[۳]

مثال عالی دستور چون ببنده رسید — قیام کرد و ببوسید وبردو دیده نهاد
خدای عزّوجل را چو کرد سجدهٔ شکر — زبان بشکر خداوند و ذکر او بگشاد
چه گفت گفت زهی‌ساکن ازوقارتوخاك — چه گفت گفت زهی سایر از نفاذ تو باد
توئی که عاشق عهد بقای[۴] تست جهان — مگر که عهد توشیرین‌شد وجهان فرهاد
توئی که بر در امروز دی و فردا را — اگر بخواهی حاضر کنی ز روی[۵] نفاذ
مرا بخدمت شه خوانده‌ای که خدمت‌او — نه من سپهر کند آن[۶] زمانه را بنیاد
عماد دولت‌ودین آنکه حصن‌دولت‌ودین — پس از وفور[۷] خرابی شدند ازو آباد
شه مظفّر فیروز شه که فتح و ظفر — ز سایهٔ علم و شعلهٔ سنانش زاد[۸]
کدام دولت باشد چو بندگی شهی — که‌بندگیش کند سرو وسوسن آزاد
چوسرو و سوسن آزاد بندهٔ شاهند — هزاربنده چومن بنده[۹] بندهٔ شه باد
بسمع‌وطاعت‌وعزم[۱۰] درست‌ورای[۱۱] قوی — تنی‌بخدمت کوژ[۱۲] و دلی ز دولت[۱۳] شاد

---

۱۵۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– این بیت درط نیست. ۲– م ، ط : نهادی همچنانك ۳– ل : عنوان این قطعه در ل چنین‌است: «مدح بوالمظفر فیروزشاه گوید» و دراین نسخه درجزو قصاید ذکرشده است. ٤ـ آ ، د ، ق : نفاذ ۵ـ آ ، ق : بحکم ٦– چ : کند سپهر که هست او ۷ـ د ، ع ، ق : از وجود ۸ – این بیت در د ، ص ، ع نیست. ۹ـ د : هزارمثل چومن بنده ـ ط : هزار چون‌من آزاد ۱۰– ق : رای‌ـد: حزم ۱۱– ق : عزم ۱۲– ص ، چ : راغب ۱۳– آ : بخدمت

بروز یازدهم از رجب روانه شدم — که (کط) زشهر تموزست و یج از مرداد[۱]
اگر زمانه باتمام عزم باشد رام — وگر ستاره باعطای عمر باشد راد[۲]
بشکل باد روم زانکه باد در حرکت — نیاورد ز بیابان و آب جیحون یاد
چوزیرران کشم[۳] آن مرکبی که رایض او[۴] — که ریاضت او بود باد را[۵] استاد
عنان صولت جیحون چنان فروگیرم — که از رکاب گرانم بر آورد فریاد
چو بگذرم بدر خسروی فرودآیم — که هم مربّی دینست وهم مراقب داد
بامر یار سلیمان بعزم شبه کلیم — بفرّ قرین فریدون بملك مثل قباد
بعون دولتش از بخت داد بستانم — که داد بخت‌من[۶] از چرخ دولت او داد
بقاش باد نه چندانکه در شمار آید — که‌رونقی ندهد هرچه در شمار افتاد

۱۵۱

اگر بخت یاری دهد چون منی را — جنیبت بدوشاه سنجر فرستد
دو دست و دوپای خر استغفرالله — که او دوستان را چنین خرفرستد

۱۵۲

اگر عالم سراسر ظلم گیرد — نیابد هیچ مظلوم از فلك‌داد
همه ظلم ازنجوم واز فلك دان — که‌لعنت بر نجوم و برفلك‌باد

۱۵۱ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، ق ۱۵۲ ـ نسخه : ل

۱ـ ق : که للکطی ز تموز است و نح نح مرداد ـ ع : که کط ز شهر تموزست ویج از مرداد
۲ـ آ : شاد ۳ـ ط : کشد ۴ـ ع : که تندی او ۵ـ ع ، ط ، د : آب را بود ـ
ج : که در ریاضت او باد را بود ۶ـ ع : ازآنکه داد من

۱۵۲

درعذر

تو آن کریمی کز التفات خاطر تو — نیاز تا باید در نعیم و ناز افتد
خردسزای تو تا معنیئی بدست[1] آرد — هزار سال در اندیشهٔ دراز افتد
به بیست بیت مدیح تو در کرم بینی[2] — چنان فتد که باصلاح آن نیاز افتد
عجب مدار که اندر سرای[3] عالم کون — گهی نشیب فتد کار و گه[4] فراز افتد
ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن — لطیفه‌ای مثلا نیم پخته باز افتد

۱۵۳

در مفارقت دوستی

بخدائی که از شب تیره — روز روشن همی پدید آرد
بی قلم بربساط آینه فام[5] — صورت آفتاب بنگارد[6]
کز غمت انوری ز آتش[7] دل — آب حسرت ز دیده می‌بارد

۱۵۴

درمذمّت خزانه‌دار سلطان گفته و چون باهر گنجی ماریست تعبیر از خزانه‌دار بحیّه کرده است

ای شاه جهان حیّهٔ[8] صندوق خزانت[9] — از هرچه نه خاص توشود بانگ برارد
وانجا[10] که فتد مال تو درمعرض قسمت — دنبك زند و حق طمعها بگزارد

---

۱۵۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۵۳ ـ نسخه ها : ت ، ط ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۵۴ ـ نسخه‌ها : آ ، م ، ل ، ت ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : بنظم ۲ـ آ : هستی ۳ـ د ، ص ، ق ، ع : اندر نشیب ۴ـ ط : گاه و که ۵ـ آ : آیندگون ـ م : آینه‌وار ۶ـ ق : بگمارد ۷ـ م : در آتش ـ چ: برآتش ۸ـ ل : جبه ۹ـ د : خزینت ۱۰ـ ل : زانجا

یکماه دگر گر ندهی سوزن عدلش — حقّا که گر آن حبّه ترا[1] جبّه گذارد

۱۵۵

درمدح ترکان خاتون

طاعت پادشـاه وقت بوقت — هر که دربندگی بجای آرد
رحمت سایهٔ خدای برو — سایهٔ رحمت خدای آرد
خاصه آن پادشا[2] که چترش را — بخت با سایهٔ همای آرد
ستر اعلی جلال دولت ودین[3] — که اگر سوی سدره رای آرد
جبرئیل از پی رکاب رویش — نوبتی بر در سرای آرد
آنکه درحلّ مشکلات امور[4] — کلك او صد گره گشای آرد
کاه با اصطناع انصافش[5] — خدمتیهای کهربای آرد
روزحکمش[6] قضای ملزم را[7] — هرزمان زیردست رای[8] آرد
رشك[9] دستش سحاب نیسان را — گریهای بهای های آرد
آنکه چون عصمتش تتق بندد[10] — دور بینندگی بپای آرد
مردم دیده را زخاصیتش[11] — آسمان از رمد قبای آرد
باد را سوی حضرتش تقدیر — بسته‌دست وشکسته پای[12] آرد
نفس نامی زحرص مدحت او[13] — برگ سوسن سخن سرای آرد[14]

۱۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ د ، ل ، م : که اگر جبه ترا ـ ع : که گر آن جبه‌ترا ۲ـ ع ، ج : پادشه ۳ـ ج : دین خاتون ـ ع ، ص : دنیا ودین ۴ـ د ، ع : وجود ۵ـ ص ، ع ، د ، م : کاه‌را اصطناع انصافش ۶ـ ع : دستش ـ د : حلمش ـ ق : حزمش ۷ـ ص ، ع ، د : مبرم را ۸ـ ص ، ق ، ع : دست وپای ۹ـ ل : اشك ـ ص ، ق : آنکه ۱۰ـ ع ، ج : آرد ۱۱ـ د : که خاصیتش ۱۲ـ ل : گشاده پای ۱۳ـ ل : خدمت او ـ ق ، ج : مدحت تو

۱۴ـ این قطعه در ل دومرتبه ذکر وتکرار شده است.

ای سلیمان عهد را بلقیس / کس بداود لحن نای آرد
بنده گرچه بدست بُردسخن / با همه روزگار پای آرد
طبعِ حَسّان مصطفائی کو[1] / تا ثناهای غمزدای آرد
زانکه مقبول مصطفی نشود / هرچه[2] طیّان ژاژخای آرد
ازسلیمان و مور وپای ملخ / یاد کن هرچه این گدای آرد
تا بود زادهٔ بنات زمان[3] / هرچه خاك نبات زای آرد
باد را[4] جوز دی چوعدل بهار / رنگ‌فرسای مشکسای[5] آرد
لالهٔ تا شکفته بی رزمی[6] / رمحهای سنان گزای[7] آرد
نرگس تو شکفته بی بزمی[8] / جامهای جهان نمای آرد
جاهت اندر ترقیی بادا / که مددهای جان فزای آرد
خصمت اندر تراجعی[9] بادا / که خللهای جانگزای آرد

۱۵۶

خدایگانا از چشم زخم ملك چه باك / چو بخت آتش فتح و[10] سپند می‌آرد
هنوز ماه ز تأیید تو همی تابد / هنوز ابر ز انعام تو همی‌بارد
زخشك‌سال حوادث چگونه خشك شود / نهال ملك که اقبال جاودان کارد[11]
لگام حکم توخواهد سر زمانه و بس / که کامش از قبل طاعت تو می‌خارد

۱۵۶ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ آ : مصطفاش بگو ۲ـ ص ، ق ، د ، ع : آنچه ۳ـ ق : بنات زنان ـ ع ، چ : نبات جهان ۴ـ ع : باغ را ۵ـ ق : ومشکسای ۶ـ ع ، د : از پی رزم ۷ـ ص ، م : گرای ۸ـ ع : برپی بزم ـ چ : ازپی‌رزم ۹ـ چ : تنزلی ۱۰ـ ق : که بخت آتش ونجمت ـ چ : چوبخت آتش فتحت ۱۱ـ ط : دارد

اگرچه همّت اعلای[1] تو درین درجه‌است — که جود او بسؤالی جهان کم انگارد
زبند حکم تو بیرون شدن بهیچ طریق — زمانه می‌نتواند جهان نمی‌یارد
نه دیر زود ببینی که بار دیگر ملك — زمام حکم[2] بدستت چگونه بسپارد
ز روزگار مکن عذر کردهاش قبول — که وام عذر تو جز کردگار نگزارد
ترا خدای چو برعالم ازقضا[3] نگماشت — بجای تو دگری وانقم که نگمارد[4]
مبادروزی جزملك[5] توجهان که‌جهان — بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد
دراین که هستی[6] مردانه‌وارپای افشار — که بر سر تو فلك موی هم نیازارد
در فرج بهمه حال زود بگشاید[7] — چو مرد حادثه بر صبر پای بفشارد
ترا هنوز مقامات ملك باز پس است — خطاست آنکه همی حاسد[8] تو پندارد
تو آفتاب ملوکی و سایهٔ یزدان[9] — [توئی که‌مثل‌توخورشید سایه[10] بنگارد[11]
چو آفتاب‌فلك‌راغروب‌نیست‌هنوز[11]] — خدای سایهٔ خود را چنین بنگذارد
زخواب[12] بندهٔ خسرو‌معبّران فالی[13] — گرفته‌اند که غمهای ملك بگسارد
بخواب‌دید که‌درپیش‌تخت‌شعری‌خواند — وزان قصیده همین قطعه یاد می‌آرد

۱۵۷
شراب خواهد

ای جهانی پر از مکارم تو — انوری در جهان ترا دارد

۱۵۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ ق ، ج : عالی ۲ـ آ : خویش ۳ـ ط: ازخطا **۴ـ درنسخهٔ پ متعلق بکتابخانهٔ** آستان قدس رضوی ازاین‌بیت «ترا خدای‌چو...» بیعدقطعهٔ جداگانه‌است واین قطعه بصورت دوقطعه در اینجا ثبت است. ۵ـ آ : بی‌ملك ۶ـ آ : بینی ۷ـ آ : چرخ‌بگشاید ـ پ : زود بگشایند ۸ـ ق : دشمن ۹ـ ل : ایزد ۱۰ـ ق : خورشید و ماه ۱۱ـ این دومصرع در ل نیست. ۱۲ـ ط ، ق : زفال ۱۳ـ ط : خوابی

چون قوی‌دل بود برحمت تو — هرزمان زحمتت[۱] همی‌آرد[۲]
چکند گرچه نیست‌برتو[۳] عزیز — خویشتن خوار می نپندارد
بسکه کوشد که باتو دم نزند — کرمت خامشش بنگذارد
مبرمی شرط شاعریست ولیك[٤] — بنده را زان شمار نشمارد
اینك[٥] این‌یك مباینت‌حکمیست[٦] — که بانصاف حکم بگزارد[۷]
اینکه او پشت دست می‌خاید — همه را[۸] پشت پای می خارد
چکنم قصه چون دراز کنم — عیش تلخم همی بیازارد
آب‌چون آتشم فرست که باد[۹] — برسرم خاك غم همی بارد
آب انگور بوك سعی[۱۰] کند — تا غمم غوره در نیفشارد[۱۱]

۱۵۸

در عذر تقصیر خدمت

اگر در خدمتت تقصیر کردم — مگر لطفت مرا معذور دارد
که‌بهتر آن کسی‌باشد که‌هردم — ز مخدومان گرانی دور دارد

۱۵۹

درمدح نظام‌الملك بدرالدولة والدین خاصبك طوطی بن‌مسعود

درخت دولت شاه عجم سر برفلك دارد — بلی‌سربرفلك‌یازدچوبیخ اندرسمك‌دارد
سرافرازی‌وغواصی‌سزدشاخی[۱۲] وبیخی‌را — که‌آب‌ازچشمهٔ‌شمشیرتیز[۱۳] خاصبك‌دارد

---

۱۵۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۵۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ آ : زحمتی ۲ـ چ : دارد ۳ـ ق : چون تو ٤ـ د ، ق : ولی ۵ـ م : زانکه ٦ـ ق : حکمست ۷ـ ق : نگذارد ۸ـ آ : همه کس ۹ـ ل : چوباد ۱۰ ـ ق : رفع ۱۱ـ ق : بیفشارد ۱۲ ـ ق :سزد شاخی – نسخ دیگر : نباشد شاخ ۱۳ـ ق : وتیر

سپهداری که درقهر بداندیشان شه‌طوطی سپاهش راظفر منهی وازنصرت یزك‌دارد
مخالف کی تواند دید عزّ عزّدین هرگز چواندردیده‌ازپیکان او دایم خسك دارد
خیال‌تیغ فتح‌انگیز اودشمن گداز آمد مگراین‌دست‌بردآب‌وآن‌طبع نمك‌دارد
زبهر بخششی کان‌هرزمان‌حشرد گرسازد[۱] مگر کان آنچ داردبا کف‌او مشترك دارد
بقاباداش[۲] اندرعزّ و دولت با فلك همبر که‌اندرخدمت‌خسر وهنربیش‌ازفلك‌دارد[۳]

۱۶۰

در شکایت دهر

جور یکسر جهان چنان بگرفت که همی بوی عدل نتوان برد
وزبزرگی که نفس حادثه راست[۴] می‌شناسم که فاعلیست نه خُرد
وز طریق[۵] دگر شناخته‌ام که ره جور جابران[۶] بسپرد[۷]
ماند یك‌چیز اینکه او چو بکرد[۸] تختهٔ دیگران چرا بسترد[۹]
نه همه مغز به که لختی[۱۰] پوست نه همه صاف به که بعضی[۱۱] دُرد
ورتو بر اتفاق و بخت نهی چون کلاهی ببایدش[۱۲] زد و برد
عقل آغاز کار کم نکند نه‌دراین ماجرا کم‌است[۱۳] از کرد[۱۴]
وانکه قسمی بخویشتن بربست[۱۵] خویشتن را شریك ملك شمرد

۱۶۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : زبهر بخشش کان هرزمان تازه کند خود را ۲ـ ل : بقابادیش ـ بقائی بادش
۳ـ این قطعه در نسخهٔ ل هم درجزو قصاید وهم در ضمن قطعات آمده‌است. ۴ـ ل ، م ، ت ؛
د ، ع : هست ۵ـ د ، ص : ورطریقی ۶ـ م : جائران ۷ـ ت ، ص : نسپرد
۸ـ ت : وانك او چوبکرد ـ آ : وانکه در نگرد ۹ـ م ، ق : نسترد ۱۰ـ ص ، ق ، د ، ع
بعضی ۱۱ـ ص ، ق ، د ، ع : لختی ۱۲ـ ق ، ع : بیایدت ـ ت ، ص : نیایدت
۱۳ـ آ : نه دراین‌کار کمتر است ۱۴ـ د : کم ازپس کرد ۱۵ـ ق : دربست

وانکه دست از چرا و چون بکشید — وقت تسلیم هم قدم نفشرد
خواجه دانی که چیست حاصل کار — تا نباید عنان بدیو سپرد
متفکّر همی نباید[1] زیست — متحیّر همی بباید[1] مرد

۱۶۱
سید مجدالدین بوطالب نعمه را گوید

ای ز تو بنهاده کلاه منی — هر که[2] نباید کلهش ازدو بُرد
نام تو اوراق[3] سعادت نبشت — جاه تو الواح نحوست سترد
از خلفا ذات دویم[4] چون برفت — نام مبارك پدرت را سپرد
جز تو کرا در صف عرض جهان[5] — عارض تقدیر جهانی شمرد
بادصبای کرمت چون بجست — آتش آز بنی آدم بمرد
قدر فلك با تو چه کر سخت باخت — نرد تقدّم نتوانست برد
رو که در این عهد زمی تلخ تر — صاف توئی باقی خم[6] جمله درد
درشکم خاك کسی نیست کو — پشت زمین چون تو بواجب سپرد
بار بزرگیت[7] زمین کی کشد — کیك[8] وعماری نه محالیست خرد
ای که ز تو آز شود پایمال — وی که ز تو حرص بر دست برد
من که ره از حادثه گم کرده‌ام — پی سپری می‌شوم اکنون چو کُرد
عزم بر آنست که عهدی رود — پای بر آن **عهد بخواهم**[10] فشرد

۱۶۱- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ص : نباید ۲- ق : آنکه ۳- د ، ق : الواح ۴- م ، ت : دوام ۵- ع : الست ۶- م : باقی وما ۷- ع : بار رکیب تو - د ، ص ، ق : بار رکاب تو ۸- ع ، ل : کبك - ص ، ق : کیل - م ، ج ، ت ، د : لنگ ۹- ت ، د ، ق : باسرپی ۱۰- د ، م ، ص : عهد بخواهم

خرقه بپوشم بهمین قافیت قافیت اوّل یعنی که بُرد

۱۶۲
کتاب و کلاهی نزد بزرگی داشت در تقاضای آن گوید

بکلاهی بزرگ کرد مرا آنکه گیتی بچشمش آمد[1] خُرد
آنکه آب کلاهداری چرخ آب دستار خواجگیش ببرد
هر که پیشش کمر بخدمت[2] بست بر کله گوشهٔ زمانه[3] سپرد
. . در زُهرهٔ سپهر نمود[4] تا کلاهه[5] بخورد و لب بسترد
پس چو از قلة المبالاتش[6] پس از آن کس[7] مرا بکس نشمرد
دست از صحبتم[8] چنان بکشید پای برفرق من[9] چنان بفشرد
که نه محرم شدم بشادی و غم نه حریف آمدم بصافی و دُرد
گفتم[10] آنرا کله چگونه نهم که کلاهی ببایدش زد و برد
خیز پیرا[11] که راه ماغلط است بسر راه باز کرد چو کرد
آن جوان بخت را[12] بپرس و بگوی که سفینه بده کلاه بمرد

۱۶۳
خواجه شمس انوری را پوستینی وعده کرده و درفرستادن آن تأخیر نموده بود این قطعه درتهدید وی گفته

شمس بی‌نور و خواجهٔ بی‌اصل چندازاین‌دفع گرم‌ووعدهٔ سرد

---

۱۶۱ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۶۲ – نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، ت : بچشمش آید ـ د ، ق ، ع : بپیش چشمش ۲- ت ، د ، ص ، ق ، ع ، م : قبای خدمت ۳ـ چ : سپهر ٤ـ چ : سپوخت ۵ـ د : تا کلاسه ـ ع : تا کلاه ـ آ : تا کلاعه ـ ق : تا کلاهی ٦ـ آ ، د ، ع : قلت مبالاتش ۷ـ ص ، ق ، د ، ع : کس ازآن‌پس ۸ـ آ : صحبتش ۹ـ ت . آ ، ص ، ق : فرقتم ۱۰ـ د ، ع ، ص ، ق : کفت ۱۱ـ چ : یارا ۱۲ـ چ : جوان مرد

از سر جوی عشوه آب ببند — بیش ازاین گردپای حوض مگرد
تا مرا در میان تابستان — مرترا پوستین نباید کرد

۱۶۴
در تجدید لقب مؤیّدالدین مودودشاه

ای برادرنسل آدم‌را خدای ازروی لطف — نامهادادست پیش‌ازتّروخشك وگرم‌وسرد
هر کسی‌را کنیت‌ونام‌ولقب‌درخورداوست[۱] — پس درآوردست‌شان اندرجهان‌خواب‌وخورد
حاسدا[۲] مودود شاه ناصرالدین را لقب — گرمؤیّدشدتوزین معنی‌چراباشی بدرد
دان که‌اورانعت دیگر نو نیامد زاسمان[۳] — زانکه ازروزولادت خود مؤیّد بود مرد
بیش‌ازاین چیزی‌دگرحادث‌نشد درنام‌او — آن بنیکونامی اندر جملهٔ آفاق فرد
چون پدر مودود نامش کردتأیید خدای — ازسیم حرف وچهارم‌حرف‌اویکحرف کرد[۴]
بادنامش درجهان باقی وذاتش همچونام — ملك گیتی‌دستگاه‌وحفظ مردان[۵] پایمرد

۱۶۵
در هجا

میر طغرل بمرد و من گفتم[۶] — ملك الموت کارمردان کرد
برهانید مردمان را زو[۷] — مردمی کردوسخت‌نیك[۸] آورد
قلتبانی که شصت سال بزیست — یکدرم‌سنگ‌نان‌خویش‌نخورد

۱۶۴ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۱۶۵ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، آ ، ق

۱ـ ت ، ق : درخورد داد ۲ـ د ، ق : حاسد ۳ـ د : نیامد در جهان ٤ـ ق : او را نام کرد ۵ـ د : یزدان ٦ـ ل : می گویند ۷ـ ق : زود ۸ـ آ : بخت خواب

۱۶۶

بخدائی که کوه و دریا را — خازن در[۳] و لعل رخشان کرد
که من از درد فرقت لب تو — آن کشیدم که شرح نتوان کرد

۱۶۷

در وعظ

شادمانی گزین و نیك خوئی[۱] — که زمانه وفا نخواهد کرد
از[۲] سر روزگار گرد بر آر — پیش از آن کز سرت برآرد گرد

۱۶۸

درحق سنقر خاص گوید

تابش رای سایهٔ یزدان[۳] — منّت آفتاب باطل کرد
آنچه بامن ز لطف[۴] کرد امروز — در بهار آفتاب با گل کرد
کرمش پایمرد گشت و مرا — منّت[۵] دستبوس حاصل کرد
خدمت خاك درگهش همه عمر[۶] — جان من بنده درهمه[۷] دل کرد

۱۶۹

بخدائی که آب حکمت او — از دل خاك می‌دماند ورد
دست تقدیر او ز دامن شب — بر رخ روز می‌فشاند گرد
که رهی در فراق وصلت تو — زندگانی نمی‌تواند کرد

۱۶۶ ـ نسخه ها : آ ، ق ۱۶۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، چ ۱۶۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱۶۹ ـ نسخه ها : پ ، ط

۱ـ چ ، ع ، ق ، آ ، ط : نیکی کن ۲ـ ع ، ق : وز ۳ـ م : سلطان ۴ـ ص ، ق ، بلطف ۵ـ ص ، د ، چ ، آ : شرف ۶ـ چ : که مدام ۷ـ چ : همره ـ ق : ازته

۱۷۰

بخدائی که در سپهر بلند / اختر ومهر ومه مرکّب کرد[۱]
دایهٔ صنع و لطف قدرت او / رونق حسن تو مرتّب کرد
که جهان برمن غریب اسیر / اشتیاق جمال تو شب کرد

۱۷۱

مرکب من که دادهٔ شه بود / جان فدای مراکب شه کرد
بنده را با پیادگان سپاه / درچنین جایگاه همره کرد
اندر آمد ز بی جوی از پای / رویم ازغم بگونهٔ که کرد
سالها گفت[۲] باز نتوانم / آنچه‌بامن‌فلك‌دربن[۳]مه کرد

۱۷۲

در مدح پیروزشاه

آنکه اودست ودلت را سبب روزی کرد / درگهت را در پیروزی و بهروزی کرد
یافت‌ازدست اجل‌جان گرامیش خلاص[۴] / هرکرا خدمت جان‌پرور تو روزی کرد
ای ولینعمت احرار سوی نعمت و ناز / آز را[۵] داعی جود تو ره آموزی کرد
باجهانی کفت آن کرد که باخاك ونبات / باد نوروزی و باران شبانروزی کرد
فضلهٔ بزم تو فرّاش بنوروز[۶] برُفت / باغ را مایه بدست آمد ونوروزی کرد
بخت پیروز ترا گنبد فیروزهٔ[۷] چرخ / تاقیامت سبب نصرت و پیروزی کرد

۱۷۰ – نسخه‌ها : پ ، ط ، چ   ۱۷۱ ـ نسخه‌ها : ط ، پ ، آ ، چ   ۱۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت
د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ بیت اول درج نیست.   ۲ـ پ : گفته   ۳ـ آ : ازآن   ٤ـ ع ، ص ، ت : نجات
۵ـ چ : ابر را   ٦ـ چ : بجاروب   ۷ـ م : پیروزه

زبدهٔ گوهر آن شاه[1] که از گوشهٔ تخت سالها گوهر تاجش فلك افروزی کرد
پاسبانی جهان گر تو بگوئی بکند فتنه‌بی‌عدل[2] کزین‌پیش جهانسوزی کرد
وزسرا[3] پردهٔ آن شاه کزانگشت[4] نفاذ ماه را پرده‌دری کرد[5] و قبادوزی کرد
از شب و روز میندیش[6] که با تست بهم آنکه‌اززلف‌شبی کردوز رُخ‌روزی کرد

۱۷۳

در نصیحت

درجهان‌بامردمان‌دانی که‌چون‌باید گذاشت آن‌قدر عمری که یابد[7] مردم آزادمرد
کاستینها در غم اوتر کنند[8] از آب گرم فی‌المثل گر بگذرد برد امن اوباد سرد

۱۷۴

شبی در حال مستی از بامی در افتاد این قطعه را گفت

گرچه شب[9] سقطهٔ من هر که دید پاره‌ای از روز قیامت شمرد
عاقبت عافیت آموز را[10] گنج بزرگست[11] پس‌از رنج خرد
من چو نیم دستخوش آسمان کی‌برم ازگردش او دست بُرد
نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد
بی نبری[12] خاصه دراین حادثه[13] تا نشوی برسر پی[14] همچو گُرد

۱۷۳ـ نسخه ها: م، ل، ت، ع، آ، د، ق، ص، چ ۱۷۴ ـ نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ت، د، ص، ع: آن شاهی ۲ـ م، ت، ص، ع: عدل بی‌فتنه ۳ـ ق، چ: در سرا ۴ـ ص، چ: که انگشت ۵ـ آ، د، ق، ع: پرده بدرید ۶ـ ع: مه اندیش ـ ص: بیندیش ۷ـ چ، د، آ: باید ۸ـ د، چ: پر کنند ۹ـ ق: گر چه دم ۱۰ـ ق: اندوزرا ـ آ: آمیزرا ۱۱ـ ق: بزرگیست ۱۲ـ ص، ق: بی نبرد ۱۳ـ آ، د، ص، ق: واقعه ۱۴ـ ق: پای سپر

واقعه از سر بشنو تا بپای — پای براین راه[۱] چه باید فشرد
سوی فلك می‌شدم الحق نه زانك[۲] — تا بشناسم سبب صاف و دُرد[۳]
منزلتت[۴]. گفت شوی بنگری[۵] — تا کاهیت[۶] آید از این هفت بُرد
خاك چو از عزم من آگاه شد — روح برو[۷] از غم هجرم بمرد[۸]
حلم مرا باز برو[۹] دل بسوخت — راه نکو عهدی و یاری سپرد
از فلکم باز عنان بازتافت — بارد گر زی کرهٔ[۱۰] خاك بُرد

۱۷۵

در هجو

قلتبانی هم بخواهر هم بزن — نیست پیدا گرچه کس پنهان[۱۱] نکرد
چند گوئی خواهر من پارساست — کب مزن گرد حدیث او مگرد
پارسا درخانهٔ تونان تست — زانکه نانت را نه زن بیند نه مرد

۱۷۶

مطایبه

جهان گر مضطرب شد گو همی شو — من و می تا جهان آرام گیرد
دلم را اندُهِ امروز بس نیست — که می‌اندوه فردا وام گیرد

---

۱۷۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ج ۱۷۶ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، ج

۱ـ د ، ق ، ع : راز ـ آ : ژاژ ـ ت : کار ۲ـ ص ، ق : از آنك ۳ـ ق : تا بکشم باده چه‌صاف چه درد ۴ـ ت ، آ : منزلتم ۵ـ ق : سوی من نگر ۶ـ ق ، د ، ع : تاکلهت ۷ـ آ : درو ـ ع : بدو ۸ـ ع ، ج ، فسرد ۹ـ ل ، م ، ت ، د : بردل او ۱۰ـ م ، آ ، ع ، ق ، باکرهٔ ۱۱ـ ط ، آ : هست پنهان گرچه کس پیدا

۱۷۷

در صفت کسب کمال و مذمّت ابناء عصر

هر که بورزیدن کمال نهد روی   شیوهٔ نقصان ز هیچ روی نورزد
زلزلهٔ حرص اگر زهم ببرد[1] کوه   گرد قناعت بر آستانش نلرزد
رفعت اهل[2] زمانه کسب[3] کند زانک   صحبت اهل زمانه هیچ نه‌ارزد

۱۷۸

در مدح ملک‌الشرق علاءالدین محمد امیر کوه

امیرالجبال آنکه باجاه جودش[4]   نه گردون براند[5] نه دریا ستیزد
چودست گهربار[6] او نیست گردون   بپرویزن ابر گوهر چه بیزد[7]
پلنگ خلافش نزد[8] هیچکس را   که در حال موش اجل بر نمیزد
فلک ساغر ماه نو پیش‌دارد   که از[9] جام همّت جراعی بریزد[10]
مگر سیم سیماب شد دستش[11] آتش   هر آنجا[12] که این آمد آن می گریزد[13]
که از موج دریای دستش کم آمد[14]   که گوید که از کوه دریا نخیزد

---

۱۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ض ، چ   ۱۷۸ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، آ ، ت : بدرد   ۲ـ ص ، ع : اصل   ۳ـ چ : قصد   ٤ـ د ، ص ، ق : از چاه جودش   ٥ ـ ت ، د ، ص : بر آید   ٦ ـ ص ، ق : گهرپاش   ۷ ـ ص ، ق : بر کوچه بیزد ـ ط : بر کوچه خیزد ـ ع : بر کوچه ریزد   ۸ـ د ، ص ، ق : زند   ۹ـ ط ، ع : گراز   ۱۰ـ ص ، ق : چرا می‌نریزد ـ آ ، د ، ع : چراغی‌نریزد   ۱۱ـ ط : دستت   ۱۲ ـ ت : که هرجا   ۱۳ ـ ع ، د : این بیت را ندارد.   ۱٤ ـ ت ، ع : برآید ـ ط ، آ ، د : کم آید

۱۷۹

درشکایت دهر

کی بود کین سپهر حادثه زای / جمله از یکدگر فرو ریزد
تا چو[1] پرویز نست او که مدام[2] / بر جهان آتش بلا بیزد
در جهان بوی عافیت نگذاشت / چند از این رنگ[3] فتنه آمیزد[4]
برنخیزد[5] مگر بدست ستم / من ندانم کزین چه برخیزد
می‌نیارم[6] گریخت گرنه[7] نه‌من / دیو از این روزگار بگریزد
به بیوسی[8] چو گربه چند کنم / زانکه چون سگ زبد نپرهیزد
بالله از بس که این لئیم ظفر / با مقیمان خاک بستیزد
آن چنان شد که بر فلك بمثل / شیر با گاو[9] اگر برآویزد[10]
زانکه باشد که در مزاج فلك / چون‌پلنگان فسادی انگیزد[11]
هر کجا در دل زمین موشی است / سرنگونسار بر فلك[12] میزد

۱۸۰

بخدائی که وصف بیچونش[13] / همه اسباب عقل برهم زد
کاف کن درمشیتش چو بگشت[14] / صنع بیرنگ[15] هردو عالم زد

۱۷۹ - نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، د ، ق ، ص ، چ ۱۸۰- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ص ، چ : تاچه ۲- آ : اوکه کدام ۳- ص : بوك ۴- چ : انگیزد
۵- چ : می‌نخیزد ۶- ق : می‌ندانم ۷- د : ورنه ۸- آ : چاپلوسی
۹- د ، ص : گاو باشیر ۱۰- د ، ع : بیاویزد ۱۱- د ، ص : این‌بیت را ندارد.
۱۲- ص : برهوا ۱۳- ط ، ع : بیچونیش ۱۴- ق ، آ : چون گشت ۱۵- د ، ص ، ق : نیرنگ - آ : هریك ز

روح را قبّهٔ مقدّس[1] بست طبع را خرگه مجسّم زد
شحنهٔ امر و نهی تکلیفش خیمه بر آب و خاك[2] آدم زد[3]
که اگر بنده انوری هرگز بخلاف رضای تو دم زد

۱۸۱

طبیبی را ذم کند

مقبلی آنکه روز و شب ادبار از سرو ریش او همی ریزد
دست بر نبض هر کسی که نهاد روح او از عروق بگریزد
هر کجا کو نشست از پی طب در زمان بانگ مرگ[4] برخیزد
ملك الموت[5] کوفته[6] دارد اندر آن داروئی که آمیزد

۱۸۲

درحکمت وموعظه

روز را رایگان ز دست مده نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای[7] کوتاهست که بدان دولت دراز رسد
آنچ از آن[8] چاره نیست آنرا باش بسرت گرچه ترکتاز[9] رسد
سایه برقحبهٔ جهان مفکن تا برت آفتاب ناز رسد
باری از راه خویشتن برخیز چونکه کارت[10] باحتراز رسد
نفس با بند آرزو برپای دیر در عقل بی‌نیاز[11] رسد

---

۱۸۱ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، چ ۱۸۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : تقدس ۲ـ ت ، د ، ص ، ع : برخاك و آب ۳ـ این بیت از م افتاده‌است.

٤ـ چ : نوحه ٥ـ اصل در هرسه نسخه : ملك‌الملك ٦ـ آ : گفته ۷ـ چ : روز ها که ۸ـ آ : زانچه زو ـ ص ، ق ، د ، ع :آنچه زو ۹ـ ط : ترك باز ۱۰ـ د: کاری ۱۱ـ آ : با نیاز ـ این بیت فقط در آ ، ط است .

مهره وحقّه است[1] ماه وسپهر[2] — که بشاگرد حقّه باز رسد
مستعدّان بکام[3] خویش رسند — کارها چون بکارساز رسد
عمر برناگزیر تفرقه کن — تا ازو چند قسم آز رسد
هر کرا درد ناگزیر گرفت — کی بغم خوردن مجاز رسد
یك غذاشو که مایه چندان نیست — که همه چیز را فراز رسد

۱۸۳

درهجا

گر اندك صلتی بخشد امیرت — ازو بستان کزو بسیار باشد
عطای او بود چون ختنه کردن[4] — که اندر عمر خود یکبار باشد

۱۸۴

شعر ترو خوب بنده گوید — انعام نصیب غیر باشد
این رسم نو آمدست امسال — ان شاءالله که خیر باشد

۱۸۵

بخدائی که بی شناس مقیم — در دل و دیده آتشم باشد
مرگ هرچند خوش نباشد لیك — بی رخ دوستان خوشم باشد

۱۸۶

غلام توام چون غلامت نباشد[5] — هر آنکس که در نام نام[6] تو باشد

۱۸۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۱۸۴ و ۱۸۵ — نسخه‌ها : پ ، ط
۱۸۶ ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ص

۱ـ ص ، ق ، ع : حقه‌ایست ۲ـ ط ، ق : ماسپهر ۳ـ ق : بکار ۴ـ ط : خسف کردن ۵ـ آ : نباشم ۶ـ آ : نان و نام

چنین صدحوادث تودانم که دانی — که در عهدهٔ یك پیام توباشد
چه باشد که کامم درین برنیاید — چو امروز گیتی بکام تو باشد
گرفتم غلامت نباشد غلامت — نه آخر غلام غلام تو باشد[1]

۱۸۷

در حبس مجدالدین ابوالحسن

مدت عالم بآخر می‌رسد بی‌هیچ‌شك[2] — طالع‌عالم‌نمی‌بینی[3] که‌چون‌منحوس‌شد
احتباس‌روزی خلق آسمان‌آغاز کرد[4] — آدمیزاد از بقا یکبارگی مأیوس شد
خلق‌رابی‌وجه‌روزی‌عمر خواهدبودنه[5] — وجه‌روزی‌از کجاچون‌بوالحسن‌محبوس‌شد
ای‌جهان‌رابوده بنیاد ازطریق‌مکرمت — چون‌تومستأصل‌شدی‌یکبارگی مدروس‌شد

۱۸۸

دعاگو اسبکی دارد که هر روز — ز بهرکاه تا شب می‌خروشد
غزل می‌گویم[7] و در وی نگیرد — دوبیتی نیز کمتر[8] می‌نیوشد
توقع دارد از اصطبل[9] مخدوم — که او را کولواری[10] کاه نوشد
وگرکه‌نیست‌دراصطبل مخدوم[11] — در این همسایه شخصی‌می‌فروشد

۱۸۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۱۸۸ـ نسخه‌ها : پ ، آ ، ق
۱ـ بیت‌آخر فقط درآ است . ۲ـ ت ، ط ، م : ازبهرآنك ۳ـ آ : نمی‌دانی ۴ـ ع ، چ : بنیاد کرد . ۵ ـ ص : شاد شاید بودنی ـ ت ، آ ، ط : عمر شاید بودنه ۶ ـ این قطعه در دیوان جمال‌الدین اصفهانی چاپ وحید دستگردی ص۴۰۷ نیز هست وباوهم نسبت داده شده‌است.
۷ـ دیوان‌جمال : می‌خوانم ۸ـ پ : هرکز ۹ـ دیوان جمال: ازانعام ۱۰ـ ق : کد تا یك کولواری ـ دیوان جمال : که او را توبرمواری ۱۱ـ دیوان جمال : معمور

۱۸۹

خداوندا رهی را شاهدی هست   که چرخ از عشق او پروین فروشد
مدام از شاخ زلف و باغ رخسار   بعاشق سنبل و نسرین فروشد
مرا گوید بمستی هرزه بفروش   که عاشق وقت مستی آن فروشد
بپیران سرنکونا ید که چاکر[1]   برای لوت او سرگین فروشد

۱۹۰

درطلب احسان

گفتم چو[2] لطف بارخدایم[3] قبول کرد   جانم ز قهر و غصهٔ[4] ایّام رسته شد[5]
گفتم چو صبح وعدهٔ انعام[6] او دمید[7]   روزیم فاضل آمد و روزم خجسته شد[8]
خود بعد انتظار درازم گلو گرفت   نومیدیم[9] که جانم از آن دردخسته شد[10]
گیرم که سنّت صله برخاست از جهان   آخر در زکوة چرا نیز بسته شد[10]

۱۹۱

درطلب کاغذ گوید

ای خداوندی که درمعراج قدر ومنزلت   تابجائی همّتت برشد که فکرت بر نشد
خاکپای تست آنکش کیمیا داند خرد   برمسی هر گز فکندش آسمان کان[11] زرنشد

---

۱۸۹ ــ نسخهٔ آستانه : ۴۶۰۶ . ۱۹۰ ــ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، م ، ع ، ق ، ج ، ص

۱۹۱ ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، د ، ع ، آ ، ق ، ص ، ج

۱ــ اصل نسخه : بپیران سیرنکون آید و تصحیح متن قیاسی است. ۲ــ م : گفتم چه

۳ــ م : خدایا ۴ــ د : زمهر رسته ۵ــ ع : رسته باد ۶ــ ت : ایام ۷ــ ع : دمد

۸ــ ع : روی خجسته زاد ۹ــ م ، ت ، ق ، ع : نومیدیی ۱۰ــ ع : باد

۱۱ــ ق : کان زمان آن

نوك کلك تست آن کش جوهری داند صدف[۱] قطره‌ای هر گز بدو پیوست کو[۲] گوهر نشد
برهوای[۳] دولتت مرغ خلافی کی گذشت[۴] کز سموم انتقامت عاقبت بی‌پر[۵] نشد
در بهار خدمتت شاخ وفاقی[۶] کی شکفت[۷] کز صبای اصطناعت جفت برگ وبر[۸] نشد
ماجرائی خرده‌وار اندرمیان خواهم نهاد باورم کن گر چه کس را ازمن این باور نشد
دسته‌ای ده کاغذم فرموده ای زانروزها[۹] در[۱۰] تقاضا گر چه زان پس نوك کلکم[۱۱] تر نشد
خواستم تا قطعه‌ای پردازم امروزاندر آن زین مطوّل‌تر ولیکن زین مطوّل‌تر نشد
زانکه چون اندیشه کردم از[۱۲] بیاضش چاره نیست حالی از بی کاغذی دستم بنظمش درنشد
لاغری ناید شگفت[۱۳] از بخت من آن بخت[۱۴] تست کز دوام آرزو پهلوی او لاغر نشد

۱۹۳
در علوّ همّت خود گوید

من واین نفس که با قحبهٔ رعنای جهان چون خسان[۱۵] عشق نبازم[۱۶] نه بسهوو نه بعمد
قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست همّت[۱۷] ناستدن هست[۱۸] ولله الحمد

۱۹۳- نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د، ع ، ص ، ق ، چ

۱- آ : اندرصدف ـ ق : خواند صدف ۲- ق :کان ۳- ط ، آ : درهوای ۴- ق: بر گذشت ـ آ : درگذشت ۵- ط : بال او بی‌پر ۶- ط : وفاقی نسخ دیگر : خلافی ۷ ـ م : کی کشید ۸ - د ، ص ، ق : باروبر ۹ - م : وان روزهاست ـ آ ، د ، ص : این روزها ۱۰- د : وز ـ ص : از ۱۱- ط ، آ ، ص ، ق : نوك کلکم گر چه زان پس ۱۲- م ، ت ، د : کز ۱۳- ص ، ق ، ع : لاغری از بخت من ناید ـ د : ازبخت ما ناید ۱۴- آ : ازبخت ـ ت : وان بخت ۱۵- ع ، چ : خران ۱۶- د ، ق ، ع : نبازد ۱۷- ع : منت ۱۸- م: نیست

۱۹۳

قاضی حمیدالدین ازانوری سؤال کند[۱]

اوحدالدین که درسؤال وجواب		بدهد داد علم و بستاند
بزرگی جواب این فتوی		بکند چون بفضل برخواند
آنکه داند که حال عالم چیست		پس تواند کز آن بگرداند
هم برآن گربماند[۲] ازچه‌سبب[۳]		عقل اینجا همی فروماند

۱۹۴

انوری در جواب قاضی گوید

افتخار جهان حمیدالدین		که خرد مدح تو همی‌خواند[۴]
دانکه ازهیچ روی نتوان گفت		که نداند همی و نتواند
ماندیك چیز آنکه خود نکند		گرچه حالی تواند و داند
زانکه بر بی نیاز واجب نیست		کز پی نفع کس قضا راند
لِم در افعال او نیاید از آن		که سبب در میانه بنشاند[۵]
غنی مطلق از غرض دورست		فعل او کی بفعل ما ماند
هیچ تدبیر نیست جز تسلیم		خویشتن[۶] بیش ازاین نرنجاند

---

۱۹۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، د ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ   ۱۹۴ – نسخه‌ها : ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– این قطعه در ل ، م بیکی از بزرگان نسبت داده شده که از انوری سؤال کند و در قطعهٔ بعدمطلع راکه بنام حمیدالدین آورده شده نسخ ل ، م ، ت ، ع ندارد .   ۲ـ ت ، آ ، ق ، م : بدانجا بماند ـ ص : هم توان گرنماند – د : هم توان کونماند .   ۳ـ د ، ع : از چه بود

٤ـ د ، ص ، ق : آتش ازطبع توخجل ماند – ط ، آ : که خرد مدحت تو می‌خواند   ۵ـ ع : بستاند ـ م : ننشاند   ٦ـ چ ، آ ، ت : خویش را

۱۹۵
سلطان‌سنجر انوری را بمجلس خودخوانده بود درشکر آن گفته

انوری را خدایگان جهان ... پیش‌خود خواند ودست‌داد ونشاند
باده[۱] فرمود و شعر خواست ازو ... واندرآن سحر کرد و در افشاند
چون بمستی برفت بار دگر ... کس‌فرستاد وپیش[۲] تختش‌خواند
همه بگذار این نه بس که ملك ... نام او بر زبان اعلی راند
بیش ازاین در زمانه دولت نیست ... هیچ باقیش در زمانه[۳] نماند

۱۹۶
مدح شهاب الدین ابوالفتح کند و اجازهٔ دخول بمجلس او خواهد

ای آنکه لقب‌تاش ثاقب تو ... هرشب ز فلك اهرمن رماند
مؤمن بزبان برپس[٤] اذاجاء ... نام پسر و کنیت توخواند[۵]
خورشید جهان را بهر وظیفت ... نور[٦] دگر از رای تو ستاند
برچهرهٔ گیتی اگربخواهی ... خالی ز سیاهی شب نماند
گیتی بلب خشک نامرادان[۷] ... بی‌دست تو آبی نمی‌رساند
وز معرکهٔ آز بی محابا ... بی‌جود تو کس را نمی رهاند[۸]
وز قدرتو[۹] اندرحروف معجم ... کلك تو نهد زانکه او تواند

۱۹۵– نسخه ها : م ، ل ،ط ، ت ، ع ، د : ق ، ص ، چ ۱۹۶ـنسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ،آ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق ، ع ، د : یاد ۲ـ ط : فرستاد پیش ۳ـ ت ، د : برزمانه ٤ـ ص ، ق برس ۵ـ ط : داند ـ ت : راند ٦ـ آ : نوری ۷ـ ص ، د ، آ ، ط : بی مرادان ۸ ـ ص ، چ : نمی‌رماند ۹ـ ت : راز قدم ـ چ : راز قدر

منشی فلك بافنون[١] انشاء — پیش قلمت هرزِ بر[٢] نداند
بر سُدّهٔ[٣] تو کاسمان برغبت — آن خواهد کانجم برو[٤] فشاند
چون سایه نشاندست انوری را — عشق تو وزین گونه او نشاند
گر نیست اجازت بادخلوها — باز آیت[٥] الرّاحلون[٦] بخواند

١٩٧
در تقاضای راتبه

خداوندا تو میدانی که بنده — نیارد هیچ زحمت تا تواند
ولیکن چون بچیزی حاجت افتد — ز گیتی مرجع[٧] دیگر نداند
نیابد همتّش از نفس[٨] رخصت — که از کس جز شما[٩] چیزی ستاند
نه آن دامن[١٠] کشیدست از تکبّر — که گردون گرد منّت برفشاند
کم از بیتی بود[١١] واللّه و باللّه[١٢] — که گر امروز برافلاك خواند
بحمداللّه باقبال خداوند — که بختش هرچه باید می چشاند[١٣]
فذلك چون تو کردی عزم جنبش — قرار کارها چونین نماند
اگرچه راتب معهود[١٤] بنده — اجلّ معتمد هرمه رساند
تو آنی کز جفا وجور گردون — بیك صولت دلت بازش رهاند
بمان در نعمت وشادی همه عمر — که آن نعمت بدین[١٥] نعمت بماند[١٦]

---

١٩٧ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

١ـ ق : بانشان ٢ـ د ، ع : هرزه برزه ـ چ ، ق : هرزه بر ٣ـ م : بر مدت ـ ط ، د ، ق : بربندهٔ ٤ـ م : آن ٥ـ د ، ق ، م : تاآیت ٦ـ ت : الداخلون ـ ط : راحلون ٧ـ ط ، د ، ق : مرجعی ٨ـ د ، ص ، ع : از بخت ٩ـ ق : جز سخا ١٠ـ آ : چنان دامن ـ چ : نه دامن بر ١١ـ م : هستی بود ـ د : از بیتی نود ١٢ـ ص : واللّه وتاللّه ١٣ـ آ : خشاند ١٤ـ ق : مقدور ـ ت ، ط ، ص : معدود ١٥ـ ط ، آ : برین ١٦ـ ت ، ل ، م : نماند

۱۹۸

مدح قاضی حمیدالدین

با جلال تو ای حمیدالدین رونق ماه و آفتاب نماند
طلعت فضل و چهرهٔ دانش از ضمیر تو در نقاب نماند
بی تو ما را بحقّ نعمت تو در دل وچشم صبروخواب نماند
تا من از تو جدا شدم بخطا در دلم فکرت صواب نماند
جامهٔ عیش را طراز برفت خیمهٔ لهو را طناب نماند
شخص اقبال را حیات بشد جام لذات را شراب نماند

۱۹۹

بسا سخن که مرا بود وان نگفته بماند زمن نخواست کس آنراوآن نهفته بماند
سخن که گفته بوَد همچو دُر سفته بود مرا رواست گر این دُر من نسفته بماند

۲۰۰

شکایت از دهر

جفای گنبد گردان[۱] بپایه‌ای برسید کز آن فرازتر اندر ضمیرپایه[۲] نماند
خردچومورچه‌درتشت[۳] حیرتست‌ازآنك مدبّران را تدبیر تشت[۳] و خایه نماند
ازآفتاب[٤] حوادث چنان‌بسوخت‌جهان که کوه را بمثل دستگاه سایه‌نماند
کدام طفل تمنّی کنون رسد ببلوغ چودر سواد[٥] وبیاض زمانه دایه نماند

---

۱۹۸ ـ نسخه : ل ۱۹۹ ـ نسخه ها : پ ، ل ۲۰۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، د ، ق ، س ، ج

۱- م : گردون ۲- ج : زمانه پایه — ت : ضمیر مایه ۳- د ، ق ، س ، ت : طشت
٤ـ س ، ق ، د ، ع : درآفتاب ٥ـ س ، ق : برسواد

طمع ببر ز سرائی که نظم عیش درو بهم سرایه‌توان داد و هم سرایه نماند
جهان‌وظایف روزی و امن باز گرفت مجاهزان فلك‌را مگر که[۱] مایه نماند

۲۰۱

مطایبه

آن‌بزرگانی که‌درخاك‌خراسان‌خفته‌اند این دُرِ معنی که خواهم گفت‌ایشان‌سفته‌اند
عاقلان با تجارب عالمان ذوفنون دوستی‌باغزنوی‌چون‌آب‌وروغن گفته‌اند

۲۰۲

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند
درجهان‌این‌دونعمت[۲]است‌بزرگ داند آن کس که‌نیك وبدداند

۲۰۳

درالتماس برات انعام گوید که خبرآن بدو رسید و برات نرسیده بود ،

ای‌خداوندی که بردرگاه‌جاهت بنده‌وار چرخ‌وانجم‌سالهااجری[۳]وراتب خورده‌اند
بنده‌رافخرالزمان اسحق‌وچندین کس[۴]جزاو تازه از انعام تو چیزی حکایت کرده‌اند
گردرستست‌این‌سخن‌معلوم کن‌تاآن‌برات[۵] خود که‌آوردست‌و کی‌باری‌بمن‌ناورده‌اند[۶]

---

۲۰۱ ـ نسخه :آ ۲۰۲ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۲۰۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط،آ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ آ : نگر که ۲ـ چ : نعمتی ۳ـ م ، چ : ادرار ٤ـ د ، ص : الزمان و چند کس دیگر ۵ـ ط : معلوم من کن تا برات ـ ص : معلوم ما کن آن برات ـ م : معلوم کن تا این ۶ـ ط ، آ : آورده اند

۲۰۴

در عارضهٔ خاتون عصمة‌الدین رضیة‌الملوك

گر خداوند عصمة‌الدین را — عارضه‌رنجه‌داشت[۱] روزی چند
آن بدان[۲] از بد ستارهٔ نحس — یا[۳] جفای سپهر بد پیوند
دولتی داشت بس بغایت تیز — چون‌قضا قادر و چو چرخ‌بلند
بخت بیدار مهربانش گفت — که بود در کمال بیم گزند
دفع چشم بد جهانی را — همچنین نرم نرم و خندا‌خند
داشت‌ازروی مصلحت‌دوسه‌روز — دل او را که شادباد نژند
ورتو کفارتی نهی آنرا[۴] — من نباشم بدان سخن خرسند
کادمیزاده‌ای که بی‌گنه‌است[۵] — کی بکفارتست حاجتمند
وانکه‌معصوم هست[۶] دست گناه — پای او را نیارد اندر بند
معصیت را بعالم عصمت — وهم هم در نیاورد بکمند
پس چه کفارت این چه کفربود — یا چه بیهوده باشد و ترفند
لفظ کفارت ای سلیم‌القلب — بپذیر از من مسلمان[۷] پند
هیچ معصوم را چو نپسندی — عصمت صرف را مکن بپسند[۸]
ای ز آباء و امّهات وجود — چون توهر گزنزاده یك‌فرزند
بخدائی که نیست مانندش — گرچه مستغنیم ازاین‌سو گند

---

۲۰۴ — نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ،ع، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : عرضی داشت رنجه ۲ـ ت : آن مدان ۳ـ ت ، ص ، ق : وز

٤ـ ص : او را ٥ـ ص ، ع : کادمی ازپی گنه باشد ـ درالمعجم فی معاییراشعار العجم : کادمی زاده بی گنه نبود ، زان ٦ـ م ، ت ، ص : بود ـ آ : بوده ۷ـ فقط نسخهٔ ت : ای مسلمان — بقیهٔ نسخ : مسلمان ۸ـ ق : دور را بکس بپسند ـ م : ص ، ق : مکن مپسند

که ز انصاف روزگار امروز ‌ ‌ همه چیزیت هست جز مانند
وانکه‌درعرضگاه[۱] کون وفساد ‌ ‌ چرخ رانیست هیچ خویشاوند
نظم پروین نداد کاریرا ‌ ‌ تا بشکل بنات نپراکند
گر نگاری نگاشت باز بشست ‌ ‌ ور نهالی نشاند باز بکند[۲]
باری[۳] از طوبیِ تو طوبی لك ‌ ‌ سالها رفت و برگلی[٤] نفکند
روزگارت[٥] جگرنخواهد داد ‌ ‌ خصم گوروزوشب جگرمی‌رند
گر گشاید زمانه ور بندد[٦] ‌ ‌ دل بجز در خدای هیچ[۷] مبند
پایت اندر رکاب تأییدست[۸] ‌ ‌ درنیفتی از این سیاه و سمند[۹]
تو که در حفظ ایزدی چکنی ‌ ‌ حرز وتعویذ اهل جندوخجند
حرف وصوت ارقضابگرداند[۱۰] ‌ ‌ مرحبا زند و حبّذا[۱۱] پازند
از که کرد آتش حوادث دور ‌ ‌ در سرای سپنج دود سپند[۱۲]
تا که‌در[۱۳] نطع‌دهردربازیست[۱٤] ‌ ‌ رخ بهرام و اسب مار اسفند[۱٥]
باد فرزین عزّ و عمرت را[۱٦] ‌ ‌ از پیاده دوام فرزین بند
شخص و دینت ودیعت ایزد ‌ ‌ بی‌نیاز از طبیب و دانشمند
عدد سالهای مدّت تو ‌ ‌ همچوتاریخ پانصدوچل واند[۱۷]

۱ـ ق ، چ : عرضه گاه ۲ـ این بیت در ص نیست. ۳ـ ت : بادی ٤ـ ق : زو
کلی ـ م ، د ، چ : برککی ٥ـ آ : روزگارش ٦ـ ق ، د ، ع ، م : گر بندد
۷ـ د ، آ : دل خود جزخدای هیچ ۸ـ ق : ناپیداست ۹ـ م ، ق : سیاه سمند
۱۰ـ ت : نگردانند ۱۱ـ د : حبذا زندو مرحبا ۱۲ـ ع : سفند ۱۳ـ ت ، د :
تاکه بر ۱٤ـ د : بربازیست ۱٥ـ ق : بهرام ماه و اسب ـ ت ، آ : مهر اسفند
۱٦ـ ل : عمرترا ۱۷ـ م ، ت ، د : سی واند

۲۰۵

در هجای بخیلی گفته

ممسکی[۱] جست مرمرا در بلخ — که همه شهر اندر آن[۲] بندند
تا ببینند[۳] خوان‌خواجه کجاست — کس‌ندیدست وجمله خرسندند
من ندیدم[٤] ولیك تا نه چرا[٥] — می ببرند[٦] تا بپیوندند

۲۰٦

در تقصیر ملاقات یاران بیکدیگر گوید

کهتر و مهتر و وضیع و شریف — همه سرگشته‌اند و رنجورند
دوستان گر بدوستان نرسند — اندرین روزگار معذورند

۲۰۷

شراب خواهد

سرورا از می[۷] سخاوت تو — عالمی شاد و خرّم و مستند
هر که هستند در نشیمن‌خاك — همه بر بوی جود تو هستند
بنده با شاهدی و مطربکی — این زمان‌ازسه قلتبان جستند[۸]
بامیدی تمام بعد الله — هرسه همت درآن کرم بستند

---

۲۰۵ – نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، ج   ۲۰٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ص ، ج
۲۰۷ ـ نسخه ها : پ ، م

۱– ل ، ت ، آ ، ص : محکی – م : محکبی   ۲ـ آ : اندرو   ۳– ل : نبینند ـ آ ، ق : بیبند که   ٤ـ ط : بدیدم   ٥– ل : باید خدا ـ م ، ت ، آ ، ص : پایه خدا ـ ق : یارخدا
٦– ل ، م ، ط ، ق : می‌ببردند – این قطعه بصابر ترمدی نیز نسبت داده شد و در اغلب نسخ دیوان او موجوداست.   ۷– م : پی   ۸ـ پ : رستند

۲۰۸

لغز

یکی و پنج و سی[1] وز بیست نیمی | وگر قدرت[2] بود فرسنگکی چند
چوزین بگذشت[3] ما ومطرب و می | گناه از بنده و عفو از خداوند

۲۰۹

در مدیح

صاحبا[4] دین و ملك بی تومباد | کزجهان کاراین و آن دارند
زانکه‌این‌دوودیعتند که خلق[5] | از خدای و خدایگان دارند
ملك ودین‌را زمان‌زمان‌توباد[6] | کاب ورونق درین زمان دارند
توئی‌آنکس که ذکر مدّت تست[7] | تا که گویندگان زبان دارند
عالمی در پناه نعمت تو | شکّر شکر در دهان دارند
امّتی در وفای خدمت تو | کمر عهد برمیان دارند[8]
دامن عرصه‌ایست جاه ترا | این که این چار قهرمان دارند
گوشهٔ طارمی است قدرترا | این که این هفت پاسبان دارند
دوستان از تواتر کرمت | خانه چون‌راه کهکشان دارند
دشمنان از تراکم سخطت | فتنه در مغز استخوان دارند
ضبط عالم بتیغ و کلك[9] کنند | که اثرهای بی کران دارند

۲۰۸ـ نسخه‌ها : پ ، خ ، ط ، ق   ۲۰۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ : سی ـ نسخ دیگر : سه   ۲ـ ط ، پ : ممکن   ۳ـ ق : زینها نیست

۴ـ ل ، م : خسروا   ۵ـ ع : زخلق   ۶ـ ع ، چ : را زمان توبادا   ۷ـ آ : مدت تو

۸ـ این‌بیت در ل نیست.   ۹ـ ت : بکلك و تیغ

کلك فرزانگان کار گزار[۱]   تیغ ترکان[۲] کاردان دارند
زین گروه[۳] آنکه اهل انعامند   همه از نعمت تو جان دارند
زان[۴] گروه آنکه اهل اقطاعند   همه از دست توجهان دارند
جود می‌گفت با کرم روزی   که کسانی که این مکان دارند
گر[۵] جهانداری بشرط کنند   چه نکوتر که برچه‌سان دارند
کرم از سوی تو اشارت کرد   که کریمان[۶] جهان‌چنان‌دارند
کیسه‌پرداز بحر و کان کف تست[۷]   که بدو خرج جاودان دارند
طاعت آموز انس و جان در تست[۸]   کش همه سر بر آستان دارند
همه در مُهر خازنت بادا   هرچ اضافت ببحر[۹] و کان دارند
همه باداغ طاعتت بادند[۱۰]   هر که نسبت بانس وجان‌دارند
پای برخاك هر زمین که نهی   منّتی تا بر آسمان دارند

۲۱۰

دوستی در سمر کتابی داشت   یك‌دوصفحه بپیش[۱۱] من‌برخواند
که فلان شخص در فلان تاریخ   بیکی بیت بدره‌ای[۱۲] بفشاند
وان دگر پادشه بیك نکته   عالمی را فراز[۱۳] تخت نشاند
گفتم ای دوست ترّهاتست این   این سخن بر زبان نشاید راند
آخر این قوم عادیان بودند   که خود از نسلشان کسی بنماند

۲۱۱ـ نسخه‌ها : پ ، خ ، ق
۱ـ ص ، ق ، د : کارگذار   ۲ـ چ : کردان‌ق   ۳ـ ع : کره   ۴ـ ت ، آ ، چ : زان ـ ص ، ق : وان   ۵ـ آ : کی ـ ص ، ق : که   ۶ـ ق ، ص ، د ، ع : که بزرگان ـ ع : چه نکوتر   ۷ـ ص: دست   ۸ـ ق ، ع : طاعت امر انس وجان باتست   ۹ـ ق ، آ : اصناف بحر   ۱۰ـ چ : باشند   ۱۱ـ ق : بنزد   ۱۲ـ ق : بدره زر
۱۳ـ پ : جوار

۲۱۱

شراب خواهد

پنج قلاشیم در بیغوله‌ای — با حریفی کو رباب[۱] خوش‌زند
چرخ‌مردم‌خوار گوئی‌خصم ماست — تا چو[۲] برخیزیم بر هرشش‌زند
بی‌شرابی[۳] آتش اندر ما زدست — کیست کوآتش دراین آتش‌زند

۲۱۲

بیخ دوغماز برانداختند[۴] — اصل بشد فرع چه‌تن می‌زند
اسعد بندار بدوزخ رسید — مخلص غزّال چه فن‌می‌زند

۲۱۳

در وصف سرای مجدالدین ابوالحسن

ای نمودار آفتاب بلند — کشته‌ایمن‌چوآسمان‌ز گزند
صورت فتح و قبّهٔ ظفری — اینچنین دلگشای دشمن بند
ساحتت آب قندهار ببرد — صنعتت[۵] بیخ نوبهار بکند
سقف تو با سپهر همسایه[۶] — صحن تو با بهشت خویشاوند
آسمانی که نیستت همتا — یا بهشتی که نیستت مانند
از تو[۷] آباد باد و فرّخ باد[۸] — آنکه بنیاد فرّخ تو فکند[۹]

---

۲۱۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ   ۲۱۲ ـ نسخه‌ها : ل ، آ ، چ
۲۱۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص : ربابی   ۲ـ م : تا چه ـ ص ، ق : ما چو   ۳ـ ص : بی شراب او   ٤ـ ل : بلخ دوغماز برانداختند ـ چ : پنج دوغمخوار براندختند ـ آ : پنج دوغماز برانداخت او
۵ـ ص : صفتت   ٦ـ ق : بنماید   ۷ـ ص ، ق : درت ـ آ : وزتو   ۸ـ آ : خرم‌باد
۹ـ ص : باد بنیاد فرخ‌تو بلند

مجددین بوالحسن که هست عقیم　　مادر عالم از چو او[1] فرزند

آنکه دستش بدادن روزی　　آمد اندر زمانه روزی مند

تا ز تاریخها شود معلوم　　کز فلان چند شد زبهمان چند

عدد سالهای عمرش باد　　همچو تاریخ پانصد و چل واند

۲۱۴

بخدائی که دست قدرت او　　ناوك مجری قدر فکند[2]

دست قهرش مگر زوعد ووعید　　جوز[3] در مغز معصیت شکند[4]

کز ملاقات مردك جاهل[5]　　بیخ[6] شادی ز جان ودل بکند

۲۱۵

در تهنیت منصب گوید

احکام دین چو از شرف الدین[7] شرف گرفت　　آنرا عنایت ازلی تقویت کند

آن کاملست[8] او که نماند جهان جهل　　گر علم را بکلك و نظر تربیت کند

از رأی اوست تابش خورشید عاریت[9]　　مه زان بطبع تابش[10] ازو عاریت کند

هردم زغایت ورعش کاتب یمینش　　همسایه را بعزل همی تعزیت[11] کند

نشگفت اگر بقوّت فتویش بعد ازاین　　با گرگ میش کشته لجاج دیت کند

هان تا بمنصبش نکنی تهنیت که دین　　خود را بمنصب شرفت[12] تهنیت کند

---

۲۱۴ ـ نسخه ها : آ ، چ　۲۱۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ق ، س ، چ

۱ـ م : از چنین — ق : ازچنان ـ آ ، س : از چنو　۲ـ آ : شکند　۳ـ خرد

٤ـ آ : فکند　٥ـ چ : مردك چاوش ـ آ : مردم جاهل　٦ـ آ : میخ　۷ـ ت : شرف دین　۸ـ د : کاملیست　۹ـ س : خورشید عارضی　۱۰ـ ق : زان مه بطبع و تابش او　۱۱ـ م : تربیت　۱۲ـ آ ، د ، س ، ق : خود را همی بمنصب او ـ ت : بمنصب و شرفش

٢١٦
در مدح

ای کریمی که رأی همت تو — عدم سایلان وجود کند
شرم دارد زمانه با چو توئی — که ز حاتم حدیث جود کند
حاتم از خاك گر[1] بر آرد سر — خاك پای ترا سجود کند

٢١٧
درخواست روشنائی کند

گنبد پیروزه گون با اختران سیم‌رنگ — هرشبی تا روز وصف بی‌نوائی من کند[2]
روزگار بی‌نوائی[3] وصل‌را هجران دهد[4] — اتفاق تنگ‌دستی دوست را دشمن کند
صعب‌وتاریکست[5] دوراز وصل‌توشبهای‌من — شمعها باید که این تاریك را روشن کند
پاره‌ای‌از اعتقاد خویش نزد من فرست — تاشبم‌را روشن‌و[6] این‌حجره‌راگلشن کند
ورنه فرّاش سرای مکرمت را نصب کن — تا دو دانگی دروجوه یکمنی‌روغن کند

٢١٨
ممدوح برای حکیم خلعتی فرستاده در شکر آن گوید

ای‌خداوندی که‌ازدریای دست‌روزگار — آزمفلس‌راچو کان تاجاودان قارون کند
گرسموم قهرتوبر بحر و کان یابد گذر — دُرّ این بیجاده و بیجادهٔ آن خون کند

---

٢١٦ – نسخه ها : آ ، ص ٢١٧ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ص ، ق ، چ ٢١٨ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

١ـ ص :اگر ٢ـ ت : بی‌نوائی می کنند ٣ـ ت ، چ ، م : بی مرادی ـ آ : نامرادان
٤ـ آ : کند ٥ـ ت : صعب و تاریکست ـ آ : تنگ‌وتاریکست – نسخ‌دیگر : صعب‌تاریکست
٦ـ ل : تاشبم روشن کند

ورنسیم لطف تو بر آتش دوزخ وزد[1] شعلهٔ او فعل آب دجله و[2] جیحون کند
کلك[3] تومیزان حشر آمد که در بازار ملك زشت و خوب از هم جدا و خیر و شر موزون کند
عقل را حیرت همی آید[4] ز کلکت گاه گاه کو به تنهائی همی ترتیب عالم چون کند
دانکه تشریف خداوند خراسان[5] آیتیست کز بزرگی نسخ آیتهای گوناگون کند
پاسبانش ز انبساط نسبت همسایگی کسوت خود دراشبی گر تحفهٔ گردون کند[6]
از نشاط اینکه[7] این تشریف خدمتکار اوست در زمان دُرّاعهٔ کحلی زسر بیرون کند
گر نه این بودی روا بودی که در تشریف تو آنکه روز عالمی ذکرش همی میمون کند[8]
از ولوع خویش برمدح تو تا که[9] گفتمی پایگاه[10] کعبه را کسوت کجا افزون کند
شادبادی[11] تا جهان صدسال دیگر بر درت همچنین خدمت کند از جان همی تا کنون کند[12]

۲۱۹

دوستی گفت صبر کن ایراك صبر کار تو خوب و زود کند
آب رفته بجوی باز آید کار بهتر از آنکه بود کند
گفتم آب ار بجوی باز آید ماهی مرده را چه سود کند

۲۲۰

شکایت ازفلك و مدح صاحب

بخدائی که قدر قدرت او ماه را عاجز محاق کند

۲۱۹ـ نسخه ها : پ ، ق ۲۲۰ ـ نسخه : پ

۱ـ ع : بزد ۲ـ چ : آب و جلوهٔ ۳ـ ص ، ق ، چ : عدل ٤ـ د : زاید
۵ـ آ ، د ، ص ، ق ، ع : جهان آن ٦ـ این بیت در ص ، ع ، د نیست. ۷ـ آ ، ص : آنکه ۸ـ این بیت در ق ، ص ، چ نیست. ۹ ـ ق : حالی ۱۰ ـ ص ، چ : بارگاه
۱۱ـ ص ، ق : باشی ۱۲ـ ع : همی کانون ـ ص ، ق : همی اکنون

کاین دل ریش آرزومندم تا که باوصلت اتفاق کند
گر زند خیمه بر دروغ زند ورکند شادی نفاق کند

۲۲۱

مخدوم بانوری جفتی موزه بخشید درشکر آن گوید

ای خداوندی که پیش لطف خاك پای تو آب حیوان ازوجود خویش بیزاری کند
پای بأست[1] زین اگر بر خنگ[2] ایام افکند[3] فتنه نتواند که در ظلمش ستمکاری کند
روی هرخاکی که ازموزه‌ت[4] جمالی کسب کرد تا ابد با زمزم[5] و کوثر کله‌داری کند
موزهٔ خاص ترا دستار کردم از شرف موزهٔ خاص ترا زیبد که دستاری[6] کند
نام میمون تو تا بر ساق[7] او بنوشته‌اند[8] ساق عرش ازرشك آن دولت همی زاری[9] کند
موزه‌ای کز افسری[10] بیش است درپایش کنم حاش لله بنده هرگز این سبکساری کند
آسمان[11] از بهر تاج خسرو سیّارگان روزها شد تا همی ازمن خریداری کند
هرکرا این دست موزه‌اش از[12] تفاخر دست داد برهمه عالم زبردستی و جبّاری کند
شاد و دولت[13] یار بادی تا بسعی آفتاب درنما نفس نباتی را صبا یاری کند

۲۲۱ــ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ــ د ، ص : پای تابه‌ات ــ ط : سایه رایت ــ آ : پای تابت ۲ــ ق : را اگر درخیل ــ ت : را اگر برچنگ ــ م ، ل : اگر بر خنك ۳ــ ت ، د : افکنند ۴ــ ق ، چ ، آ : از نعلت ۵ــ د ، ع ، ص ، ق : برزمزم ۶ــ ت : دستکاری ۷ــ ل ، م : ترا بر ساق ۸ــ ط : بنوشته‌ام ۹ــ ق ، ص : یاری ۱۰ــ د ، ص : کان از سری ــ ق : کان از شرف ۱۱ــ ق : آستان ــ آ : آسمانش ۱۲ــ ق : رایکتای موزه از ــ ص : یکپای موزه از ــ ت : هرکه این یك دست موزه‌ش در ــ ط : هرکرا این دست موزه‌اش در ۱۳ــ ط : ماه دولت

۲۲۲

در هجا

ترا هجا نکند انوری معاذالله[1] نه‌او که از شعرا کس ترا هجا نکند
نه از بزرگی تو زانك از[2] معایب تو چه جای هجو[3] که‌اندیشه‌هم کرا نکند

۲۲۳

در شکایت

کامل العصر نیك نیك بدان بامن ابن سیف[4] نیك می‌نکند
غرضم حاصل و دلم فارغ[5] می‌تواند ولیك می‌نکند
مرغزی‌وار[6] گرچه قافیه نیست خود سلام علیك می‌نکند

۲۲۴

درحبس مجدالدین ابوالحسن عمرانی

با فلك دی[7] نیازمندی گفت چون منت گر نیازمند کنند
زان ستمها[8] که گردش تو کند توچه گوئی که با توچند کنند
آخر این اختران بی‌معنیت چند بخت مرا نژند کنند
بی‌سبب[9] هرزمان چوپایهٔ خویش پایهٔ طاقتم[10] بلند کنند

---

۲۲۲ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، س، چ ۲۲۳ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، س ۲۲۴ ـ نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، س، چ

۱ـ ع: هیچکس ۲ ـ ق، س: بلکه در ۳ ـ چ: وهم ٤ـ س، ق، د، ع، ط: این‌خواجه ٥ـ ق، س، د، ع: حاجت من رهی اگرچه روا ٦ـ ط، ع: مروزی‌وار ۷ـ ع: با فلك در ۸ـ س، ق، د، ع: جفاها ۹ـ س، ق، د، ع، آ: نوبنو ۱۰ـ ق، چ: محنتم

بزمستان گر آتشی یابم   هفت عضوم برو سپند کنند
حلقهٔ جیب کهنه در حلقم   هرزمان حلقهٔ کمند کنند
عالمی ناپسند احوالند   تا کی احوال[1] ناپسند کنند
دراحسان چرا بنگشایند   چارهٔ چند[2] مستمند کنند
فلکش گفت بربروت مخند   که جهانیت ریشخند کنند
دراحسان بگو که بگشاید   بوالحسن راچوتختهبند کنند
ما در آنیم تا قضا و قدر   زهر آن[3] فتنه باز[4] قند کنند
که بموئی فلك بیاویزد[5]   گر بموئی برو[6] گزند کنند

۲۲۵

طلب ادرار وراتبه ازمخدوم برای یك نفر ازشاگردان خودکند

ای‌خداوندی که از روی تفاخر بنده‌وار   نعل‌اسبت‌اختران‌در گوش‌نه گردون کنند
آفتاب رأی و ابر دستِ گوهربار تو   آزرا از بی‌نیازی جاودان قارون کنند
لمعهٔ رخسارجاه وعکس[7] اشك[8] دشمنت   کهربا راچون عقیق ازخاصیت گلگون کنند
بنده‌راشاگردخوارزمی است‌شیطان‌هیکلی   کان‌چنان‌هیکل نه‌در کوه‌ونه‌درهامون کنند
معده‌ای‌دارد که‌سیری‌را درو‌امّید نیست   درعلاج‌جوع کلبی کوه‌ا گر معجون کنند
ازنهیب‌او‌نهنگان‌رخت‌برخشکی[9] کشند   گر شیاطین صورت امعاش‌برجیحون کنند

۲۲۵ـ نسخه ها ـم ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ م ، ت ، د : چند احوال   ۲ـ ت ، د ، ع : چارهٔ کار   ۳ـ ق : زیر این ـ آ ، د : زیرآن   ٤ـ ق ، ص ، د ، آ : فتنه را   ۵ـ ل ، م ، ت : کزکرم نیز کس نبیند روی ـ ج : گربموئی فلك برآویزد   ٦ـ ص ، ق ، د : ازآن   ۷ـ ع : ماه عکس   ۸ـ د ، ص : عکس واشك ـ ق : اشك چشم   ۹ـ ج ، برصحرا

یك‌دم‌ارخالی‌شودحلقش که زهر ش بادومار / راست‌چون‌دیوی‌بودکش انکژه در ...[۱] کنند
از شره گوئی همی‌حلوای صابونی‌خورد / گر خمیرنان‌اوخود[۲] جمله‌ازصابون کنند
حاش لله گربماند یکمه دیگر بمرو / آه وواویلا[۳] که‌تااین‌چندمسکین[۴] چون کنند
کز نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد[۵] / اهل شهرو روستابرنان همی‌افسون کنند
مخت سوب‌و بکند او که از[۶] بیخم‌بکند / طبع‌موزونم‌همی‌زاندیشه[۷] ناموزون کنند
صاحبا یارب جزایت خیر[۸] بادا خیر کن / کندرین‌موسم بسی‌خیرات کوناکون کنند
یاغلامی‌چند را ازروی حسبت[۹] بر گمار / تاشبیخون‌آورندودفع این ملعون کنند
یابکش این کافرزن روسبی را آشکار / پادشاهان‌ازپی‌یك‌مصلحت‌صدخون کنند
یابگوزان‌پیش کزعالم‌برآرد[۱۰] قحط کل / تا بسیلی از حدود عالمش بیرون کنند
یا بفرما اهل دیوان راکه تامن بنده را / زانچه‌مجری‌دارم‌اجرا[۱۱] یکنفرافزون کنند

۲۲۶
شراب خواهد

ای کریمی که از نوال کفت / کان و دریا همیشه ناله کنند
روزی خلق چون مقدّر شد / بکف دست[۱۲] تو حواله کنند

۲۲۶- نسخه ها : ل ، م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ع : شودکش انکژه بر کون ـ ل : بودکش انکژد در کون ۲- ص ، ق ، د : نان او را ـ آ : اوفی‌الجمله ۳- ع : واویلی ۴- ق ، ص ، د ، ع : که این مشت مساکین ـ م : که این قوم مساکین ۵- چ : تاآسمان ۶- ع : انده شرب و کمند اوست کز ـ د : محنت سوك وبکند ـ آ : محنت وسوب ونکند او ـ چ : محنت وآشوب و کید او که از ۷- ص ، ق ، ع : هرلحظه ۸- چ : آخر جزایت خیر ـ ق : یارب که خوابت خیر ۹- ق : بهرجست وجوش ـ ت ، ص :ازبهرحسبت ۱۰- د ، ص : برآید ۱۱- ص ، ق مجری هست اجری ـ ع : زانکه بحری دارم اجری ۱۲- ص : بکف راد

عیش خوش بردلم حرام شدست بامنش[1] باز می حلاله[2] کنند
زر نابم ده از پی کابینش[3] زانچه[4] از شیشه در پیاله کنند
شادزی تا که دایگان فلك[5] در کنارت هزار ساله کنند

۲۲۷

ایضاً طلب شراب کند

ای بزرگی[6] که کلك وهمّت[7] تو روی امید را چو لاله کنند
از یك احسان تو شکسته دلان جبر کسر هزار ساله کنند
بنماز در تو بگرایند[8] آن کسان کز نیاز ناله کنند
قحط فرموده قلتبانی چند[9] که خری را بیك نواله کنند
در وثاق من آمدند امروز[10] تا بلا[11] را بمن حواله کنند
دفع ایشان نمی‌توانم کرد[12] جزبچیزی که‌در[13] پیاله کنند[14]

۲۲۸

درهجا

پس دریده بریده پیشی چند که ندیمان[15] حضرت شاهند
از چپ و راست خلق می‌رانند که کسی چند پاره در راهند

۲۲۷– نسخه ها : م ، لَ ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۲۸ – نسخه ها : پ ، آ

۱ـ ت : بامیش ۳ـ م : یازمی حلاله ـ ط : بازی خلاله ـ آ ، ق : تا ز می حلاله

۳ـ آ : در زبانش ده از پی‌کابین ٤– ع : زانچه – نسخ دیگر : زانکه ۵ـ چ : سپهر

٦– ق ، م : کریمی ۷ـ ق ، چ : دست همت ۸ـ م : بی نماز از درتو باز آیند ـ ط ، آ : بدرتو نمازنگزیند ـ چ : بی‌دل تو نیاز نگرایند ۹ـ چ ، آ ، ت : روسپی خواهر و زنی چندند ۱۰ـ آ : منند جمع امروز ـ ط : منند جمع شده ۱۱ـ ص : که بلا

۱۲ـ ص ، ق ، چ : نمی‌توان کردن ۱۳ـ ق : مگر ازآنچه ۱٤ـ این قطعه در نسخهٔ ل بصورت دوقطعه که هریك دارای سه بیت است می‌باشد. ۱۵ـ پ : که غلامان

۲۲۹

خدایگانا آنی که دوستدارانت / ز نور رای تو دانم[1] ستاره رای[2] شوند
قبول درگه تو چون بیافتند بقدر / چوساکنان مجرّه سپهرسای شوند
به‌بنده خانهٔ تو برامید آنکه مگر / بیمن طائر بختت طرب‌فزای شوند
نشسته چارحریفند شاهد و شیرین[3] / بدانکه تازمی لعل[4] سرگرای شوند
شرابشان نرسیدست زان همی ترسم[5] / که شاهدان همه ناگاده بازجای شوند
بیك دوساغر پرشان که[6] دردهد ساقی / بکام بنده همین هرسه چار[7] پای شوند
اگر عزیز کنی‌شان[8] بشیشه‌ای دو شراب / حریف و بندهٔ[9] تو ناشراب گای[10] شوند

۲۳۰

در تهدید و هجو قاضی هری

بخشك ریش گری در هری ندیدستی[11] / ز هجو روی سیاهی که نوبتی[12] بیند
کنون بخیمه زدن دانه‌ای پراکندی[13] / که مرغ ذکر تو تا جاودان از آن چیند
در آن دو لفظ[14] سخن چاردست و پای شتر / چنان نشیند کان[15] شیوه عقل بگزیند[16]
مکن بعذر و تلطّف[17] دل مرا دریاب / که چوب خیمه[18] در آن نیز نیك بنشیند[19]

---

۲۲۹ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ج ۲۳۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ج
۱ ـ ط : ز نور روی تو دایم ۲ ـ آ : سپید روی ۳ ـ ط : شاهد شیرین
٤ ـ ج : بدان سبب برسیده که ٥ ـ ط : برسم ٦ ـ ج ، ط : بیك دو بادهٔ پرپر که
۷ ـ ج : همی سه چهار ۸ ـ آ : اگر تولطف کنی شان ۹ـ آ ، ج : حریف بنده
۱۰ ـ آ : بار سراب چای ۱۱ ـ ط : همچو من ندیدستی ـ آ : در هری ندیدستم
۱۲ـ ط : که همچو تو ۱۳ـ آ ، ق : دانه را پراکنده ١٤ـ د ، ت ، ص ، ع: زلطف
۱۵ ـ م ، ط : چنان نشست که آن ـ ت : چنان شنید که آن ١٦ ـ ج : نگزیند
۱۷ـ ط ، ج : بعذر تلطف ـ آ : بقدر تلطف ۱۸ـ ط : که‌چون‌بخیمه ۱۹ـ ت : بنشاند ـ ط : ننشیند

۲۳۱

در نکوهش فلك

آسمان آن بخیل بدفعلست — که‌ازو جز که فعل[۱] بدنجهد
نان‌وآبش‌مخور که‌هرکه‌خورد — هرگز از دست اوبجان[۲] نرهد
خاك ازاوبه که گرکسی[۳] بمثل — مشتکی جو بنزد او بنهد[۴]
چون کریمان از اوقبول کند[۵] — پس بهردانه بیست باز دهد

۲۳۲

خسروا آب آسمان نشود — که کمال تو نور خور ندهد[۶]
لقمهٔ بی جگر نمی‌یابم — شد چنین عمر او[۷] نظرندهد
گرده گاه جهان شکافته[۸] باد — که‌یکی گرده بی‌جگرندهد
ملك‌الموت را ملامت نیست — که به بیمار گل شکر ندهد
تو جهان نیستی جهانداری — این اشارت[۹] بتو ضرر ندهد
تو بکن زیبد ار قضا نکند — توبده شاید ارقدر ندهد
کمر عمر تو مبادا سست — تا فلك را قبا[۱۰] کمر ندهد
نقش نام زمانه افروزت — سکّه از دوستی بزر ندهد
کافران را چه باك باشد اگر — خشم[۱۱] تو مایهٔ سقر ندهد

۲۳۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج **۲۳۲** ـ نسخه ها : ط ، آ ، ج

۱ـ ج ، ص ، ت : هیچ فعل ۲ـ د ، ص : هرچه کردست از او بجان ـ ع : هرچه کردست از اوکمان ۳ـ ج : اگرکسی ۴ـ ع : ننهد ۵ـ آ ، د : کنند ۶ـ بیت اول در ج نیست. ۷ـ ط : ازچنین عمردر ۸ـ ط : نکافته ؟ ۹ـ ط : بشارت ۱۰ـ آ : فنا ۱۱ـ ط : خصم

داد بنده نمی‌دهد در تو حبّذا گر دهد و گر ندهد
جود تو حق از آن فراوانست کار او بود اگر و گر ندهد[1]
دست میمون تو از آن دستست[2] که بیکشت طمع مطر ندهد
وای آن رزمگه که حملهٔ تو دهد و نصرت و ظفر ندهد[1]
جز تو کس را نشاید آدم[3] گفت عقل مشاطگی بخر ندهد
گرچه بسیار درد دل دارد جز باندازه درد سر ندهد
حرمت[4] تو نه آن درخت بود که بسالی هزار بر ندهد
خاك درگاه تو نه آن سرمه‌است که بچشم هنر بصر ندهد

۲۲۳

در مذمت زنان

زن چو میغست و مرد چون ماهست ماه را تیرگی ز میغ بود
بدترین مرد[5] اندر این عالم به بهینه زنان[6] دریغ بود
هر که او دل نهد بمهر زنان گردن او سزای تیغ بود[7]

۲۲۴

در التماس موزه

توئی آن صدر که برپایهٔ[8] قدرت نرسد بمثل گر سر خصم تو بر افلاك بود[9]

۲۲۳ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۲۴ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ این دوبیت درط نیست. ۲ـ آ ، چ : زادست ۳ـ ط : اینم ٤ـ چ : خدمت

٥ـ ق: مردی ٦ـ م : زنی ۷ـ این بیت در ل ، م ، ق نیست. ۸ـ ط : با پایهٔ

۹ـ ردیف این قطعه درنسخهٔ ق «شود»است.

دست دردامن جاه تو زند[۱] هر که ورا — دامن دولتش از دست[۲] فلك چاك بود
زهر آسیب زمانه نکند هیچ خلل[۳] — هر کرا خدمت درگاه تو تریاك بود
ز استین کرم‌تست[۴] اگردر همه عمر[۵] — دامنی بینی کز گرد فلك[۶] پاك بود
پس‌پسندی زپسندیده خصالت که‌سه‌روز — پای‌من‌چون سر بدخواه توبرخاك‌بود
چه خبرباشد ازلشکر جاهت که درو — بحسب مشرف و عارض دهد باك‌بود[۷]

۲۳۵
در هجا

چه‌خبر[۸] باشد درخیل ولشکری که‌درو — نجیب مشرف و عارض فرید لنگ بود
شکست[۹] پای یکی زود تا نه دیر رسد — خبر[۱۰] که دست‌دگرنیز زیر سنگ بود

۲۳۶
در نکوهش روزگار

یکچند روزگار نه از راه مکرمت — بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود
چون چیز اندکی بهم[۱۱] افتاد باز برد — گفتی که نزد ما[۱۲] بامانت نهاده بود
وامروز[۱۳] هرکه گویدم آن‌نیم‌ثروتی[۱۴] — کز مادر زمانه بتدریج زاده بود

---

۲۳۵ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۳۶** ـ نسخه ها: م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ص ، چ

۱ـ ق: در دولت تومی‌نزند ۲ـ ق: دور ۳ـ ص ، ق: اثر ۴ـ ص: خویش
۵ـ م: عصر ـ ص: باهمه عم ۶ـ ص: گردستم ۷ـ این بیت در ل ، م ، آ ، ق نیست.
۸ـ ط: چه حشر ۹ـ آ: شکسته ۱۰ـ ق: چرا ۱۱ـ ت: چیز این کی بهم ـ
ص ، ق: چیز کی ازو زهم ۱۲ـ چ ، آ: گفتا بنزدما ۱۳ـ ط: امروز ۱۴ـ ق:
گوید آنهم زیردلی

چون باتو نیست گویمش آن بازخواست زود[۱] گوئی دهنده از سرجودی نداده بود
گردون چو سگ بفضلهٔ خود باز گشت کرد بیچاره او که کارش با این[۲] فتاده بود

۲۳۷

کسی را که بد مست باشد، قفا چنان کن بسیلی که نیلی بود
که پیران هشیاردل[۳] گفته‌اند که درمان بدمست سیلی بود

۲۳۸

اجازت خواهد

ای شاه ز نقدها که باشد در کیسهٔ صبح و شام موجود
در کیسهٔ عمر انوری نیست الّا نفسی سه چار معدود
وان نیز ببند ومهر او نیست[۴] تا خرج کند چو نقد معهود
گیرم که یکی دوزان بدزدد تا رأی فلك رسد[۵] بمقصود
نی دست تصرّفش ببرّند وین عاقبتی بود نه محمود
آنکه چه زند چودست نبود در دامن جست وجوی معبود
دانی که چو[۶] حال بنده این است ای عنصر عدل ورحمت وجود
شب خوش بادیش کن[۷] بکلّی نه شاعر و شعر هست مفقود
ای[۸] تا بابد شب تمنّیت[۹] آبستن روزهای مسعود

۲۳۷ ـ نسخه ها: پ، آ، ق ۲۳۸ ـ نسخه ها: م، ل، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ
۱ـ د، ق: آن بازخواستند — آ: از ما بخواستند — د، ص: ار باز خواستست ۲ـ ط: با آن ـ م: بازاین ۳ ـ ق: هشیار خود ٤ ـ ق: دادیم ـ ص، آ: و مهراو نه ۵ـ د، ص، ق: شود ٦ـ ت: چه چو ۷ ـ ق: یادش کنی ۸ـ د، ص، ق: کای ۹ ـ ق: تمنی ـ چ: تمنات

۲۳۹

هر که زی خویشتن گران آید ببر دیگران گران نبود
وانکه گوید که من سبك روحم زو گران‌تر درین جهان نبود
از سبك روح راحت افزاید وز گران جز فساد جان نبود

۲۴۰

گفتم ترا مدیح دریغا مدیح من خود کرده‌ام‌ندارد‌با کردخویش‌سود
چون‌احتلام بود مرا مدح گفتنت[۱] بیدار گشتم آب‌نه درجای‌خویش‌بود

۲۴۱

در وصف بنا ومدح میرعمید

کرد عالی بنای این مجدود[۲] اختر سعد و طالع مسعود
از برای نزول میر عمید صدر دنیا ضیاء دین مودود
آنکه‌حکمش دهدزروی نفاذ آتش و آب را نزول و صعود
بتفکّر رسد[۳] بسرّ فلك[٤] بتجسّس رسد بوهم حسود
دل او بُرده بارنامهٔ[٥] بحر کف او کرده کارنامهٔ جود
هست فرمانش رهنمای قضا هست‌احسانش نقش بند وجود
نیست بر رأی او غلط ممکن نیست از عقل کل[٦] خطا معهود
ای ز حزم تو درحوالی ملك دولت و فتنه درقیام و قعود
وی ز عدل تو در نواحی دهر جور و انصاف درصدور وورود

---

۲۳۹ – نسخه : ل ۲۴۰ – نسخه‌ها : آ ، ق ، ع ۲۴۱ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ع ، ق ، ص
۱– ق : ترا مدح گفتمت ۲– م : محدود ۳– ع ، آ : شود ٤– آ : ملك
۵– ق : بازبرده ٦– م : عقل او

پیش ذهن توغیب برده[1] رکوع[2] | پیش کلك تو کرده وحی[3] سجود
بکمال خدای کر بجز اوی | هست کامل‌تر ازتویك موجود
تا که افلاك را در این حرکت | نیست کون وفساد کس مقصود
باد عمر تو در[4] حصول مراد | همچو دوران چرخ نامعدود

۲۴۲

از کسی درخواست پنبه کند

زهی صاحب ملك پرور که گیتی | سخای ترا چرخ یکروزه آید
ز لعل[5] انگبین تو در حکم مطلق | همی لرزه در چرخ پیروزه آید
چووهم تو در سیر برهان نماید | ازوباد را سنگ در موزه آید
اگر آز من نعمت تو بداند[6] | در ایّام تو نوبت روزه آید[7]
ز دهر سیه کاسه الحق چنانم | که از پشت من دستهٔ کوزه آید[7]
هوا ماه دیگر چنان گرم گردد[8] | که دوزخ بدنیا بدریوزه آید
اگر آن نخواهم که از پیله باشد | بباید مرا آنچه[9] از قوزه آید

۲۴۳

برای در آمدن بخانهٔ اکفی الکفاة بارخواهد

ای خداوندی که‌ازایّام اگرخواهی‌بیابی | جز نظیرخویش دیگرهرچت‌ازخاطربرآید
باداگرخاك سم[10] اسبت بدوزخ برفشاند | تا ابد از آتش او فعل آب کوثر آید

۲۴۲ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۴۳ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، ص : کرده غیب ۲ـ آ : کرو ۳ـ ع : تو نیر کرده ۴ـ ل ، م : در عمرتو ۵ـ ت ، ط ، ق : زنعل ۶ـ آ ، ق : نداند ۷ـ این دوبیت در ت نیست. ۸ـ ط : کرد ۹ـ م : بیایدم آنك ـ ق : قوزه ـ نسخ دیگر : کوزه ۱۰ـ چ ، ت : کردسم

کمترین بندگانت انوری بر در بپایست[۱] چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید

۲۴۴

شراب خواهد

شاهدی دارم ای بزرگ چنانك چاکرش آفتاب می‌باید
تا دلم تل[۲] سیم او بیند یك جهان زر ناب می‌باید
نشود راست تا بود[۳] هشیار گند[۴] مستی خراب می‌باید
تا ستونم رسد بخیمهٔ او سه قدح می‌طناب می‌باید
نقل و اسباب واوت حاصل شد یك صراحی شراب می‌باید
تو بده تا ترا ثواب بود گر دلت را ثواب می‌باید

۲۴۵

حضور دوستی را خواهد

جائیست نشسته چاکر تو جائی که درو طرب فزاید
با مطربه‌ای چو ماه تابان چنگی تر و خوش همی سراید[۵]
اسباب نشاط جمله داریم جز طلعت تو که می‌بباید
درخواست همی کنیم هردو[۶] تشریف دهد سبك بیاید

---

۲۴۴ – نسخه‌ها: م، ل، آ، د، ق، ص، چ ۲۴۵ – م، ل، ت، ط، آ، ق، ص، چ

۱– چ: بر در ستاده ۲– آ، د، ص، ق: تل ۳– چ، آ، ت: شود ۴– م، چ: کنده ۵– آ، چ: خشك می ۶– ت: هر سه

۲۴۶

در تقاضای انعامی که حواله شد و نیافت فرماید

مفتی شرع کرم[1] عاقلهٔ ملّت جود[2] — آنکه از مادر احرار[3] چنو[4] کم‌زاید
فتوی بنده چواز روی کرم برخواند — حکم‌فتوی بکند مشکل آن[5] بگشاید
خواجه‌ای بندهٔ خودرا نه‌بتکلیف سؤال — بمراد دل خود مکرمتی فرماید
مدّتی بنده نیابد خبری زان انعام — هم در آن بی‌خبری عمر همی فرساید
چون خبریافت‌هم ازخواجه[6] بپرسد کانکیست[7] — که مرا آنچه تو فرمودی ازو[8] می‌باید
خواجه گوید که‌فلانست برو زوبطلب — بنده دم در کشد و هیچ بدان[9] نفزاید
چون‌دگر روز بپرسد که‌فلان‌خواجه کجاست — تا بدو بگرود و پس[10] بادا بگراید
مرد کی‌بینداز این بیهده گوچاکر کی[11] — مشت کلپتره و بیهوده بهم در خاید
گویدش خواجهٔ مارفت کنون ده‌روزست — تا رسیدست برو دایه و زن می‌گاید
بنده‌چون‌ازپس آن رفته‌نخواهد[12] رفتن — عوض آن‌اگر ازخواجه بخواهدشاید[13]
ورنشاید که‌عوض‌خواهد ازو آیدش آن[14] — که‌حوالت نپذیرد پس‌از آن‌تا[15] ناید[13]

۲۴۶ – ل ، ط ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، چ : وکرم   ۲ـ چ ، آ ، ع : وجود   ۳ـ ص ، چ ، ط : ایام   ۴ـ چ : چو
تو– ص ، ق : چواو   ۵– ط : این – چ : او   ۶– ق ، ع : که از خواجه   ۷ـ ط:
که کیست   ۸ـ ت ، ط : از آن   ۹ـ ت : برآن   ۱۰ـ ط ، ع ، د ، ص : تا بگردد
بعزبرو   ۱۱– ط : چاکردی   ۱۲– ط : رفته نیارد ـ چ : نباید   ۱۳– این دو بیت
در ص ، د ، ع نیست.   ۱۴– چ ، آ : شایدآن   ۱۵– ل ، ق ، ت : تا ناید — نسخ‌دیگر:
بپذیرد پس ازآن تا باید

۲۴۷
در قضا و قدر

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد — بهرچه دست زند رنج دل بیفزاید
وگر بطبع شودزود نزدهمچوخودی — ز بهر چیزی[2] خوار و نژند باز آید
چواعتقاد کند کز کسش نباید چیز[3] — خدای قدرت والای خویش بنماید
بدست بنده‌زحلّ وزعقد چیزی نیست — خدای بندد کار و خدای بگشاید

۲۴۸
حکیم رنجور بود ودوستی اورا عیادت نکرد درشکایت وطلب‌حضوراو گوید[4]

ای بدیع الزمان[5] بیا و ببین — که زبدعت جهان چه می‌زاید
دوستان را[6] برنج بگذاری — تا فلکشان بغم بفرساید
من بدین دوستی شدم راضی — که ترا این چنین همی باید[7]
گرچه در محنتی فتادستم — که دل از دیده می‌بپالاید
بسر تو که هیچ لحظه دلم — از تقاضای تو نیاساید
بدَرَم هرکه دست باز نهد — گویم این بار او همی‌آید
توزمن فارغ و دلم شب و روز — چشم بر در ترا همی‌پاید

۲۴۷ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، س ، چ ۲۴۸ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، س ، چ

۱ـ چ : گیرد ۲ـ چ : خیری ۳ـ چ ، س ، ق ، ت : نیاید خیر ۴ـ عنوان‌این قطعه در بعضی نسخ چنین‌است: «انوری در وقتی که درحبس بوده این قطعه گفته‌است»: ۵ـ ط: زمان ۶ـ س : دوستداران ۷ـ م ، د ، ت ، ق : همی‌شاید

خودبه ازعقل هیچ مفتی[1] نیست — زانکه او جز بعدل[2] نگراید
قصه با او بگوی تات برین — بنکوهد اگرت[3] نستاید[4]
این ندانم چگویمت چوفلك[5] — پایم از بند باز نگشاید
با سر و روی وریش توچکنم — رحمت[6] تو کنون همی‌باید
کاهنم پشت پای می‌دوزد — وافتم[7] پشت دست می‌خاید
این دوبیتك اگرچه طیبت[8] رفت — تا دگر صورتیت ننماید
گر بدین خوشدلی و آزادی — خود دلم عذرهات فرماید[9]
ورنه باز اندر[10] آستینم نه — گر همی دامنت بیالاید[9]
جدّبی هزل زیرکان گویند — جان بکاهد ملالت[11] افزاید
طعنهٔ دشمنان گزاینده است — طیبت دوستان بنگزاید
پوستینم مکن که ازغم ودرد — فلکم پوست[12] می‌بپیراید
آسیای سپهر دور از تو[13] — هر شبم استخوان همی‌ساید
عکس اشك ورخم چوصبح وشفق — سقف گردون همی بیاراید[14]
نالهائی کنم[15] چنانکه بمهر — سنگ برحال[16] من ببخشاید
دستم اکنون جز آن ندارد کار — کز رخم رنگ اشك بزداید
کیل غم‌شد دلم که‌چرخ بدو[17] — عمرها شادیی نه پیماید

۱ـ م : دیگر ـ ت ، آ ، ص ، ق ، د : معنی ۲ـ ل ، م ، د : بعقل ۳ـ آ ، د : بنکوهدت گر ۴ـ ت : بستاید ـ ع : بنستاید ۵ـ چ : که فلك ۶ـ ص ، د : زحمت ۷ـ آ ، ص ، ق : کافتم ۸ـ چ : اگربطیبت ـ آ ، ص ، د : بوجه طیبت
۹ـ این دوبیت درع نیست. ۱۰ـ ق : ورنه خود باز ۱۱ـ ط ، م : ملال ۱۲ـ آ : دست ۱۳ـ ص ، ق ، د : دور ترا ۱۴ـ این بیت در ص ، ع ، د نیست. ۱۵ـ آ ، ص ، ق : نالها می کنم ۱۶ـ ل ، ص ، ع ، د : جان ۱۷ـ ق : کیلهٔ غم دلم‌نگر که‌بدو ـ د ، ع : کیل غم‌شد دلم مگر که بدو

دَرِ عمرم فلك[۱] بدست اجل — می بترسم که گل برانداید
چکنم تا بلا[۲] کرانه کند — یا مرا[۳] از میانه برباید

۲۴۹

اذن دخول بمجلس صاحب خواهد

ای‌خاك درت سرمه شده چشم ولی را — از بسکه کف پای تو بر خاكِ درآید
بر درگه تو بند بیایست بخدمت — دستوری او چیست رود یا که درآید

۲۵۰

مخدوم بحکیم جام‌شرابی بخشیده درشکر آن وطلب‌شراب گوید

ای بجود و بقدر بَر ز فلك — گر سجودت برد فلك شاید
دست‌جودت جهان‌همی‌بخشد[٤] — پای قدرت فلك همی‌ساید
فلکت[٥] پشت‌پای از آن بوسد — حاسدت پشت‌دست ازاین‌خاید
همّتت[٦] از سر علوّ[۷] و سموّ — بجهان دست می‌نیالاید
اخترت از پی سعود و شرف[۸] — بفلك بر همی نیاساید
شبه تو چرخ هم ترا آرد — مثل تو دهر هم ترا زاید
هرکه رادردل‌ازهوای تومهر[۹] — بادلش چرخ راز بگشاید
هرکرا برتن از قبول تو حرز — المش چون شفا بنگراید
دشمنت‌دشمن خودست‌چنان[۱۰] — که برو ذات او نبخشاید

۲۴۹ ــ نسخه ها : پ ، ط ، آ ۲۵۰ ــ نسخه ها : م ، ل، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ــ ع : عمرفلك ۲ــ ت ، آ ، چ : یا بلا ۳ــ ق : تامرا ٤ــ ق : همی شاید
٥ــ آ : ملکت ٦ــ ط : که دلت ۷ــ ع : از پی صعود ۸ــ ص ، ق ، چ : سعود
شرف ۹ــ م ، ع : توراز ــ ك : تو زان ۱۰ــ ت : چنانك

خنجر کین او چه پیرائی[1] / خود زبانش[2] سرش بپیراید
ای نیاز از می[3] سخای تومست / با توام کی بکس نیاز آید
مشربی دادیم[4] که شربت[5] آن / غم بکاهد طرب بیفزاید
از لطافت چنانکه جز بعرض / جوهرش سوی سفل نگراید[6]
ظل او بر زمین نه‌بیند کس / زانکه او چون هوا به ننماید
بامنش چون خرد بدید چه گفت[7] / گفت چون تو ترا که بستاید
چون بشکلت نگه کنم گویم / کس بگل[8] آفتاب انداید[9]
گر بجرمت[10] نگه کنم گویم / کس بگز ماهتاب[11] بپیماید[12]
تا در آن مشرب آن بود شربت / که زدل رنگ ورنج بزداید
باد بر دست تو مثّی که بعکس[13] / رنگ رخسار لاله برباید[14]
صرف و پالوده‌ای[15] چنانکه بلطف[16] / زابگینه چو ضو بپالاید
رأی و فرمانت برزمانه روان / تا خرد رای بد نفرماید[17]
جامهٔ عمر تو بفرسوده[18] / تا قضا آسمان[19] نفرساید
سخن آرای مدح تو چو خرد[20] / تا سخن را خرد بیاراید
ای بجاه تو جان ما خرّم[21] / روح را راح توهمی[22] باید
جام از بهر می همی‌بایست / جسم از بهر جان همی باید

۱– ص ، ق : چوپیرائی ۲– د : زبالش – س : زمالش – ط : زمانه – ت : زمانش
۳– م : ازبی ۴– ل : دادی‌ام ۵– ق ، ع : شربه ۶– ق : نعل نگزاید
۷– چ : بگفت ۸– ت : کس بآب – د ، چ : کس بماه ۹– چ : ننماید
۱۰– ل : چون بحرمت – م : چون بحزمت ۱۱– ت ، د ، ص : کس بماه آفتاب ۱۲– این بیت درط نیست. ۱۳– د ، ص ، ق ، ع : برنگ ۱۴– چ : برتابد ۱۵– ق ، چ : صرف پالوده ۱۶– ت ، م ، آ : زلطف ۱۷– این بیت درع نیست. ۱۸– ت ، ص ، م : نفرسوده ۱۹– چ ، ص ، ع : عمرتو ۲۰– د ، ص : مدحت تو خرد ۲۱– ق : بجام توجان نامحرم – ت : بجام توجان ماخرم ۲۲– ت ، ط ، ق ، م : روح ما راح را همی

۲۵۱
درهجو شخصی که بعلی‌مهتاب مشهور بود

طبع مهتاب‌را دوخاصیت است — که ببندد بدان و بگشاید
بیکی‌جان چو جور بخراشد[1] — بدگر دل چو عدل[2] بزداید
ماهتابیست این علی مهتاب[3] — که اخس[4] الخواص می‌زاید
سیب انصاف را ببندد رنگ — قصب عهد[5] را بفرساید[6]
گل[7] آزادگی نکرده فزون — در زکام جفا[8] بیفزاید
مدّ دریای مکرمت نکند — تا بجوی ثنا برون[9] ناید[10]
باز در جزر[11] می‌کند تأثیر — تا چو آب وگلش[12] بپالاید[13]
این چنین ماهتاب دانی‌چه — کازر حادثات را شاید
تا گرش‌درحساب کون وفساد — گزشش و هفت جام درباید
بذراع فجی[14] بدست قضا[14] — ناگهان برفناش بپیماید

۲۵۲
شراب خواهد

ای بزرگی که رای روشن تو — همه کار صواب فرماید

---

۲۵۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، س ، چ — ۲۵۲ — نسخه : چ

۱ـ ق : بخشاید — ۲ـ د ، ق : عقل — ۳ـ د : ماهتاب — ٤ـ ق ، س : اخص

٥ـ ت : عمد — ٦ـ ط : نفرساید — ۷ـ ق ، چ ، ع ، د : مغز — ۸ـ ت ، د ، ع : وفا

آ : وجفا — ۹ـ ق : ثنا فرو — د ، س : ثنا فزون — ط ، ت : سنا برون — ۱۰ـ ط : آید

۱۱ـ د : خرد ـ چ : جذر — ۱۲ـ ط ، د ، س ، ق : آب گلش — ۱۳ـ ت : آبش گلش

بپالاید — ١٤ـ آ ، ع ، د ، س : فجا — ق : هجا

هر سؤالی که در زمانه کنند جودت آنرا جواب فرماید
کهتران را چو مهتران بکرم یك صراحی شراب فرماید

۲۵۳

بر کار جهان دل منه‌ایرا که نشاید کین خوبی و ناخوبی هم[1] دیر نپاید
چندانکه بگفتم مهل کاخر[2] روزی آن‌سیم‌سیه گردد وآن حلقه بساید[3]
پندم نپذیرفتی[4] وخو کی شدی آخر وامروز دراین شهر کسی‌خوك نگاید
هم با دل پردردی و هم‌بارخ پرموی ای سرو لقا محنت از این بیش نیاید

۲۵۴

در مرثیه

در مرثیهٔ مؤید الدّین هر کس اثری همی نماید[5]
گفتم که تشبّهی کنم نیز باشد که تسلّیی فزاید
لیکن پس از آن‌جهان معنی خودطبع سخن همی نزاید[6]
بااین همه‌شرح‌حال‌شرطست[7] شرطی[8] نه که طبع هرزه‌لاید
در جوف سپهر تنگدل بود عنقا بقفص[9] درون نیاید
می گفت کجاست باد[10] فضلی کم زین سرخاك در رباید
یزدان[11] که گره‌گشای‌فضلش[12] بند قدر و قضا گشاید

---

۲۵۳ ـ نسخه ها : پ ، آ ، چ ۲۵۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱ـ چ : کین خوشی وناخوشیش ۲ـ چ : مهل آخر ۳ـ آ : بشاید ٥ـ پ ، چ : نشنیدی ٥ـ م : نمی‌نماید ٦ـ آ ، ق : سراید ۷ـ ت : نیزشرطست ۸ـ چ، ص ، ق : شرحی ۹ـ آ ، ص ، چ : بقفس ۱۰ـ م : یاد ۱۱ـ چ ، ق : ایزد
۱۲ـ ظ : فضلست

بشنید باستماع لایق ... چونانکه جز آنچنان نشاید
لطفش برسالت اجل گفت ... کاین[1] زبدهٔ صنع[2] می‌چه‌باید
برشاخ مزاج بلبل جانت[3] ... تا چند نوای غم سراید
گر مختصرست عالم کون ... رای تو بدو[4] نمی‌گراید
بخرام که سکنهٔ دگرهست ... تا آن دگرت چگونه آید

۲۵۵

در مفارقت

خدایگانا نزدیك شد که صبح ظفر ... زظل گوهر چترت شود سیاه وسفید[5]
ایا وجود ترا فیض جود واهب کل ... بعمر ملك سلیمان و نوح داده نوید[6]
توئی که سایهٔ عدلت چنان بسیط شده ... که رخنه کردن[7] آن مشکل است برخورشید
نهیب رزم تو بگسست جوشن بهرام ... شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید[8]
شود چو غنچهٔ گل چاك ترك دشمن تو ... گرش بنام تو برسر زنند خنجر بید
برد یمین ترا سجده خامهٔ تقدیر ... دهد یسار ترا بوسه خاتم جمشید
بدان خدای که خورشید آسمان راداد[9] ... جوار[10] سکنهٔ بهرام و حجرهٔ ناهید[11]

---

۲۵۵ ـ نسخه ها : م ۰ ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ص ، ق ، چ

۱ـ ت : کین ۲ـ ع : صبح ـ ق : فضل ۳ـ چ : جانش ـ ص: خواست ٤ـ ق: بدان ٥ـ در نسخهٔ م دو بیت اول این قطعه بصورت قطعهٔ جداگانه آمده است و بقیه بصورت قطعهٔ دیگر و همچنین درنسخهٔ ط چهاربیت اول ودوم وهفتم ونهم یك قطعه وبقیه قطعهٔ دیگر و از نسخ دیگر هم بعضی ابیات آن افتاده‌است وبیت مطلع در ل ، م ۰ ت نیست. ٦ـ د ، ت ، ص ، ق چ :

توئی که بعدسلیمان ونوح دادخدای ... ترا بملك سلیمان و عمر نوح نوید

۷ـ م ، ت : که بیسه کردن ۸ـ این بیت در د ، ت ، ص نیست. ۹ـ ع : دارد
۱۰ـ ت : جواز ۱۱ـ این بیت در م ۰ ل ، ت نیست .

بدان خدای که در کارگاه‌صنعت کرد رخ سیاه مه از نور آفتاب سفید[۱]

که درمفارقت بارگاه چون فلکت مرا ز سایه بخورشید[۲] عمر نیست امید

۲۵۶

صاحبا سقطهٔ مبارك تو نه ز آسیب[۳] حادثات رسید

دوش‌این واقعه چوحادث[۴] شد منهیی ز اسمان ببنده دوید

ماجرائی از آن حکایت[۵] کرد بنده بر گویدت چنانکه‌شنید

گفت‌دی‌خواجهٔ[۶] جهان‌زچمن نا گهانی[۷] چوسوی[۸] قصر چمید[۹]

مگر اندر میان آن حرکت چین[۱۰] دامن ز خاك‌ره برچید

خاك در پایش اوفتاد وبدرد[۱۱] روی در کفش او همی مالید

یعنی ازبنده در مکش دامن آسمان انبساط خاك بدید[۱۲]

غیرت غیر برد بر پایش[۱۳] قوّت غیرتش چو در جنبید

رخ ترش کرد و آستین برزد سیلی خصم‌وار باز[۱۴] کشید

خاك مسکین ز بیم سیلی او مضطرب گشت‌وجرم دردزدید[۱۵]

پای میمونش از تزلزل خاك مگر ازجای خویشتن بخزید

هم‌ازاین[۱۶] بود آنکه‌وقت[۱۷] سحر دوش گیسوی شب زبن‌ببرید

۲۵۶ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ این بیت درت نیست. ۲ـ چ ، ص : بسایهٔ خورشید ۳ـ ص : ز آفات ۴ـ ص ، ق : این واقعه چو واقع ۵ـ ص ، ق : مرا حکایت ۶ـ آ : ای خواجهٔ ۷ـ ل : پیکهائی ۸ـ ط : بسوی ۹ـ ق : رسید ۱۰ـ چ ، ق ، ط ، آ : عطف ۱۱ـ آ : اوفتاد نعم ـ چ ، ط : اوفتاد بعجز ۱۲ـ ق ، ص : شنید ۱۳ـ چ : بردازجایش آ : کرد درپایش ۱۴ ـ چ : بی‌محابا طپانچه باز ۱۵ ـ ص ، ق : سرفرو دزدید ـ چ : خویش را دزدید ۱۶ـ ل : همه‌این ۱۷ـ ط ، آ ، ق : دست

هم‌ازاین[1] بود آنکه زاوّل روز — صبح بر خویشتن قبا بدرید
یاربش[2] هیچ تلخیئی مچشان — که‌ازاین‌سهل[3] شربتی که‌چشید[4]
نور بر جرم[5] آفتاب فسرد — خوی ز اندام آسمان بچکید

۲۵۷

فی الاشتیاق

بخدائی که دست قدرت او — نیل شب برعذار روز کشید
کین برادر ندید[6] یك لحظه — بی شما راحت و[7] نخواهد دید
بی شما هیچ بر گل دل او — باد شبگیری صبا[8] نوزید
هیچ‌یك از دریچهٔ جانش — مرغ لذّات وعیش خوش‌نپرید

۲۵۸

درعذر

بنده گر در هنر عطارد نیست — ای برامش قوی‌تر از ناهید[9]
هرزمان از کدام زهره و دل[10] — بار خواهد بمجلس خورشید

۲۵۹

درمذمت اهل سوق

روزی‌پسری‌باپدرخویش‌چنین‌گفت[11] — کان‌مردك‌بازاری‌ازآن‌زرق[12] چه‌جوید

---

۲۵۷ ـ نسخه ها : پ ، م ، ت ، ط ، چ — ۲۵۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، س ، چ ،
۲۵۹ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، س ، چ

۱ـ ل : همه‌این — ۲ـ آ : باربش — ۳ـ س ، ق : صعب — ٤ـ چ : نچشید
٥ـ س ، ق : جرم برروی — ٦ـ آ : ترا در ندید — ۷ـ چ : راحتی — ۸ـ ت : صفا
۹ـ چ ، ق ، س : خورشید ؟ — ۱۰ـ س ، چ : زهرهٔ دل — ۱۱ـ س ، ق : همی گفت
۱۲ـ آ : ازآن مرد

کفتا چه تفحّص[1] کنی احوال کروهی — کز کنند طمعشان سک صیّاد نبوید
عاقل بچنان طایفهٔ دون نکراید — مردم بسوی مزبله و جیفه[2] نپوید
بازار یکی مزرعهٔ تخم فسادست[3] — زان تخم[4] در آن خاك چه باشی[5] که چه روید[6]
امید مکن راستی از پشت بنفشه — تا روی تو چون لاله بخونابه نشوید
قولی نبود راست‌تر از قول شهادت — زان[7] درهمه بازار یکی راست نکوید

۲۶۰

اکر انوری خواهد از روزکار — که یك لحظه بی زاء زحمت زید
مکس را پدید آورد روزکار — که تا بر سر راء رحمت رید

۲۶۱

اسب پیری را مذمت کند

خسرو از اصطبل معمورت که آن معمور باد — کام ور اعمار اسبان شیخ ابو عامر رسید
مرکب میمون ادام الله توفیقه که هست — یادکار نوح پیغمبر که در کشتی کشید
کفتم ای پیر مبارك خیرمقدم مرحبا — قصهٔ آن کو که کوش و چشم تو دید و شنید
از[7] خبرهای صریر آسمان کوشت چه یافت — وز[8] خطرهای سپهری دیدهٔ سرّت چه دید
اندر آن وقتی که عالم جمله اسبان داشتند — مجلس شیخ الشیوخی[9] سبزها چون می‌چرید
حال آدم کوی و نوح وقصهٔ ذبح خلیل — ناقهٔ صالح چه بود و رخش رستم چون دوید
شهسوار سرّ اسری درشبی هفت آسمان — بر براق تیز تك ره چون بپیمود و برید

۲۶۰ — نسخه‌ها : پ ، آ ، ق ، ص   ۲۶۱ ـ نسخه ها : ف ، خ

۱ـ د : که تفحص   ۲ـ آ ، ق : مزبلهٔ جیفه   ۳ـ ط : نفاق است   ۴ـ ق : زان قوم

۵ـ ط ، آ : چه کوئی   ۶ـ این بیت جز در نسخ چ ، ق نیست .   ۷ـ خ : زین

۸ـ خ : وین   ۹ـ خ : الشیوخ

بیعت بوبکر وآن فضل اقیلونی چه بود　　مصلحت دیدعلی‌وان فتنها‌چون خوابنید
حیدر کرّارحرب‌عمرو‌عنترچون‌شکست　　رستم‌دستان صف گردان‌لشکر‌چون‌درید
اسب‌اندرخشم شدالحق‌ندانی تاچه گفت[1]　　پشت‌دست‌ازغبن‌من آنجا بدندان‌می گزید
گفت‌ای‌استغفرالله این‌سؤال ازچون‌منی　　وه‌وه‌این‌اشکال بین‌کاین برسر من آورید
گفتمش‌اسبا قدیما خرنه‌ای‌آخر بگوی　　تا مبارك مقدمت در دورعالم کی‌رسید
گفت توبسیار ماندی هیچ‌می‌دانی کدام　　آن نخستین جانور کایزد تعالی آفرید

۲۶۳

ای‌برادرپندمن بشنواگر خواهی صلاح　　درمعاش‌خویش‌برقانون من کن‌یك‌مدار
ورقرارت‌نیست‌بر گفتم یقین‌دان کزاسف　　بر فوات[3] آن نگردی ناصبور وبی قرار
مردباش وترك زن کن کاندرین ایّام ما　　زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار
باشداندراصل‌خودخرپس‌شودتصحیف‌حُر　　آنکه خواهداصل هراندوه مرتیماردار[4]
وراسیر[5] شهوتی باری کنیزك خر بزر　　سرو قدّی ماه روئی سیم ساقی[6] گلعذار
این‌قدردانی که‌چون خیزی‌بوقت‌بامداد　　روی مال خویش بینی نه بروی وام دار
وربکس‌رغبت نداری بر گذر زوبرحقی　　کاندرو یك نفع‌بینی و کدورت صدهزار
شیوهٔ اهل زمانه پیش کن بگزین غلام　　در حضر بی‌بی وخاتون درسفر اسفندیار
بر زند از بهر تو دامن بوقت کاه زیر[7]　　بر زند خود را بصف کین بگاه کارزار
روز وشب دوزندهٔ خصم وعدو باشد بتیر　　سال ومه‌باشدجماع‌وبوسه‌را پیشت‌چویار
هم‌حریف‌وهم‌قرین وهم ندیم و هم‌رفیق　　هم غلام و هم کنیزك هم پیاده هم‌سوار

---

۲۶۳ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ

۱ـ ف : خود چه گفت　۲ـ آ : درمدار　۳ـ آ : درفوات　۴ـ این بیت در ف ، آ نیست.　۵ـ آ : در اسیر.　۶ـ پ : سرو قدّ و ماه روی و سیم ساق و　۷ـ آ : در زند خود را ز بهر تو بصف‌کار زیر

تا بودبرطبع‌تو باری بزی باسنگ وسیم   ور ز دل گردد مزاجت هست اوزرعیار[۱]

۲۶۳

قبا ازبزرگی خواسته

ای برقد توراست قبای‌سخا و جود   حرفیست درلباس مرا بانوگوش‌دار

درتن‌مراست کهنه قبائی که پاره‌اش   دارد زبخیه کاری ادریس یادگار

آدم‌بدست جود خودش پنبه کاشته   حوّا بسعی‌دوك خودش‌رشته‌بودو تار

سوراخهای او کندم وام ریشخند   ازهرطرف که پیش گروهی کنم گذار

لطفی نماکه هست براه قبای تو   سوراخها بهر طرفی چشم انتظار

۲۶۴

باخار قناعت ار بسازی یکبار   از هرقدمی برویدت صد گلزار[۲]

باخار کشان‌نشین که‌اندردوسه‌روز   صدبرگ‌بساخت گل‌زیک‌دستهٔ‌خار

۲۶۵

مطایبهٔ ملکشاه پدرسلطان سنجر بامرد اعرابی

حکایتی‌است بفضل‌استماع فرمایند[۳]   بشرط آنکه نگیرند[۴] ازاین سخن‌آزار

بروزگارملکشه عرابیی خج کول[۵]   مگرببار کهش رفت‌ازقضا کهِ بار

---

۲۶۳ — نسخه : پ   ۲۶۴ — نسخه : جنگ   ۲۶۵ — نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ا ، ق ، چ

۱- بیت آخر درآ نیست.   ۲- این قطعه درجنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی بنام انوری ثبت‌است.   ۳- م ، آ ، ق : فرماید   ٤- ط ، آ ، ق : نگیرد   ٥- نسخ خطی وچاپی جزنسخهٔ ف : حج بود و صاحب فرهنگ جهانگیری این مصرع را مطابق نسخهٔ ف «خجکول» دانسته ودرتفسیر خجکول نوشته : خجکول با اول مفتوح و واومعروف گدارا گویند وکاسهٔ خجکول کاسهٔ گدائی را نامند وآنرا کچکول و کشکول‌نیزخوانند. حکیم انوری گوید : بروزگار ملکشه‌عرابیی خچکول ... وسیف اسفرنگ گوید :

کعبه روان صفا پلاس‌بسازند   اشترخجکول‌را زخانهٔ‌احرام   (جهانگیری)

سؤال کرد که امسال عزم حج دارم — مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم ازسرصدق — برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چوپادشه بشنید[1] این‌سخن‌بخازن گفت — که‌آنچه‌خواست عرابی‌برودوچندان آر
برفت خازن و آورد وپیش[2] شه بنهاد — بلطف گفت شه اورا که سیّداین[3] بردار
سپاس‌داروبدان کین دویست دینارست — صدست زاد ترا و .کرای وپای افزار
صددگر بخموشانه میدهم رشوت — نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که‌چون بکعبه‌رسی هیچ‌یادمن‌نکنی — که از وکیل دربد[4] تباه گردد کار

٢٦٦

درعذرتقصیر نرفتن پیش‌ممدوح

گر بنده بخدمتت نیامد[5] — زو منّت بی‌شمار می‌دار
وریك دو سه روز کردتقصیر — در خدمت تو عبث‌مپندار[6]
زیرا که تو کعبهٔ جلالی[7] — نتوان سوی کعبه رفت بسیار

٢٦٧

آزاده گر کریم نیابد وراچه عیب — گرزی[8] خسیس‌طبع گرایدباضطرار
سوی سگان گراید از بهر قوت‌را — شیری که گور وغرم[9] نیابد بمرغزار

٢٦٦ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ٢٦٧ – نسخه‌ها : ل ، آ ، ط ، ق ، ص ، چ
١– آ : پادشاه شنید ٢– چ ، ق : آورد پیش ٣ـ ل : که سیداین ـ آ : که‌این‌سبك ـچ ، ق : که سیدی ٤– چ : وکیل مزور ـ ق : وکیل بد در ـ م : وکیل دریده
٥ـ ط ، آ ، ق ، م : نیاید ٦ـ م ، ت ، ط ، آ ، ص ، ق : غنیمت انگار ٧ـ آ ، چ : نیازی ٨ـ چ ، ص ، ق : گزیی ٩ـ ل : گوسفند

۲۶۸
ازممدوح التماس کفش بمعما کرده است

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان وی مستعار جود توآثار[1] روزگار[2]
انوار آن ز سایهٔ جود تو مستفاد و اثار این ز عادت خوب تو مستعار[2]
دوش از حساب هندو جُمل بندهٔ ترا بیتی‌دوشعر گفته[3] شد از روی‌اختصار
مال چهار بنگر و جذرش برو فزای پس‌ضرب کُن تمامت این مال درچهار
اینك‌دوحرف گفته شداندردونیم[4] بیت چون‌رأی تومتین وچوحزم تواستوار[5]
یك‌حرف‌دیگرست که‌بی‌آن‌تمام‌نیست معنی آن دوخواه نهان خواه آشکار[5]
مجموع‌این‌حساب‌همین‌هردوحرف‌راست[6] چون‌درسه‌ضرب‌شدشوداین کارچون‌نگار
اینست التماسش وگر[7] ناروا بود از تو روا ندارد هم‌تو روا مدار

۲۶۹

من‌وسه شاعر وشش درزی وچهار دبیر[8] اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار
دبیر ودرزی وشاعرچگونه‌جنگ کنند اگرچه چارده باشند وگر چهار[9] هزار

۲۷۰

بایکی‌مزاح ودوخنیاگروسه‌تاحریف[10] دوش نزدیك من‌آمدآن پسروقت سحر

۲۶۸ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۶۹ ـ نسخه‌ها : ف ، ا ، ق ، چ
۲۷۰ ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ ت ، ط ، م : انعام ـ ق : ایام ۲ـ درنسخهٔ م دو بیت اول قطعهٔ جداگانه ایست .
۳ـ چ : دوگفته ۴ـ ت : آمد ز نیم ۵ـ این دوبیت در نسخهٔ چ نیست .
۶ـ ط : حرف هست ۷ـ آ : التماس اگر ـ ط : التماس وگر ـ ق : التماس دگر
۸ـ ق : حریف ۹ـ ق : یاچهار ـ آ : اگرچهار ۱۰ـ ق : رقیب

پیشش آوردم شراب لعل[1] چون چشم[2] خروس | نزدش آوردم کمر بندی[3] مرصع از گهر[4]
آن حریفان وندیمانش بمن کردند روی | کای بلاغت را بلاغ وی بصارت را بصر
چون دهان نبود مر اورا در[5] کجا ریزد شراب | چون میان نبود مر اورا در کجا[6] بندد کمر

۲۷۱

دهر و افلاك و انجم و ارکان | همه شرّند اگر نه مایهٔ[7] شرّ
خود جهان خرف[8] ندارد خیر | تا که هست ازوجود خیر خبر
تا نداری امید خیر که نیست | حامل ذکر او قضا و قدر
چیست عنقا بهردوعالم خیر[9] | که ازو نام هست ونیست اثر
ایدل از کار خویش هیچ مرنج | [نیست کارد گر برنگ[10] دگر
نقدو نسیه چوهفده وهژده ست[11]] | بل دو پنج است وده نه به نه بتر[12]

۲۷۲

در مدح بدرالدین الغ جاندار بك اینانج بلکاسنقر

خداوندا تو آنی کافرینش | بکلّی هست چون دریا و تو دُر
جهان را پهلوان چون تو نباشد | زهی از تو جهان را صد تفاخر
ندارد بیشهٔ دولت چو تو شیر | نزاید مادر گیتی چو تو حرّ

---

۲۷۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، چ ۲۷۲ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، س ، د ، ع ، ق ، چ

۱ـ چ : شراب سرخ ۲ـ ط ، ق ، چ : خون ۳ـ ط : میان‌بندی ٤ـ ق : باگهر

۵ـ چ : نبودنگر او را ٦ـ ق : بر کجا ۷ـ ط : درزمانهٔ ـ آ : و این زمانهٔ

۸ـ آ : حرف‌شر ۹ـ ط : عنقاء هردوعالم خیر ـ چ : عنقا بهردو درعالم ۱۰ـ آ : برنج

۱۱ـ آ : هجده است ۱۲ـ چ : نه نه و نه بتر

بکیتی فتنه کی بنشستی ازپای اکر نه تیغ تو کفتیش[1] الترّ

فلك بااختران کفتا که آن[2] کیست که هست ازخیل او چشم ظفر[3] پر

رکاب تو ببوسیدند و کفتند الغ جاندار بك اینانج سنقر[4]

۲۷۴

قاضی هری مبتلا بمرض جرب شده و حکیم بعیادت او رفته و او از خانه بیرون نیامده این قطعه‌را درهجو او گفته‌است[5]

قاضی از من نصیحتی بشنو نه مطوّل به از طویلهٔ در

بارها گفتمت خر از کفه دور خربغائی مکن تو کرد[6] آخر

پند احرار دامنت نکرفت[7] ای بتصحیف تا قیامت حُر

کیك درپاچهٔ[8] من افکندی وینکت سنگ اوفتاده[9] بسُر

هین که شاخ هجا ببار آمد بیش ازاین بیخ‌نام وننگ مبُر

خشك‌ریشی کری کری[10] نکند هان‌وهان چاردست وپای شتر

این زمان بیش‌ازاین‌نمی کویم ایهاالشیخ بالسّلامةً مُر

پس از این‌خون توبگردن تو کر بدان آریم که کویم پر

---

۲۷۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ ط : کفتی که ۲ـ ص ، ق ، د ، ع ، ط : می کفت کان ۳ـ ص ، ق ، د ، ع : از لشکرش چشم‌جهان ـ ع : ازلشکر خیل ظفر ـ ق : از لشکرش وجه زمین ـ ص : روی زمین

۴ـ چهار بیت اول‌این قطعه در نسخهٔ ل بصورت قطعهٔ دیگری مکرّر شده است .

۵ـ عنوان قطعه درنسخهٔ ل ، م چنین‌است: « درحق قاضی مرو کوید جهت کرایهٔ شتر» ۶ـ ت، م : بکرد ۷ـ ط ، آ : بکرفت ۸ـ ق : باژه ۹ـ ت ، د ، ع : در فتاده

۱۰ـ ط : خری کری ـ م ، آ : کری کرا ـ ت : کراکری

٢٧٤
مطایبه با باغبانی که از و کدوی تر خواسته

بردم بکدوی تر بدو[1] حاجت — انگشت نهاد پیش من بر سر
گفتا بکدوی خشک من کر هست — اندر همه باغ من کدویی[2] تر

٢٧٥
شکایت از روزگار

اندرین دور بی کرانه که هست — آخر کار هوشیاران شکر
نعمتی کان بشکر ارزد چیست — پس مه‌اندیش[3] هم مصحف شکر[4]

٢٧٦
نکتهٔ پسندیده

باده خوردن بسانکینی در — از هنر نیست بلکه هست خطر
خفتن و رفتن است حاصل او — وز خطرهای مجلس اینت بتر
کردن قذف و کینه جستن مهر — گفتن ناصواب و جستن شر
هر که او خورد ساتکینی زان[5] — جز چنین چیزها نبندد بر[6]
چون همه رنج هست و راحت نی[7] — مردمی کن[8] مرا بده تو مخور

٢٧٤ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ج ٢٧٥ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ف ، ص ، ج ٢٧٦ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ، ق

١ـ ل ، م : برو ٢ـ م ، ص : کدوی ٣ـ ط ، ص ، ق : بیندیش ـ ل ، ت : میندیش
٤ـ ل : مکر ٥ـ ق : زو ٦ـ آ : نه بدهد بر ٧ـ ق : نیست ٨ـ ق : کن بزرگی

۲۷۷
در طلب شکّر و عود

ای هنر از آتش طبع تو بویا همچو عود وی فلك در خدمتت چون نیشکر بسته کمر [1]
کار من باشکّر و عود آمدست اندر زفاف وین محقّر نزد آن مهتر [2] ندارد بس خطر
عود و شکّر ده بمن [3] کین غم بمن آن می کند کاب و آتش می کند پیوسته با عود و شکر

۲۷۸
در موعظه

هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور
تانکنی ای پسر تا خلف ملك پدر در سر شیرین وشور
چیست جهان قعر تنور اثیر [4] خود چه تفرّج بود اندر تنور
جان که دلش سیر نگردد زتن مرغ و قفص نیست که مرده است و کور
خشم چو [5] دندان بزند همچو مار حرص چو دانه بکشد [6] همچو مور
طیره توان داد ملك [7] را بقدر سخره توان کرد فلك را بزور
چشمهٔ خورشید شو از اعتدال تا برهی از قصب و از سمور
خاك بشهوت مسپر چون سپهر تانه زنت غتفره گیرد نه پور [8]
بو که گریبانت بگیرد [9] خرد خود که گرفتست گریبان عور [10]

---

۲۷۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۷۸ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بسته کمر چون نیشکر ۲ـ ت ، ط ، آ ، د ، ع : آن مجلس ۳ـ ت : ده مرا
۴ ـ م ، چ : اسیر ۵ ـ آ : خصم که ـ ص ، ق ، چ : خصم چو ۶ ـ ط ، م ، ت : نکشد ۷ـ م ، ط ، آ : فلك ۸ ـ ت : نه تور ـ آ : زنور ۹ـ آ : نگیرد
۱۰ـ ط ، آ ، د : غور

گیر که گیتی همه چنگست و نای[1]   گیر که گردون[2] همه ماهست و هور
طبع ترا زانچه که گوشیست[3] کر   نفس ترا زانچه که چشمیست[3] کور

۲۷۹

مطایبه

هر کس که جگر خورد و بخردی[4] هنر آموخت   در دور قمر گوبنشین خون جگر خور
نزدیک کسانی که بصورت چو کسی‌اند[5]   باصورت ایشان نفسی می‌زن[6] و برخور
پیغام زنان می‌بر و دیبای بزر[7] پوش   یامسخرگی می کن[8] وحلوای شکرخور

۲۸۰

در اشتیاق

بخدائی که از[9] مشیت او   رنج رنجور و شادی مسرور
که مرادرهمه جهان جانیست   وان ز حرمان خدمتت رنجور

۲۸۱

در مرثیه

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد   کو روح محض بود نه جسم[10] فناپذیر
می‌دان که ساکنان فلك سیر گشته‌اند   از مطربی زهره بدین چرخ گنده پیر
خواهش گری بنزد کمال[11] الزمّان شدند   کو بود در زمانه درین علم بی‌نظیر

---

۲۷۹ و ۲۸۰ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ   ۲۸۱ـ نسخه‌ها : آ ، چ

۱ـ ع : چنگست و نال   ۲ـ آ : گیتی   ۳ـ ق : گوشست ـ چشمست   ٤ـ چ : بمردی   ٥ـ آ : چوکسانند   ٦ـ چ : برزن   ۷ـ ط : زلی کن همه اطلس و خز ـ چ : زلی آر و همه اطلس وخز   ۸ـ چ : یامسخره می‌باش وهمه   ۹ـ آ : که در   ۱۰ـ چ : بجسم   ۱۱ـ چ : که‌نزدکمال ـ آ : گری کمال بدیع

گفتند زهره را ز فلك دور کرده‌ایم ای رشك جان زهره بیاجای[1] او بگیر

۲۸۲

اثر خشمش از نوش پدید آرد نیش نظر لطفش از سیر برون آرد شیر
از یکی دو کند آنکه که بکف گیرد تیغ وز دوئی یك کند آنکه که بیندازد تیر

۲۸۳

مطایبه

آزرده رفت مانا تاج‌الزمان زما زیرا[2] که وقت رفتن رفتم نگفت نیز
اسراف از او طمع نتوان داشت شرط نیست لفظش[3] درست و مرد حکیمست و دُر عزیز[4]

۲۸۴

روزم از روز بهتر است اکنون از مراعات شمس دین فیروز
جاودان از فلك خطابش این کی بر اعدا و اولیا پیروز

۲۸۵

چهار چیز همی‌خواهم از خدای ترا بگویم ار تو بگوئی که آن چهار چه چیز
بیات اندر خار و بدستت اندر مار بریشت اندر هار و بسبلت اندر تیز

---

۲۸۲ – نسخه : ج ۲۸۳ – نسخه‌ها : ت ، ط ، آ ، م ، ل ، ص ، ج ۲۸۴ ـ نسخه : پ
۲۸۵ – نسخهٔ شمارهٔ ٤٦٠٦ کتابخانهٔ آستانه
۱– آ : جان خود – ص ، ق : جان او ۲– ت : آنرا ۳– ت : لفظی ٤– ج : زر عزیز

۲۸٦

در هجا

دی‌از کسان خواجه بکردم یکی سؤال   گفتم بخوان خواجه نشینند چند کس
گفتابخوان خواجه نشیند دو کس مدام   از مهتران فرشته واز کهتران مگس

۲۸۷

صاحبا بهر رهی یك قدری می بفرست   نه‌از آن می که‌بود درخور پیمانه وطاس
زان می بی‌شروبیشور کـه بی‌سیمان را   ساغر او کف دستست وصراحی کرباس

۲۸۸

خواهی که بهین کار جهان کار توباشد   زین‌هردو یکی کار کن ازهرچه کنی‌بس
یا فائده ده آنچ بدانی[۱] دگری را   یا فائده گیر آنچ ندانی ز دگر کس

۲۸۹

در تقاضا

ای باقلیم کبریای تو در   آسمان شحنه آفتاب[۲] عسس
چندگوئی چه‌خورده‌ای‌بوناق   تو بدانی[۳] اگر نداند کس
چه‌خورم‌خون پنج‌وشش‌روزان[٤]   نپزد مطبخیم جز که هوس
بخدائی که مجمل[٥] روزی   بتفاصیل او رساند و بس

---

۲۸٦ — نسخه : ل   ۲۸۷ ـ نسخه : چ   ۲۸۸ ـ نسخه ها : ت ، ل ، م ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۲۸۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : زانکه تودانی ـ آ : زانچه بدانی   ۲ـ م ، ص : و افتاب   ۳ـ ت : ندانی

٤ـ ع : دوران   ٥ـ ط ، آ ، ع : محمل

که زمین و هوای خانهٔ من — نه همی مور بیند و نه مگس
هین که اسباب[1] زندگیم امروز — هیچ[2] معلوم نیست جز که نفس

۲۹۰
در مدیح

ای خداوندی که کمتر بنده درفرمان[3] تو — آسمان ابلق است و روزگار آبنوس
گشته قدرت راسر گردون گردان[4] پایمال — کرده دستت را[5] لب خورشید درخشان دستبوس
خاك طوس ازنعل یکران توباشد پرهلال — آسمان هرساعتی گوید که آوخ ای فسوس
کاشکی در ابتدای آفرینش کردگار — بنده رافرموده بودی تا که بوسد[6] خاك طوس[7]

۲۹۱

سر زلفت بجز دست تو حیفست — لب لعلت ببوس جز تو افسوس
سرزلف تو[8] باری هم تو می کش — اب لعل تو باری هم تو می بوس

۲۹۲
در هجو صلاح صالحی

تو در قوّادگی ای سرخ[9] کافر — توانی گر کنی تصنیف و تدریس
اگر حوّا و آدم زنده گردند — بمکر و حیلت و دستان و تلبیس

۲۹۰ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۹۱ ـ نسخه ها : ت ، م ۲۹۲ ـ نسخه ها : م ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : کزاسباب ۲ـ آ : همچو ۳ـ آ : بندهٔ فرمان ـ ط : بندهٔ دربای ۴ـ آ: گردان گردون ۵ـ ت ، ص ، ق : رایت را ـ آ : پایت را ۶ـ آ : تا که گردد ـ م : تا که بودی ۷ـ چ : خاك بوس ؟ ۸ـ ت : سرزلفت ۹ـ آ ، د : ای شوخ

بگردانی دل حوّا ز آدم[۱] کنی در ساعتش عاشق بابلیس[۲]

۲۹۳

درذل سؤال

بودن اندر عذاب چون جرجیس یاشدن در جحیم چون ابلیس
بهترست از سؤال کردن و طمع[۳] و ایستادن بپیش مرد خسیس

۲۹۴

در نصیحت نفس

انوری بهر قبول عامه چند ازننگ شعر راه‌حکمت روقبول عامه گو هر گزمباش
رفت‌هنگام‌غزل گفتن دگرسردی‌مکن[۴] راویان[۵] راگرمی‌هنگامه گو هر گزمباش
تاج حکمت بالباس عافیت باشد بپوش[۶] جان‌چو کامل‌شدطراز جامه[۷] گو هر گزمباش
درکمال بو علی نقصان فردوسی نگر هر کجا آمد[۸] شفا شهنامه گو هر گزمباش
تاکی ازتشبیه تیغ وخامه خامی بایدت تیربهرامی توتیغ وخامه گو هر گزمباش[۹]
آرزوخود کام‌زادست‌وقناعت‌خوش‌منش باداوشو کام‌ازخود کامه گو هر گزمباش[۹]

۲۹۵

شب سیاه بتاریکی ارنشینم به که‌ازچراغ لئیمان‌بمن رسدتابش
جگربر آتش‌حرمان کباب اولیتر که‌ازسقایهٔ دونان کنند سیر آبش

---

۲۹۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۲۹۴ ـ نسخه ها : م ، ط ، آ ، ق ، ص

۲۹۵ـ نسخه: جنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستانه

۱ـ ت : از آدم ۲ـ م ، ت ، ط ، د : برابلیس ۳ـ چ ، آ ، ق : کردن طبع

٤ـ ط : وقت هنگام غزل گفتنش دگر رائی مکن ۵ـ آ : عاشقان ۶ـ ط : داری بپوش

۷ـ ق : جفته کزوی چون کمال ازبیم ۸ـ آ : باشد ۹ـ م ، ق : این‌دوبیترا ندارد.

۲۹۶
در مرثیه

آن خواجه کز آستین رغبت[۱] دست کرم[۲] بزرگوارش
برداشت ز خاك عالمی را در خاك نهاد روزگارش
ننشست[۳] نظیر او ولیکن بنشاند عزای پایدارش[٤]
صدگونه چومن یتیم احسان برخاك دریغ یادگارش

۲۹۷
مطایبه بمحبوب کند

شعرم بهمه جهان رسیدست مانند کبوتران مرعش
شوخ آن باشد که وقت پاسخ ما را بدهد جواب ناخوش[٥]
شگّر ز لبش چو خواستم گفت بگذر ز سر حدیث زرکش[٦]

۲۹۸

ای کریمی که از سخاوت تو روید از سنگ خاره مرزنگوش
تاجهان اسب دولتت زین کرد چرخ را هست غاشیه بردوش
آنکه او تای[۷] خدمتت نزند چون ربابش[۸] فلك بمالد گوش
چنگك[۹] مدح توساختم چه‌شود که چوبربط شوم عتابی[۱۰] پوش

---

۲۹۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ **۲۹۷** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ **۲۹۸** ـ نسخه‌ها : پ ، ل

۱ـ د ، ت ، چ : برغبت ۲ـ ت : کرم و ۳ـ ط : بنشست ٤ـ چ ، ق : نامدارش
۵ـ ص ، ق : جوابکی خوش ٦ـ چ : بگذار حدیث شعر ودر کش ۷ـ پ : او پای
۸ـ پ : زبانش ۹ـ پ : خنگ ۱۰ـ پ : عنابی

۲۹۹

دوش دور از توای مدبّر عقل — نه بتدبیر عقل دور اندیش
پیشت ازگونه گونه بی نفسی — کهنگون باد نفس کافر کیش
کرده‌ام آنکه یاد آن امروز — می کند جانم از خجالت ریش
هیچ‌دانی چگونه خواهم گفت — عذر می‌خوردگی‌ومستی‌خویش

۳۰۰

بخدائی که کرد گردون را — کلبهٔ قدرت الهی خویش
که ندیدم ز کرداری‌خویش — هیچ‌سودی مگر تباهی خویش

۳۰۱

از نجیب الدین کاتب‌سیاهی خواهد

اگربرنج ندارد اجل نجیب‌الدین — که‌هیچ‌رنج مبادش ز[۱]عالم بدکیش
بپاره‌ای[۲] سیهی[۳] برسرم نهد منّت[۴] — بشرط آنکه دگردردسر نیارم‌بیش
بوقت‌خواندن‌این‌قطعه‌دانم[۵] این‌معنی — بگوشهٔ دل‌او بگذرد[۶] که‌ای‌درویش
دل‌من از سیهی دادن تو سیر آمد[۷] — دل توسیر نگشت ازسپیدکاری‌خویش

۲۹۹ ـ نسخه : پ ۳۰۰ – نسخه ها : پ ، چ ، ط ۳۰۱ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱– د : ندارد ز ـ ق : مبادا ز ۲– ع : باندکی ۳– ط : بهی ٤– آ ، د : سپاس نهد ٥–آ : دادم ٦– آ : نگذرد ۷– ج : بسرآید

۳۰۲

امیر شجاعی شاعر درقدح انوری گفته [۱]

هر بلائی کز آسمان آید گرچه بر دیگری قضا باشد
برزمین نا رسیده می گوید خـانهٔ انوری کجا باشد

۳۰۳

حکیم در جواب شجاعی گوید

ای شجاعی کز تو[۲] بددل‌تر ندیدم درجهان تیرت از تر کش برون ناید مگراز[۳] بیم خویش
گر باقلیمی[٤] دگر تیری ز تر کش بر کشند خفته[٥] گردی چون کمان ازبیم دراقلیم خویش
آن برد[٦] زر ترا کواز تو زر بیرون کند[۷] وان خورد سیم ترا کو در تو[۸] ریزد سیم خویش

۳۰۴

در مذمت شعرا

عادت طرح شعر آوردند قومی ازحرص وبخل گندهٔ خویش
نام حکمت همی نهند[۹] آنگاه بر خرافات ژاژ ژندهٔ خویش
گر گ و خرّاز[۱۰] این لئیمان‌اند همه دوزنده و درندهٔ[۱۱] خویش
انوری پس تو نیز[۱۲] یادآور طیر گیهای زهر[۱۳] خندهٔ خویش

۳۰۲ ـ نسخه ها : م ، آ ، ق ، ص ، ط ۳۰۳ ـ نسخه‌ها : ل ، ق ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ
۳۰۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ این عنوان ازنسخهٔ ط است ودرنسخ دیگرقطعه بانوری نسبت‌داده شده. ۲ـ ص ، ق : از تو
۳ـ م ، ط : مگر کز ٤ـ آ : ز اقلیمی ٥ـ ت : جفته ٦ـ ط ، ت ، آ ، ص : آن خورد ۷ـ ط ، م : کشد ۸ـ ل : سیم تو کو اندر تو ۹ـ ت ، ص : نهند ـ نسخ دیگر : نهد ۱۰ـ د : کو که خراز ۱۱ـ د : دریدهٔ ۱۲ـ م : نی‌تو نیز ـ د : نه تونیز ۱۳ـ د ، ص ، ع : طیر گیها و زهر ـ آ : تیر گیهای زهر

پیش همچون خودی ز سیلی آز — سرك پیش درفکندهٔ خویش
شکر کن کین زمانش می‌بینی — خواجهٔ دیگران[۱] وبندهٔ خویش

۳۰۵

در عذر بدمستی خویش

ای فلك با کمال تو ناقص — وی جهان بی‌نوال تو درویش
کم کند راه مصلحت تقدیر — گرنه تدبیر تو بود در پیش
همچو معنی که در بیان باشد — در جهانی و از جهانی بیش
دوش دور از توای مدبر عقل — نه بتدبیر[۲] عقل دور اندیش
جمع ضدین کرده در زنبور — لطفت از نوش انتقام از نیش[۳]
پیشت از گونه گونه بی‌نفسی — که نگون باد نفس کافر کیش
کرده‌ام آنکه یاد آن امروز — می کند جانم ازخجالت ریش
هیچ‌دانی که‌روی عذری‌هست[۴] — تا بخواهم زنابکاری[۵] خویش

۳۰۶

ای فلك پیش قدر[۶] تو ناقص — وی جهان پیش دست تودرویش
دولتت را زوال بیگانه[۷] — مدّتت را خلود آمده خویش[۸]
در بزرگی ز روی نسبت و قدر — ذاتت از کلّ آفرینش بیش

---

۳۰۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۳۰۶ ـ نسخه ها ـ م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : خواجگان — ۲ـ چ ، ع : نه بفرمان — ۳ـ اين‌بيت در ل ، م ، ص، ق نيست.

۴ـ ع : چگونه خواهم خواست — ۵ـ د ، آ : عذر بی خردگی مستی — ۶ـ ت ، ط : فلك

۷ـ آ : امکان نه — ۸ـ ص ، آ ، ط : پيش

حلم تو[۱] زود عفو دیر[۲] عتاب[۳] ‌‌ حزم تو پیش بین دور[٤] اندیش
دوش در پیش خدمت[٥] تو که باد ‌‌ آسمانش، بخدمت آمده[٦] پیش
آن تجاوز نکرده‌ام که توان ‌‌ داشت جایز بهیچ مذهب و کیش
هیچ‌دانی‌چه‌گونه خواهم‌خواست[۷] ‌‌ عذر بی‌خردگی[۸] ومستی خویش

۳۰۷

درمنع توزیع باجمال‌الدین مسعودگوید

ای بطالع چو نام خود مسعود ‌‌ وی بهمّت چورأی خویش رفیع
آسمان آن مطاع عالم کون ‌‌ امر و نهی ترا بطوع مطیع
تیره ماه امید را داده ‌‌ بصبای وفا[۹] مزاج ربیع
دو[۱۰] طلایه است‌حزم وعزم ترا ‌‌ سیرشان جاودان بطیء و سریع
مدّتی شد که در مصالح من ‌‌ بوده‌ای هم‌تو خصم وهم توشفیع
عاطفتهای خاص تو دادست ‌‌ صد رهم بی‌نیازی از توزیع[۱۱]
بدعتی نو منه در این مدّت[۱۲] ‌‌ که بود از خصایص تو بدیع
بخدائی که جز بدو سوگند ‌‌ هست شرك خفیّ وفحش شنیع
که بترویج این خطم هرگز ‌‌ این توقّع نبود از آن توقیع[۱۳]

---

۳۰۷ ـ نسخه‌ها : ت ، م ، ل ، ط ، آ ، ع ، ق ، س ، چ

۱ـ ط : حکم تو ۲ـ م ، ق : وتیز ـ چ : ودیر ۳ـ آ : شتاب ٤ـ ق : و دور
٥ـ چ : حضرت ٦ـ ت ، ق : آسمان آمده بخدمت ۷ـ چ : داشت ۸ـ چ : قی
کردگی ۹ـ ت : بضیاع وفا ـ س ، ع : بصفای وفا ۱۰ـ ع : در ۱۱ـ ع ، چ :
از تو وضیع ۱۲ـ ع ، ط : در این نوبت ۱۳ـ ل : توزیع ؟ ـ م : از توفیع

۳۰۸
درشکایت از ممدوح خویش حمیدالدین

دراز گشت حدیث درازدستی ما[۱] — سپید گشت بیک‌ره سپید کاری برف
زمین و آب دوفعلند[۲] پرمنافع سخت — هوا و آب دو بحرند پرعفونت[۳] ژرف
فغان‌من‌همه‌زین‌عیش‌تلخ وروی[۴] ترش — چنانکه قلیه[۵] افعی‌خوری‌بریق[۶] ترف
فغان من ز خداوند من حمیدالدین — که ازوجودمن اورافراغتیست‌شگرف
دراینچنین مه وموسم که‌درع ماهی‌را — ز زور لرزهٔ دریا نه قُبّه ماند ونه‌ظرف
بصدهزار تکلّف بخدمتش بردم — قصیده‌ای که‌نه‌نقدش‌عیاریافت[۷] نه‌صرف
زعرض کردن‌وناکردنش‌چنانکه کنند[۸] — خبر نکرد مرا بمدهفته‌ای بدوحرف

۳۰۹
طلب‌وظیفه کند

ایا کان مروّت صدر والا — مکان مردی و گنج لطائف
نظیرت درسخا ومردمی نیست — نه‌درمرو ونه بغداد ونه‌طائف[۹]
بدان معنی که فرداتا بمحشر — سفیدت‌باشد اندر کف صحائف
بفرمائی برای انوری را — زجود مکرمت‌یکشب وظائف

۳۰۸ـ نسخه ها : ف ، آ ، ق ، چ ۳۰۹ – نسخه ها : ف ، پ ، آ
۱ـ آ ، چ : دستی باد ۲ـ ف ، چ : قفلند بر ۳ـ ف : عقوبت ۴ـ ف ، چ : روز ۵ـ چ : قلعی ـ ق : قبلهٔ ۶ـ آ : بتاق ـ ق : بربق و ۷ـ چ : ز نقدش عیار بافت ـ آ : که نه‌نقدش عنان گرفت ۸ـ چ : کند ۹ـ آ : نه در بغداد و طایف

۳۱۰
در مذمت زنان

مار نون نکاح چون بزدت[1] ای بحرّی[2] و رادمری طاق
هان‌وهان تاز کس طلب نکنی هیچ تریاق به ز طای[3] طلاق

۳۱۱

جامهٔ ازرق همی پوشی ونزدیك تو نه ازحلال کسب تا نان گدائی[4] هیچ فرق
چون‌الف کم کردی‌ازازرق‌تو یعنی‌راستی حاصلی‌نامد[5] از آن ازرق ترا الا که‌زرق

۳۱۲
عزالدین نامی را ستایش کند

ای بزرگی که شد دل و رایت حارس ملك دودهٔ[6] سلجوق
متعجب[7] بمانده برگردون در کمال علوّ تو عیّوق
بوده در بذل و جود چون‌حاتم گشته در عدل وداد چون فاروق
روز و شب در عبادت خالق سال و ماه در رعایت مخلوق
نزهت افزای چون می‌صافی مجلس آرای چون رخ معشوق
عزّ دین مرترا لقب داده[8] سعددین خواجهٔ اجل مرزوق

---

۳۱۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۱۱ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، آ ، ق
۳۱۲ ـ نسخه‌ها : ف ، پ ، خ ، ص
۱ـ ط : بردت ـ آ : زندت ۲ـ د : بخوبی ۳ـ ط ، ص : جز ز طای . ٤ـ ق : از حلال ناب یا لخت گرانی ٥ـ آ : ناید ٦ـ پ : دود دیدهٔ ۷ـ ص : بتعجب
۸ـ خ ، پ : گشته

۳۱۳
در مطایبه

هر که مخلوق را کند خدمت — چون‌بود حُرّ[1] وفاضل و مرزوق
عمر باید که بگذراند خوش — پیش مخلوق با می[2] و معشوق
پس از این درتهی[3] نیاید نیز — از زر و جامه کیسه و صندوق
چون ز خدمت بکف نیاید[4] این — ... خر در ... زن مخلوق

۳۱۴
تعریف شراب کند

غذای روح بود بادهٔ رحیق‌الحق[5] — که‌اون او کنداز‌اون‌دور[6] گل‌راوق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید — بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته باحکام عقل بردانـا — حرام گشته بفتوی شرع بر احمق
برنگ‌زنگ زدایدزجان انده کین — همای گردد اگرجرعه‌ای بیابدبق

۳۱۵
شراب خواهد

ای خواجهٔ مبارك بربندگان[7] شفیق — فریادرس که‌خون‌رهی‌ریخت[8] جاثلیق
لختی‌زخون بچهٔتا کم[9] فرست از آنك — هم بوی مشك دارد وهم گونهٔ عقیق
تا ما بیاد خواجه دگربار پر کنیم — ازباده خون[10] اکحل وقیفال وباسلیق

۳۱۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ت   ۳۱۴ ـ نسخه ها : ف ، آ ، ق

۳۱۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : جود توجزو   ۲ـ ق ، چ : بی می   ۳ـ ص ، آ : در بهی   ٤ـ چ : نیامد

۵ـ ف ، آ : بحق   ٦ـ آ : ازدورلون   ۷ـ ت : ویربندگان   ۸ـ ط : جون‌رهی‌بخت

۹ـ ط : نختهٔ تایم   ۱۰ـ ت ، ط ، آ : از باده خوش

۳۱۶
در هجو

نه نجیب از پی آن شد بفلك بر کورا   همّتی بود که آن می‌شد واو برفتراك
واینکه درخاك فتادست کنون هم زان[1] نیست   که گزافیست[2] زدوران[3] وبدی ازافلاك
فلك ازدورهمی دیدش کی دانست او[4]   که نه باصورت خوبست و نه باسیرت پاك
بر کشیدش زجهان تا بمقامی که ازوی   هر که برترشود[5] ایمن بود ازبیم هلاك
چون بدیدش که کسی نیست رها کردش باز   تا دگرباره نگونسار در افتاد[6] بخاك

۳۱۷
درشکایت

ایا رادی که اندر ناف آهو   زبوی خُلق[7] توخون می‌شود مشك
ترا دستیست چون دریا گشاده   چرا برمن فروبستی چنین خشك

۳۱۸
در تمثیل

صاحبا ازنیکخواه و بدسگالت یك مثال   دیده‌ام ازچرخ[8] دولاب ودر آنم نیست شك
میل دورش چون بگردش می‌در آید دیده‌ای[9]   یك طرف سوی زمین دیگر طرف سوی فلك

---

۳۱۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، د ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ **۳۱۷** ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص **۳۱۸** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ ت ، ص ، ق : زان‌هم ۲ـ ت ، آ ، د ، ص ، ع : که گرانیست ۳ـ ت ، ط : ز گردون ٤ـ ت ، ق : کی دانستی ـ آ : گردانست او ـ د ، ص ، ع : وگردانستی ـ م : وکی دانست او ۵ـ چ : هرکه او برترشود ٦ـ ق : تا درافتاد نگونسار دگرباره
۷ـ آ ، ص ، ق : خوی ۸ـ د : در چرخ ۹ـ آ : دیده را

قصد و میل نیکخواه و بدسگالت همچنوست[1] ... در ترقی زی دَرَج و اندر تراجع زی دَرَك

این کنار از کام دل بر می‌شود سوی سماك ... وان دماغ از مغز خالی می‌شود سوی سمك

۳۱۹

در شکر

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی ... نان جو می‌خورد و پیشش[2] پاره‌ای[3] بز موی و دوك

گفتش ای[4] مسکین نگر با آنچنان[5] روزی و عیش ... پیر دهقان گفت مِن لذّاتِنا اَینَ الملوك

۳۲۰

در تعریف عمارت و مدح صاحب

ای نمودار ارتفاع[6] فلك ... ساکنانت مقدّسان چو ملك[7]

اَوج سقف تو رازدار سماك ... بیخ صحن تو همنشین[8] سمك

در تمیّز میان جنّت و تو ... رای رضوان دراوفتاده بشك

پختگی داشت دیك دهر و نداشت ... راستی بی‌حلاوت[9] تو نمك

فلکی[10] کو کبت عزیزالدین[11] ... او نه کوکب و رای او نه فلك[12]

آن در ابداع و امتحان علوم ... رای عالیش کیمیا و محك

آنکه در حفظ خدمت میمونش ... با حصول دَرَج[13] خلاص دَرَك

آنکه تعیین پایهٔ قدرش ... ز افرینش بود فراز ترك

---

۳۱۹ ـ نسخه ها: م، ل، ط، د، ع، ق، ص، چ ۳۲۰ ـ نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص

۱ـ آ: همچو کوست ۲ـ ق: تزدش ۳ـ ج: اندکی ٤ـ ل: این ٥ـ ط: با اینچنین ٦ـ ع: آفتاب ۷ـ ع، ق، د: فلك ۷ـ ع: هم مسیر. ۹ ـ ط: ملاحت ۱۰ـ ق: فلك ۱۱ـ ط: کوکب توعزالدین ۱۲ـ م: ملك ۱۳ـ د: عرض

کرده تاریخ رسم او منسوخ | سمر - رسم[۱] دودهٔ برمك
عدد سالهای عمرش باد | همچو تاریخ پانصد وچل ویك

۲۲۱

در وصف کوشك وسرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

حبّذا کارنامهٔ ارژنگ[۲] | ای بهار ازتوروشك برده برنگ
صحنت ازصحن خلد دارد عار | سقفت ازسقف چرخ دارد ننگ
داده رنگ ترا قضا ترکیب | کرده[۳] نقش ترا قدر بیرنگ[۴]
صورت قندهار[۵] پیش تو زشت | عرصهٔ روزگار نزد[۶] توتنگ
وحش وطیرت بصورت وبصفت | همه همواره درشتاب و درنگ
تیر ترکانت فارغست از تاب[۷] | تیغ گردانت[۸] ایمنست اززنگ
داعی زایر[۹] صریر درت[۱۰] | هم زیك خطوه هم زیك فرسنگ
حاکی مطربان خمت بصدا | هم در آن پرده هم بر آن آهنگ
لب نائیت[۱۱] می‌سراید نای | دست چنگیت می‌نوازد چنگ
بوده برباد خواجه بی که و گاه | جام ساقیت پرشراب چوزنگ[۱۲]
مجددین بوالحسن[۱۳] که فرهنگش | خاك را فر دهد هوا را هنگ
آنکه عدلش درانتظام امور | شکل پروین دهد بهفتورنگ
وانکه سهمش درانتقام حسود | ناف آهو کند چو کام نهنگ

۲۲۱ ــ نسخه‌ها : ل ، ط ، ع ، ق ، س

۱ــ ق ، ع ، د : ورسم ۲ــ ل : ارتنگ ۳ــ س : زده ۴ــ ق : نیرنگ
۵ــ ق : صفت نوبهار ــ ط : صفت قندهار ۶ــ ق ، ع : پیش ۷ــ ع : فارغ از پرتاب
۸ــ س : مردانت ــ ق : ترکانت ۹ــ ق ، س : زایران ۱۰ــ ط ، ع ، ق : درت بصریر
۱۱ــ ق : ناهید ــ س : نامیت ۱۲ــ ط ، ع : دو رنگ ۱۳ــ ل : بلحسن

تا بود پشت و روی کار جهان   گه‌شکر درمذاق و گاه‌شرنگ
باد پیوسته از سرشك حسد[۱]   روی‌بدخواه توچوپشت پلنگ

۲۲۲

قسم بر بی‌گناهی

مرگ‌ازآن‌به که مرااز‌توخجل بایدبود   نه کتابی و نه حرفی و نه قیلی و نه‌قال
سخن بنده همینست و براین نفزاید   که نیفزاید از این بیهده الّا که ملال
تا که امّید کمالست پس از هر نقصان   بیم نقصانت مباد ازفلك ای کلّ کمال
بچنین جرم وتجنّی که مرا افکندند[۲]   ای خداوند خدایت مفکن در اقوال

۲۲۳

در مطایبه

گویند که در طوس که‌شدت گرما[۳]   ازخانه ببازار همی شد زَنکی لال
بگذشت بدّکان یکی پیر[۴] حصیری   بردل‌بگذشتش که اگر نیست مرامال
تا چون دگران نطع خرم بهر تنعّم   آخر نبود کم ز حصیری بهمه حال
بنشست‌ویکی کاغذ کی‌چکسه[۵] برون کرد   حاصل‌شده از کدیه‌بجوجو[۶] نه بمثقال
گفتا دَه دَه دَه[۷] گز حَصیری[۸] سرمراچند   نی ازلُلُاُخ[۹] واز کَکَنب[۱۰] وزنه‌نه نال
شاگرد حصیری چو اَداءِ سُخنش دید   گفتش‌بروای‌قحبهٔ چونین[۱۱] بسخن‌زال

۲۲۲ــنسخه‌ها : پ ، خ ، ق ، ص   **۲۲۳**ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : حسود   ۲ ـ ق : افکندی   ۳ ـ ص ، ق ، چ ، آ : سرما   ٤ ـ ط ، آ : مرد   ٥ ـ ع : کاغذك حلیه ـ ط : کاغذك از چکسه ـ ق : کاغذ کی خشك ـ ت : کاغذك حکسه   ٦ ـ ت : کدیهٔ جوجو   ۷ ـ ت ، م ، ل : دده   ۸ـ آ ـ ع : کزحصیری ـ ق : کزحصه‌صیری ـ ط : کر بحصیری   ۹ـ د ، ع : از الملح ـ ص ، چ : ازلله‌لخ ـ م : نه لللخ   ۱۰ـ د : للکب اربکنی ـ م ، ل : واز کککنب کزنه ـ چ ، ق : کنه نب   ۱۱ـ د : زالك خشکه ـ آ : زالك چونین

تدبیر نمد کن بنمد کرشو ازیراك[۱] تا نرخ بپرسی توبدی ماه رسد سال
جان من و آن وعدهٔ نطع تو همین است[۲] ازبس که زنی قرعه و گیری بِاَدا فال
هان بر طبق عرض[۳] نهم حاصل[٤] این ذکر هین در ورق[٥] هجو کشم[٦] صورت این حال

۳۲۳

سخن کمالی را ستاید

شعرهای کمالی آن بسخن پای طبعش سپرده[۷] فرق کمال
گرچه نزدیك دیگران نظمْ است[۸] مجمل از مفردات وهم وخیال
سخن چند معجزست مرا در سخنهاش سخت لایق حال
گویم آن در خزانهای[۹] ازل بود موزون طویلهای آل
مایه‌شان داده از مزاج درست صدف جود ایزد متعال
همه همچون ازل قدیم نهاد همه همچون فلك عزیزمثال
همه را دیده چشم صرف‌خرد همه را سفته دست‌سحرحلال
بمعانی فزوده قدر و بها[۱۰] چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود[۱۱] آن بلند اختر مبارك[۱۲] فال
آن جواهر چنانکه رسم بود دُرفشان[۱۳] برمراقد[۱٤] اطفال

۳۲۴ ــ نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج
۱ــ ت: بنمد کررو زیراك ۲ ــ ق: همانست ۳ ــ ط: مدح ٤ ــ ج، ق: میوهٔ ۵ ــ ص، ق: برورق ۶ ــ د: هجو کنم ــ ص، ق: عرض کشم
۷ ــ ص: فشرده ــ د: فسرده ۸ ــ ج: نظمی است ۹ ــ ص: خرابهای ــ د: خزینهای ۱۰ــ ط: فلك وبها ۱۱ــ ق: بگشود ۱۲ــ ج: همایون
۱۳ــ ص، ق، ج: زرفشان ۱٤ــ م: در مراقد ــ این بیت و سه بیت قبل آن در نسخهٔ ط بصورت یك قطعه است واول وآخر آنرا ندارد.

ریخت بر آستان[۱] خاطر او — روز مولودش[۲] آستین جلال
چون چنان شد که در سخن نشناخت[۳] — حلقهٔ زلف را ز نقطهٔ خال
دست طبعش برشتهٔ[۴] شب و روز — بست بر گوش و گردن مه و سال[۵]
اوست کز خاطر چو آتش تیز — شعر راند[۶] همی چو آب زلال
خاطر من که گوی برباید — بکفایت ز جادوی محتال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت[۷] — از همه گفتها صواب و محال
ای مسلّم بنکته در اشعار — وی مقدّم ببذله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب[۸] — وهم تیزت چو بر جواب سؤال[۹]
تا زند دست آفتاب سپهر — آب عرض جنوب و عرض شمال
آفتاب شعار و شعر ترا — بر سپهر بقا مباد زوال

۳۲۵

درمطایبه

تا نشست خواجه در گلشن بُوَد — شاید ار ایمن نباشد از اجل
اوجعل را ماند از صورت مدام[۱۰] — وانگهی حال جعل بین درمثل[۱۱]
کز نسیم گل بمیرد در زمان — چون بگلبرك اندرون افتد جُعل

---

۳۲۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، ج

۱ــ د : برآسمان ۲ــ ج ، ص ، ق : موعودش ۳ــ ط : بشناخت ٤ـ ع : برستهٔ

۵ــ ط : گردلی فتال ۶ــ م ، ت ، آ ، ق : زاید ۷ــ ج ، ص : شد ۸ــ م ، ج : وجواب ۹ــ م ، ج : وسؤال ۱۰ــ ط ، آ : تمام ۱۱ـ آ : برمثل

۳۲۶
در بیان حال خود

خاطری[1] چون آتشم هست و زبانی همچو آب | فکرتی تیز و ذکائی رام و طبعی[2] بی‌خلل
ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح | وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

۳۲۷
التماس انعام

ای ترا آفتاب حاجب بار[3] | حشمتت را ستارگان در خیل
چرخ جاه ترا معالی برج | بحر[4] جود ترا مکارم سیل[5]
بوده در وقت فطرت عالم[6] | گوهرت را وجود جمله طفیل
شرر شعلهٔ سیاست تست | از سُهاء سپهر تا بسُهیل
سُدّهٔ ساحت تو منبع امن | خانهٔ دشمن تو معدن[7] ویل
خرمن جود تو نپیماید | گر قضا از سپهر سازد کیل
بنده گستاخیی نخواهد[8] کرد | گر ترا سوی عفو[9] باشد میل
هیچ‌دانی که یاد هست[10] امروز | رای عالیت را کَلامُ اللّیل

۳۲۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ   ۳۲۷ ـ نسخه‌ها : م ل ، ت ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : خاطر   ۲ـ ق ، چ : و طبع   ۳ـ د : حاجب بار ـ ط : حاجت یار
۴ـ ت ، ق ، ع : ابر   ۵ـ ط : نیل   ۶ـ آ : آدم   ۷ـ د : منبع
۸ـ ق ، م : بخواهد   ۹ـ ت : عقل   ۱۰ـ ت : یاد تست

۳۲۸

تکلف میان دو آزاده مرد بود ناپسندیده و سخت خام
بیا تا تکلف بیك سو نهیم نه از تو رکوع ونه ازمن قیام
بسنّت کنیم اقتدا زین سپس سلام علیکم علیك[1] السلام

۳۲۹

شاعری در مدح انوری گفته[2]

فرخنده اوحدالدین فرزانه انوری ای آنکه از تو عالم وحدت منورست
شخص عزیز تو که همه‌لطف ومردمی است منّت خدای عزّ و جلّ راکه بهترست
روزی که از بلندی آمد بروشنی ذات مکرّم تو و جان مطهرّست
فرخنده طالعت را بود اندر آن خطر بی بر که همچو معنی نظم تو دلبرست
یعنی بعلم و همّت اگرچه برازهواست باخاك ره بحلم و تواضع برابرست

۳۳۰

ستایش ملك الشعرا ارشد الدین

هیچ‌دانی‌ارشدالدین کز کف‌وطبع[3] تودوش من چه شربتهای‌آب زندگانی خورده‌ام
آن ندانم‌تا توچون[4] پرورده‌ای‌آن[5] قطعه‌را این‌همی‌دانم که‌من‌زان‌قطعه‌جان‌پرورده‌ام

۳۲۸ - نسخه ها : پ ، ط ، خ ۳۲۹ - نسخه : چ ۳۳۰ - نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ط : علیکم ۲- این قطعه درنسخهٔ چاپی است و درنسخ دیگر نیست وچون درآن نسخه قبل ازقطعه‌ای ذکرشده که انوری درمدح‌ارشدالدین گفته احتمال دارد که از ارشدالدین باشد.

۳- د ، ص : کف طبع ٤- د : آن نمی‌دانم که چون ٥- ق ، چ : این

گرچه ایمانم بدان خاطر قوی بوده است و هست	راستی به دوش ایمانی دگر آورده‌ام
تا تو تعیین کرده‌ای یعنی[1] که شعر تست شعر	پاره‌ای بر گفتهٔ خود اعتمادی کرده‌ام
نام من گسترده شد یکبارگی از نظم تو	ای مزید آورده بر نامی که من گسترده‌ام

۳۳۱

الب ارغو یکی از ممدوحان حکیم را میل کشیدند در آن باب گفته است

شاها بدیده‌ای که دلم را[2] خدای داد	در دیدهٔ تو معنی نیکو بدیده‌ام
چون کردگار ذات شریفت بیافرید	گفت ای کسی که بر[3] دو جهانت گزیده‌ام
راضی بدان نیم[4] که بغیری نگه[5] کنی	زیرا که از برای خودت پروریده‌ام
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان	وان تو بهر دیدن خویش آفریده‌ام
تکحیل آن[6] زهیچ کس اندر جهان مدان	کان کحل غیرتست که من در کشیده‌ام

۳۳۱ ـ نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، ج

۱ـ ق: معنی ۲ـ ع: دها را ۳ـ ق: گفتا کسی که در ۴ـ م، ت: نه‌ام بدان که ۵ـ د، آ، ق: نظر کنی ۶ـ د، ع: او

۲۳۲

از بزرگی درخواست کاغذ سپید کند

زندگانی مجلس سامی[1] در اقبال تمام   چون ابد بی‌منتها باد و چو دوران[2] بر دوام
آرزومندی بخدمت بیش از آن دارد دلم   کاندرین خدمت توان کردن بشرح آن[3] قیام
هست اومیدم بصنع و لطف حق عزّ اسمه   کاتّصالی باشدم با مجلس عالی[4] بکام
باد معلومش که من خادم[5] بشعر بلفرج[6]   تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
شعر چندالحق بدست آورده‌ام فیما مضی   قطعه‌ای[7] از عمرو و زید و نکته‌ای از خاص و عام
چون بدان راضی[8] نبودستم طلب می کرده‌ام   در سفر گاه[9] مسیر و در حضر گاه مقام[10]
دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت   با کریم‌الدین که هست اندر کرم فخر کرام
گفت من دارم یکی[11] از انتخاب شعر او   نسخه‌ای بس بی‌نظیر و شیوه‌ای بس[12] با نظام
عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست   شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام
لیکن از بی کاغذی بیتی نکردستم سواد   هست اومیدم که این[13] خدمت چو بگزارد تمام[14]
حالی ار دارد بتائی چند به یا ناسره   دستگیر آید مرا اِمّا عطا اَمّا بوام[15]
از سر گستاخی برفت[16] این سخن با آن بزرگ   تا بدین بی‌خردگی معذور دارد والسلام

---

۲۳۲ ــ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ت ، ط ، ص ، ق : عالی   ۲ــ چ ، ق : چودولت   ۳ــ ط ، چ ، ق : بشرح آن توان کردن   ٤ــ د : سامی ــ چ : شاهی   ٥ــ ت ، آ : بنده   ٦ــ ط ، ص ، ق : بوالفرج   ۷ــ ص ، ع : قصه‌ای   ۸ــ ق ، ص : قانع   ۹ــ ت ، ط ، آ ، ق ، م : وقت   ۱۰ــ ق : وقت قیام   ۱۱ــ ع : حاصل کرده‌ام ــ ت : من‌دانم یکی   ۱۲ــ ع ، د : نظم او بس   ۱۳ــ ق : امیدم کزین   ١٤ــ م : پیام   ۱۵ــ چ :

حالی او درخانه دارد نیك و بدیك دسته ای   نزد من خادم فرستد یا بمنّت یا بوام

۱٦ ــ ع: برفت

۳۳۳

در نقدی که یکی از امرا درمرثیهٔ سید ابوطالب نعمه بدو کرده بود گوید

بنظم مرثیه‌ای در که‌چون زموجب آن یتیم وار تفکر کنم بر آشوبم
امیرعادل در یك دو بیت نقدی کرد[1] هنوزش ازسر انصاف خاك[2] می‌روبم
وزان نشاط که‌آن نظم ازو منقح شد[3] چوسرو نو[4] ز صبا پای‌حال می کوبم
زهی مفید[5] که تنبیه کرد بی زجرم زهی ادیب که تعلیم داد[6] بی‌چوبم

۳۳۴

قاضی حمیدالدین درمدح حکیم گفته و بدو فرستاده

اوحدالدین‌انوری ای من مرید[7] طبع تو وی‌هوای عشق[8] و مهرتو مراد طبع من
هم ببینم دولت وصل تواندر ربع خویش گر محل دولت و اقبال گردد ربع من

۳۳۵

انوری درجواب این قطعه گفته واو را ستوده‌است[9]

بحمد وثنا چون کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم

---

۳۳۳ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۳۴ – پ ، م ، ل ، ت ، ص ، چ
۳۳۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– ق : تعیین کرد ۲ـ ع ، د : ازسر اخلاص جای ۳– ع : محقق شد ۴– ع ، د : سروتر ۵ـ د : زه ای مفید – ق : زهی حکیم ۶– د :زه‌ای ادیب که تعلیم کرد – ت : زهی ادیب که تعلیم کرد ۷– پ ، ص ، چ : فدای ۸– ت ، چ : هوا و عشق
۹– این قطعه درنسخهٔ چاپی ونسخ پ ، ت پس ازقطعهٔ ماقبل‌آمده و چنین می‌نماید همانطور که در عنوان بعضی ازنسخ است قطعهٔ اول از آن قاضی حمیدالدین است ولیکن در نسخهٔ دیگری از نسخ کتابخانهٔ آستان‌قدس‌رضوی بشمارهٔ ٤٦٠١ قطعهٔ اول به‌خواجه منصورنسبت داده شده وقطعهٔ بعدآن که درعنوان نوشته‌شده: «درجواب او گوید».قطعه‌ای که بدین مطلع است :

هر جمال و شرف که دارد ملك از حمال جمال اشرافست

می‌باشدودرنسخهٔ ص پس ازذکر قطعهٔ منسوب بقاضی وجواب انوری « بحمد وثنا چون کنم رای‌نظمی» بی‌فاصله قطعهٔ دیگرقاضی حمیدالدین درجواب انوری بدین مطلع : «مرا انوری آن چو دریا توانگر» ذکر شده است .

ولیکن بحامی جناب[١] حمیدی — اگر وحی باشد هراسان فرستم
ز فضل وهنرچیست کان‌نیست اورا — بگو تا مرا گر[٢] بود آن فرستم
همی‌شرم دارم که پـای ملخ را — سوی بارگاه سلیمان فرستم
همی ترسم از ریشخند ریاحین — که خار مغیلان ببستان فرستم[٣]
من وقطره‌ای چند سؤر سباعم[٤] — چگوئی[٥] که بر آب حیوان فرستم
من و ذرّه‌ای[٦] چند خاك زمینم[٧] — چگوئی که برچرخ کیوان فرستم
بآبان کر[٨] از نکهت میوه بادی[٩] — نسیمی بدزدم بنیسان فرستم
چه فرمائی ازصدمت سنگ وآهن — درخشی بخورشید رخشان فرستم
همهٔروضهٔ من‌حشیش است یکسر[١٠] — شوم دسته بندم برضوان فرستم
همه لقمه‌ای نیست برخوان طبعم[١١] — کز آن‌زلّه‌ای[١٢] پیش‌اقمان[١٣] فرستم[١٤]
کرا کرد دامن سزد کوی کردون — برش[١٥] تحفه کوی کریبان فرستم[١٤]
کسی را که نوباوهٔ وحی دارد — بقایای[١٦] وسواس شیطان فرستم
سخن هست فرزند جانم ولیکن — خلف می‌نیاید مکر[١٧] جان فرستم
نه‌شعرست سحرست از آن می‌نیارم — که نزدیك موسی عمران فرستم
غرض‌زین‌سخن‌چیست‌تا چند[١٨]کویم — فلان راهمی پیش[١٩] بهمان فرستم

١– آ ، د ، ص ، ق : بسامی‌جناب – ع ، ج : بعالی‌جناب ٢– د : کرمرا آن
٣– این‌بیت در ج نیست. ٤– م ، ط ، آ: ازاشك اعمی ٥– ط : چکونه ٦–آ: این ذرهٔ ٧– ق: رمیمم – ط : زمینی ٨– ط : بیا تاکه ٩– م : نیره بادی – ق : میوه بادل ١٠– ق : بهشت است لیکن ١١– ج ، ع : عقلم ١٢– د : از آن‌زلزله
١٣– ص : زله بندم بلقمان ١٤ – این دوبیت در ل ، ق نیست . ١٥– ت ، آ : بدین – ط : برو – ق : برین ١٦– ت : تقاوبل ١٧– ق : اکر ١٨– ص ، ق : چه و تاچند – ع ، د : چیست وتاچند ١٩– ص ، ق ، ع : سوی

بمعبود طیّان و ممدوح حسّان / اگر ژاژ طیّان بحسّان فرستم
بهانه است این چند بیت ارنه حاشا / که من زیره هر گز بکرمان فرستم
فرستاده شد گرچه نیکو نباشد[۱] / که زنگار آهن سوی کان فرستم
زکم دانشی گاو گردون چوبین / بر شیر گردون گردان فرستم
وگرنه چرا با چو رستم سواری / چنین خرسواری بمیدان فرستم

۲۲۶

بشخصی تکلّف فرماید

امیر زنگی چون بامداد باز آید[۲] / نبشته عرض کنم وان کلاه بفرستم
نبشته بودی کان جزو بیتها بفرست / سپاس دارم فردا[۳] پگاه بفرستم
حسین گفت که جوخواستست‌حق‌داند[۴] / که‌جوبزیر[۵] نماندست کاه بفرستم
وگر[۶] بعیب‌نخواهی‌شمردبا[۷] دوسه‌مرغ / منی دوآردت[۸] از بهر راه بفرستم

۲۲۷

ازدوستی سیم گرمابه خواهد

دوش در خواب دیو شهوت را / زیور دختری گسستستم
بی‌شك امروز شحنهٔ احداث[۹] / خواهد انصاف و من تهی‌دستم
جز بسعی تو دفع می‌ناید[۱۰] / این‌جنایت[۱۱] که دوش کردستم

۲۲۶ — نسخه ها : ل ، ص ، پ ، آ ، ق ۲۲۷ — نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : نیاید ۲ـ ص : چو بامداد بیامد امیر زنگی زود ۳ـ ق : و فردا ۴ـ پ ، آ : چون خواستست خود داند ۵ـ ص : برانوری چو ۶ـ آ ، پ : اگر
۷ـ ص : بخواهی گرفت با ـ ل : نخواهی شمردتا ۸ـ ل : دو آردهم ـ ص : ده آردت
۹ـ چ : حمام ۱۰ـ آ : راست می‌ناید ـ ص : برنمی‌آید ـ ق : دفع می نشود ۱۱ـ ق خیانت

٣٢٨
در تقاضا

شعری بسان دیبهٔ زربفت بافتم — وانگه بسوی صدر مجیری[1] شتافتم
عیب من اینکه نیستم از شعری سپهر[2] — ورنه بفضل موی معانی شکافتم
گر پرسدم کسی که زجودش چه یافتی — ای آفتاب جود بگویم[3] چه یافتم؟

٣٢٩
در عذرغیبت از مجلس مخدوم

من بد عهد را چه می گوئی — هرچه گوئی سزای آن هستم
حاکم ار جرم[4] من بود مردم — داور ار لطف تو بود جستم[5]
لطف باری[6] بریده باد از من — تا بخدمت چرا نپیوستم[7]
می‌ندانم ز پای سر زین غم — تابرفت آن سعادت از دستم
خواستم تا بیایم و گویم — کز حریفان‌دینه[8] چون رستم[9]
بسر تو که ذات هشیاریست — که‌هنوز‌این زمان‌چنان[10] مستم
که گشادن نمی توانم چشم — وین قوافی بحیله بربستم

۳۲۸ـ نسخه‌ها : آ ، چ ۳۲۹ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : صدر مقرب ۲ـ چ : من آنکه هستم از شعر مشتهر ۳ـ چ : خواجه چه گویم

٤ـ د ، آ : از جور ٥ ـ ل : رستم ٦ ـ ص ، ق ، د : ایزد ۷ ـ ع ، چ : این بیت را ندارد . ۸ ـ آ ، د ، ص ، ع : دوش ۹ ـ ت ، ق : جستم

۱۰ـ د : چنین

۳۴۰

فی‌الاشتیاق

بخدائی که عقل کلی را — بر درش سر بر آستان دیدم
از پی وصف[1] حضرت عزّش — دهن نطق بی‌زبان دیدم
که[2] من ازدوری تودور از تو[3] — بی تکلّف هلاك جان دیدم
بی‌تو تاریك شدجهان برمن — که برویت همه جهان دیدم

۳۴۱

بجز تو دردو گیتی کس ندیدست — کریم ابن‌الکریمی تا بآدم
زمین تاب عتاب تو ندارد — چه‌جای‌این حدیث‌است‌آسمان‌هم
غرض ذات تو بود ارنه نگشتی — بنی آدم بکرّمنا مکرّم
سخن کوتاه شد گرراست‌خواهی — توئی‌آنکس دگر والله[4] اعلم

۳۴۲

بمجلس صاحب بار خواهد

خداوندا بفرّ دولت تو — اگر کبك ضعیفم باز کردم
بدیدار تو هستم آرزومند — درآیم یاهم از درباز کردم

---

۳۴۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ط ۳۴۱ – نسخه‌ها : آ ، ج ۳۴۲ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، ق ، س ، ج

۱ـ پ : وقف ۲ـ پ : کر ۳ـ پ : دور از دور ٤ـ آ : توئی والله

۲۴۳

در آینه چون نگاه[1] کردم — یك موی سفید خود بدیدم
ز اندیشهٔ ضعف و وهم پیری — در آینه نیز ننگریدم[2]
امروز بشانه‌ای از آن موی — دیدم دوسه تار و برطپیدم
شاید که خورم غم جوانی — کزپیری خود چو بررسیدم
ز ابینه معاینه بدیدم — وز شانه بصد زبان شنیدم

۲۴۴

دراشتیاق دوستی وطلب مکاتبات ازو

ز روزگار بیك نامهٔ تو[3] خرسندم — که در دعا همه آن‌خواهم[4] ازخداوندم
شنیده‌ام که بخرسند کم گراید غم — غمم چراست که از تو بنامه خرسندم
زهرچه[5] باشد خرسند را بسنده بود — چرا که بی‌تو همی‌عمروعیش[6] نپسندم
مرا وحال مرا بی‌جمال طلعت تو — صفت[7] ندیدم ازاین به‌چودل برافکندم
چنانکه تشنه‌بآب حیات[8] ومرده‌بجان — بجان تو که بدیدارت آرزومندم

۲۴۵

درشکایت

نرسد گرد سر فراز همی — خواجه در خدمت تودستارم
از گریبان من نداری دست — تا دگر دامنی بدست آرم

---

۲۴۳ – نسخه ها : پ ، ق   **۲۴۴** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ، ق ، ص ، چ   **۲۴۵** ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱– پ: تانگاه   ۲ـ ق : من‌بننگریدم   ۳ـ ت : ازتو   ٤ـ ت : که‌دعای‌همی‌خواهم

۵– ت : نه هرچه   ٦ـ ق : عمرخویش   ۷– ت : صلت   ۸– ق ، چ : زلال

۲۴۶

درحسب حال ووارستگی خویش

امید وبیم دهد[1] خلق‌را مسخّرخویش　　بدین دوخویشتن ازخلق بازپس دارم
مراچودردل ازاین‌هردوهیچ[2] نیست‌ازو　　هزار ناکس پیشم کرش[3] بکس دارم

۲۴۷

درطلب صاحب

اگر بیائی و من[4] بنده را دهی تشریف　　نه درخور تو ولیکن خرابه‌ای دارم
وگر هوای شراب مروّقت باشد　　چو اعتقاد تو صافی قرابه‌ای دارم

۲۴۸

خدایگانا سالی مقیم بنشستم　　ببوی آنکه مگربه شود ز تو[5] کارم
همی‌نیاید نقشی بخیره چه‌خروشم　　همی نگردد کارم نفیر چون دارم
نه‌ماه دولتم[6] ازچرخ می‌دهد نورم　　نه شاخ شادیم[7] از باد می‌دهد بارم
نه‌پای‌آنکه ز دست زمانه بگریزم　　نه‌دست‌آنکه دراین رنج پای‌بفشارم
نه پشت‌آنکه[8] ز اقبال[9] روی بر تابم　　نه‌روی‌آنکه‌دگرپشت[10] برجهان[11] آرم
نه‌حرفتی که بدان‌نعمتی بدست‌آرم　　نه‌غمخوری که‌خوردپیش‌تخت‌تیمارم

---

۲۴۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص　　۲۴۷ – نسخه‌ها : پ ، م　　۲۴۸ ـ نسخه‌ها : ل ، ط ، آ ، ق ، چ

۱– ت ، د ، ع : کند　　۲– ص ، ق ، د : هردو رنج　　۳ـ ص ، ع ، ق : اکر
۴– م : بیائی من　　۵– ق ، چ : از این　　۶– چ ، ق : دولتی　　۷– ق ، چ ، آ : شادی　　۸– ق ، ط : نه پشتی که　　۹ـ آ ، ق : که زادبار　　۱۰ـ ط ، آ : آنکه روم پشت　　۱۱– ق : برزمین

کهی بباختهٔ[1] این سپهر منحوسم   کهی کداختهٔ این جهان غدّارم
کهی بکنجی‌اندر بمانده[2] چون‌مورم   کهی بغاری‌اندر[3] خزیده چون‌مارم
کهی چو باد بهر جایکاه پویانم   کهی چوخاك بهر بار کاه درخوارم
کهی ز آب دو دیده مدام دربحرم   کهی ز آتش سینه مقیم[4] در نارم
کهی باجرت[5] خانه کرو بود کفشم[6]   کهی بنان شبانه برهن دستارم
کهی نهند کرانجان و ژاژخا نامم   کهی دهند لقب احمق وسبکبارم
بحدّ[7] ووصف نیاید که من زغم‌چونم   بوهم‌خلق‌نکنجد که من‌چه‌سان‌زارم
خدای‌داندزین کونه زندکی کمراست   بجان ودیده ودل مرکرا خریدارم
ازآنچه کفتم اکرهیچ بیش‌وکم کفتم   ز دین ایزد و شرع رسول بیزارم

۲۴۹

درمدح تاج الدین ابوالمعالی محمدالمستوفی گوید و عرق نسترن خواهد

ایا بعالم عهد از تو نوبهار وفا   چرا چنین ز نسیم صبات بی‌خبرم
بخاصه چون نوشناسی[8] که رنگ وبوی نداد   خرد بباغ سخن بی‌شکوفهٔ هنرم
بصد زبانت چوسوسن بکفته بودم‌دی   که‌چون‌بنفشه‌زسستی[9] فروشدست‌سرم
کراندکی عرق نسترن بدست آری   بمن فرست وکرنه بکوی تا بخرم
زبان چولاله‌بکرددهان درافکندی[10]   که کر نیارمت[11] از سبزهٔ دمن بترم

۲۴۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ آ : بتافته ـ ط : بتاخته   ۲ـ ج ، ق ، ط : بکنج درونی نشسته   ۳ـ ج ، ط : بغار برونی ـ ق : بغار درونی   ٤ـ ج : مدام   ٥ـ ل : بغله خانه ـ آ : باجرت جامه   ٦ـ ج ، ق : کفنم   ۷ـ ل : بتحت   ۸ـ ج : علی‌الخصوص چودانی   ۹ـ ل : زمستی ـ ت : سرمستی   ۱۰ـ ق ، ج : برافکندی ـ آ : برآوردی   ۱۱ـ ج : که‌کرا باکنم

فروخت روی نشاطم چو بوستان افروز ... بدان امید کزین ورطه بو که جان ببرم

برون شدی وفرو برد سر چو نیلوفر ... بآب غفلت و دانسته کاب می نخورم

دو روز رفت که چون شنبلید پژمرده ... ز تشنگی بغایت نه خشکم و نه ترم

ز تف چوظاهر تفّاح زرد گشت رُخم[۱] ... زغم چوباطن او پاره پاره شد جگرم

چو گوش این سخنت همچو پیل گوش نمود ... که چیست عارضه یا من بمعرض چه درم

نه بی‌وفات چو ایّام یاسمن خوانم ... نه زین سپس همه رنگت چوارغوان شمرم

تو آن چه بینی این بین که بافراغت[۲] تو ... هنوز دیده چو نرگس نهاده می‌نگرم

چودستهای چنارست هردو دستم سست ... وگرنه[۳] پیرهن ازجور[۴] توچو گل بدرم

۲۵۰

دربیان هنرهای خود و جهل ابناء عصر

گرچه دربستم درمدح وغزل یکبارگی ... ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم

بلکه درهر[۵] نوع کزاقران من داند کسی ... خواه جزوی گیر آنرا خواه کلّی قادرم

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی ... راستی باید بگویم با نصیب[۶] وافرم

وزالهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح[۷] ... گرتوتصدیقش[۸] کنی برشرح وبسطش ماهرم

وزریاضی مشکلی[۹] چندم بخلوت حل شده است ... واندرآن جزواهب ازتوفیق کس نه یاورم[۱۰]

وزطبیعی رمز چند ارچند[۱۱] بی‌تشویر نیست ... کشف دانم[۱۲] گرداگرحاسد نباشد ناظرم

۲۵۰- نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ق، س، ع، ج

۱- آ: خشک گشته لبم - س: زرد گشت لبم ۲- آ: از فراغت ۳- ت، د: اگرنه

۴- ج، ق: از دست ۵- ج: ازهر ۶- آ: باصیبی ۷- ق، ع: صحیح - ج: سلیم ۸- ط، آ، ج: تصدیقم ۹- ط، آ: شکلکی ۱۰- ق: نه ناصرم - ط: بی‌یاورم ۱۱- ط: رمز کی چند ارچه ۱۲- ق: خواهم

نیستم بیگانه از اعمال واحکام نجوم   [در بیان او بغایت اوستاد و ماهرم[1]
چون زلقمان وفلاطون نیستم کم درحکم]   ورهمی باور نداری رنجه شو من حاضرم[1]
با بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید   عالم تحصیل را هم وارد و هم[2] صادرم
غصها دارم ز نقصان از همه نوعی ولیك   زین یکی آوخ که نزدیك تومردی شاعرم
این همه بگذار با شعر مجرّد آمدم   چون سنائی هستم آخر گرنه[3] همچون صابرم[4]
هریکی آخر ازایشان بی کفافی نیستند   این منم کز مفلسی چون روز روشن ظاهرم
خودهنر درعهد ما عیب است اگرنه این سخن   می کند برهان[5] که من شاعر نیم بل ساحرم
خاطرم در ستر دیوان دختران دارد چو حور   زهره شان پرورده در آغوش طبع زاهرم
گر زیك خاطب یکی را روز تزویج وقبول[6]   برتراز احسنت کابین یافتستم[7] کافرم
درچنین قحط مُروّت باچنین آزادگان   وای من گرنان خورندی دختران خاطرم
اینکه می گویم شکایت نیست شرح حالتست[8]   شکر یزدان را که اندر هرچه هستم شاکرم
در غرض از آفرینش غایتم بس اوّلم[9]   گرچه در سلك وجود از روی صورت آخرم
قدر من صاحب قوام الدین حسن داند از آنك   صدر اورا یادگار از ناصر[10] الدین طاهرم

٣٥١
در مطایبه

عقل صد مسهل بطبعم بیش داد   تا چنین در نظم و نثرش کرد نرم
چون بدانستم که بی[11] اسهال او   مجلس سردان نخواهد گشت گرم

---

٣٥١ ـ نسخه‌ها: م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، ج

١ ـ ل ، م ، ت ، ط مصرع دوم بیت اول و مصرع اول بیت دوم را ندارد. ٢ـ م ، د ، ص : هم واردم هم ٣ـ ت ، ع : چون شمائی هستم آخر گرنه ـ ج : چون سنائی نیستم آخر نه ٤ـ این بیت درط نیست. ٥ـ ع : می کند دعوی ـ ج : می دهد فتوی ٦ـ م : ترویج قبول ٧ـ ج ، ص : یافتم من ٨ـ ت : حسب حالتست ٩ـ ص ، ج : لیك اولم ١٠ـ د ، ق ، ع : یادگار ناصر ١١ـ ق : که از

کافرم گر قطره‌ای زین پس ریم[1]   در دهانشان جز بآزرم و بشرم

۳۵۲

کیسه‌ای بحکیم وعده کرده‌اند آن را باکاردی طلب می‌کند

ای کمال زمان[2] بیا و ببین   که ز عشقت چگونه می‌سوزم
بابهار[3] رخت تواند گفت   شب یلدا که روز نوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت   روشنائی نمی دهد روزم
کیسه‌ای دادیم در این شبها   که همی وام[4] صحبت‌اندوزم
روزها رفت و من نمی‌دانم   که‌بر آن کیسه کیسه‌ای دوزم
یارب ارکاردی بود با آن   که بدان کین دشمنان توزم
سرچو سرو از نشاط بفرازم   رخ ز شادی چو گل برافروزم
و گر این کارهست[5] بیهوده   تن زن آنگاه[6] کاسهٔ یوزم
سایه بر کار این سخن‌مفکن   زانکه چون سایه برتو آموزم

۳۵۳

در شکایت

بزرگوارا دانی کز آفت[7] نقرس   زهرچه ترشی‌من‌بنده می[8] بپرهیزم
شراب خواستم وسر کهٔ کهن‌دادی   که گر خورم‌بقیامت‌مصوص‌برخیزم
شراب‌دار ندانم[9] کجاست تا قدحی   بگوش وبینی آن قلتبان فروریزم

---

* ۳۵۲ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ع ، ق ، ص   ۳۵۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج
۱ـ ت : زنم   ۲ـ ص ، ق : جهان   ۳ـ ع ، ق : تابهار   ٤ـ آ ، ص : دام
٥ـ آ ، د ، ص : کاریست   ٦ـ آ : انگار ـ ع : از کار   ۷ـ م : آتش   ۸ـ آ : ز جملهٔ ترشیها همی   ۹ـ ج ، آ : تو آخر

۳۵۴

نکتهٔ موزون

جائی که من نشینم بیکار کی نشینم[۱] یا خطکی نویسم یا بیتکی تراشم
خطّی نه سخت نیکو زیبا خطی بلابه زین شعر کی نه نیکو بل شعر کی بهاشم[۲]

۳۵۵

در شکر تشریف

خدایگان وزیران[۳] و پادشاه صدور که با نفاذ تو هست از قضا فراموشم
یکی ز آتش جور سپهر بـازم خر که از تجاوز[۴] او همچو دیك می‌جوشم[۵]
عجب مدار که امروز مرمرا دیدست در آن لباچه که تشریف داده‌ای دوشم[۶]
ز بهر خسرو سیّارگان همی‌خواهد که عشوه‌ای بخرم وان لباچه بفروشم
و گرنه جفته نهد[۷] باقبای کحلی خویش همی بر آید از این غصه دمبدم هوشم
ستارگان را صدره بمن شفیع آورد[۸] بگو چگونه کنم با کدامشان کوشم

۳۵۴ – نسخه‌ها : ف ، آ ، ق ، چ ۳۵۵ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : کی‌نباشم ۲ـ ق :

زین خطکی نه زیبا زین بیتکی نه‌لایق زین‌بیتکی نه‌نیکو زین بیتکی نه هاشم

درجهانگیری این‌قطعه برای لغت هلاشم شاهد آورده شده بدین‌صورت:

من هرچه گونه باشم بی‌کار کی‌نباشم تا چیز کی نویسم تا شعر کی تراشم
خطی نه‌سخت‌نیکو خطی‌ازین میانه شعری‌نه‌نیك وعالی‌شعری‌ازاین‌هلاشم

بمعنی زبون و بد و زشت آورده است ـ و در فرهنگ رشیدی هم در ذیل لغت هلاشم گوید هلاشم بفتح‌ها و شین‌همان لهاشم یعنی‌زشت وزبون است وبهمین شعرانوری استنادجسته ولی‌نسخ خطی وچاپی بهاشم‌است نه لهاشم ویاهلاشم. ۳ـ ع : بزرگان ۴ـ م : تجاور ۵ – چ : در جوشم
۶– ق : داده بردوشم ۷ـ آ ، د : جفنه نهد ـ ق : جفنه بشد — ت : جفت زند
۸ـ د : شفیع پیش آورد

بدان بهانه که تا آستینش بوسه دهد[1] هزاربار گرفته است اندر آغوشم
ز چاپلوسی این گربه هیچ باقی نیست[2] ولیك من نه حریفان خواب خرگوشم[3]
مرا زبون نتواند گرفت روبه وار که درپناه تو من‌شیر شیر او دوشم[4]
بکردگار که انصاف من ازوبستان کزو بکف چوحسود توخون همی‌نوشم
نه آنکه‌برمن‌وبر آسمانت فرمان نیست[5] هموت بنده و هم منت حلقه درگوشم
مرا بدفع چنو[6] خصم التفات تو بس که بعد ازاین[7] سخن او بگوش ننیوشم
بنعمتت[8] که ورقهاش جمله محو کنم زجاه تست که در مجلس تو خاموشم
خطی کشیده‌ام ارخطدراین ورق‌بکشد[9] بدان نگه نکنم منکه بی‌تن و توشم
یقین‌شناس که گردیگران[10] سخن گویند دماغ مه بخراشم ز بسکه بخروشم
بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش کلاه گوشهٔ عرشست ترك وشبوشم[11]
ز پرده‌دار تو تشریف باشد آنچه دهد بلی و باز تفاخر کند ازو دوشم[12]
وگر برهنه بمانم چوآفتاب و مهش قبای کحلی او کافرم اگر پوشم

۳۵۶
وله ایضاً

راحت چگونه یابم فضلست مانعم قصّه چگونه خوانم عقلست وازعم
درروی‌هر که‌خندم‌از آنکس‌قفاخورم کس‌راگناه‌نیست چنین است طالعم

۳۵۶ – نسخه : ل

۱– ع : زاستیش بوسه دهد ـ چ : تا استینش بوسه دهم ۲– چ : وافی نیست ۳– د : خاك خرگوشم ۴– م : شیرزودوشم ـ ق : شرزهٔ دوشم ۵– د : فرمانت نیست – ص ، چ: فرمانیست ۶– ق: چنان ـ م : چنین ۷– ت ، د ، م : آن ۸– م ، ص ، ق ، چ: بنعمت تو ۹– ل ، م : نکشد ۱۰– آ ، ع : که نیزارچنین ۱۱– ل : ترك‌شبوشم– م ، ص ، ق : شب پوشم ۱۲– این بیت در ق نیست.

نزدخواص حشو وجودم چوواو عمرو   پیش عوام چون الف بسم ضایعم
اینست‌عیب‌من که نه‌دو رو نه مفسدم   وینست جرم من که نه‌خائن نه‌طامعم
در شغل شاکرم بگه عزل صابرم   گرهست راضیم پس اگرنیست قانعم
درحلّ مشکلات چو خورشید روشنم   در قطع معضلات چو شمشیر قاطعم
برعقل و پاك دلی فضل من گواست   یار موافقم نه کی خصم منازعم

۳۵۷

مکوش تابتوانی بجنگ وصلح گزین   که‌جنگ‌وصلح‌بر‌دره‌بسوی‌شادی‌وغم
پس‌ارعدونکند[1] صلح‌وجنگجوی[2] بود   توجنگ‌جوی ومنه برطریق صلح‌قدم[3]
بکوش نیك که تا از عدو نمانی پس   بجوش سخت که تا درجدل نیابی[4] کم

۳۵۸

شود زیادت شادی وغم شود نقصان   چوشکروصبر کنی درمیان‌شادی‌وغم
زشکر گردد نعمت براهل نعمت بیش   بصبر گردد محنت بر اهل محنت کم

۳۵۹

ای از برادر و پدر افزون دوبار صد   وز تیر آسمان بتازی[5] چهار کم
بفرست حورزاده[6] بحکم دو سه ستیر   با چنبر[7] مصحف و بیخی بدان بهم
بادا بقای نام توچندان بروزگار[8]   کایدبرون ز صورت بی‌دو دویست کم[9]

---

۳۵۷ – نسخه ها : ط ، آ ، چ   ۳۵۸ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ   ۳۵۹ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ
۱ـ ط : شکند   ۲ـ آ : جنگی تو   ۳ـ چ : تو جنگ و صلح بیر ره بسوی شادی و غم
٤ـ ط : نباشی   ٥ ـ چ : بشماری   ٦ـ ط ، آ : خورده زاده   ۷ـ آ : باخمیر
۸ـ ط ، چ : بادا حروف نام توچندان بکام تو   ۹ـ آ : بی‌دودیست دم

۳۶۰

در افلاس و رنجوری خود

بخدائی که زنده و باقیست / که من امروز طالب مرگم
باورم‌دار این حدیث از آنك / صعب رنجور و نیك بی‌برگم

۳۶۱

در عذر

ای همه سیرت توهنگ و ثبات / چکنم بی ثبات و بی هنگم
گر خطائی برفت بر قلمم / هست از آن شرم چون قلم رنگم
تا نگوئی که شعر نیرنگیست / حاش لله نه مرد[1] نیرنگم
از جهانی بتست فخرم و بس / گرچه هست از جهانیان ننگم
الحق الحق بدانچه[2] کردستم / درخور هر عتاب و هر جنگم
چه‌شود از من این گران‌مشمر[3] / هم تودانی که بس سبك سنگم
بدمشو با من و مکن[4] دل تنگ / که زبد[5] کرده نیك دلتنگم

۳۶۲

لنگ خواهی مرا روا باشد / دل ازاین من‌چگونه تنگ کنم
تا ترا من بقلتبانی تو / حاش لله که هیچ ننگ کنم
آن ترا از زن و مرا ز خدا / چون بمیزان خود بسنگ کنم
تو بدان صلح کرده ای بـازن / من بدین باخدای جنگ کنم

۳۶۰ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، س ، چ ۳۶۱ – نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق
س ، چ ۳۶۲ – نسخه: دیوان انوری شمارهٔ ۴۶۰۶ کتابخانهٔ آستانه
۱– ل ، م ، ت : چمرد ۲– چ ، ق : هر آنچه ۳– م : منکر
۴– چ ، ع : بدمکن با من ومشو ۵– چ ، ع ، س : که من از

۳۶۳
التماس کفش کند[۱]

فخردین یك التماسست از توام — روزها[۲] شد تا همی پنهان کنم
خردها کنون درمیان خواهم[۳] نهاد — بر تو و بر خویشتن آسان کنم
کبشکی[۴] داری اگر بخشی بمن — خویشتن در پیش تو قربان کنم
شکرهای آن کنم وانگاه چه — تابکی[۵] تا کائناً مَن کان کنم
ور بفرمائی که دندان بر کشم[۶] — سهل باشد بر کشم[۷] فرمان کنم
برمیانم گر معدّ نبود خلال — چوبکی یابم که در دندان کنم
لیك ازاین‌پس درمیان دوستانت — بس مساوی کز برای آن کنم
چیزهائی گویمت حقّا که سگ — تان نبوید نیز اگر برنان کنم

۳۶۴
در حسب حال

از سخنهای عذب شکّر طعم — در دهان زمانه نوش منم
لیکن از ردّ سمع مستمعان — با زبانی چنین خموش منم
در زوایای رستهٔ معنی — مفلس کیمیا فروش منم

۳۶۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ٭ آ ، د ٭ ع ، ق ٭ ص ، چ ۳۶۴ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ٭ ق ، ص ٭ چ

۱ـ عنوان نسخ ل ، م چنین است : «التماس خلال‌دان ازفخرالدین خالد کند». ۲ـ ص ٭ ق ، چ : سالها ۳ـ چ : خواهد ۴ـ م : کیشکی ـ ت : کفشکی ۵ـ م ، ط : بابکی ـ ص : مابکی ۶ ـ ط : و دندان بر کنم ـ ق : که دندان بر کنم ۷ـ آ ٭ ق : بر کنم .

۳۶۵
در نصیحت

غم بتکلّف بسر من مبار[1] زانکه بسعی تونَن آسان شوم
من خود اگر مادر غم اژدهاست تا که بزاید[2] بسر آن شوم
پرسی[3] و گوئی که زمن بدمگوی روز دگر باتو دگرسان شوم
چون تو نیم من که[4] بهر خورده‌ای که بفلان گاه ببهمان شوم

۳۶۶
در اشتیاق

بخدائی که درّ موجودات جز بامرش نمی‌شود منظوم
که بماندم چو قالبی بی‌روح[5] تا ز دیدار تو شدم محروم

۳۶۷
درعزلت وقناعت وجواب سائلی که از حکیم قصهٔ شعر گفتنش پرسید گوید

دی مرا عاشقکی گفت غزل می گوئی گفتم از مدح وهجا دست بیفشاندم هم[6]
گفت چون گفتمش آنحالت گمراهی رفت حالت رفته دگر بـاز نیاید[7] ز عدم
غزل ومدح وهجا هرسه بدان[8] می گفتم که مرا شهوت وحرص وغضبی بود بهم[9]

---

۳۶۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۳۶۶ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، ج ۳۶۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ م ، آ : میار ۲ـ د : نزاید ۳ـ آ ، ص ، ق : ترسی ۴ـ د : من تو کنم تا که ع : من تو کیم تا که ۵ـ آ ، ط ، ع : قالب بی‌روح ـ ج : قالب بی‌جان ۶ـ ج : بیفشاندستم ۷ـ ص ، ق : بازنگردد ۸ ـ د ، ص ، ق : از پی آن ۹ ـ این بیت درج نیست.

این یکی شب همه‌شب درغم واندیشهٔ آن   کز کجاوز که وچون کسب کنم پنج درم
وان دگر روزهمه روزدر آن محنت وبند[1]   که کند[2] وصف لب چون شکر وزلف بخم
وان سه دیگر چوسگ خسته تسلّیش بدان   که زبونی بکف آرم که ازو آید[3] کم
چون خدااین سه سگ گرسنه را حاشا کم   باز کرد از سر من بندهٔ عاجز بکرم[4]
غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار   بس که با نفس جفا کردم وبا[5] عقل ستم
انوری لاف زدن سیرت[6] مردان نبود   چون زدی باری مردانه بیفشار قدم
گوشه‌ای گیر و سر راه نجاتی[7] بطلب   که نه بس دیر سرآید بتوبراین دو[8] سه دم

۳٦۸

کارها را[9] طلب مکن غایت   تا نمانی ز کار دل[10] محروم
زیرکان این مثل نکوزده‌اند[11]   طلب الغایه ای برادر شوم

۳٦۹

بخدائی که قائمست بذات   نه چوما بلکه قایم و قیوم
که مرا در فراق خدمت تو   جان زغم مظلمست وتن مظلوم[12]
باز مرحوم روزگار شدم   [تا که گشتم زخدمتت محروم[13]
هر که محروم شدزخدمت تو]   روزگارش چنین کند مرحوم[13]

۳٦۸ ـ نسخه ها : ط ، پ ، ل ، خ ، ق   ۳٦۹ـ نسخه ها : پ ، ص
۱ـ ص ، ق ، ع ، د : محنت وغم   ۲ـ ص ، ق ، د ، ع : که کنم   ۳ـ چ : ناید
٤ـ این بیت در چ نیست .   ٥ ـ ق : برنفس جفا کردم وبر   ٦ ـ ت : پیشهٔ
۷ـ ص ، ق : ونجاتی   ۸ـ ص ، ق : بتواین یك دو   ۹ـ خ ، پ : کارهائی   ۱۰ـ ط: خود   ۱۱ـ ح ، پ ، ق : بسی زده اند   ۱۲ـ پ : ای مظلوم   ۱۳ـ این دومصرع در ص نیست .

۳۷۰
در ریاضت خاطر

چون من بره سخن فراز آیم[۱] خواهم که قصیده‌ای بیارایم
ایزد داند که جان مسکین را تا چند عنا و رنج فرمایم[۲]
صدبار بعقده درشوم[۳] تا من از عهدهٔ یك سخن برون آیم

۳۷۱
مذمت ممدوحی که وعدهٔ صله بدو داده ووفا نکرده

کردکارامشته‌رندی ده‌جهان‌را خوش تراش تا که ازقومی که‌هم ایشان وهم ما تیشه‌ایم
شعربردم[۴] خواجه را حالی‌جوابی‌باز گفت لفظ ومعنی‌همچنان یعنی که ماهم‌پیشه‌ایم
قصه‌تا کی گویم‌ازبس‌خواب‌خر گوش‌خسان راست‌چون‌شیران‌بشب[۵] آتش‌زده[۶] دربیشه‌ایم
خاطر[۷] ازاندیشه‌عاجز گشت‌ونقد کیسه‌این دیرشد معذور می‌داراندرآن[۸] اندیشه‌ایم

۳۷۲
درمدح

ای غلامت چوشاد بخت فلك[۹] ما غلامان خاص وعام توایم
تا که درخانهٔ فلك باشیم همه در خانهٔ غلام توایم

---

۳۷۰ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷۱ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۷۲ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱– ص : درآرایم ۲– ع : فرسایم ۳ـ ل ، ت : در شود ٤– ت ، م : بردی
۵ـ آ : شیران شب ٦– چ : آتش زنان ـ د ، ع : آتش‌زدن ۷ـ ت : عاطر
۸– آ : اندراین ۹– چ ، ق : بادفلك

۳۷۳

دراشتیاق

خداوندا همی‌خواهم که از دل / ترا تا عمر باشد من ستایم[۱]
ولیکن این دم از جور زمانه / برنجید این دل .انده نمایم

۳۷۴

از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بیك ملقب به ناصرالدین ودیگر عضدالدین است گفته و آنها را ستایش کرده است

گیتی بسر سنان گشادیم[۲] / پس از سر تازیانه دادیم
ملك همه خسروان گرفتیم / سدّ[۳] همه دشمنان گشادیم
بنیاد جهان اگر کهن[٤] بود / از عدل جهان نو نهادیم
قایم بوجودماست گیتی / بس آتش وآب وخاك وبادیم[٥]
شادند بعدل ما جهانی / مالاجرم[٦] از زمانه شادیم
تا ظنّ نبری که ما بشاهی / امروز بتازگی فتادیم
کز مادر خویش روز اوّل / شایستهٔ تخت و تاج زادیم
سنجر که جهان‌سراسراوداشت / ازماست و ما از آن نژادیم
مسمار سه ملك بر کشیدیم / جائی که دو دم بایستادیم
گر عادل و راد بود سنجر / شکرست که عادلیم ورادیم
بیداد و ستم نیاید از ما / کاخر پسران میردادیم

۳۷۳ ـ نسخه‌ها : پ ، ط   ۳۷۴ ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج
۱ـ ط : می‌ستایم   ۲ـ ق : ستادیم   ۳ـ ط : بند   ٤ـ ط : چو بس کهن
٥ـ این بیت درم نیست.   ٦ـ ع : تا لاجرم

۲۷۵
در تمثیل

خصم تو و قاعدهٔ ملك تو[1] — آن شده از بدو جهان مستقیم
چون دوبنا بود برافراشته — وان‌دو یکی مُحدث ودیگرقدیم
زلزلهٔ قهرتوشان پست کرد — زَلزَلَةُ السّاعَةِ شَيءٌ عَظِيمٌ

۲۷۶
معما

علم‌آصف[2] گنج قارون صبرایّوب رسول — یاد کرداندر کتاب‌این‌هرسه‌لقمان‌حکیم
هرکه‌بازدعاشقی‌بااین‌سه‌چیزای‌نیکنام[3] — لام‌اوهرگز نبیند روی ضاد و روی میم

۲۷۷
شراب خواهد

ای ز نور شرابخانهٔ تو — روی آفاق همچو دست کلیم
یك‌صراحی شراب ناب‌فرست — باشدآن نزد همّت تو سلیم
هست نایاب باده اندر شهر — ورنه از دولت تو دارم سیم

---

۲۷۵ ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۲۷۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ — ۲۷۷ ـ نسخه ها : پ ، ط

۱ــ چ ، ص ، ق ، آ ، د : ملك او — ۲ــ ل ، م ، ص : علم احنف — ۳ــ چ : سه جزای نیکنام ـ ط : سه چیز نیکنام

۳۷۸

لغز باسم سلطان سنجر و بیان آنکه عدد نام سنجر با پیغمبران مرسل یکیست

ای خردمند اگر گوش سوی من داری
قطعه‌ای بر تو بخوانم که عجب مانی از آن

درجهانداری و فرماندهی خلق خدای
بر سزاواری سلطان . بنمایم برهان

سیصد و سیزده پیغمبر مرسل بودند
که فرستاده بهر وقت یکی‌را یزدان

نام سلطان بجمل[1] چون عدد ایشانست
پس بود قاعدهٔ نظم‌جهان چون ایشان

فرّ او هر که ببیند دهد انصاف که او
پادشاهیست[2] بحق برهمه معمور جهان

گرترا شبهت وشکّیست دراین‌دانی چه
شبهت و شك ترا حلّ نکند جز قرآن[3]

شواولی[4] الامر بخوان‌پس‌عدد آن بشناس[5]
بحساب جمل و مبلغ آن نیك بدان

تا بود راست حسابش چوحساب سنجر
چونکه‌واوی[6] که‌نه‌مقروست[7] کنی‌زونقصان

گر کسی گوید ماصد همه سنجر نامیم
گویمش نی‌نی‌منکم‌چو اولوالامر بخوان

زانکه منکم ز شما باشد از روی لغت
باز[8] از روی حساب ارتو بدانی سلطان

پس یقین‌شد که پس‌ازباری و پیغمبر حق
نرسد بر همه آفاق جز او را فرمان

ای‌سه‌قرن ازمدد عدل‌تو و رحمت حق[9]
بوده سکّان زمین بی‌خبر ازدور زمان

ای‌بحقّ[10] سایهٔ‌آن کس که‌تراحافظ اوست[11]
تا بود سایهٔ خورشید[12] درآن‌حفظ بمان

---

۳۷۸ ـ نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بعدد ۲ـ ص ، ق ، چ : پادشاهست ۳ـ چ : یزدان ؟ ۴ـ ت ، م : اولو

۵ـ آ : بشمار ۶ـ م : چون بواوی ۷ـ ق : که نه بودست ۸ـ آ : زانکه

۹ـ ت : رحمت‌تو ۱۰ـ ق : ای بکف ۱۱ـ م : صاحب‌اوست ۱۲ـ م : وخورشید

۳۷۹
در طلب عفو

بزرگا گر خطائی کرده آمد — مگیر از من اگر باشد[1] بزرگ آن
خطای بندگان باید[2] بهرحال — که تا پیدا شود عفو بزرگان

۳۸۰
مطایبه

چو غزنینی بمحشر زنده گردد — بسنجد طاعتش ایزد بمیزان
کم آید طاعتش گوید خدایا — ترازو چشمه دارد سربگردان

۳۸۱
در اظهار نیك نفسی خود گفته است

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر — نتوانم که نگویند مرا بد دگران
گر جهان جمله ببد گفتن من برخیزند — من و این کنج و[3] بعبرت بجهان درنگران
دربد و نیك جهان دل نتوان بست[4] از آنك — گذرانست بد و نیك جهان گذران[5]
جز نکوئی نکنم با همه تا دست[6] رسد[7] — که بر انگشت نپیچند بدم بیخبران[8]
نفس من برتر از آنست که مجروح شود — خاصه از گب زدن بیهدهٔ بی‌بصران[9]
گاو در خرمن من هست[10] مرا می‌شاید — ریش گاوی بود آبستنی از کون خران

---

۳۷۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۳۸۰ ـ نسخه : پ ۳۸۱ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ ، ص : اگر آمد ـ آ ، ق : و گر باشد ۲ـ چ : خوردگان باید ـ ص ، ق : بندگان باشد
۳ـ ل : من کنجی و ٤ـ ل : بستن ٥ـ ط : در گذران ٦ـ ص ، چ : گردست
۷ـ چ ، ع ، ص : دهد ۸ـ ت : بد از بیخبران ۹ـ ت ط : بی‌هنران
۱۰ـ ط : گاو من درخرم اربست

۳۸۲

درغیبت پیروزشاه از بلخ و تهنیت قدوم او

احمد مرسل ز خاک مکّه چون هجرت گزید[1] — مدّتی آن خطّه بود انگشت نومیدی گزان
باز چون باز آمد از اقبال میمون موکبش[2] — تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان[3]
بلخ را پیروزشاه احمد همان هجرت نمود — تا فرو بارید از هم چو برگ اندر خزان
باز چون در ظلّ عالی رایتش آرام یافت[4] — زنده شد بار دگر چون از صبا شاخ رزان
شکر یزدان را که شد آباد و خرّم[5] تا بحشر — قبّهٔ اسلام[6] ازین و کعبهٔ اسلام از آن

۳۸۳

در شکایت اهل زمان

روبهی می‌دوید از غم جان — روبه[7] دیگرش بدید چنان
گفت خیرست باز گوی خبر — گفت خرگیر می کند سلطان
گفت تو خر نئی چه می‌ترسی — گفت آری ولیك آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند — خر و روباهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من — که چو خر بر نهندمان پالان
خر ز روباه[8] می‌بنشناسند — اینت کون خران وبی‌خبران[9]

۳۸۲ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۳۸۳ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق، ص ، چ

۱– ص ، ق ، ع : نمود ۲– چ : مرکبش ۳ـ ص ، ق ، ع ، د : وزان ۴– م : ایام یافت ۵ـ ط : خورم ۶–م : الاسلام ۷– ت ، ق : روبهی ۸ـ م : خر و روباره ۹– ص ، ق : خران بی‌خبران

۲۸۴

نصیحت

کم عیالی سعادتیست که مرد — نرود جز برای خویش بدان
مرد را نیز بند تخته و غل — جز عیال گران مدان بجهان
گرچه مردانگی بجهد کند — نتواند شد از میان بکران
در کواکب نگاه کن بشگفت — تا ببینی دلیل این بعیان
ماه‌تنهاست زین‌سبب شب‌وروز — می کند گرد آسمان جولان
گاه باشد بشرق و گاه بغرب — گاه در حوت و گاه درسرطان
نعش مسکین که دختران‌دارد — لاجرم والهست و سرگردان
نه طلوعست مر ورا نه غروب — صعب کاریست این عیال گران

۲۸۵

روی‌بخت‌خواجه خرّم همچو گل — باد تا هرسال گل‌آرد جهان
بسته دولت عهد با دورانش باد — تا بود پیوسته با دوران زمان
باد حاجت خرّمی را با داش — حاجتی که جسم دارد با روان
تیغ او جفت طبیعی با ظفر — رایتش با سرفرازی توأمان
سوی اقلیمی[1] که یک‌ره بنگرد — ابر[2] آنجا فیض بارد جاودان
سوی‌هرلشکر که آرد روی قهر — گوش دوران نشنود جزالامان
اهل حاجت را درش دارالشفا — سایهٔ تیغش بود دارالامان
جاودان خلق جهان را مدحتش — چون کلام انوری ورد زبان

۲۸۴ ـ نسخه ها : پ ، ق ، ر ، ف ۲۸۵ ـ نسخه ها : پ ، آ ، ق

۱ـ پ : اقلیمش ۲ـ آ ، ق : آب

گربود برخوان احسانش دمی　　جوع نفتد حاجتش دیگربنان
شاخ طوبی با قلم[1] دردست اوست　　نونهال باغ جنّت نایبان

۳۸۶
در مرثیه

ای جهانت بمهر دل جویان　　آسمان هم دراین هوس پویان
مویه گر[2] گشته زهرهٔ مطرب　　بر جهان و جهانیان مویان
عمرخوش‌خوی روترش[3] کرده　　بی‌توبرزندگان چو بدخویان[4]
کرده اجرام ماتمت بروی[5]　　چرخ رایان مشتری رویان
من ز حجّ زیارتت عاجز　　وانگه‌آن کعبه‌را بجان‌جویان
روزم از دود آتش تقدیر　　تیره چون طرّهٔ سیه مویان
خوانم[6] از نعمت تو بود و نهاد　　در کمی[7] روی وداردش‌روی آن
زانکه پیوسته مردم چشمم　　هست‌روی‌ازغمت‌بخون شویان
ایکه مستور عدّت[8] کف تست　　قطره در ابر همچو بی‌شویان
نور و ظلمت ز پویهٔ قدمت　　خاك کویت چوعاشقان بویان[9]
نفس تو تازیان و در منزل　　تازه گلهای ارجعی رویان
تو و سکّان سدره در نسبت　　همه همشریان و هم کویان
عرش رخ[10] در جنابت[11] آورده　　قدّس اللّه روحه گویان

۳۸۶ – نسخه‌ها: ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ
۱– پ: یا قلم　۲– آ، ع، د، ص: مویه کن　۳– آ، ع، د، ص: رخ ترش
٤– د، ق، ع: برزندگان بدخویان　۵– د، ص: برروی　۶– ص، ل، ع، خوانم
۷– ق: درکمین　۸– چ: عزّت　۹– ص: جویان　۱۰– چ: عرس رو
۱۱– ت، چ، د: درخیالت

۲۸۷
درقناعت

مارا برون‌زحکمت[۱] یونانیان چوهست[۲] تقلید مکّیان و قیاسات کوفیان
نان حلال کسب خوریم از طریق علم ادرار چون خوریم چو جهّال صوفیان

۲۸۸
در طلب شراب

خواجه اسفندیار می‌دانی که‌برنجم[۳] زچرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی بامن رستمی می‌کند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم حالتم راچه حیلتست وچه‌فن
گفت افراسیاب وقت شوی گربدست‌آوری از آن‌دوسه‌من
باده‌ای چون دم سیاووشان سرخ نه‌تیره[٤] چون چه‌بیژن[٥]
گر فرستی توئی فریدونم[٦] ورنه روزی نعوذ بالله من
همچو ضحّاك ناگهان پیچم مارهای هجات بر گردن

---

۲۸۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۸۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ص ق ، چ

۱ـ د ، ع : ازما برون حکمت ۲- ، آ د ، ص ، ق : چولیست ـ چ : که هست

۳ـ ق : بچه رنجم ٤ـ م : سرخ وتیره ـ ق : سرخ وبس تیره ۵ـ ق : بیجن

٦ـ ص : تو پارهٔ باده

۲۸۹

طلب پنبه و روغن کند

ایا خورشید ومه درپیش‌رایت تیره وتاری　بروزوشب گهی‌خورشید وماهم‌تقبهٔ روزن[۱]
پس‌این‌سردی‌وتاریکی که‌درمن‌هست بازم‌خر　ازین سردی وتاریکی باندك پنبه وروغن

۲۹۰

نکتهٔ موزون

نشاید بهر آداب ندیمی　دگر بر جان‌ودل‌محنت[۲] نهادن
زبان کردن بنظم ونثر جاری　ز خاطر نکتهای بکر زادن
که بازآید همه کارندیمان　بسیلی خوردن و دشنام دادن

۲۹۱

درعلوّهمت و کمال‌نفس‌خود

سگ خشم وخرشهوت که زبون‌کیری‌نیست　تیزدندان‌تر ازاین هردودراین خاك کهن
نفس من کو ملك مملکت شخص منست　هردو را سخرهٔ خود[۳] کرده بتأدیب سخن
ترك وتازیك[۴] شما جمله سگانند وخران[۵]　که بجز خوردن و کردن نشناسند ز بن
توچه گوئی که کند نفس ملك همّت من[۶]　گرتو گوئیش بیا[۷] خدمت این طایفه کن

---

۲۸۹ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، پ ، ص ، ق ، ج　۲۹۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ج
۲۹۱ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج
۱ـ ص ، پ : ثقبهٔ روزن ـ ق : وزماهم‌دیدهٔ روشن ـ ج : ماهم رفته درروزن　۲ـ ج : زحمت
۳ـ آ : سخرهٔ من　۴ـ ل ، م : ترك تازان ـ ص ، ع ، ج : ترك و تاجیك　۵ـ م ، ت ،
د : خرانند وسگان　۶ـ آ : همت تو　۷ـ ق : توگوئی که بیا

۲۹۲

پیراهن کتان سنبلی از فریدالدین کاتب خواهد

ای پایهٔ دانش از دلت عالی ‌ ‌ ‌ وی دیدهٔ بخشش از کفت روشن
آمال ونسیم[۱] وبوی خلق تو ‌ ‌ ‌ یعقوب و نسیم و بوی پیراهن
پیراهن[۲] مدّت تو دوران را ‌ ‌ ‌ تا حشر فرو گرفته پیرامن
همچون زه وجیب قدرورایت[۳] را ‌ ‌ ‌ دست مه و آفتاب در گردن
ایّام گریز پای سرگردان ‌ ‌ ‌ برپای تو سر نهاده چون دامن
آیا بچه فن توانمت دیدن[۴] ‌ ‌ ‌ ای درهمه فن چومردم یك فن
از جیب کتان سنبلیء[۵] تو ‌ ‌ ‌ سر برزده قلتبانی یعنی من

۲۹۳

درشکایت

من از تأثیر این گردنده گردون ‌ ‌ ‌ براین ساکن نیم[۶] یك لحظه ساکن
مراگوئی جهان اینست خوش باش ‌ ‌ ‌ همی کوشم[۷] که خوش باشم ولیکن

۲۹۴

از بزرگی مسحی و رانین خواهد

حسام دولت ودین ای خدای داده ترا ‌ ‌ ‌ جمال احمد و جود علی ونام[۸] حسین

---

۲۹۲ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۹۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۲۹۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۱ ـ آ ، د ، ع : آمال نسیم ـ ف : اقبال ونسیم ۲ ـ د : پیرامن ۳ ـ ت : قدر رایت ٤ ـ آ : ترا توان دیدن ـ ت ، ط ، ص ، ع : توانما دیدن ٥ ـ ق : سنبل ٦ ـ ع : برین سان کی نیم ۷ ـ ع : همی‌خواهم ۸ ـ ق ، ص : نام علی وجود ـ ف : جود علی ونور

نهاد[1] آدم لفظ[2] وتوچون مراد از لفظ / سواد عالم عین وتو چون سواداز عین
عنایت ازلی صورت توچون بنگاشت / نوشت[3] نسخهٔ روشن زحاصل[4] کونین
سعادت فلکی طینت توچون بسرشت / نمود از دل ودست تو مجمع‌البحرین
رخ تو[5] آب حیاتست وتشنه‌تر هرروز / بدیدن تو خداوند صد چو ذوالقرنین
چون کرجاه تو کردند آسمان مَن‌هو / چوعرض قدرتو دادند اختران مَن‌اَین
زحسب‌حال‌دراین قطعه رمز کی‌بشنو / چنانکه‌بینك رفتست دی پریر،وبین[6]
مرا که طوطی‌نظم‌دراینچنین وحلی[7] / چوچوزه[8] پای‌بگل درنباشدآخرشین
اگرچه بط و همایم کندکرامت تو / بچه بزیور مسحی[9] و زینت رائین
شوم[10] چوهیأت کبك دری‌سراسرزیب / شوم چو پیکر طاوس‌نر سراسر زین
کنم‌چوفاخته‌درگردن‌ازسپاس[11] توطوق / ازآنکه‌هست[12] درین گردن‌آفرین‌تودین
سرایمت همه‌جائی بشکر[13] بلبل وار / وگرنه نایبه‌کش بادم از غُراب اُلبین
بقات باد بخوبی و خرّمی[14] چندان / که‌ابجدش ننهد بارجز[15] بمنزل غین
حسود جاه ترا آن الم که درهمه عمر / حنین او نکند کم علاجهای حُنین

۱– ت : نهاده　۲ ـ ق : آدم ولفظ　۳ـ م ، ت ، ع : ببشت　٤ـ ق ، ص : ز عالم
۵ ـ ع : جنابت ـ ت ، آ : جمالت　٦ – چ : بتلك رفتست دبن بر دين؟ ـ ل ، ت : بينك رفتست دی پریروبین ـ ق : دی پریربیین　۷ – د ، آ : وجلی　۸ ـ ص ، ق ، د ، ع : چه چوزه　۹ـ ع : مسح　۱۰ـ ص ، ق : شدم　۱۱ـ د ، ع : از لباس
۱۲ـ ع : که چه کهست　۱۳ـ ص ، ق ، د ، ع : بهمه جای شکر ـ آ : بهمه حال شکر
۱٤ـ د : فرخی ـ م : خورمی　۱۵ـ ت : بازجز

۲۹۵
در مدح

ای جوان بخت پیر ملّت و ملك[۱] صدر دنیا امین[۲] دولت ودین
ای چهل سال نام و کنیت[۳] تو بوده نقش نگین دولت و دین
چیست دانی محمّد یوسف علم آستین دولت و دین
خاتم و خامهٔ تواند هنوز در یسار[۴] و یمین دولت ودین
تخم ذکر جمیل کاشته‌ای سالها در زمین دولت و دین
داغ نام نکو نهادستی عمرها بر سُرین دولت و دین
دیده در عزم تو قضا پیدا هم‌شك وهم یقین[۵] دولت و دین
کرده در حزم تو قدر پنهان همه غثّ وسمین دولت و دین
نظر صائب ترا گوید[۶] آسمان پیش‌بین دولت و دین
قلم منصف[۷] ترا خواند[۸] چرخ حبل متین دولت و دین
چشم زخم قران کجا بیند تاتو باشی قرین دولت و دین
راستی به ترا توان گفتن خواجهٔ راستین دولت و دین
ازتو معمور بود چندین گاه حصنهای حصین دولت و دین
بی‌تو[۹] دیدی که از پی یك سهو چون قفا شد جبین دولت ودین
تا قیامت چو باز دوخته چشم مانده شیر عرین و دولت و دین
دیرمان ای بگونه گونه شرف[۱۰] اختیار و گزین دولت و دین
تا کس از آفرین[۱۱] سخن گوید برتو باد آفرین دولت و دین

---

۲۹۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : ودین ۲ـ ق ، ص ، د ، ع : دین‌ای امین ۳ـ ت ، م : ساله نام و نسبت
۴ـ د ، ع : از یسار ۵ـ ت ، ل : همه شك‌ویقین ۶ـ آ : خواند ۷ـ ق : منصب
۸ـ ت : گوید ۹ـ ق ، چ : بتو ۱۰ـ ص ، ف : اثر ۱۱ـ م : تا کسی‌زافرین

۲۹۶
درمذمّت دشمنان صاحب

چهار[1] چیز ز ارکان بارگاه توباد — مخالف تو کزو هست عیش‌تو شیرین
دونیمه‌تن‌چوستون ودریده‌دل‌چوشرج — چومیخ کوفته‌سر چون‌طناب راه‌نشین

۲۹۷
فی‌اقتراح‌الذهب

ای‌فلك قدری که درانگشت قدروهمّتت — ازشرف مهرفلك زیبد همی[2] مهرنگین
هست یُسر خادمان از خاتم تو دریسار[3] — هست یمن چاکران از خامهٔ تودریمین[4]
مادحت[5] راتابدان‌رخ‌برفروزاند‌چو[6] شمع — آن‌زهرکامی‌جداچون‌آنکه[7] موم از انگبین
آن‌نمی باید که‌آدم‌رابرون کرداز‌بهشت — آن‌همی‌باید که باقارون‌فروشد[8] درزمین

۲۹۸
زین الدین‌عبدالله از استر افتاده وحکیم بعیادت او نرفته بود این‌قطعه درعذر تقصیرخویش گفته

ای بزرگی که از شمایل و قدر[9] — ملك را زینتی و دین را زین
نور رأی تو فالق الاصباح — کف و کلك تو مجمع‌البحرین
روزی خلق تا بیوم‌الدّین — گشته در ذمّت سخای تودین

---

۲۹۶ ـ نسخه ها : م، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج **۲۹۷** ـ نسخه ها : ل ، م ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، ج **۲۹۸** ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ م : چوچار ۲ـ آ ، ص ، م : زیبدترا ۳ـ آ ، د ، ص : بایسار ۴ـ آ: برزمین؟ـ ق: بایمین ۵ـ ت : خادمت ۶ـ ص ، ق ، د ، آ ، ع : برفروزد همچو ۷ـ ص: مانند ۸ـ ل ، ت : نهان شد ۹ـ ل ، م : شمایل قدر

ز اسمان تا بپایهٔ شرفت	از زمین تا بآسمان مابین
سقطهٔ تو سواد مسکون را	ای ز سکّانش چون‌سواد ازعین
بمن[۱] از کربت و بلا آورد	که نیاورد[۲] کربلا بحسین
نبود شین اگر بود عاجز	ای ز گیتی[۳] نه عجزدیده نه‌شین
قطره‌ای از تحمّل کشتی[۴]	اشتری[۵] از تحمّل کونین
ای سلامت بصحبتت[۶] عطشان	چون بآب حیات ذوالقرنین
ز ارزوی علاجت از دل پاك	در حنین آمده عظام حنین
گفته بودم بخدمتت برسم	خردم گفت اننا من این
نزد سیمرغ تب از آن خوشتر	کش عیادت کند غراب‌البین

۲۹۸

در مذمّت افلاك

ای پسر تا بفلك ظنّ سخاوت نبری	کانچه بدهد بیسارت بستاند[۷] بیمین
آفتابش که دراین‌دعوی[۸] رایت‌بفراشت	اگرانصاف دهی آیت[۹] بخلیست مبین
ازبخیلی‌نبود آنکه کسی دادهٔ[۱۰] خویش	بر کشد از سر آن تافکند در بر این
پارهٔ ابرسیه را ندهد بهرهٔ نور[۱۱]	تا باندازهٔ آن باز نخواهد ز زمین

۲۹۹ـ نسخه ها : ت ، م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل ، م : بسر ۲ـ ع : کونیاورد ۳ـ ت ، چ : ز دنیا ٤ـ چ : از کشیدن کشتی ـ ق : از تحمل گیتی ۵ـ ت ، آ ، د : استری ٦ـ ت ، ع ، چ : بصحتت ـ ق : بصحبت ۷ـ آ ، د ، ص ، ق : برباید ۸ـ آ ، د ، ص ، ق : معنی ۹ـ آ : رایت ۱۰ـ ق : اینکه کسی دیدهٔ ۱۱ ـ چ : سیه ندهد آن بهره ز نور

۴۰۰

در مدح سلطان ملکشاه ثانی

شادباش ای خسروعادل عماد دین وداد[۱] — دیر زی[۲] ای ناصرجاه امیرالمؤمنین
ای ملکشاه معظّم ای خداوند جهان — ای تودارای زمان‌وای هم‌تودارای زمین
خسروانت زیرفرمان پهلوانان‌زیرحکم — آفتابت زیر رایت آسمان زیرنگین
روز بخشش آفتابی جام زرّین بریسار[۳] — وقت کوشش آسمانی[۴] تیغ‌هندی‌بریمین[۵]
ای ترا تامرغ وماهی[۶] مهربیعت برزبان — وی‌ترا تاآب‌وآتش‌داغ‌طاعت بر سُرین[۷]
ای نظام آفرینش بسته در انصاف تو — هر زمان از آفرینش برتو بادا آفرین

۴۰۱

در مدیح

بخدائی که ذات لم یزلش — باشد از سرّ بندگان آگاه
دست صنعش ز اقتدار نهد[۸] — بر سر آفتاب و مـاه کلاه
زرفشاند ز صبح هر روزی — در خم این زمرّدین خرگاه
برسولی که بد سبابهٔ او[۹] — سبب جامه خرقه کردن ماه
بامینی که آورید بدو[۱۰] — ز اسمان امر ونهی بی‌اکراه
بکتابی که تا بدو داریم[۱۱] — ازگناهان بروز حشرگواه[۱۲]
بکلامی که مهر ایمانست — چیست آن لا اله الا الله

---

۴۰۰ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج ۴۰۱ – نسخه ها : آ ، ق ، ص

۱- م ، د : داد و دین ـ ص : حق و دین – آ : حق دین ۲ ـ ج : دیرمان

۳- ج ، د ، ع : درسار ٤ـ د : آفتابی ٥- ل ، ج : در یمین ٦ـ ص : تا مهر و ماهی – آ ، ق : تا مور و ماهی ۷ـ ق : برجبین ۸ـ ق : نهاد ۹ـ ص : هر آینه او ۱۰ـ ص : که او فرو آورد ۱۱- ص : دادیم ۱۱ـ روزحشر پناه

که اگر هست یا بخواهد بود ملك ودین‌رانظیرهمچو توشاه
تا جهان باشد از تو نازان باد رایت وچتروتخت وتاج و کلاه

۴۰۲

ز ابتدا کاندر آمدی بعمل بیش ازاین بود بارنامه و جاه
کار با آب و گل نبودت بیش باز خواهی‌شدن بر آن[1] ناگاه
نه بآب‌و گلی که سلطان‌راست بگل تیره و بآب[2] سیاه

۴۰۳

پارگکی کاه و نبیذم[3] فرست رنج دل شاعر سلطان بکاه[4]
شکر چو شکر کنم ازبهرمی[5] منّت چون کوه بدارم ز کاه[6]

۴۰۴

در جواب مکتوب دوستی

هست دردیدهٔ من خوب‌تر از روی سپید روی حرفی که بنوك قلمت گشته سیاه
عزم‌من بنده چنانست که تا آخر عمر دارم از بهرشرف خط شریف تو نگاه

۴۰۵

درقناعت وخویشتن‌داری

ای بدریای عقل کرده شناه وز بد ونیك این‌جهان[7] آگاه

---

۴۰۲ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج ۴۰۳ ـ نسخه ها : ل ، ط ، آ ، ق ، ج
۴۰۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، ج ۴۰۵ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ص، ج ، ج
۱ـ ق : خواهد شدن بدان ۲ـ ص : زمین ۳ـ آ ، ق ، ط : شرابم . ٤ـ آ ، ق: غم زدل شاعر سلطان بخواه ٥ ـ ط : کنم از شراب ـ ل : کنمت از نبیذ
٦ـ آ ، ق : که برم ازبهرکاه ۷ـ ج ، آ : روزگار ـ ت : اختران

چون کنی[1] طبع پاك خویش پلید   چکنی روی سرخ خویش سیاه
نان فروزن بخون دیدهٔ خویش   وز در هیچ سفله سر که مخواه

۴۰۶
مطایبه

چند مهتاب بر تو پیماید   این و آن در بهای[2] روی چو ماه
ای دریغ آن بر چو سیم سپید   که فروشی همی بسیم سیاه

۴۰۷
در مذمت شاعری

شعر دور از تو حیض مردانست   بعد پنجاه اگر نبندد[3] به
مرد عاقل بناخن هذیان   جگر خویش اگر نرندد به
برسپیدی که جای گریه بود   آن ندانم چه[4] گر نخندد به

۴۰۸
سلطان سنجر را گوید

ای جهان را[5] عدل تو آراسته   باغ ملك از خنجرت پیراسته
حلقهٔ شب رنگ زلف پرچمت   روزها رخسار فتح آراسته
در دودم[6] بنشانده از باران تیر   هر کجا گرد خلافی خاسته[7]
خسروان[8] نقش نگین خسروی   نام را جز نام تو ناخواسته

۴۰۶ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۴۰۷ ـ نسخه ها : ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۴۰۸ – نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، چ

۱ـ آ ، د : چکنی   ۲ـ ع : درهوای   ۳ـ د : نبیند   ٤ـ چ : این بدانم که
۵ـ آ ، چ : ای جهان از   ۶ـ آ : شست تو   ۷ـ چ ، م : خواسته   ۸ـ آ ، چ : خسروا

کنجها خواهان زدستت زان شدند   کز پی خواهنده داری[1] خواسته
در بلاد ملك تو با خاك بیز   راستی ناید ز خاك آراسته[2]
ای بقدر و رأی چرخ و[3] آفتاب   باد ماه دولتت[4] ناکاسته

۴۰۹

در ذمّ فتوحی شاعر

ای بر در بامداد پندار   فارغ چو همه خران نشسته
نامت بمیان مردمان در   چون آتشی از چنار[5] جسته
مارا فلك گزاف پیشه   بر آخر شرکت تو بسته
نارسته زجهل وبرده هرروز   نوباوهٔ[6] احمقی برسته
باشومی[7] جهل هر که درساخت[8]   فالش نکند فلك خجسته
طفلند ممیّزان و زینند   احرار چو دایه[9] سینه‌خسته
باری چودرخت سست بیخی   کم‌ده به تبر[10] ز شاخ دسته
درمجلس روز گارت این بس   کز درزه رسیده‌ای بدسته
طوفان منازعت مینگیز[11]   ای ساکن کشتی شکسته
اُف ازخور[12] وخواب اگرنبودیم   در سلك تناسب[13] از تورسته

۴۰۹ ـ نسخه ها : ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ ، چ : خواهی   ۲ـ این بیت در ل ، م نیست.   ۳ـ چ : ملك و   ٤ـ آ : سال و ماه دولتت   ۵ ـ ت ، د ، ص : ازخیار   ٦ ـ ت : بربازی   ۷ ـ د ، ع ، چ ، ص : باشوخی   ۸ـ چ : درباخت   ۹ـ ق : دانه   ۱۰ ـ ت ، د ، ق : کم کرده تبر   ۱۱ـ آ : مه انگیز   ۱۲ـ آ ، د ، ص : برخور   ۱۳ـ د ، ق ، ع ، چ ، ص : سیاست

۴۱۰
شراب خواسته

یك دو منك می سه تن بچار جوانب ‌ ‌ ‌ پنج قدح شش زمان بخورده و خفته
هفت‌فلك شد گوا که هشت تن[۱] از دل ‌ ‌ ‌ نه ره ده بار[۲] درِ مدح تو سفته
مفخر دهری بده زبان و بنه روی ‌ ‌ ‌ هشت‌جنان هفت[۳] چرخ مدح تو گفته
می‌شش‌ونان پنج‌من‌چهار[۴] منی گوشت ‌ ‌ ‌ زین سه دو دارم یکی فرست نهفته

۴۱۱

وزیر ملك پرور صدر دنیی ‌ ‌ ‌ زهی احسان تو دنیی گرفته
وفا درطبع تو تسکین گزیده ‌ ‌ ‌ سخا دردست تو مأوی گرفته
جهان در آفتاب دولت تو ‌ ‌ ‌ وطن در سایهٔ طوبی گرفته
ز دارالملك اقبال تو ترمد ‌ ‌ ‌ جلال گنبد اعلی گرفته
ز اقبال تو درج گوهر کون ‌ ‌ ‌ فروغ گوهر معنی گرفته
فلك درپیش عالی درگه تو ‌ ‌ ‌ ز حیرتها کم دعوی گرفته
حسام فتح تو دنیی گشاده ‌ ‌ ‌ کمند خیر تو عقبی گرفته

---

۴۱۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ‌ ‌ ۴۱۱ ـ نسخه : ل
۱ـ ل : هفت کواکب گوا که هست نی ـ آ ، د ، ص : گواه وهشت تن ـ ع : گواه هشت تن ـ م : گواه هشت پی ‌ ‌ ۲ـ د ، ع ، آ : وده بار ‌ ‌ ۳ـ ل : هشت فلك هفت ـ ت : هفت جنان هشت ‌ ‌ ۴ـ ل : شش می ونان پنج با چهار

۴۱۲

حضور دوستی خواهد

ای زمین را ز بهر خدمت تو — آسمان بارها ثنا گفته
وی بالماس خاطر وقّاد — درّ اسرار اختران سفته
ز اعتدال بهار خاطر تو — بوستان کمال[۱] بشکفته[۲]
دامن همّتِ تو گرد فساد — از محیط فلك فرو رُفته
من ز بیداری قضا و قدر — روزها همچو بخت خود خفته
تو نپرسی[۳] که آخرت چون زد — بر زمین آسمان آشفته

۴۱۳

شراب خواهد

بارخدایا بفضل بندهٔ خود را — گر بتوانی فرست پارهٔ باده
زان می‌آسوده کز پیاله بتابد — چون ز بلور سپید بسّد ساده
زانکه بدو تند کرّه رام توان کرد — زانکه ازو گردد ایستاده فتاده
زانکه مرا کرّه‌ایست تند و زنخ سخت — سرکش و بدخو میانهٔ گله زاده[۴]
بنده بدو[۵] جز بمی سوار نگردد — ور نبود می بماند[۶] بنده پیاده

---

۴۱۲ نسخه‌ها : ـ م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۱۳ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : کمان ۲ـ ق : نشکفته ۳ـ ل ، م : تو نگوئی ۴ـ ل : بدخوی میانه گله بزاده ـ ت : بدخو میانه کل زاده ـ ط : تیز رو و بادپا خری بقلاده ۵ـ ت ، آ ، ص : برو ۶ـ م : بمانده

۴۱۴

در طلب شراب

چاکر ز روی عجز سؤالی همی کند　　از روی مهتری سخنم را جواب ده
مهمان رسیده باده ندارم ز مکرمت　　یاچون خودی[1] نمای مرا یاشراب ده

۴۱۵

شب تاریك[2] وباد سرد و ابر تند وبارنده　　غلاما خیزو آتش کن که هیزم داری افکنده
اگر از دود آن آتش ترا مهمان فراز آید　　تو از مال من آزادی که مهمان بهتر از بنده

۴۱۶

درمرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی

هیچ می‌دانی که در گیتی زمرگ بوالحسن　　چرخ جز قحط کرم[3] دیگر چه دارد فائده
ای دریغا آنکه چون یادش کند گوید[4] جهان　　ای دریغا حاتم طائی و معن زائده
روزهٔ روزی درآمد خواجه بی روزی مباش[5]　　یاد می کن ربّنا انزل علینا مائده

۴۱۷

در مدح پادشاه زمان

ای خدایت بپادشاهی خلق　　از ازل تا ابد پسندیده
ابد از کشت[6] زار مدّت تو　　خوشهٔ عمر جاودان چیده

۴۱۴ـ نسخه‌ها : ط ، آ ، ج　۴۱۵ — نسخه ها : آ ، ق　۴۱۶ — نسخه‌ها : م ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ　۴۱۷ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱— آ : با خون خوری　۲— ق : شب تاری　۳ — چ : جز قهر وغضب　٤— ق : کنند اندر　٥— ق : بی روزی مشو ـ چ : بی ذکر مباش　٦— ع : کشته

آبروی خدایگانی تو — خاك آدم ببیع[۱] بخریده
ابرعدلت که عافیت مطرست[۲] — سایه بر کاینات پوشیده
فتنه از بیم بخت بیدارت — شب فترت بخواب نا دیده
گوش چرخ ازصدای نوبت تو[۳] — جز نوای نفاذ[۴] نشنیده
آفرینش بچشم همّت تو — التفات نظر نه ارزیده[۵]
خصم درمجلس تومسخره وار — گردن از کاج در ندزدیده[۶]
رایت[۷] ازهرچه نام هستی یافت — دادن دین[۸] و داد بگزیده
بسر تیغ ملك بگرفته — بسر تازیانه بخشیده

۴۱۸

در طلب هیزم

ای ز دست تجاسر خادم — شربهای ملال[۹] نوشیده
اختلالی که حال من دارد — نیست بر خاطر تو پوشیده
بدو ایّام[۱۰] بیض ومن صایم — وزخطا درصواب کوشیده[۱۱]
نیم جوشیده دیگکی دارم — قلقلش گوش نا نیوشیده
از طریق[۱۲] کرم توانی کرد — بدو چوبش تمام جوشیده

۴۱۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : بتیغ ۲ـ آ ، د ، ع : قطره است ۳ـ ل : نوبت او ۴ـ م : نفاد
۵ـ ص ، ق : نیرزیده ۶ـ د ، ع : در بدزدیده ۷ـ ع : راست ۸ـ د ، ص : و دین ۹ـ ع : زلال ۱۰ـ چ ، ط : هست ایام ۱۱ـ چ : وزخطا وصواب پوشیده
۱۲ـ ت ، د ، ص : بطریق

۴۱۹

بنزدیك خواجه بدم چند روز | بلا نفعِ دُنیا و لا آخره
دگر باره رفتم بنزدیك او | فتلك اِذاً کَرّةٌ خاسِره[۱]

۴۲۰

طلب قبا از مخدوم کند

شهاب دولت و دین ای کسی[۲] که هست مدام | نیاز راز تو عید و سؤال را روزه
ستاره را ز رواء تو[۳] کیك درپاچه[۴] | زمانه را زسخای تو ریگ[۵] در موزه
ز سرخ روئی توفیق[۶] تست نزد خرد | سپیدکار و سیه کاسه[۷] چرخ پیروزه
ز آب روی سخای تو روز کی چندست | که آز را بنبشته است آب در کوزه
ز تست پستهٔ سر بستهٔ سپهر حرون | سبك اجابت و نازك شکن چو چلقوزه
بدانکه موسم آنست مثل و جنس[۸] مرا | که روز چند برآرند رنگ بربوزه[۹]
عجب مدار که اندیشه مندیی دارم | بتازه[۱۰] کردن این کهنه های نادوزه
زداه ریزه ام آکنده[۱۱] خانه ایست چو گور[۱۲] | همه دو دست بهم بر نهاده چون کوزه
اگر کرامت و دلسوزیی کنی چه عجب | که باد عالمت از دوستان دلسوزه

---

۴۱۹ ـ نسخه : ع ۴۲۰ ـ نسخه ها ، ط ، آ ، چ ، ف

۱ــ این قطعه درحاشیه نسخهٔ ع نوشته شده ودرمتن نیست. ۲ــ آ، چ : آن کسی ۳ــ آ: را ز رداءِ تو ــ چ : رازدرتست ٤ــ ط : در پاژه ٥ـ آ ، ط : سنگ ٦ــ آ : توفیع

۷ــ چ : کلبه ۸ــ آ : نوع وجنس ۹ـ آ : در موزه ــ ط : دربوزه ، ف : در پوزه

۱۰ــ ط ، آ : بپاره ۱۱ــ چ : ز راه ریزه دراکنده ۱۲ـ ط : کوز

۴۲۱

در حسب حال خویش گوید

تو با من نسازی که ازصحبت من ملالات فزاید شما را و تا سه
تو زرخواهی ومن سخن عرضه‌دارم تو در فاژه افتی و من در عطاسه
نه هرجا[1] که باشد سخن‌زرنباشد که پابند زر دیده‌ام صد حماسه[2]
نه من بوفراسم[3] امیر[4] قبیله تو خود می‌شناسی بعلم فراسه[5]
کتاب و کراسه است اینجا تجمّل چه آید ترا از کتاب و کراسه
گرفتم بود گندمین نان چو پاسخ نباشد نه خوردی‌خدنگ[6] و نه کاسه

۴۲۲

درطلب سرکه و آبکامه

ای حکم ترا قضای یزدان داده چو قدر گشادنامه[7]
تو عمدهٔ ملکی و ممالك لوحست و کفایت تو خامه
در خاك نهاده[8] آب و آتش پیش سخط تو بار نامه[9]
درجنب کفت‌سیاه کاسه‌است[10] حاشا[11] فلك کبود جامه
آن‌شب که‌درآن‌جناب[12] میمون با عیش چنان مع‌الغرامه
در حجر کك نصیر خبّاز[13] بودیم چه خاصه و چه عامه

---

۴۲۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۲۲ – نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بهرجا ۲– م : خماسه ۳ـ د : بونواسم ٤ – م : امین ٥ ـ ع : وفراسه ٦– ع ، ص ، چ : خدیك ۷ـ ع : گشاده‌نامه ۸ـ ص ، ق، ع : نهاد ۹– ط : یارنامه ـ ت : بازنامه ۱۰ـ ق ، ع : کف سیاه کاسه ۱۱ ـ ع : حاشاك ۱۲– چ ، ط ، ع ، د : نشست ۱۳ ـ ت : صباغ

از چنگ خیال پر سماتی[1] — وز باده دماغ پر شمامه
بر دست چپم یگانه‌ای بود — در کسوت جبّه و عمامه
او را بطلب بگوچه کردی — ما را بدو وعده شادکامه
در آتش صبر[2] چند باشم[3] — ساکن چو سمندر[4] و نعامه
این قصه چنین[5] بر آب منویس — هم سر که بده هم آبکامه

۴۲۳
در تهنیت تشریف

تو آن سپهر اثر صاحبی که پیك قدر[6] — به نیك و بد ز بساط تو می‌برد نامه
بتازه کردن تاریخ رسمهای تو دهر — کجا بماند که روزی نکرد[7] هنگامه
ستارگان ز یمین و یسار آصف وجم — بخدمتی بتو آورده خاتم و خامه[8]
زقصد حادثه ایمن چو وحش وطیر حرم — بزیر سایهٔ عدل تو خاصه و عامه
شریف کسوت خاص خلیفه را که قضا — بمشتری ندهد بر سپهر خودکامه
جهان موازنه می کرد با کمال[9] تو گفت — که کعبه را چه تجمّل فزاید ازجامه

۴۲۴
معما درمدح رشیدالدین[10]

خرد دوش از من بپرسید و گفتا — که ای پیش نطق تو منطق فسانه

۴۲۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۴۲۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ع : برسرائی ـ ق : سرسنائی ـ ت : برتبانی ـ ص : برسمانی ـ ل ، ط : پرشبانی ـ م : بر شبانه ـ آ : برشمائل   ۲ـ م : وعده   ۳ـ ت ، ص ، ق : باشیم   ٤ـ ت : سکندر
۵ـ د : چنان   ٦ـ ص : خرد ـ د ، چ : ظفر   ۷ـ ت ، ق : نکرده   ۸ـ د : جامه
۹ـ ط : باجمال   ۱۰ـ عنوان این قطعه درنسخهٔ ل «مدح ملك الشعرا ارشدالدین» است .

بگو چیست آن طرفه صیّاد دلها — که از لفظ و معنیش دامست و دانه
دلم گفت خاموش تا من بگویم — که من حاکم عدلم اندر میانه
هوا و نفاق از میان برگرفتم — کلام رشید آن خداوند خانه
رشید اختیار زمانه است وطبعش — دراین فن چو در زلف ژولیده شانه
قوی باشد اندر زمان[1] توالحق — که گردد کسی اختیار زمانه
زه تربیت برکمانی نهادی — که آمد همه تیر او بر نشانه
بمانید[2] با یکدگر تا جهان را — چهار آستانست[3] و نه آسمانه[4]

۴۲۵
شراب خواهد

ای بر سر سروران یگانه — بحر کرم تو بی کرانه
سیمرغ جلالت تو کرده[5] — بر قبّهٔ عرش آشیانه
می گیر جهان بروی[6] خنجر — می بخش بهشت تازیانه
گر قصهٔ بنده را کنی گوش — آن سود ترا بود زیان نه[7]
در خانه نشسته بود داعی — مخمور ز بادهٔ شبانه
در کنج خزیده چون کشیشی — آتشکده کرده تابخانه
و زبهر شراب لعل[8] درپیش — سیب و به و نقل خسروانه
وز بهر کباب کرده بر سیخ — کبک و بط و تیهو و سمانه[9]
ساقی وشراب و شاهد خوب — شمعی دو نهاده در میانه

۴۲۵ ـ نسخه ها ـ آ ، ق ، س ، ف

۱ـ ع : اندرمیان ۲ـ م : نمانید ۳ـ د ، ج : آسمانست ۴ـ ت : آستانه
۵ـ س : داده ـ آ : دارد ۶ـ آ : بنوك ۷ـ آ : بود ترا زبانه ۸ـ ق ، س : شراب ونقل ۹ـ ق ، س : چمانه

زین جمله که گفته‌ام ندارم / جز سبلت[1] و ریش ابلهانه
از میر شراب و شاهد وشمع / دریوزه کنم بدین بهانه
اسباب معاشرت مهیّـا / از لوح کمانچه و چغانه
طنبور و کتاب ونردوشطرنج / چنگ‌ودف ونای‌وشاخ‌وشانه
بنهاد بپیش انوری را / گنجشك و کبوتر کلانه[2]

۴۲۶

لطیفه

مرا دی یاسمن پیغام دادست / بتوای صاحب و صدر یگانه
زهرنوعی سخن گفتست پنهان / غرض را درج کرده درمیانه
چه فرمائی کنون پیغام او را / بسمع تو رساند بنده یانه
مرا گفتست فردا کانش صبح / زند از کورهٔ[3] مشرق زبـانه
بگو او را که می گوید فلانی / که‌ای خلقت‌چوجودت‌بی کرانه
چو درسالی مرا ده روز افزون / نباشد نوبت از گشت زمانه
پس ازده‌روزخودتأخیر[4] کردم / شوم تا سال دیگر آفسانه[5]
کنون[6] درخواستی دارم‌زخلقت / همانا ناورد با من بهانه
دو روزك نیزدرصحن‌چمن آی / بگو تا مطرب آرند وچغانه
بزیر سایهٔ گل[7] شادمان باش / مرا از لطف خود کن‌شادمانه
چومن بهر توآیم[8] خوب نبود / من اندر باغ و تو در تابخانه

۴۲۶ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، ص ، ج

۱ـ آ ، ق : هیبت ۲ـ آ، ق : کبوترو کلانه ۳ـ ق : کوشهٔ ۴ـ ل، آ، ص ، ق: ناچیز ۵ـ ج ، آ : شود سال دگر اندر فسانه ـ ط : شوم تاسال دیگر اوفسانه ۶ـ ج ، آ : سپس ۷ـ ت ، ط : بزیر سایهٔ من ۸ـ ج : چو من آنجا بیابم

۴۲۷

از کریم‌الدین شراب خواهد

منم امروز و شاهدی زیبا — مونس ما کتاب و افزون نه
خورده‌ایم از برای قوّت نفس — یکمنی از کباب وافزون نه
هیچت[1] افتد کریم‌دین که‌دهی — یکمنی‌مان[2] شراب‌وافزون‌نه

۴۲۸

در نصیحت نفس خود

انوری شعر و حرص دانی چیست — این یکی طفل و آن دگر[3] دایه
پایهٔ[4] حرص کدیه و طمعند[5] — تا نگردی بگرد آن پایه[6]
تاج داری خروس وار از علم — چکنی همچو ماکیان خایه
گردن و گوش نفس مردم را[7] — همّت آمـد بهینه پیرایه
عمر تو گوهری گران مایه است — تو یکی شاعر گران سایه
بیش بر یاد ژاژ شعر مده — ای گران سایه آن گران مایه

۴۲۹

از لالابك تقاضائی کند

ای جهان را دفین بذست تو در — چون معادن هزار سرمایه[8]

---

۴۲۷ ـ نسخه‌ها :آ ، ق، ۴۲۸ – نسخه‌ها : ، م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۴۲۹ – نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱ـ ق : هیچ ۲ـ آ : یك دومن از ۳– ع ، ق : و دیگری ٤– ع ، ق ، چ ، ص : مایهٔ ٥– ع :کدیهٔ طمع‌اند ٦ـ ع ، ق ، چ ، ص : مایه ۷ـ ق ، ص ، آ ، م : آفرینش را ۸ـ ل :
ای جوادی که بیش دست وسخات — هست بی مایه چرخ پر مایه
این قطعه در ل با مطلع فوق وبدون بیت دوم آمده است .

دولتت را دوام همخانه		مدّتت را زمانه همسایه
گردن و گوش آفرینش را[۱]		رسمهای تو گشته پیرایه
جود را پروریده همّت تو		راست چونانکه طفل را دایه
ملکی در محاسن و اخلاق[۲]		زان نداری محاسن وخایه[۳]
آفتابی و در مراتب جاه		آفتابت فرو ترین پایه
چیست کز[۴] تابش تودر نورند		همه آفاق و بنده در سایه

۴۳۰

شراب خواهد

ای‌رخ‌وفرزین‌نهاده چرخ‌را درحلّ وعقد		جز تو کس را اطلاعی نیست براسرار او
چون‌رخ شطرنج‌پیش خدمت‌آمدانوری		می‌دهش‌چندان که چون فرزین‌شود[۵] رفتاراو

۴۳۱

در طلب حضور دوستی گوید

ندارد مجلس ما بی تو نوری		اگرچه نیست‌مجلس درخورتو
چه‌فرمائی‌چه‌گوئی‌مصلحت‌چیست		تو آیی نزد ما یا ما بر تو

۴۳۲

در مدح و تهنیت

ای جهان را موسم آزادگی ایّام تو		بنده کرده‌یك جهان‌آزاد را[۶] انعام تو

۴۳۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۴۳۱ ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ق ، ص ، چ   ۴۳۲ـ نسخه ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ص ، چ

۱ـ ل : گردن دهر و گوش گردون را   ۲ ـ ل ، ص : محاسن اخلاق   ۳ ـ این بیت درل نیست.   ٤ ـ ل : چیست کز ـ نسخ دیگر : چونکه از   ۵ ـ ع : کند ـ ق : بود   ٦ ـ چ ، د : آزاد از

سرمهٔ چشم ملك[1] کردی و آن از راه تو حلقهٔ گوش فلك حرفی و آن از نام تو
دست تقدیر آسمان را[2] پی کند گردوراو[3] گام بر دارد نه بر وفق مراد و کام تو
تو جهان[4] کاملی اندر جهان[5] مختصر هفت اقلیمت که باقی باد، هفت اندام تو
جنبش فیض کرم وارام[6] طوفان نیاز تا ابد مقصور شد بر جنبش و آرام تو
آز در آب و گل آدم نیامد تا ندید[7] غایت سیری خویش اندر عطای عام تو
طبل[8] بدخواه تو در زیر گلیم حادثه است تا فلك زد بی‌نیازی را علم بر بام تو
از تصرّف دست[9] بربندد کفت بر بحر و کان[10] آسمان را گر اجازت یابد از پیغام تو[11]
از محمّد و ز عمر[12] شد کفر باطل دین قوی لاجرم احیاء آن ایّام کرد ایّام تو
ای در آن اندازه بزم جان‌فزایت کاندرو آفتاب و ماه نوزیبد شراب و جام تو[13]
وام بودت گوهری بر آسمان مه زاسمان[14] آن رسانید و شد از وجه دگر در وام تو
آسمان از وام تو هرگز برون ناید از آنك دارد استظهار دوراز دور[15] بی‌انجام تو
تا که صبح و شام باشد[16] در قفای روز و شب در قفای یکدگر[17] بادند صبح و شام تو
چشمت از روی کرم بر انوری باد و مباد کام او را اعتقاد پاك جز در[18] کام تو
مکث محسن در جهان بسیار باشد لاجرم بالغ او طفل تست و پختهٔ او خام تو

۱- آ، ص: هنر   ۲- ط: تقدیرت سما را   ۳- چ: گردور چرخ - آ: آن گرد وار
۴- م، ت، آ: جهانی   ۵- م، ط: جهانی   ۶- ط: کرم را رام
۷- ص: تازید - چ: تا ابد   ۸- د: طفل؟   ۹- ط: رخت   ۱۰- چ: کف شب باسها - ط، د، ل: لقب تاشت شهاب - ت: کفت تا شب شهاب   ۱۱- آ: نابد از اندام تو - ص: یابد از انعام تو   ۱۲- ص، آ: وزعلی   ۱۳- این بیت را ط ندارد.
۱۴- ق: خود آسمان - ص: مه بر آسمان   ۱۵- م، چ، ص: دورا دور   ۱۶- م: باشند
۱۷- ق، آ: روز و شب   ۱۸- م: کام او از اعتقاد پاك واندر

۴۳۳

شراب خواهد

ای مقصد کشور چهارم — در نیك و بد آستانهٔ تو
وی رفعت آسمان هفتم — باطل شده در زمانهٔ تو
برشاخ‌وجودبنده‌مرغیست — منسوب بآشیانهٔ تو
در دام حریف تو[1] فتادست — اومید همه بدانهٔ[2] تو
خطّی بو کیل لهوبنویس — یعنی بشرابخانهٔ تو

۴۳۴

درطلب جو

ای ز قدر تو آسمان درگو — آفتاب از تو در خجالت ضو
قدر ورای تو از ورای سپهر — آفتابی و آسمانی نو
دل و دست تو گاه فیض‌وسخا — برده از ابر و آفتاب گرو
بنده را صاحب استری‌دادست — استری ماه نعل وگردون دو[3]
خلقت آسیاءکی[4] دارد — صفت آسیای او بشنو
سنگ زیرین او همیشه روان — گو در اوآب و باد هیچ مرو
ناو او از درون و او معکوس — دلو او از برون و او درگو
آسیابی[5] چنین و باری نه — بی شبانروز آسیابان رو[6]

۴۳۳ — نسخه ها : ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ   ۴۳۴ — نسخه ها : م ، ط ، ق ، ص ، چ ، پ

۱ـ آ : نو ـ نسخ دیگر : تو   ۲ـ چ : امید بدام و دانهٔ   ۳ـ ق : برده از ابر و باد سبق بدو   ٤ـ م ، ط : که او   ٥ـ ق : آسیائی   ٦ـ بی شتابان ـ چ : بس‌شبان — ط : بس شباروز آسیابان عو

انوری این همه مزیح زچیست[1] چند ازین ترهات شو هاشو[2]
خود بیك ره بگو که[3] بی‌کارست آس دندانش[4] ز آس کردن جو
تا ترا جود صدر دولت و دین برهاند ز انتظار درو
او تواند که کشت همّت او هیچ بی ارتفاع نیست برو[5]

۴۲۵

قطعهٔ زیر از حکیم شجاعی است که بانوری نوشته است[6]

ای انوری توئی که بفضل و هنر سزند احرار روزگار و افاضل ترا رهی
بودند در قدیم امیران و شاعران واکنون شدت مسلّم برشاعران شهی
هستت خبر که هستم دور از تو ناتوان اشکم چو ناردانه و رخسار چون بهی
مشغول بوده‌ای که نکردی عیادتم یا خود مرا محلّ عیادت نمی نهی
نی‌نی ز ابلهی‌است مرا از تواین طمع خیزد چنین طمع بحقیقت ز ابلهی
با رنج[7] ناتوانی ای دوستان[8] مرا دل گشت پر ز انده واز صبر شد تهی
گوید طبیب بهتری امروز غم مخور اینك برفت علّت و آغاز شد بهی
غم این غمست وبس کهزمن فوت‌می‌شود در بزم صدر عالم رسم[9] سه‌شنبهی[10]
آن جنّت نعیم اگر در[11] جهان بود ممکن ظهور جنّت ماوی، فَتِلْكَ هِی

۴۲۵ ــ نسخه ها : پ ، ع ، ج ، ف

۱ــ ج ، ط ، م : زنخ چه زنی ۲ــ ق : سوهان سو ۳ــ ط ، م : بارگو که

٤ــ ص ، پ : آس دندان ۵ــ م : ولو ٦ــ در نسخهٔ پ این قطعه بعد از قطعهٔ انوری که درمدح شجاعی گفته، آمده وصریحاً بشجاعی نسبت داده شده استودرنسخهٔ چاپی هم قبل ازقطعهٔ انوری که درمدح شجاعی است آمده لیکن این عنوان را ندارد و در نسخهٔ ص قطعه بفرید کاتب نسبت داده شده بدین عنوان: «فرید کاتب رنجوربود بوجه بازخواست بانوری فرستاده». ۷ــ ج ، ع : نارنج

۸ــ ج ، ع : بی‌دوستان ۹ــ ج ، ع : عالی و رسم ۱۰ــ پ ، ج : شهنشهی

۱۱ــ آ : که گر در

۴۴۶

انوری در جواب شجاع‌الدین خالد بلخی گفته وعذر تقصیر خواسته است

شجاعی ای خط وشعر تودام ودانهٔ عقل[1] هزار مرغ چو من صید دام و دانهٔ تو
زمن زمین خداوند من ببوس و بگوی[2] که ای زمانهٔ فضل و هنر زمانهٔ تو
نژاد[3] مادر گیتی بصد هزار قران نه چون تو یاچو[4] جگر گوشهٔ یگانهٔ تو
چو گرد کی[5] که‌رساند زمین بدامن تو[6] چو مو یکی که ستاند هوا ز شانهٔ تو
اگر زروی ضرورت کرانه[7] کردم دوش ز خدمت تو و بیرون شدم[8] ز خانهٔ تو
تو بر زمانه نه آن پر گشاده سیمرغی که خوابگاه مگس شاید آشیانهٔ تو
زجاه توچه‌عجب[9] کاختران کرانه کنند بر آسمان ز موازات آسمانهٔ تو
مرا ز خدمت تو جاه تست مانع و بس که حایلست مرا جاه بی‌کرانهٔ تو
وگرنه مردمك چشم‌من‌چه‌خواهد آن[10] که معتکف بنشیند بر آستانهٔ تو

۴۴۷

ستایش سرای مجدالدین ابوالحسن عمرانی

این[11] همایون در فرخنده سرای تا ابد باد در اقبال بپای
چوبش ایمن شده از فرسودن زیر این گنبد گیتی فرسای

۴۴۶ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۴۷ – نسخه ها: م، ل، آ، ع، ق، ص، چ
۱ـ ق، ع: دانهٔ تو ۲ـ ق: بگوش ۳ـ ت، د: نزاده ۴ـ ق: یا که
۵ـ م: که گرد کی ۶ـ ت: دامن او ۷ـ د، ص، ع: کناره ۸ـ د، ع: تو برون آمدم ۹ـ آ، ص، ع: ز جاه تست همی ۱۰ـ ن، آ: چنان خواهد ۱۱ـ م، ق، چ: ای

اندرو خاصیت مغناطیس — کاهن از طبع درو گیرد جای[1]
نتوانند ز رفعت پیمود — آستانش انجم گیتی پیمای
لفظ و معنی صریرش[2] همه این[3] — مرحبا خواجه درآ خواجه‌درآی[4]
مجد دین بوالحسن عمرانی — که ز احسانش سرشته‌است‌خدای
آسمانی نه بتدبیر بقدر[5] — آفتابی نه بتحویل برای[6]
کان چو قدرت نبود روز افزون — وین چو رایت نبود نور افزای
ای تصاویر سخا را قلمت — گشته‌ز انگشت کرم[7] چهره گشای
دشمنانت همه انگشت گزای[8] — دوستانت همه انگشت نمای[9]
دست تو گلبن باغ کرمست — بلبل کلك برو وحی سرای
تا فلك در پی[10] تحصیل کمال — دایم از شوق بود ناپروای
کار از روی بزرگی و شرف — کارفرمای فلك را فرمای[11]
طبل بدخواه تو در زیر گلیم — وز غم حادثه نالنده[12] چو نای

۴۲۸

بزرگی بخانهٔ انوری رفت در تهنیت قدوم او گوید[13]

مرحبا مرحبا در آی درآی — اثر خیر اثیر دین خدای
ای زمام قضا گرفته بدست — وی محیط فلك سپرده بپای

---

۴۲۸ ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ
۱ـ این بیت درنسخ ل ، م ، ص ، ق نیست. ۲ـ ع : وصریرش ۳ـ ع : اینك
۴ـ ع : خواجه فرودای ودرآی ۵ـ ع ، ق : وبقدر ۶ـ ع ، ق : وبرای ۷ـ ق : قلم ۸ـ آ ، ع : گزان ۹ـ این بیت را ق ، ل ندارد. ۱۰ـ ع : از پی
۱۱ـ ق ، ص این بیت را ندارد. ۱۲ـ ص ، ق : نالیده ۱۳ـ در ق ، چ ، م ، ص جزو قصاید ذکرشده است .

نه به از خدمت تو آلت جاه | نه‌به‌از همّت[1] تو مکنت جای
از نهیبت ستاره بی آرام | وز رکابت زمانه ناپروای
ای بر افلاك دست کرده[2] بقدر | وی ز خورشید گوی برده برای
بسر کوی بوده‌ای که همی | بسجود اندر آمدست سرای
کای[3] فلك با تو پست ره بگذار[4] | وی جهان با تو خرد رخ بنمای
بکرم بر زمین من[5] بخرام | بقدم[6] در نهاد من بفزای[7]
منزل ار در خور قدوم[8] تو نیست | چه شود ساعتی بفضل بپای
تو همائی بفرّ و پر فکند[9] | بر تر وخشك سایه پرّ همای
ای کمر بسته پیشت اختر سعد | اختر من توئی کمر بگشای
کردی آراسته سرای مرا | همچنین سال و مه همی آرای
چون رسم زحمتی همی آرم | چور سی خدمتی[10] همی فرمای
تا بود آسمان زمانه نورد | تا بود اختران فلك پیمای
باد عمر تو با زمانه قرین | باد قدر تو با فلك همتای

۴۴۹

ای آنکه جویبار جهان از نهال جود[11] | خالیست تا تو سرو سعادت[12] برسته‌ای
الا نظیر خویش که آنرا وجود نیست | از روزگار یافته‌ای هرچه جسته‌ای
دست از سرم بعلّت تقصیر برمگیر | تو کار خویش کن که نه شیران مسته‌ای[13]
پارم سه دسته کاغذ نیکو بداده‌ای | امسال از آن حدیث ورق چون بشسته‌ای

۴۴۹ ـ نسخه‌ها: ط، آ، ق، چ، ف

۱ـ ق: مکنت ۲ـ د: برده ۳ـ ق، ص: ای ٤ـ چ: از ره گرد
٥ـ ص، ل، م: خود ٦ـ چ: بکرم ۷ـ ق: برنهاد من نه پای ۸ـ ق، ص، د: نزول ۹ـ ص: بعز وبرفکند ـ ع، چ: بفال وپربفکند ۱۰ـ ق: خلعتی ـ م: حیلتی
۱۱ـ آ، ق: بخل ۱۲ـ ق: سیادت ۱۳ـ ق: زشیران تشنه‌ای

۴۴۰

چنان زندگانی کن ای نیک رای[۱] بوقتی که اقبال[۲] دادت خدای
که خایند از بهرت انگشت دست کرت بر زمین آمد[۳] انگشت پای

۴۴۱

بر آفتاب حوادث بسوزم اولیتر که بهرسایه بودبرسرم سپاس‌همای
ازاین‌سپس‌من‌و کنجی‌وخانهٔ‌تاریك کمسردشددلم (ظ:دلمن)برهوای‌باغ‌وسرای

۴۴۲

درقناعت

یارب بده مرا بدل نعمتی که بود خرسندی حقیقت[۴] وپاکیزه‌توشه‌ای
امنی و صحتی و پسندیده طاعتی نانی و حرفه‌ای ونشستن بگوشه‌ای

۴۴۳

سرخس از جور بی آبی و آبی[۵] دریغا روی دارد در خرابی
ز بی‌آبی[۶] خلاصش دادی اما[۷] خداوندا خلاصش ده ز آبی

۴۴۰ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ع ، ق ، ف ۴۴۱ — در جنگ شمارهٔ ٤٤٨٧ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی قطعهٔ فوق بنام انوری ثبت‌است. ۴۴۲ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، چ
۴۴۳ — نسخه‌ها : م ، آ ، ق ، چ ، ف
۱ـ ع : ای پاك رای ۲ـ آ ، ق : درآن وقت کاقبال ۳ـ ق :آید ٤ـ ق : قناعت
۵ـ ق ، آ : نانی ٦ـ آ ، ق : زبی نانی ۷ـ م ، چ : امسال

۴۴۴

غرض ازاین لغز ریواس است

آن چیست کز آن طبق همی‌تابد	چون عاج بزیر شعر عنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا[1]	دستش بمثال پای[2] مرغابی

۴۴۵

در هجو کسی گفته

نکنم خواجه را بشعر[3] هجا	لیك برخوانم آیتی ز نبی[4]
اِنَّ قارونَ کانَ مِنْ موسی	خواجه آنست کاید از پی فی

۴۴۶

شها چون پیل وفرزین شه‌پرستم[5]	نه چون اسبست کارم رخ پرستی
رهی آمد چو رخ پیشت پیاده	چو فرزین می‌رود اکنون زمستی

۴۴۷

درهجو قاضی ناصح

آنکه‌سایه‌اش کس‌ندید ازغایت‌ستروصلاح	باصلاح صالحی شد آفتاب از[6] واضحی
کرچه‌رأی هوشیارت[7] ناصح‌احوال[8] تست	یك‌نصیحت کوش‌دار[9] ازبنده‌قاضی‌ناصحی

---

۴۴۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، آ ، ، ق ، ص ، چ	۴۴۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، ق ، ص
۴۴۶ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ	۴۴۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص ، ل : جوزا	۲ـ ط ، ق ، ص : بمثل چوپای	۳ـ ت : بهجو ـ بفحش
۴ـ ت : نوی	۵ـ چ : رخ پرستم	۶ـ چ : باصلاح صالحی‌وآفتاب	۷ـ ص : هوشیاران	۸ـ آ : اقوال	۹ـ ق : کوش کن

هر که بر درگاه و اندر[۱] مجلس تست از خدم　　در صلاح کار تست الّا صلاح صالحی

۴۴۸

دروصف بزرگی و کرم صاحب ترمد

دی ز من پرسید معروفی ز معروفان بلخ　　از شما پوشیده چون دارم[۲] عزیز شادخی
گفت گیتی راسه دریا داد گیتی آفرین　　هر یکی زیشان محیط از غایت بی‌برزخی
آن[۳] بتر مدوان بموصل وان سه دیگر در هرات　　کیست بهتر زین سه عالی[۴] موج دریای سخی
گفتم اورا حاش‌لله این تساوی شرط نیست　　لاله هرگز کی کند در محی و سوسن ناچخی
این میان صوفیان باشد که هنگام خطاب　　شیخ هدهد را اخی خواند سلیمان را اخی
زانکه اندر خدمت[۵] این صاحب[۶] صاحبقران　　مدحتی گویم[۷] که حکمش طاعتست از فرّخی
منتظم گردد ز ملك موصل و حصن هرات　　امتحان را این بهشتی غصّه را آن[۸] دوزخی
مجلسش را میوه کش باشد جمال موصلی　　مطبخش را[۹] دیگ شو گردد[۱۰] اثیر[۱۱] مطبخی
شادمان زی ای قدر قدرت[۱۲] خداوندی که هست　　جای مغلوبی[۱۳] فلك را گر کنون با او چخی
از متانت[۱٤] حبل[۱۵] اقبالت چو شعر بوالفرج　　وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم[۱٦] فرخی

۴۴۸ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ آ : درگاه تودر – ق : درگاه تواز – ل : درگاه اندر　　۲ـ آ ، ع : پوشید دارم چون – ل ، م ، ت : پوشیده کی دارم　　۳ـ آ ، د : این　　٤ـ د : زیشان هرسه مهتر　　۵ـ د ، ع : کر درخدمت　　٦ـ ع ، چ ، آ : این خسرو　　۷ـ ق ، ص ، د ، ع ، ت : گوئی　　۸ـ ق : عرصه آنرا ـ ت : عرصه را از ـ چ : عرصهٔ آن　　۹ـ ل : مطبخی را　　۱۰ـ م ، آ ، د ، ع : دیگ‌پز زیبد – ص : دیگ پزباشد – ق : دیگ بهترباشد – ت : دیگ پز گردد　　۱۱ـ ص ، ق : اصیل　　۱۲ـ ت : ای فلك قدرت　　۱۳ـ ص ، د ، ع ، م : مقلوبی　　۱٤ـ ت ، د : ازمنابت　　۱۵ـ ق ، ع ، ل: خیل　　۱٦ـ ق ، ت ، م : شعر

۴۴۹

درمدح عصمة‌الدین

خداوند من عصمة‌الدین همیشه — بجز ساکن ستر عصمت مبادی
زغم جاودان باد درخواب خصمت[1] — تواز بخت بیدار اندی که[2] شادی
توئی عالم داد و دین را مدبّر[3] — نه‌بل خودتوهم[4] عالم دین و دادی
ز کلّ جهان کس نظیری نزادت[5] — از آن روز کز مادر دهر زادی[6]
تو ازعصمت صرف[7] وتأیید محضی — نه از آتش و آب وز خاك و بادی
سؤالیست من بنده را بشنو از من — بحقّ بزرگی و حرّی و رادی
از آن‌پس که چندین‌سوابق‌نبودم[8] — نگوئی بچندان کرم چون فتادی
بهرفرصت ازبس‌رعایت که کردی — بهر موسم ازبس عطاها که دادی
چه بدخدمتی کردم آخر که‌اکنون — چو بدخدمتانم بصحرا[9] نهادی
دوهفته است تاخدمتی درعیادت[10] — مزیّن بچندین هزار اوستادی
بستر رفیعت رسیدست بنگر — که تازان بنیك و ببد لب گشادی
چو گردون به‌بیدادبرخاست بامن — تونیز از عنایت فرو[11] ایستادی
نشاید فراموش کردن کسی را — که درهر دعا و ثنایش بیادی[12]
چه گر در دعا قافیه دال گردد — چو لفظ مبادی[13] مثل یا منادی

۴۴۹ ـ نسخه ها: ط، آ، د، ع، ق، ص، چ
۱ـ آ، د، ص، ق، ع: دشمن ۲ـ آ: ترا بخت بیدار آمد که ۳ـ ص، ق: معبر
٤ـ آ، ص: نیی بلکه خود ـ د، ع: نه بل که تو خود ۵ـ ف: ندیدت ـ آ: نزادست
٦ـ آ، ص، ق، ع: مادر کل بزادی ۷ـ ع: از صرف اقبال ۸ـ ط: ببردم
۹ـ چ، ط: بدبدر ۱۰ـ آ: بر عبارت ۱۱ـ ط: فرود ۱۲ـ ط: ثنا پیش یادی
۱۳ـ ط: منادی

۴۵۳

بخدائی که ذات بیچونش — از همه عیبها بریست بری
که مرا باز ماندن از خدمت — درهمه کیشها خریست خری

۴۵۴

روزی بدمستی کرده بود درعذر آن گوید

خداوندا که داند[۱] خواست عذر لطف دوشینت[۲] — چه سازم[۳] وز که خواهم یارب امروز اندرین یاری
ندارد بنده استحقاق این چندین خداوندی — ولیکن تو خداوندا[۴] خداوندی آن داری
بمستی خارجیها کرده‌ام چندانکه از خجلت — نمی یارم که عذری خواهم امروزت[۵] بهشیاری
اگر چه دم نمی یارم[۶] زدن لیکن چنانك آید — بشوخی می برم درپیش تو لنگی[۷] برهواری
بچیزی دیگر این تشریف را تشبیه نتوان کرد — حدیث مصطفی می‌دان و بوایوب انصاری[۸]

۴۵۵

فی الموعظة

چهار چیزست آیین مردم هنری — که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود — به نیکنامی آنرا ببخشی و بخوری

۴۵۳ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۵۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ
۴۵۵ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ق ، چ

۱ـ آ : خواهد ۲ـ چ : واحسانت ۳ـ د ، ع ، ص ، ق ، ط : چه گویم ۴ـ ط : توخداوندی ۵ـ ص : خواهمت امروز ۶ـ ط : نمی آرم ۷ـ د : لنگی را ـ ت ، ط : لنگی ـ ص ، ق ، آ : این لنگی ۸ـ بیت زیر که از لحاظ وزن و معنی مناسبتی با این قطعه ندارد پس از بیت مطلع درنسخهٔ ط افزوده شده :

جود و بخل از کف تو هردو مخنث شده‌اند — مگرش طبع سقنقور ودم کافوری ؟

دو دیگر آنکه‌دل‌دوستان نیازاری که‌دوست آینه‌باشدچواندرونگری
سه‌دیگرآنکه‌زبان‌رابگاه گفتن‌زشت[1] نگاه‌داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کو بجای‌تو بد[2] کرد چو عذر خواهد نام گناه او[3] نبری

۴۵۶

در مدیح

آنی که گر بخواهی‌از اقبال وسروری[4] تری‌ز آب‌وخشکی از آتش[5] برون‌بری
داری مفرّحی که دهد روح را غذا سازی طریفلی[6] که کنی دیو را پری
دست مبارك تو بخواهد همی درست از خط راست نامهٔ شکل صنوبری
یارب‌چه طالعست که خود بی‌معالجت بیمار به شود چو تو زان راه بگذری

۴۵۷

در شکایت و تقاضای الطاف صاحب

ای صاحبی که صدر وزارت ز جاه تو با اوج آفتاب زند لاف برتری
فرمان تو که زیر رکابش رود[7] جهان با روزگار[8] سوده عنان در برابری
برهر که ابر عاطفتت سایه افکند[9] تا حشر باقیست چو دریا[10] توانگری
دست تو رازقست و ضمیر تو غیب‌دان بی دعوی خدائی و لاف پیمبری
احوال مبرمی و گدائی[11] شاعران دانندهمگنان که مه‌شعرومه[12] شاعری

---

۴۵۶ ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ ۴۵۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، ط ، ع ، آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ م ، ت : گفتن بد ـ آ : بد گفتن ۲ـ ق : بانو درجهان ۳ـ ق : تو نام آن دگر
۴ـ ط ، آ : آن‌سری ۵ـ چ : ازآن پس ۶ـ چ : طریفکی ۷ـ ت : بود
۸ـ آ : با آفتاب ۹ـ ل : سایه‌ای فکند ۱۰ـ م : چوبحرش ۱۱ـ ط : من بینو
گدائی ـ م ، ت ، آ ، ص : مبرمی وگرانی ۱۲ـ ط ، ق ، د ، ع ، ص : نه شعر ونه

شد مدّتی که عزم[1] زمین‌بوس تازه کرد ... در خدمت[2] مبارك میمونت[3] انوری
واکنون بر آستانهٔ عالیت[4] روز و شب ... کش آسمانه[5] باد پر از ماه و مشتری
از لطف شامل تو طمع دارد این قدر ... کاخر چه می‌کنی و کجائی چه می‌خوری

۴۵۸
در عذر قی کردن در مجلس شراب گفته

ای برادر گرمزاج از فضله خالی آمدی ... آدمی پس یا ملك یا دیو بودی یا پری
ورقوای[6] ماسك و دافع نبودی[7] در بدن ... طفل را از پایهٔ اوّل نبودی برتری
طبع اگر دست[8] تصرّف بر کشیدی[9] وقت خواب ... شخص را بردم زدن هرگز نبودی قادری
نزد عاقل هیچ فرقی نیست گاه[10] مصلحت ... آنچه بولی[11] می‌کنی تا زانچ[12] آبی می‌خوری
گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ... خندهٔ بی‌وقت را خندیده[13] کردی داوری
دیده بر آواز واجب[14] دار تا بی‌شبهتی[15] ... از چنین گردابهای ژرف[16] جان بیرون بری
باد را منکر نه‌ای[17] بی‌اختیار اندر نماز ... چیز دیگر را چرا در خواب و مستی منکری
فعل طبع از راه تسخیرست بی‌هیچ اختیار ... در جماد و در نبات آنگاه درما[18] برسری[19]
راه حکمت رو که درمعنی[20] این جنس از علوم ... ره بدشواری توان برد از طریق شاعری

---

۴۵۸ ـ نسخه ها م ، ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق ، ط ، آ ، د ، ع : عهد ۲ـ ت ، م : با خدمت ۳ـ ط : و میمونت
٤ـ د ، ع ، ق : میمونت ٥ـ ع ، ق ، چ : آستانه ٦ـ ص ، ق ، د : ور غذای
۷ـ چ : ورقوای ماسکه واقع نبودی ۸ـ چ ، ع ، د ، ت : وقت ۹ـ د ، ع ، ص ، ق ، م : در کشیدی ۱۰ـ ع ، چ : وقت ۱۱ـ ع ، چ : برئی ـ د : آبی ۱۲ـ د ، ص ، ق : یا آنچه ۱۳ـ ت : خندلده ۱٤ـ م ، ل : بردارائی واجب ـ ص ، د ، ط ، آ : بردارای واجب ـ ت : بردارای بواجب ـ ع : بر حکمت بواجب ۱٥ـ ص ، ق ، د ، ع ، آ : بی غصهای ۱٦ـ ط ، ق ، ص ، د ، ت : ازچنین گردابها خواهی که ۱۷ـ ق : مبین
۱۸ـ م ، آ : برما ـ ط : دریا ۱۹ـ ق : تنگری ۲۰ـ د ، ع ، چ : در تفتیش

چون بوقت هوشیاری برنیائی بافواق[1] — گاه‌مستی‌باحریفان چون‌همان‌ره‌نسپری
گوش ودل‌جنبان[2] وساکن‌دارا گرفاعل‌توئی[3] — زانکه[4] اینجا ازطریق‌جبر[5] چون درنگذری[6]
درگرانی کی شود هرگز عنان آفتاب — گرچه‌بسیاری‌بکوشدچون‌رکاب‌مشتری
خودبیاتا کژ[7] نشینم‌راست گویم‌یك‌سخن — تاورق‌چون‌راست‌بینان زین کژیهابستری[8]
اشك‌فضله‌است‌وعرق‌فضله‌است‌ودافع‌هم‌مزاج — این‌یکی‌رادرعداد آن دوچون‌می‌نشمری
گرتوخواهی گفت‌مخرج‌دیگرست‌آن‌فضله‌را — فضلهٔ زنبور را هم چون بمخرج ننگری
دفع‌افزونی بنسبت مختلف گردداز آنك — هست بازوبندرا درگاو[9] بحری عنبری
معده گر درقی‌همی امساك واجب‌داشتی — کی‌نهادی کرم‌قزازجسم‌اساس[10] ششتری
علم‌را زینها علم‌هرگز[11] کجا گرددنگون — رفتن بازار نارد رخنه در پیغمبری[12]
خواجه‌فخری[13] ای‌مشامت بوی‌حکمت‌یافته[14] — گرحکیمی[15] زین معانی‌رنگ‌بهان تا ناوری
آنچه[16] حالی‌درضمیر[17] آمدهمین‌ابیات[18] بود — کاندرین‌محضربخط‌خویش‌بنوشت‌انوری

۱– ط : برفوات ۲– ق : جان و دل جنبان – ط : گوش جان و دل تو – ت : گوش و دل جنبان ۳– ق : اگرعقل نوی – آ : عاقل بوی – ت : اگر فاضل‌توئی ۴– ل ، ت : آنکه – م : اینك ۵– ص ، ق : چندو – ع ، د ، ط : خیر ۶– ط : چون‌نگذری ۷– ص ، ق ، ع ، د : تاکج ۸– ق : بستری – نسخ‌دیگر : نسپری ۹– ت ، م : از گاو ۱۰– ط : کرم ابریشم لباس – چ : کرم قز از بی اساسی ۱۱– ق ، ع : علم را هرگز علم زینها – ت : علم را زینها همه هرگز ۱۲– د : پیغامبری – این بیت و دوبیت آخردرق نیست. ۱۳– ط : فخر ۱۴– ص ، د : حرفت بافته ۱۵– ع : حلیمی ۱۶– د : زانکه ۱۷– چ : در نظر ۱۸– ق ، چ ، ع : اشعار

۴۵۹

در تقاضا

خداوندا همی‌دانم که چیزی نیست‌دردستت — گرم‌چیزی ندادستی‌بدین[1] تقصیر معذوری
ولیکن گر کسی‌پرسد[2] چه‌دادستت‌رواداری — که گویم‌عشوه اوّل‌روزو آخرروزدستوری

۴۶۰

درمذمت کسی گفته

ز جنس مردمان مشمار خود را — گرت یزدان زری دادست وزوری
هنر باید چه روباهی چه شیری — خرد باید چه قارونی چه عوری[3]
ز خشم[4] غالب و ازحرص بابرگ — همین دارند هر ماری و موری
ز اسب و تخت[5] تو رشکم نیاید — نه من همچون توام کرّی‌و کوری
چه‌رشك آید از آن چیزم که گردون — اگر پیش آردت[6] تلخی و شوری
از این داغی بماند[7] یا دریغی — وزان دودی برآید از تنوری
چو بر تختی[8] جمادی بر جمادی — چو بر اسبی[9] ستوری بر ستوری

۴۶۱

حسب حال

کسی که مدّت سی‌سال شعر باطل گفت — خدای بر همه کامیش داد پیروزی

---

۴۵۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، ط ، آ ، ع ، ق ، ص ، ج ۴۶۰ – نسخه‌ها : م ، ل ، ط ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۴۶۱ ـ نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ ج : اگردبرم دهی چیزی بدین ۲– ق ، ع : گوید ۳– د : غوری ٤ـ ع ، د : خشمی ۵ـ ط : زاسب‌بخت – ص ، ق ، د ، ع ، آ : زاسب وبخت ٦– ط : آردم

۷– ط ، آ : نماند ۸– ع : برتخت – ط : بربختی ۹– ع : چوبراسب

کنون که‌روی نهدجمله درحقیقت‌شرع — چه اعتقاد کنی باز گیردش روزی
برو که عاقل[۱] از این اختیار آن بیند — که‌کشت تشنه نبیند ز ابر نوروزی
ز شعر نفس‌ـ‌تو آن بارهای عار[۲] کشید — که‌چون هلال‌بطفلی درآیدش کوزی[۳]
ز شرع جان توآن شعلهای نور کشد[٤] — کزو بهر فلکی آفتابی افروزی
ولیك تا تو[۵] همان عود وزن می‌سازی — ولیك تا تو[۵] همان عود بحر[٦] می‌سوزی
توحرف شرع[۷]کی‌آری‌برون زمخرج شعر — تو علم آنت[۸] نباشد کزین درآن توزی
توراء شرع[۷] بآخرهمی بری وخطاست — چو عین شعر بآخر بری بیاموزی[۹]

۴۶۳

درمدح فیروزشاه

ای رفته بفرّخی و فیروزی — باز آمده در ضمان[۱۰] بهروزی
از لالهٔ رمح وسبزهٔ خنجر — در باغ مصاف کرده نوروزی
چون تیر نهاده کار عالم را — یکساعته‌در کمان تو کوزی[۱۱]
تو ناصر دینی و ازین معنی — یزدان همه نصرتت کند روزی
در حمله درنده‌ای و دوزنده — صف می‌دری‌وجگرهمی‌دوزی
پروانه سمندر ظفر باشد — چون مشعلهٔ سنان برافروزی
فرزین بنهی بعرصه[۱۲] رستم را — آنجا که بلعب اسب کین توزی

۴۶۲ - نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج
۱- ص ، ق: که‌عقل ۲- م : عیب ۳- م ، ط : کوزی ـ ت: کوژی ق ، ص ، د : بوزی
٤- ل : وزند ـ م : زند ـ ت : زنند ۵- ص ، ق : با تو ٦- ت : همین عودبحر- ط : همان عودجور ۷- ط : شعر ۸ - ص ، ق ، ع : اینت ۹- چهاربیت آخر قطعه درع، ج نیست.
۱۰- ص ، ق : درکمال ۱۱- ت : تو کوژی-ع : توتوزی- ص ، ق ، د : نوتوزی ۱۲- ج : بطرح ـ ع ، د : دوعرصه — ت ، آ، ص: درعرصه

صد شه بپیاده‌ای[1] براندازد — آنرا که تو بازیی درآموزی
می‌ساز باختیار[2] من بنده — تا خرمن فتنها همی‌سوزی
ای روز مخالفانت[3] شب گشته — می خور بمراد دل شبانروزی

۴۶۳
درهجا

خوان‌خواجه کعبه‌است‌ونان‌اوبیت‌الحرام — نیك بنگر تا بکعبه جز برنج تن رسی
بر نبشته[4] بر کنار[5] نان او خطی سیاه — لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس

۴۶۴

نه تو آنی که دی دل تو نبود — در جهان جز بانوری راضی
چون که امروز هیچ می‌نبری — بزبان نام حالت ماضی
درسر قاضی ار کله کردی — بتصنّع دواج مقراضی
دوستان را بپرس برمنشین — مشو آبستن از خر قاضی

۴۶۵
درتهنیت

ای‌خداوندی که برروی زمین فرمان تو — چون‌قضای‌آسمان شدنافِذٌ فی کلّ شیی
پیش‌قدرت‌پشت‌گردون‌ازتواضع‌داده‌خم[6] — نزد[7] رایت‌روی‌خورشیدازخجالت‌کرده‌خوی

---

۴۶۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۶۴ — نسخه : ل ۴۶۵ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : صدرخ بپاده ۲ـ ع ، ص : براختیار ۳ـ م ، ص ، ق : مخالف تو

٤ـ ق : برنوشته ۵ـ ت ، آ ، ص : کران ٦ـ آ ، ق : ازتواضع کشت گردون داده‌خم‌ـ چ ، ق ، آ : از تواضع گشت خم ۷ـ ت : پیش

سرو آزاد ار قبول بندگی یابد ز تو پای‌تاسرهم‌درآن ساعت کمربندد‌چونی
نقشبند کلّ ز تأثیر صبای لطف[1] تو بوستان را نقش[2] نیسان ببندد اندر ماه‌دی
شاد زی کامروز در اقطاع عالم سربسر ای‌بسیطش سیرفرمان توصدره کرده‌طی
دوستان ودشمنانت دردومجلس می کنند هردو سنگ‌اندازوسنگ اندازهٔ‌آن‌تابکی[3]
دشمنانت‌تا[4] بروزحشرسنگ‌انداز عیش[5] دوستانت[6] تا بروز عید سنگ اندازمی

۴۶۶

صبر[7] کن تا زمانه خو نشوی پیشه کن گاه گاه نیکیکی
نرد عمرتو خوش زمانه ببرد[8] ابدبی زو و از[9] تو سیکیکی

۴۶۷

ای سراز کبر بر فلك برده گشته گردان[10] چوانجم[11] فلکی
بعقابی رسیده از مگسی بسماکی رسیده از سمکی
بس‌بس‌اکنون که‌بیش‌ازاین‌نرسد[12] حاش لله دیو را[13] ملکی
برجهان خواجگی همی رانی هنرت چه[14] ونسبت تو بکی
نمك‌دیك خواجگی‌جودست[15] نه بخیلی وخشم و بی نمکی
ای که[16] خرچنگ‌وخارپشتی‌تو صدفی آید از تونی[17] فنکی

---

۴۶۶ ـ نسخه ها : آ ، ق   ۴۶۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ــ ص ، ق : صنع   ۲ـ ع : نقش را   ۳ــ م ، د : و سنگ انداز چه وان تابکی ــ ع : سنگ چه وتابکی   ٤ـ ت : دوستان و دشمنانت   ٥ـ ق ، ج : سنگ اندوز غم ـ ص ، ع : سنگ‌انداز غم   ٦ـ ل : دوستان   ۷ـ آ : جهد   ۸ـ ق : برد   ۹ـ آ : زود از   ۱۰ـ آ ، د : گردون   ۱۱ـ ص : زانجم   ۱۲ـ آ ، د ، ص : بیشترنرسد   ۱۳ـ ج : که دیورا   ١٤ـ م : چی   ۱۵ـ ل : دوکست   ١٦ـ ق ، ع : همچو   ۱۷ـ د ، ع ، م : آید از تونه

خواجه‌دانم که[1] پیش جیش[2] سخاش موج دریا همی کند یزکی

باز اگر تو فقع خوری بمثل چوبك[3] کوزهٔ فقع[4] بمکی

ازتو یك قطره خون بحیله چکد دور از اینجا اگر زهم بچکی

خواجه هستی چرا نیاموزی خواجگی کردن ازشهاب زکی

۴۶۸

شراب خواهد

ای کریمی که جرم هفت اختر هست با عرض لطف توپیکی[5]

تویی آن مکرمی که عالم را ضبط کردی بمختصر نیکی

هست مهمانکی مرا امروز ترککی تنگ چشمکی قیکی[6]

او زمستی بیك دومی گروست من بدو داد[7] خواهم ازسه یکی

هیچ باشد ترا ظرافت[8] آن که فرستی بمن صُراحیکی

۴۶۹

در تقاضا

خداوندا حریفان آمدستند که تا بامن کنند امشب عدیلی

بزرسیکی نمی‌یابم دراین‌شهر[9] وگرنه نیست در طبعم بخیلی

اعانت[10] کن‌مرا امشب بسیکی ویا بیرون کن اینها را بسیلی

---

۴۶۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۶۹ـ نسخه ها : ط ، آ ، چ

۱ـ ع ، چ : خواجه راکه ۲ـ ع : مدح ـ آ ، د ، ق ، ص : موج ۳ـ ت ، آ ، ق : چونکه‌تو ٤ـ ص : چونکه کوزهٔ فقع‌همه ـ د : چوبك کوزهٔ فقاع ۵ـ م : بیکی ـ چ ، ص ، ق ، ت : نیکی ٦ـ م : فیکی ۷ـ چ : داو ۸ـ م : طراوت

۹ـ آ : نمی یابند دردهر ۱۰ـ ط ، چ : معونت

۴۷۰

در ناخن گرفتن صاحب

سحرگاهی[1] بنزد خواجه رفتم — که بفزاید مرا جاهی و مالی[2]
بدست خواجه در، ده بدر[3] دیدم — کزآن هر بدر بود اورا ملالی[4]
در آمد مرغکی وانگه بمنقار — ربود از فرق هر بدری هلالی

۴۷۱

قسم در توبه و انابه

بخدائی که بازگشت بدوست — که مرا بازگشت نیست[5] بمی
مگر ازبهر حفظ قوّت و بس[6] — فارغ ازچنگ‌ونای وبربطونی
نکنم خدمت و نگویم شعر[7] — گر جهان پرشود ز حاتم طی
جز که پیروز شاه عادل را — آنکه پیروزیست[8] راتب وی
دگرآن کز دروغ باشم دور — فی‌المثل گر بود باَدنی شیی
مگر اندر سه‌گونه[9] حکم نجوم — چه بود پس کجا بُود پس کی
نسگالم نفاق اگرچه جهان — پُرشدست ازسهیل[10] تا بُجدی
نه خیانت کنم نه اندیشم — انوری باش می چگوئی هی

۴۷۰ ـ نسخه ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ ۴۷۱ـ نسخه ها: م، ل، ت، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ق: سحرگاهان ۲ـ د، ص، ق: جاه وجمالی ۳ـ ع، د، ق: بدره
٤ـ ق: خیالی ـ ص، ط، آ، ع: هلالی ۵ـ ت: مرانیست بازگشت ٦ـ آ: و نفس
ق: نفس ۷ـ چ: نگویم می ۸ـ ع: پیروز رست ۹ـ ق: سه‌گانه
۱۰ـ آ: سپهر؟

خود کند هیچکس که دیده بود / ازپس سُور ِمهر ماتم ِ دَی
بد نگویم بگو چرا گویم / ممتلی را بود که افتد قی
چون من از هیچکس نباشم پُر[1] / اخطل آنجا همان[2] بود کاخطی
نام کار دگر همی نبرم / که ندارند عاقلانش پی
که اگر گویم ارنه محفوظ[3] است / عرق پاکم چنانکه نور از فی
دزد را[4] نیك داند از کالا / پاسبان خلقته بیدی
ره ز نامرد گُم شود برمرد / ورنه پیدا شدست رشد از غی
خوار[5] صحبت مباش تا باشی / صاحب صدهزار صاحب ری
قصه کوته شد آن کنم همه عمر / چونکه توفیق دادم[6] ایزد حی[7]
که اگر بر کفم نهی پس از آن / از ندامت رخم نیارد[8] خوی
گر کنم خیره ارنه خود سوزم / گفته‌اند آخرالدّواء الکی
این همه[9] گفتم و همی گفتند / غضب وشهوت ازسُلول[10] و اُبی
عهده بر کیست این دعاوی را / همّتم[11] گفت قد ضَمنتُ عَلی

۴۷۳

شکایت از زمانه

گر نیستی زمانه بجنگ[12] و نبرد خلق / پیوسته با زمانه کجا در[13] نبردمی

۴۷۳ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، ط، آ، د، ع، ق، ص، چ

۱ـ ق: اینجا نباشم از کس به ـ آ: از هیچکس نباشم به ۲ـ چ: همی ۳ـ ع: آن نه محفوظ ٤ـ ق: در را ٥ـ آ، ق: خار ٦: ت: داد ۷ـ این بیت در ق نیست. ۸ـ ق، چ: نگیرد ۹ـ ت، ع: این همی ۱۰ـ ل، آ، د: آن سلول ـ م: از سلوك ۱۱ـ ت: همتت ۱۲ـ ل، م، ت: بننگ ۱۳ـ ط، ع، چ: چرا در

ور آسیای چرخ برغمم نگرددی[۱] | در جوی آسیا متوطّن نگردمی
آب مراد زیر پل کس نمی‌رود | ورنه قفا ز ورطهٔ[۲] طوفان نخوردمی
با من غم خرابی عالم بکلبه‌ای | کی جفت گرددی اگر آزاد وفردمی
نفسی[۳] که گر بدان دگری[٤] مبتلاشدی[٥] | من درخلاص اوبمثل حمله[٦] بردمی
یادرمدد چومهره[۷] میان بندمی بمهر[۸] | یا گوئیا که[۹] حادثه را تا گزردمی[۱۰]
یا کعبتین جانب خود باز مالمی | یا خودبساط حاصل خوددرنوردمی
برهر[۱۱] که عرضه داشتم ازمن[۱۲] کرانه کرد | گوئی که صورت غم وتیمارودردمی
از خواجگان شهر چو یاری نیافتم | گرخواجه‌شهر یارنبودی‌چه کردمی
آزاد کیست حلیهٔ[۱۳] مردان وای دریغ[۱٤] | آن دستگاه کو که من آزاد مردمی

۴۷۴

در هجو سیف‌الدین نامی گفته

تو ای سیف زنگ اجل چون نگیری | که الحق بانصاف[۱۵] در خورد آنی
بدین تیزی و روشنائی و گوهر[۱٦] | ترا در کجا می خورد[۱۷] زندگانی
نه در دست تقدیر ملکی بگیری | نه در حرب ایّام خونی برانی
ترا ذوالفقار علی خود گرفتم | گران قلتبانی[۱۸] گران قلتبانی

۴۷۴ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ـ د : بگرددی ۲ـ ل ، م : قفای ورطه ۳ـ م ، ط ، ت : نقشی ٤ـ ت ، ص ق ، ط : بدان‌دگر ٥ـ ع ، آ : مبتلاستی ٦ـ ص ، ق ، ع ، د : حمل ۷ـ م : مهر ۸ـ آ : بندمی‌همی ۹ـ ت : تاگوئی که درد ـ ط : تا کوی دردو ـ ج : تا کوی درد ۱۰ـ ص ، ج ، م : تاگذردمی ۱۱ـ ص ، ج : باهر ۱۲ـ ج : داشتمی او ۱۳ـ ج : حیله ۱٤ـ ج : وانوری ۱۵ـ آ ، ص ، ع : بانواع ۱٦ـ ق ، ع ، د : روشنائی گوهر ۱۷ـ ج ، ص : کجا در خورد ۱۸ـ ق : گر از گلستانی

حقوقی که در گردنت هست واجب بگوش دلت چون فرو می نخوانی
بدین مایه داد و ستد[1] بعد ماهی چه تأخیر[2] سر دست چون می‌توانی
چرا قدر مردم ندانی ولیکن تو مردم نه‌ای قدر مردم چه‌دانی[3]
خرابی[4] عالم ز تو هست پیدا مباد آنکه[5] اندر جهان تو بمانی[6]

۴۷۴

نصیحت

چون ترا روزگار داد بداد[7] تو چرا داد خویش نستانی
تا توانی بگرد شادی گرد کایدت گاه آنکه نتوانی

۴۷۵

معما

ای رای ملك شه معظّم مه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدلت آبان[8] خدای را شبانی
حقّا که شوی[9] بمهر مه بر[10] دیماه بموسم خزانی[11]
در دولت تو کراست[12] نیسان کان دولت هست[13] جاودانی
بادی[14] همه ساله شاد تاهست روز[15] رجب اصل شادمانی

---

۴۷۴ ـ نسخه ها: م، ل، ت، آ، ق، س، چ ۴۷۵ ـ نسخه ها: م، ت، آ، د، ع، ق، س، چ

۱ـ آ: دهش ۲ـ آ: تاحشر ۳ـ س، ع: ندانی ۴ـ ع: خزانی
۵ـ س: مباداکه ۶ـ چ: دیرمانی ۷ـ س: نداد ۸ـ ع: خلقان ۹ـ ت: شود ۱۰ـ ق: مه در ۱۱ـ ق: جوانی ۱۲ـ د: گذاشت ۱۳ـ آ، چ، ع: نیست ۱۴ـ ت: بادا ۱۵ـ ل، س، چ: آب ـ ع: روی

ای خواجهٔ فیلسوف فاضل کز فضل یگانهٔ جهانی
گر معنی این لغت بواجب پیدا کردن نمی‌توانی
تا آخر[۱] هر مهی که گفتم از اوّل سالش ار برانی[۲]
آنکه بشهور نی[۳] بایّام معنیش هرآینه بدانی

۴۷۶

درحسب حال

گویند که چیست حاصل تو ای بی حاصل ز زندگانی
گویم خطکی و بیتکی چند از نعمتهای[۴] این جهانی
خطی نه چنین چنانکه باید[۵] بیتی نه چنان[۶] چنانکه دانی

۴۷۷

در موعظه

ای‌خواجه مکن تابتوانی طلب علم کاندر طلب راتب[۷] هر روزه بمانی
رو[۸] مسخرگی‌پیشه کن‌ومطربی‌آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
نی‌گوشهٔ[۹] کنجی و کتابی بر عاقل بهتر ز بسی گنج و بسی کامروانی
گربی‌خردان[۱۰] قیمت این‌ملك‌ندانند ای‌عقل‌خجل نیستم ازتو که تودانی
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصّع موسی کلیم‌الله و چوبی[۱۱] و شبانی

---

۴۷۶ ـ نسخه ها: م، ل، آ، د، ع، ق، س، چ ۴۷۷ ـ نسخه ها: م، ل، آ، د، ع، ق، س ق،

۱ـ ت: باآخر ۲ـ ق: بدانی ۳ـ م، ت، چ: نه ٤ـ د، چ: از دولتهای

٥ـ آ: باید ـ م: خوانی ٦ـ ع، ق: نه چنین ۷ـ چ: روزی ۸ـ م: شو

۹ـ ع: بی گوشهٔ ـ س، ق: تاگوشهٔ ۱۰ـ م: بی خبران ۱۱ـ س، ق: موسی کلیم وچوبی

۴۷۸

این قطعه در شکایت از ملکشاه و نظام الملک گفت و متغیر شدند وفتوحی آنرا جواب گفت

کار کار ملک و دوران[۱] دوران وزیر — این ز آصف بدل وآن ز سلیمان ثانی
عالمی از کرم این همه در آسایش — امّتی از قلم آن همه در آسانی
جود ایشان رقم رغبت روزی بخشی — عدل ایشان علم کسوت آبادانی
تا جهان بیعت فرمان‌بری[۲] ایشان کرد — هیچ مختار[۳] نزد یک‌دم بی فرمانی[۴]
غرض چرخ کمالیست که ایشان دارند — چون‌برآید[۵] برهد زین همه سر گردانی
حبّذا عرصهٔ ملکی که درو جغد همی — بی دریغا نبرد[۶] آرزوی ویرانی
مرحبا بسطت جاهی که درو منقطع‌اند — مسرع سایه و خورشید ز بی پایانی[۷]
نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل — که نه بر مهرهٔ گردن[۸] بودش پیشانی
درچنین دولت ومن بکتن قانع بکفاف — بیم آنست که آبم ببرد بی نانی
نظم‌ونثری که‌مراهست‌دراین‌ملک‌مگیر — که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی
ملک[۹] مصر چه باید که ز اهل کنعان — بی خبر باشد خاصه که بود[۱۰] کنعانی
معتبر گرسخنست‌آنکه‌از‌آن‌مجموعست[۱۱] — خازن خاص ملک دارد اگر بستانی
بس‌بخوانی‌نه‌بر‌آن شکل که‌طوطی‌الحمد — بلکه تفتیش معانی کنی ار بتوانی
هم‌تو اقرار کنی کانوری از روی سخن — روح پاکیزه برد از سخن روحانی

۴۷۸ ــ نسخه ها : م ، ل ، ط ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ط : ملک دوران ۲ــ چ : فرماندهی ۳ــ ص ، د ، ق : مجتاز ۴ــ م : نافرمانی

۵ــ ص ، ق ، د ، ع : بیاید ۶ــ ص : نیزد ۷ــ ق ، د ، ع : زبی تابانی

۸ــ ق ، ع ، د : گردون ۹ــ ط ، د : ملکت ۱۰ــ ل ، م ، آ : که بود ــ نسخ دیگر: چوبود ۱۱ــ ق ، چ : مجموعیست

درحضورست از این نقش یقین می‌شودم — خاصّه با مهره در ششدر[1] بی‌سامانی
گرمرا معطی دینار[2] ازین‌خواهد بود[3] — بی نیازند و مرا فـاقهٔ[4] جاویدانی
تو که پوشیده همی بینی از دور[5] مرا — حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب نعمه‌ست که دارم ز برون — وز درون پیرهن بلحسن عمرانی
انوری‌این‌چه‌پریشانی وبی‌خویشتنی‌است — هیچ دانی که سخن برچه نسق می‌رانی
برسر خوان قناعت شده همکاسهٔ عقل — چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی
پسر سهل گدا گر شنود حال آرد — کایت کدیه چوعباس خوشك[6] می‌خوانی

۳۷۹
فتوحی شاعر بفرمودهٔ شاه ووزیر جواب حکیم راگفت

انوری ای سخن تو[7] بسخا ارزانی — گربجانت بخرند اهل سخن‌ارزانی
درسرحکمت[8] وفطنت‌زکرامت عقلی — درتن دانش و رامش بلطافت[9] جانی
حجت‌حقی ومدروس زتو باطل شد[10] — اوحدالدینی ودردهر[11] نداری ثانی
بکرانمایگی و جود روانی[12] وخرد — وز روان وخرد ارهیچ[13] بود بهزانی
گفتی‌اندرشرف‌وقدرفزون از ملکم[14] — باری‌اندرطمع‌وحرص کم‌ازانسانی[15]
غایت‌همتت ارکردت سلطان سخن[16] — آیت کدیه چواردال چرامی‌خوانی
پیش‌خاصان[17] مطلب‌نام‌زحکمت‌چندین — چون‌خسان در طلب جامه وبندنانی

---

۳۷۹ — نسخه ها : آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– د : در معره باششدر ـ ع ، چ : در ششدره با مهرهٔ ۲ـ آ ، ص : دنیائی ۳ـ ط : کرد ۴– ط : بی‌نیازآید وفاقه ـ آ ، د ، ص : بی نیازند زمن فاقهٔ ۵ـ د : از دور همی بینی ۶– چ: عباس وچوسک ۷– ع : بسخن تو ۸ـ چ : فکرت ۹– ص : زلطافت ۱۰ـ آ ، ص : شد باطل ۱۱ـ ص : در عصر ۱۲ـ ع : عز روانی — ص : عزم روانی ۱۳ـ ص : وز روانی وخرد هرچه ۱٤– چ ، ق : از فلکم ۱۵ـ آ : از انسانی ـ ص : از شیطانی ۱٦ـ ص : حکمت ارکردت‌سلطان‌همت ۱۷ـ ق ، ع : خاصه

زاب‌حکمت چوهمی باملکان ننشینی | آتش‌حرص[1] چرادردل وجان‌بنشانی
نفس‌راباز کن‌ازشهوت نفسانی‌خوی[2] | تا دمت در همه احوال بود روحانی
ازپس‌آنکه بیك مُهر[3] دوالف‌ملکی | داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی
وز[4] پس‌آنکه هزارد گرت‌داد وزیر | قرض‌آن‌پیرسرخسی شده[5] ترکستانی
وز پس آنکه زانعام جلال الوزراء | بتو هرسال رسد[6] مهری پانصد کانی
ای بدانائی معروف چرا می‌گوئی | در ثنائی که فرستادی[7] از نادانی
طاق بوطالب‌نعمه‌ست که دارم‌زبرون | وز درون پیرهن بوالحسن[8] عمرانی[9]
چه‌بخیلی که‌بچندین‌زروچندین‌نعمت[10] | طاقی و پیرهنی کرد همی‌نتوانی
پانزدهسال‌فزون‌باشد[11] تاکشته‌شدست | بوالحسن‌آنکمزاحسانش‌سخن‌می‌رانی
پیرهن کهنهٔ اوگرت بجایست هنوز | پس‌مخوان‌پیرهنش[12] گوزرموخفتانی
باقی‌عمر بس‌آن پیرهن وطاق ترا[13] | شاید ارندهی ابرام و دگر نستانی
کدیه و کفر در اشعار شعارست ترا | کفردرمدحی‌ودر کدیه‌همه کفرانی[14]
با قضا وقدر استاخ چرائی تو چنین | گرقضا و قدر حکم خدا می دانی[14]
مغزفضل وحکم ومحض معالی مانند | گرزدیوان‌خوداین‌یك‌دوورق گردانی[14]
نعمت‌آنراست‌زیادت که‌همه‌شکر کند | تو‌نه‌ای از درنعمت که همه کفرانی
صفت کفر بشعر تو در افزود چنانك | بق‌بق ازفاضلی وطنطنه ازخاقانی[15]
برتو ارچند درانواع‌سخن‌تاوان نیست | اندرین شعر شکایت ز در تاوانی[16]
گر بفرمان سخنی گفتم مازار ازمن | زانکه کفرست‌دراین‌حضرت‌نافرمانی[7]

١- آ ، س : آتش‌آز ٢- ق ، ع : جوی ٣- س : ماه ٤- س : از
٥- س : قرضی آن نیزسرخسی‌شد و ٦- ق ، ع : دهد ٧- س ، ج : فرستادهٔ
٨- ع : بلحسن ٩- درنسخهٔ آ این‌بیت نیست. ١٠- س ، ع : زر و سیم ونعمت ــ ق : زر ونعمت که تراست ١١- آ ، س : فزونست که ١٢- ع ، ق : پس‌چون پیرهنش
١٣- س : پیرهن طاق تراست ١٤- این سه‌بیت درآ ، س نیست. ١٥- این بیت هم در س نیست . ١- آ : تاوانی ـ نسخ دیگر: نادانی ١٨- ع : بی‌فرمانی

۴۸۰

در موعظه

پیشی ز هنر طلب نه از مال — اکنون باری که می‌توانی
هان تا بخیال بد چو دونان — در حال حیوة این جهانی
افزون نکنی برانچه[۱] داری — قانع نشوی بدانچه[۲] دانی
مشغول مشو بتن نه اینی[۳] — فارغ منشین زجان نه آنی[۴]
گرجانت بعلم در ترقی است — آنك تو وملك جاودانی
ورنه چو بمرگ جهل مردی — هرگز نرسی بزندگانی
دانی چه قیاس[۵] راست بشنو — برخود چه کتاب عشوه خوانی
زین سوی اجل ببین که چونی — زان سوی اجل چنان بمانی

۴۸۱

هرآنکه که‌چون‌من نیایم[۶] نخوانی — چنان‌باشد ایدون که آیم‌برانی
نخوانی‌مرا چون نخوانی کسی را — که‌مدح‌توخواندچواورابخوانی
کراهمسر[۷] خویش‌چون‌من گزینی[۸] — کراهمبر[۹] خویش چون‌من‌نشانی
ندیمی مرا زیبد از بهر آنرا — که‌آداب آن‌نیك دانم تودانی
اگر نامه باید نوشتن نویسم — بکلك و بنان دیبهٔ خسروانی
وگرشعرخواهی که‌گویم[۱۰] بگویم — هم از گفتهٔ خود هم ازباستانی

۴۸۰ ـ نسخه ها : م ، ل ، ت، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۸۱ ـ نسخه‌ها : آ ، ق ، ص ، چ
۱ـ د ، ص : بدانچه ۲ـ ق : بآنچه ۳ـ ق : نه‌اینجا ۴ـ آ ص : که آنی ـ
ق : زجان گرانی ۵ـ ق : بقیاس ۶ـ آ ، چ : بیایم ۷ـ ق : همبر ۸ـ ق،
چ : نشانی ۹ـ ق : همسر ۱۰ـ ع : گوئی

وگر نرد و شطرنج خواهی ببازم — حریفانه سحر حلال از روانی
وگر هزل خواهی سبک‌روح باشم[1] — نباشد ز من بر تو بیم گرانی[2]
ز مطرب غزل آرزو در نخواهم[3] — نگویم[4] فلانی دگر یا همانی
نه چشمم چرا گه کند روی ساقی — نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
معربد نباشم که نیکو نباشد — که می‌را بود جز خرد[5] قهرمانی
یکی کم خورم خوش روم[6] سوی خانه — غلامی بود مر مرا رایگانی

۴۸۳

ایضاً در هجا

گمان مبر که ز بی عیبی عمادست آن — که هجو او نکنم یا ز عجز و کم سخنی
مدیح گفت[7] هجا کرده من بسم بعماد — برای من که هجا را بدو هجا نکنی

۴۸۴

در شکایت

مرا پیام فرستی همی که پرسش تو — چو چشم دارم بر من سلام چون نکنی
کشند پای بدامن درون بلی[8] شعرا — چو دست بخششت از آستین برون نکنی

۴۸۳ ـ نسخه‌ها: م، ل، ت، آ، ع، ق، ص ۴۸۴ نسخه ها: ـ م، ل، ت، آ، ق، ص، چ
۱ ـ چ: باشد ۲ ـ آ: زبانی ـ ص: زفانی ۳ ـ ص: دربخواهی ٤ ـ ص: بگویم
۵ ـ ص: برخرد ٦ ـ ص: کی‌روم ۷ ـ آ، ص، ق: گفته ۸ ـ آ، ص: یکی ـ ق: همی

۴۸۴

مطایبه

دوش مهمان خواجه‌ای بودم اینت نامردمی و اینت سگی
دوش تا روز هردو نغنودیم او ز سیری و من ز گرسنگی

۴۸۵

درشکایت

تو وزیری و منت مدحت گوی[1] دست من بی‌عطا روا بینی
شو[2] وزارت بمن سپار و مرا مدحتی گوی تا عطا بینی

۴۸۶

صاحب بحکیم اسبی وعده کرد درتقاضای آن این‌قطعه را گفته

زهی نفاذ تو در سرّ کارهای ممالك گرفته نسبت[3] اسرارحکمهای الهی
مثال رفعت قدرتو پیش رفعت گردون[4] حدیث‌پایهٔ ماهست پیش پستی ماهی
چووقفنامهٔ دولت قضا بنام توبنوشت چهارعنصرونه چرخ برزدند گواهی

۴۸۴ – نسخه‌ها: پ ، آ ، ق ۴۸۵ – نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۴۸۶ ـ نسخه ها : م ، ت ، آ ، ع ، ق ، ص ، چ

۱– چ ، ق : ومدح گوی تومن ۲ـ ق ، ص ، د ، آ : تو ۳– آ : سر بسر

٤ـ ص : کیوان

توئی که مسرع امرت[1] ندید وهن[2] توقف — توئی که عرصهٔ جاهت ندید تنگ‌تباهی
زرشك رای منیر تو هیچ روز نباشد — که‌صبح جامه‌ندرد بر آسمان زپگاهی
اگر برنج نداری که هیچ رنج مبادت — زحسب واقعه بنویس چند بیت کماهی
بیاد تست همانا حدیث بخشش اسبی — که کهرباش چوبینند کندعزیمت کاهی
برون‌نمی‌شوداز گوشم آن حدیث وتودانی — حدیث‌اسب نیایدبرون ز گوش‌سپاهی
وگربها بود آنرا بها پدید[3] نباشد — بیادگی و فراغت به ازعقیله وشاهی[4]
بعون‌تست[5] پناهم که‌ازعنایت گردون — چنانت‌باد که هرگزبهیچ‌کس نپناهی
مرا زصورت حالی که هست قصّهٔ غصّه — روا بود که بگویم بناخوشی[6] وتباهی
بدان‌خدای که‌اندرزمانه‌روزوشب آرد[7] — اگر چه روز تمنّی[8] شبی بود بسیاهی
مرازحادثه‌حالیست آنچنانکه‌نخواهم[9] — توانی‌ار بعنایت‌چنان کنی که‌بخواهی[10]
ببذل کوش که‌ازمال‌وجاه‌حاتم‌طی‌را[11] — اثر نماند بجز بذلهای مالی و جاهی
بقات باد که تامهر آسمان کیه کون[12] — بخاصیت بنماید[13] زشوره مهر گیاهی

۱- ص ، ع : وهمت   ۲- آ : شین   ۳- آ : بهاپذیر   ۴- ت : ازسواری وراهی
۵- ت ، آ ، ص : ق : خویش   ۶- ص : نگویم زناخوشی   ۷- ع ، د : آورد
۸- ص ، ق ، چ : تمنا   ۹- چ : تو خواهی   ۱۰- م : کنی‌وبخواهی
۱۱- م ، ت : طائی   ۱۲- آ : کهن کون - چ : سیه کون   ۱۳- آ، چ ، ق : ننماید

۴۸۷

مدح سدید فقیهی

جهان را دلم[۱] گفت لطفی کن آخر / دلت سیر ناید[۲] ز چندین سفیهی
جهان گفت از من لطافت نیاید / سدید فقیهی سدید فقیهی

۴۸۸

درستایش سخن خود

بزرگوارا با آنکه معرضم ز سخن / چنانکه باز ندانم کنون زردف روی[۳]
هنوز با همه اعراض من چو درنگری / سخن چنانکه چنان به بود ز من شنوی

۴۸۹

در حکمت وموعظه

صفه‌ای را نقش می کردند نقّاشان چین / بشنو این معنی کز این خوشتر[۴] حدیثی نشنوی
اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه / اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی
تاهر آن[۵] نقشی که حاصل باشد اندر نیمه‌ای / بینی[۶] اندر نیمهٔ دیگر چو اندر وی روی[۷]

۴۸۷ ـ نسخه ها : م ، ل ، ع ، د ، ط ، آ ، ق ، ص ، چ ۴۸۸ ـ نسخه ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ ۴۸۹ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، چ

۱ـ چ : جهان دگر ۲ـ ط ، ص : نامد ۳ ـ ع : ردف باز ندانم همی راز روی ــ آ ، د ، ص ، ق : ندانم همی زردف روی ٤ـ ت آ ، د ، ق : بهتر ۵ـ ع ، چ : تاهمان

٦ـ چ : یعنی ۷ـ م : اندر روی وی

ای برادرخویشتن‌راصفه‌ای دان‌همچنان[۱] هم بسقفی[۲] نیك عالی هم ببنیادی قوی
باری از آن[۳] نیمهٔ پرنقش نتوانی شدن جهدآن کن‌تامگرآن[٤] نیمهٔ دیگرشوی

۴۹۰
در قناعت وخویشتن داری

مرا دوستی گفت آخر[٥] کجائی چرا بیشتر نزد ما می نیائی
بتشویر گفتم که از[٦] بی‌ستوری به بیگانگی می کشد آشنائی
مرا گفت چون بارگیری نخواهی[۷] که از[۸]خدمتت نیست روی رهائی
ببیت[۹] عمادی جوابش بگفتم[۱۰] چه گفتمش گفتم[۱۱] که ای روشنائی[۱۲]
مرا از شکستن چنان باك[۱۳] ناید که از ناکسان خواستن مومیائی

۴۹۱
درهجا

درکف[۱٤] خشم وشهوت و خور و خواب این چنین عاجز و زبون که توئی
خویشتن آدمی[۱٥] همی شمری برو ای خر فراخ کون که توئی

---

۴۹۰ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق، ص ، ج ۴۹۱ ـ نسخه ها : ل ، ت ، ط ، آ، د ، ع، ق ، ص ، ج

۱ـ ت : همچنین ۲ـ ق : بسقف ۳ـ م : این ٤ـ ت : جهد کن باری که تاآن
٥ـ ص ـ ق : کاخر ٦ـ ت : که این ۷ ـ د : بخواهی ۸ـ م ، ق : چواز
۹ـ ت : بیتی ۱۰ـ آ ، ق : بدادم ـ د : جوابیش گفتم ۱۱ـ آ ، د ، ع ، ص : گفتمش
۱۲ـ ق :کاین روشنائی ـ ج : ای‌روستائی ۱۳ـ ص ، ق ، ع ، د : درد ۱٤ـ ج ، ق ، ط
ت : درگه ۱٥ـ ق ، ط ، ت : مردمی

۴۹۳

نصیحت

تو اگر شعر نگوئی چکنی خواجه حکیم — بی وسیلت نتوانی که بدرها پوئی
من اگر شعر نگویم پی کاری گیرم — که خلاصی دهد[۱] از جاهلی و بدخوئی
من همه شب ورق زرق[۲] فرومی‌شویم[۳] — تو همه روز رخ آز بخون می‌شوئی
قیمت عمر من و عمر تو یکسان نبود — کانچه من جویم از این عمر تو آن کی‌جوئی[٤]
باد رنگین[٥] بدل عمر که درخانه نهند[٦] — بوی آن می‌برم الحق تو همانا اوئی
ضایع از عمر من آنست که شعری گویم — حاصل از عمر تو آنست که شعری گوئی

☆☆☆

۴۹۳ ـ نسخه‌ها : م ، ل ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : که دهد حاصلی ـ چ : که خلاصم دهد ۲ـ ص ، ق ، د ، ع : ورق آر

۳ـ د : می‌خوانم ٤ـ ع : ازعمر تو کی می‌جوئی ٥ـ ع ، ت : باد رنگی ٦ـ ل ، آ ، ع : نهد

غزلیات

۱

بیا ای جان بیا ای جان بیا فریاد رس ما را ‌‌ چو ما را یك نفس باشد نباشی یك نفس ما را
زعشقت گرچه بادردیم و در هجرانت اندر غم ‌‌ زعشق تو نه بس باشد ز هجران تو[۱] بس ما را
کم از یکدم زدن ما را اگر در دیده خواب آید ‌‌ غم عشقت بجنباند بگوش اندر جرس ما را
لبت چون چشمهٔ نوش است و ما اندر هوس مانده ‌‌ که بر وصل لبت یك روز باشد دسترس ما را

بآب چشمهٔ حیوان حیاتی انوری را ده
که اندر آتش عشقت بکشتی زین هوس ما را

۲

جرمی ندارم بیش از این، کز جان وفادارم ترا
ور قصد آزارم کنی، هرگز نیازارم ترا

زین جور بر جانم کنون، دست از جفا شستی بخون ‌‌ جانا چه خواهد شد فزون، آخر ز آزارم ترا
رخ گر بخون شویم همی، آب از جگر جویم همی ‌‌ در حال خود گویم همی، یادی بود کارم[۲] ترا
آب رخان من مبر، دل رفت و جان را درنگر[۳] ‌‌ تیمار کار من بخور، کز جان خریدارم ترا
هان ای صنم خواری مکن، ما را فرازاری مکن ‌‌ آبم بتاتاری[٤] مکن، تا درد سر نارم ترا
جانا ز لطف ایزدی گر بر دل و جانم زدی ‌‌ هرگز نگوئی[٥] انوری، روزی وفادارم ترا

---

۱ ـ نسخه‌ها : ه، ل، ج ‌‌ ۲ ـ نسخه‌ها : ه، پ، ق، ص، م، ع، ج

۱ـ ه، ج : زهجران توبس لیکن زعشق تو نه ‌‌ ۲ـ ق : گویم باو باور نمیدارم ‌‌ ۳ـ م : جانم رانگر ـ ق : جانم رابخر ‌‌ ٤ـ م : آب تنم ناری ـ ق : آب تنم تاری ‌‌ ٥ـ م : نگفتی

٣

ای کرده خجل بتان چین را
بازار شکسته حورعین را

بنشانده پیاده ماه گردون / برخاسته فتنهٔ زمین را
مگذار مرا بناز اگر چند / خوب آید ناز نازنین را
منمای همه جفا که مهر / چیزی بگذار روز کین را
دلداران[1] بیش از این ندارند / با درد قرین چومن قرین را
هم یاد کنند که که آخر / خدمتگاران اوّلین را
ای گمشده مه زعکس رویت / در کوی تو لعبتان چین را
این از تو مرا بدیع نمود[2] / من روزهمی شمردم این را
سیری نکند مرازجورت[3] / چونانکه زجود مجددین را

۴

ای کرده در جهان غم عشقت سمرمرا
وی کرده دست‌عشق تو زیر وزبرمرا

از پای تا بسرهمه عشقت شدم چنانك / در زیر پای عشق تو گم گشت سرمرا
گر بی‌توخواب‌وخورد نباشدمرا رواست / خودبی‌تودرچه‌خوردبود خواب‌وخورمرا
عمری کمان صبر همی داشتم بزه / آخر بتیر غمزه فکندی سپر مرا
باری بعمرها خبری یابمی ز تو / چون نیست‌درهوای‌تو ازخود خبرمرا
درخون من مشو که نیاری بدست باز / گر جوئی از زمانه بخون جگرمرا

۳ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ق ، س ، م ، چ   ۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ق ، س ، م
۱— ق : دلداری   ۲ــ س ، ب : نبود   ۳ــ پ ، م : ز جودت

٥

تا بود در عشق آن دلبر گرفتاری مرا
کی بود ممکن که باشد خویشتن‌داری مرا

سود کی دارد بطرّاری نمودن زاهدی — چون زمن بربود آن دلبر بطرّاری مرا
ساقی عشق بتم در جام امیّد وصال — می گران‌دادست کارد آن سبکساری مرا
زان بتر کزعشق هستم‌مست‌باخصمان او — می بباید بردن او مستی بهشیاری مرا
زارم اندر کار او وز کاراو هر[1] ساعتی — کردباید پیش‌خلق انکار وبیزاری[2] مرا
این‌شگفتی‌بین‌واین‌مشکل که‌اندرعاشقی — برد باید علّت لنگی و رهواری مرا

٦

گرباز دگرباره ببینم مگر اورا
دارم زسرشادی برفرق سر او را

بامن چوسخن گوید جزتلخ نگوید[3] — تلخ‌ازچه سبب گویدچندین‌شکراورا
سوگند خورم من بخدا و بسر او — کاندر دوجهان دوست‌ندارم مگر اورا
چندانکه رسانید بلاها بسر من — یارب مرسان هیچ بلائی بسر اورا
هرشب زَ برِ شام همی تا بسحرگه[4] — رخساره کنم سرخ ز خون جگر اورا

---

٥ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، چ   ٦ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ق ، ص ، م

۱ـ م ، چ : کار اوهست ومرا هر   ۲ـ هـ ، چ : ازکار بیزاری   ۳ـ م ، ق : نمی گوید
ـ هـ : اوتلخ بگوید   ٤ـ م : ز نماز شام تا وقت سحرگاهان ـ هـ : تاوقت سحرگاه

۷

از دور بدیدم آن پری را
آن رشك بتان آزری را

در مغرب زلف عرض[۱] داده ‌ ‌ ‌ صد قافله ماه و مشتری را
بر گوشهٔ عارض چو کافور ‌ ‌ ‌ برهم[۲] زده زلف عنبری را
جزعش[۳] بکرشمه در نوشته[٤] ‌ ‌ ‌ صد تختهٔ[٥] تازه[٦] کافری را
لعلش بستیزه در نموده ‌ ‌ ‌ صد معجزهٔ پیمبری[۷] را
تیر مژه بر کمان[۸] ابرو ‌ ‌ ‌ بر کرده عتاب و داوری را
بر دامن هجر و وصل بسته ‌ ‌ ‌ بدبختی و نیك اختری را
ترسان ترسان بطنز گفتم ‌ ‌ ‌ آن مایهٔ حسن[۹] ودلبری را
کز بهر خدایرا[۱۰] کرایی ‌ ‌ ‌ گفتا بخدا که انوری[۱۱] را

۸

جانا بجان رسید زعشق توکار ما
دردا که نیستت‌خبراز روزگارما

درکار تو زدست[۱۲] زمانه غمی[۱۳] شدم ‌ ‌ ‌ ای‌چون زمانه بد، نظری[۱٤] کن بکارما
بر آسمان رسد ز فراق تو هرشبی ‌ ‌ ‌ فریاد و نالهای دل زار زار ما

---

۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ق ، ص ، د ، م ‌ ‌ ۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ ق : درمعرض حسن جلوه ‌ ‌ ۲ــ م ، د : درهم ‌ ‌ ۳ــ ق : چشمش ‌ ‌ ٤ــ ق ، م : درنبشته ‌ ‌ ٥ــ م : تحفه ـ پ: نسخه ‌ ‌ ٦ــ ص ، ق : ناز ‌ ‌ ۷ــ ت : پیامبری

۸ـ ت : درکمان ــ پ :باکمان ‌ ‌ ۹ــ ق : ناز ‌ ‌ ۱۰ــ م ، آ : بهر خدا بگویم

۱۱ــ ت : بخدای کانوری ‌ ‌ ۱۲ــ م : دردست تو زکار ‌ ‌ ۱۳ـ پ : غمین ‌ ‌ ۱٤ـ ت : به‌نظری ـ م : بی‌نظری ـ ف ، ق : بدنظری

دردا و حسرتا که بجز بارغم نماند با ما بیادگاری[1] از آن روزگارما[2]
بودیم برکنار ز تیمار روزگار تا داشت روزگار ترا درکنار ما
آن شد که غمگسار غم ماتو بوده‌ای امروز نیست جزغم تو غمگسار ما
آری باختیار دل انوری نبود دست قضا ببست در اختیار ما[2]

۸

ای غارت عشق تو جهانها[3]
بربادِ غم تو خان و مانها

شد برسر کوی لاف عشقت سرها همه در سر زبانها
در پیش جنیبت جمالت از جسم پیاده کشته جانها
در کوکبهٔ رخ چو ماهت[4] صد نعل فکنده آسمانها
نظار گیان[5] روی خوبت چون در نگرند از کرانها
در روی تو روی‌خویش‌بینند زینجاست تفاوت نشانها
گویم که زعشوهای عشقت هستیم ز عمر بر زیانها[6]
گوئی که‌ترا از آن‌زیان بود الحق هستی تو خود از آنها
تا کی گویی چوانوری مرغ دیگر نپرد از آشیانها
داندهمه کس که‌آن‌چه‌طمعست دندانست بتا در این دهانها

۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص
۱ــ پ ، م : یادگار ۲ــ این دوبیت‌در ت نیست. ۳ــ ل،ق : جهانها ـ نسخ دیگر : جانها؟
٤ــ ص ، ق : توچون ماه ٥ــ ت ، د : نظاره کنان ٦ـ این‌بیت فقط در ت‌است.

۱۰

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب
وزشب طپانچه‌ها[۱] زده بر روی آفتاب

بر سیم ساده بیخته از مشك سوده گرد ‌ ‌ ‌ بر برگ لاله ریخته از قیرناب[۲] آب
خطّ تو برخد تو چو برشیر پای مور[۳] ‌ ‌ ‌ زلف تو بررخ تو چو بر می پر غراب
دارم ز آب و آتش یاقوت وجزع تو ‌ ‌ ‌ درآب دیده غرق‌وبرآتش‌جگر کباب[۴]
درتاب و بند زلف دلاویز جان کشت[۵] ‌ ‌ ‌ جان در هزار بند ودل اندر هزار تاب
که دست عشق جامهٔ صبرم کند قبا ‌ ‌ ‌ که آب چشم خانهٔ رازم[۶] کند خراب
چون چشمت از جفا مژه برهم نمی‌زند ‌ ‌ ‌ چشم‌بخون[۷] دل مژه تا کی کند خضاب
هم باخیال تو گله‌ای کردمی ز تو ‌ ‌ ‌ برچشم من‌اگر نشدی بسته راه خواب
ای روز وشب چودهر در آزار انوری[۸] ‌ ‌ ‌ ترسم که دهرباز دهد زودت این جواب

۱۱

خه خه بنام ایزد آن روی[۹] کیست یارب
آن‌سحرچشم‌وآن‌رخ آن‌زلف[۱۰]وخال‌وآن‌لب[۱۱]

دروصف‌حسن[۱۲] آن‌لب‌ناهیدچنگ[۱۳]مطرب ‌ ‌ ‌ برچرخ حسن آن رخ خورشیدبرج کوکب

---

۱۰ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ، ج ‌ ‌ ۱۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، م، ق، ص ، ج

۱ـ ل : تبنجها ‌ ‌ ۲ ـ ق : فرتاب ‌ ‌ ۳ـ ت : برپای شیر مور ‌ ‌ ۴ـ م : دل کباب

۵ـ پ : خال کشت ـ ج : جان گسل ‌ ‌ ۶ـ ت : آب دیده خانهٔعمرم ‌ ‌ ۷ـ ج : چشم‌زخون

۸ـ ص : هم‌آغوش‌انوری ‌ ‌ ۹ـ م : آن نام ‌ ‌ ۱۰ـ پ : وآن زلف ‌ ‌ ۱۱ـ ق : یارب

۱۲ـ ل ، ت : درحسن و وصف ‌ ‌ ۱۳ـ ه ، ج : دف

مسرور عیش او را این عیش عادتی غم — بیمار هجراورا این مرگ صورتی[۱] تب
نقشی نگاشت خطش ازمشک سوده بر گل — دامن[۲] فکند زلفش برروز روشن از شب
دامیست چین زلفش[۳] عقل اندرو معلّق — جز عیست چشم شوخش سحر اندرو مرکّب
که مشک می‌فشاند برمه زگرد موکب — گه ماه می‌نگارد در ره ز نعل مرکب
درپیش نور رویش گردون بدست حسرت — بربست روی خودرا بشکست نیش عقرب[۴]
بردارد اربخواهد زلف و رخش بیک ره — ترتیب کفروایمان آیین کیش[۵] ومذهب
درمن یزید وصلش جانی جوی نیرزد[۶] — ای انوری چه لافی چندین زقلب وقالب

۱۲

خه از کجات پرسم[۷] چونست روز کارت
ما را دو دیده باری خون شد در انتظارت

در آرزوی رویت دور از سعادت تو — پیچان وسو گوارم چون زلف تابدارت[۸]
مارا نگوئی[۹] ایجان کاخر بچه جنایت[۱۰] — بیگانگی گرفتی ازیار[۱۱] دوستدارت
ایجان وروشنائی[۱۲] به‌زین همی‌بیاید[۱۳] — تو بر کناری از ما ، ما در میان کارت
بامات در نگیرد مائیم و نیم جانی — یامرگ جان گزینیم یاوصل خوشگوارت
گربخت دست گیرد[۱۴] ورعمر پای دارد — یکبار دیگرای جان گیریم در کنارت

---

۱۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، س

۱ـ ت ، ق : صورت ۲ ـ م ، چ : دامی ۳ ـ پ : حسن و زلفش ٤ ـ این بیت فقط چ است . ٥ـ ق : دین ٦ ـ ت ، ق : چومی نیرزد ـ چ : بجوئیرزد ۷ ـ د : حال از کجات پرسیم ۸ـ این بیت درنسخهٔ د نیست. ۹ ـ ق : بگوی ۱۰ ـ م : خیانت ۱۱ـ م : بریار ۱۲ـ پ ، م : جان روشنائی ۱۳ـ س : همی‌نیاید ۱٤ـ د : برنگردد

۱۳

در همه عالم وفاداری کجاست
غم‌بخروارست‌غمخواری کجاست

درد دل چندانکه گنجد در ضمیر — حاصلست‌ازعشق دلداری کجاست
گربکیتی نیست دلداری مرا — ممکن است از بخت دلباری[1] کجاست
اندرین ایام در باغ وفا — گر نمیروید گلی خاری کجاست
جان‌فدای یار کردن هست سهل — کاشکی یاربسی یاری کجاست[2]
در جهان عاشقی بینم همی — یك‌جهان بی کارباکاری کجاست[2]

۱۴

غم عشق تو از غمها نجاتست
مرا خاك درت آب حیاتست

نمیجویم نجات از بند عشقت — چه بندست آنکه‌خوشتر[3] ازنجاتست
مرا گویند[4] راه عشق مسپر — من وسودای عشق این ترّهاتست
ز لعب دو رخت بر نطع خوبی — مه اندر چارخانهٔ شاه ماتست[5]
دل و دین می‌بری وعهد وقولت — چو حال و کار دنیا بی‌ثباتست
عنایت بر سر هجرم بآیین[6] — هم ازجور قدیم و حادثاتست[7]
چنان ترسددل از هجرتو گویی — شب هجران تو روز وفاتست

۱۳ – نسخه ها : ه ، ل ، ج ۱۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج
۱ـ ج ، ه : یاری ۲ـ این دوبیت در چ نیست . ۳ـ م : که این‌بندم بسی‌به ٤ـ ه ، ج : همی‌گویند ۵ـ این بیت فقط در ه است. ٦ـ ه : عتابت برسرم بی‌جرم بامن
۷ـ این بیت در ل ، ص ، ق ، پ نیست .

بجان و دل ز دیوان جمالت — امیر عشق را بر من براتست
براتی گر شود راجع چه باشد — نه‌خط مجددین شمس‌الکفاتست

۱۵

تا دل مسکین من در کارتست
آرزوی جان‌من[1] دیدارتست

جان ودل در کارتو کردم فدا — کارمن‌این بود[2] دیگر کارتست
با تو نتوان کرد دست‌اندر کمر — هرچه‌خواهی کن که‌دولت‌یارتست
دل ترا دادم و گر[3] جان بایدت — هم فدای لعل شکّر بارتست
شایدم گر جان‌ودل‌ازدست‌رفت — ایمنم اندی که در زنهار تست

۱۶

جرم رهی دوستی روی تست
آفت سودای دلش موی‌تست

دل نفس از عشق[4] توتنها نزد — در همه دلها هوس‌روی تست
ناوك غمزه مزن اورا که او[5] — کشتهٔ هر غمزدهٔ خوی[6] تست
هست‌بسی‌یوسف یعقوب رنگ — پیرهنی را که درو بوی تست
از درخودعاشق‌خودرا مران[7] — رحم کن‌انگارسگ کوی‌تست

---

۱۵ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، م ، ت ، ق ، ص ، چ ۱۶ — نسخه ها : پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱— خ : آرزوی من‌همه ۲— ق : دل این‌بود — هـ : من اینست ۳— پ : دگر

٤— ل : نفس عشق ٥— ص ، م : مزن‌آنرا که او، ل: آن‌دان که او ٦— م : غمزدهٔ کوی

۷— ل : مزن

۱۷

دل در آن یار دلاویز آویخت
فتنه اینست که آن یار انگیخت

دل و دین و می و عهد و قوّت — رخت بر سر بیکی پای گریخت
دل من باز نمی یابد صبر — همه آفاق بغربال تو بیخت
ور نمی یابد آن سلسله موی — کار جانم بیکی موی آویخت
دل بسوی دل بر فتم بر درش(؟)[۱] — چشمم از اشک بسی چشم آویخت
یار گلرخ چو مرا بار ندارد — گل عمرم همه از پای بریخت

۱۸

ای بدیده دریغ خاك درت
همه سوگند من بجان و سرت

گوش را منّتست بر همه تن — از پی آن حدیث چون شکرت
اشك چون سیم و رخ چو زر کردم[۲] — از برای نثار رهگذرت[۳]
مایهٔ کیمیاست خاك درت — کی در آید بچشم سیم و زرت
دل بی رحم تو رحیم شود — گر ز حال دلم شود خبرت

۱۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، ج ۱۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، آ ، م ، ق ، ص ، ج
۱ـ هـ : دل برد برفتم از هوش ۲ـ م ، ج : کردیم ۳ـ هـ ، ج ، ل : خاك درت

۱۹

رخت مه را رخ و فرزین نهادست
لبت[۱] بیجاده را صد ضربه[۲] دادست

چو رویت کی بود آن مه که هرمه سه روز از مرکب خوبی پیادست
کجا دیدست بیجاده چنان خال که فرزین بند نعلت را پیادست[۳]
ز مادر تا تو زادی کس ندیدست[۴] که یك مادر مه و خورشید زادست
از این سنگین دلی با انوری بس که بی تو سنگها بر دل نهادست

۲۰

گلبن[۵] عشق تو بی‌خار آمدست
هر گلی را صد خریدار آمدست

عالمی را از جفای عشق تو پای وپیشانی بدیوار آمدست
حسن را تا کردهای بازار تیز فتنه از[۶] خانه ببازار آمدست
باز کاری در گرفتستی مگر نو گرفتی تازه در کار آمدست
تاترا جان‌جهان خواندانوری درجهان شوری‌پدیدار آمدست

۱۹ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ۲۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، م ، ق ، ص، ج

۱ـ ت ، م : لب ۲ـ ه : جزیه ۳ـ این بیت درپ ، ص ، ق، نیست. ۴ـ ص،م : نزادست ـ ه : توبزادی کس تراگفت ۵ـ ق : گلشن ۶ـ م : فتنه را

۲۱

پایم از عشق تو در سنگ آمدست
عقل را با تو قبا[1] تنگ آمدست

نام من هرگز نیاری برزبان — آری از نامم ترا ننگ آمدست
هرچه‌دانی ازجفابامن بکن[2] — کت ز بوتی نیک درچنگ[3] آمدست
هرکسی آمد باستقبال من — اندهانت[4] چند فرسنگ آمدست
انوری پایت زراهی باز کش[5] — کاندران هرمرکبی[6] لنگ آمدست

۲۲

کارم ز غمت بجان رسیدست
فریاد بر آسمان رسیدست

نتوان گلهٔ توکرد اگرچه — از دل بسر زبان رسیدست
در عشق تو برامید سودی — صدبار مرا زیان رسیدست
هرجا که رسم برابر من — اندوه تو درمیان رسیدست
این آب زفرق بر گذشته[7] است — وین کاردبراستخوان رسیدست

---

۲۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، ج ۲۲ ــ نسخه ها : ه ، م ، ق ، ج

۱ــ ه ، ج : قبله ۲ــ ج : داری ازجفا با من‌مکن ۳ـ ه ، ج : آن زنور وخاك درتنگ
٤ــ ه ، ج : آن دهانت ٥ـ ه ، ج : بابت پرستان نازکش ٦ــ ه ، ج : گاو وارهردم
کنی ۷ــ ق : سرگذشته

۲۳

حسن را از وفا چه آزارست
که همه ساله با جفا یارست

خود وفارا وجود نیست پدید[۱] — وین که در عادتست گفتارست
از برون جهان وفاهم نیست[۲] — کاثرش ز اندرون[۳] پدیدارست
چه وفا این چه ژاژ می‌گویم — که ازو حسن را چه آزارست
تا مصاف وفا شکسته شدست — علم عافیت نگونسارست
عشق را عافیت بکار نشد — لاجرم کار عاشقان زارست
دست در کار عافیت نشود — هرکجا عشق برسر کارست[٤]
عشق‌درخواب وعاشقان‌درخون — دایه بی‌شیر و طفل بیمارست
آرزو می‌بزیم چتوان کرد — سود ناکرده سخت بسیارست
اینکه[٥] امروز بر سر گنجی — پای فردات بر دم مارست
انوری از سر جهان برخیز — که نه معشوقهٔ وفادارست

۲۴

معشوقه[٦] برنگ روزگارست
با گردش روزگار یارست

برگشت چو روزگار وآن[۷] نیز — نوعی ز جفای روزگارست

---

۲۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۲۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د : هنوز ۲ـ چ : ازدرون جهان وفامطلب ۳ـ چ : درجهان ٤ـ این بیت در نسخهٔ د نیست. ٥ـ م ، چ : ایکه ٦ـ ه ، ب ، ص : معشوق ۷ـ د ، م : وین

بس بوالعجب[۱] و بهانه جویست / بس کینه کش و ستیزه کارست
این محتشمیست با بزرگی[۲] / گر محتشم و بزرگوارست
بوسی ندهد مگر بجانی / آری همه خمر[۳] باخمارست
در باغ زمانه هیچ گل نیست / وان نیز که هست جفت خارست
ای دل منه از میان برون پای / هر چند که یار بر کنارست
امید مبر کز آنچه مردم / نومید ترست امیدوارست
هرچند شمار کار فردا / کاریست که آن نه در شمارست
بتوان دانست هرشب از عمر / آبستن صدهزار کارست

۲۵

زعشق تو نهانم آشکارست
زوصل تو نصیبم انتظارست

ز باغ وصل تو گل کی توان چید / که آنجا گفتگوی از بهر خارست
ولی در پای تو گشتم بدان بوی / که عهدت همچو عشقم پایدارست[۴]
دلم رفت و ز تو کاری نیامد / مرا با این فضولی خودچکارست
چو گویم بوسه‌ای گوئی که فردا / کرا فردای گیتی در شمارست
ببند روزگارم چند بندی / سخن خود بیشتردر روزگارست
بعهدم دست می گیری ولیکن / که‌می گوید که پایت استوارست
ترا با انوری زین گونه دستان / نه یکبار ودوبارست وسه[۵] بارست

۲۵ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱— ت : بلعجب ۲— ت ، م : یابزرگی ۳- پ : چیز ٤— د : عشقم‌استوار ـ پ : که داغت همچو عشقت یادگارست ٥- پ : دوبار ونه سه ـ هـ : دوبار وچار

۲۶

ای یار مرا غم تو یارست
عشق تو ز عالم اختیارست

با عشق تو غم همی گسارم[1] عشق تو غمست و غمگسارست
جان و جگرم بسوخت هجران خودعادت دل نه زین[2] شمارست
جان سوختن و جگر خلیدن هجران ترا کمینه کارست
در هجر ز درد بی قرارم کان درد هنوز برقرارست
ای راحت جان من فرج ده زان درد که نامش انتظارست
در تاب شدی که گفتم[3] از تو جز درد مرا چه یادگارست

۲۷

یارب چه بلا که عشق یارست
زو عقل بدرد و جان فکارست

دل برد و جمال کرد پنهان فریاد که ظلم آشکارست
گرجان منست ازو بجانم من هیچ ندانم این چکارست
ناید بر من خیال او هیچ وینهم ز خلاف روزگارست
کارم چونگار نیست با او زان بررخ من زخون نگارست
زو هیچ شمار بر نگیرم زیرا که جفاش بی شمارست

۲۶ ـ نسخه‌ها : ه ، پ م ، ق ، ص ، چ ۲۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ه : باعشق غمی نمی گسارم ۲ـ ق : باین ۳ـ م : چوگفتم

۲۸

هرشکن درزلف[۱] تو ازمشك دالی دیگرست
هر نظر از چشم تو سحر حلالی دیگرست

نایدانددروصف کس آن چشموزلفازبهرآنك — درخیال‌هر کس‌ازهریك‌خیالی‌دیگرست
هرچه‌دل باخویشتن[۲] صورت کندزان‌زلف‌وچشم — عقل‌دوراندیش گویدآن‌مثالی‌دیگرست
هر کسی‌زان‌چشم‌وزلف[۳] اندر گمانی‌دیگرند — وان گمانهانیزازهریك‌محالی[٤] دیگرست
گرچه[٥] درعین کمالست ازنکوئی گوئیا — ازورای آن کمال او[٦] کمالی دیگرست
من بحالی دیگرم‌ازعشق‌اوهرلحظه‌ای[۷] — زانکه‌اودرحسن‌هرساعت[۸] بحالی‌دیگرست

۲۹

امید وصل تو کاری درازست
امید الحق نشیبی بی‌فرازست

طمع را برتو دندان گرچه کندست[۹] — تمنّا را زبان باری درازست
ره بیرون شد از عشقت ندانم — در هر دو جهان گوئی فرازست
بغارت برد غمزه‌ت یکجهان جان[۱۰] — لبت را گو که آخر ترکتازست
در این ماتم سرا یعنی زمانه — بسا عید وعروسی کز تو بازست[۱۱]
نکوئی کاینچنین عید و عروسی — طرب در روزه عشرت در نمازست

---

۲۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹ - نسخه ها ، ه ، پ ، ت ، ل ، د،ع، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : اززلف ۲ـ م : بادل خویشتن ۳ـ ت : زلف وچشم ٤ـ ت ، م : هریکی در دل مجالی (ت : محالی) ٥ـ چ : هرچه ٦ـ م ، پ : کمال او را ۷ـ چ ، هرلحظه اندر عشق تو ۸ـ ت ، هرلحظه ۹ ـ چ : گرچه دندان برتوتیزاست ۱۰ـ پ : دل ۱۱ـ ل : کز توناز ست

حدیث عافیت یکبارگی خود   چنان پوشیده شد گوئی که آزست
نیاز ای انوری بس عرضه کردن[1]   که معشوق ازدو گیتی بی‌نیازست

۳۰

مهرت بدل و بجان دریغست
عشق تو باین و آن دریغست

وصل تو بدان جهان توان یافت   کان[2] ملك بدین جهان دریغست
کس را کمر وفا مفرمای   کان طرف[3] بهر میان دریغست
با کس بمگوی نام تو چیست   کان نام بهر زبان دریغست
قدر چو توئی زمین[4] چه داند   کان قدر بآسمان دریغست
در کوی وفای تو بانصاف   یکدل بهزار جان دریغست

۳۱

ای برادر عشق سودائی خوشست
دوزخ اندر عاشقی جائی خوشست

در بیابان رهروان عشق را   زاب چشم خویش دریائی خوشست
غمگنان را[5] هرزمان در کنج عشق   یاد نام دوست صحرائی خوشست
با خیال روی معشوق ای عجب   جام زهر آلود حلوائی خوشست
عمرها در رنج چون امروز و دی   بر امید بود فردائی خوشست

---

۳۰ – نسخه‌ها: ﻫ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ   ۳۱ – نسخه ها : ﻫ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ
۱– ت ، ع : کردی   ۲– ت : کین   ۳– م ، چ : طوق – ل ؛ پ ، ق : طرف
۴– پ : کسی   ۵– ﻫ ، ق ، چ : غمگساران

۳۲

کار دل از آرزوی دوست بجانست
تا چه شود عاقبت که کار درآنست

کرد زجان و جهان ملول بجورم[۱] — با همه بیداد و جور جان‌جهانست[۲]
عشوه دهد چون جهان[۳] وعمرستاند — درغم او عشوه سود و عمر[۴] زیانست
عشق چورنگی‌دهد سرشك کسی را — روی سوی من کند که رسم فلانست
بوالعجبی می کند که راز نگهدار — روی بخون ترچه روز راز[۵] نهانست
خصم همی گویدم که عاشق زاری[۶] — خیره‌چه[۷]لعب‌الخجل کنم که‌چنانست
عاشقی ای انوری دروغ چگوئی — راز دلت در سخن چو روز عیانست

۳۳

عشق تو ازملك جهان خوشترست
رنج تو از راحت جان‌خوشترست

خوشترم آن نیست که دل‌برده‌ای — دل‌درجان می‌زندآن‌خوشترست
من بکرانی شدم از دست هجر — پای ملامت بمیان خوشترست
دل ببدی تن زده تا به شود — خوردن زهری‌بگمان خوشترست
وصل تو روزی نشد و روز شد — سود نه ومایه زیان خوشترست
عمر شد و عشوه بدستم بماند[۸] — دخل نه و خرج‌روان خوشترست

---

۳۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۳۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ د : زجورم ۲ـ د : داد جان وجهانست ـ ع ، ق : جوزجان جهانست ۳ـ ص ، م : همچوجان ٤ـ م : عمرسود وعشوه ٥ـ ق : چه روی راز ٦ـ د ، ج : عاشق رازی ۷ـ ص ، د : خیره چو ۸ـ پ : نماند

از پی دل جان بتو انداختیم / بر اثر تیر کمان خوشترست
کیسهٔ عمرم ز غمت شد تهی / بی رمه مرسوم شبان خوشترست
این همه هست و تو نه با انوری[1] / وین همه در[2] کار جهان خوشترست

۳۴

عشق تو قضای آسمانست
وصل تو بقای جاودانست

آسیب غم تو در زمانه[3] / دور از تو بلای ناگهانست
دستم نرسد همی بشادی / تا پای غم تو در میانست[4]
در زاویهای چین زلفت / صد خردهٔ عشق در میانست
این قاعده گر چنین بماند / بنیاد خرابی جهانست
با حسن تو درنوالهٔ چرخ / رخسارهٔ ماه استخوانست
وز عافیتی چنین مروّح / در عشق تو عمر بس گرانست[4]
با آنکه نشان نمی‌توان داد / کز وصل تو در جهان نشانست
دل در غم انتظار خون شد / بیچاره هنوز در گمانست
گفتم که بتحفه پیش وعده‌اش / جان می‌نهم ار سخن در آنست
دل گفت که بر درِ قبولش / هرچه آن نرود[6] بدست جاست
بازار سپید کاری تو / اکنون بروائی آنچنانست
کانجا سر سبز بی‌زر سرخ / چون سیم سیاه[7] ناروانست

۳۴ – نسخه ها ، هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱– هـ : تو نهای انوری ۲– هـ : وین ز همه ۳– هـ ، چ : هر کجاهست ۴– این دوبیت فقط در هـ ، چ است، ۵– م : بر آنست – پ : درازست ۶– ت: برود ۷– ت : سپید

زر ببایدت انوری و گرنیست غم‌خور که همیشه رایگانست
بی مایه همی طلب کنی سود زان گاهی سود[۱] و که زیانست

۳۵

هر که چون من بکفرش ایمانست
از همه خلق او مسلمانست

روی ایمان ندیده‌ای بخدا گر بایمان خویشت ایمانست
ای پسر مذهب قلندر گیر که درو دین و کفر[۲] یکسانست
خویشتن برطریق ایشان بند که طریقت طریق ایشانست
دست ازین توبه[۳] و صلاح بدار کاندرین راه کافری[٤] آنست
راه تسلیم رو که عالم حکم دام مرغان و مرغ بریانست
ملك تسلیم چون مسلّم گشت بهتر از ملکت سلیمانست
مردم صومعه مسلمان نیست گر همه بوذرست و سلمانست[۵]
ساقیا در ده آن میی که ازو آفت عقل و راحت جانست
حاکی رنگ روی[٦] معشوقست راوی بوی زلف جانانست
مجلس از بوی او سمن‌زارست خانه بارنگ[۷] او گلستانست
از لطافت هوای رنگینست وز صفا آفتاب تابانست
درقدح همچو عقل و جان در تن آشکارست اگرچه پنهانست

۳۵ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، س ، چ

۱ ـ هـ ، د : گاه زیان ؟ ۲ ـ د : هست ونیست ۳ ـ س ، ق : از توبه ٤ ـ د ، ع که درین راه زاهدی ۵ ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاست. ٦ ـ م : رنگ وروی
۷ ـ چ : دیده از رنگ

توبهٔ خویش و آن من[1] بشکن — کین نه توبه‌است زور[2] و بهتانست
یکزمانم ز خویشتن برهان — کز وجودم ز خود[3] پشیمانست
چند گوئی که می نخواهم خورد — که ز دشمن دلم هراسانست
می خور و مست خسب[4] وایمن باش — مجلس خاص خاص[5] سلطانست

۳۶

مرا دانی که بی‌تو حال چونست
بهر مژگان هزاران قطره خونست

تنم در بند هجر تو اسیرست — دلم در دست عشق تو زبونست
غم عشق تو در جان هیچ کم نیست — چه جای کم که هرساعت فزونست
بوجهی خون همی بارم من از دل — که در عشق توام غم رهنمونست
اگر بخشود خواهی هر گزای جان — براین دل جای بخشایش کنونست

۳۷

جمالت بر سر خوبی کلاهست
بنامیزد نه رویست آن که ماهست

توئی کز زلف و رخ درعالم حسن — ترا هم نیمشب هم چاشتگاهست
بساخرمن که آتش درزدی[6] باش — هنوزت آب خوبی زیر کاهست
پی عهدت نیاید جز در آن راه — کز آنجا تا وفا صد ساله راهست

---

۳۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۳۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : زان من ۲ـ د ، ع : زرق ۳ـ د ، ع : کز وجود خودم ۴ـ م : خفت ـ ب : باش ۵ـ ت ، ص : خاصگان ۶ـ د ، ع : درزنی

ز عشوت[1] روز عمرم در شب افتاد — وزین غم بر دلم روز سیاهست
پس از چندی صبوری داد باشد — که گویم بوسه‌ای گوئی پگاهست[2]
شبی قصد لبت کردم از آن شب — سپاه کین چشمت در سپاهست
بتیر غمزه مژگانت[3] انوری را — بکشتند وبرین شهری گواهست
لبت را گو که تدبیر دیت کن — سر زلفت مبر کو بی گناهست

۳۸

عشق تو دل را نکو پیرایه‌ایست
دیده را دیدار تو سرمایه‌ایست

تیر مژگان ترا خون ریختن — درطریق عشق کمتر پایه‌ایست
از وفا فرزند اندوه ترا — دل ز مادر مهربانتر دایه‌ایست
بنده گشت از بهر تو دل‌دیده‌را — گرچه‌دل‌رادیده‌بدهمسایه‌ایست
زان مرا وصلت بدست هجر داد — کز پی هر آفتابی سایه‌ایست

۳۹

هر کس که غم ترافسانه‌ست
دست خوش آفت زمانه‌ست

هر کس که غم ترا میان بست — از عیش زمانه بر کرانه‌ست
تو یار یگانه‌ای و بایست — یار تو که همچو تویگانه‌ست

۳۸ ـ نسخه‌ها: هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، س ، ج — ۳۹ ـ نسخه ها: ق ، ف
۱ـ هـ : زعشقت — ۲ـ ع : گناهست — ۳ـ هـ : بتیر غمزه آخر

عشق تو حقیقت است ای‌جان　　معلوم دلی و در میانه ست
در عشق تو صوفی‌ایم و مارا　　دیگر همه عشقها فسانه‌ست
مارا دل پر غمست و کو باش　　اندی که دل تو شادمانه‌ست
درد دل ما ز هجر خودپرس　　هجران تو از میان خانه‌ست
دارم سخنی هم از تو با تو　　مقصود توئی سخن بهانه‌ست
به زین غم کاردوستان خور　　وین پند شنو که دوستانه‌ست

۴۰

باز ماندم درغم وتیمار اوتدبیر چیست
باز گشتم‌عاجز[۱] اندر کاراوتدبیر چیست

بازخون‌عقل وجانم[۲] ریخت اندرعشق‌او[۳]　　دیدهٔشوخ کش[۴] خونخواراوتدبیر چیست
باز بار دیگرم در زیر بار غم کشید　　آرزوی لعل شکّربار او تدبیر چیست
پیش‌ازاین‌عمری[۵] بباد عشق اوبرداده‌ام[۶]　　باز گشتم عاشق دیدار او تدبیر چیست
در میان محنت بسیار گشتم ناپدید　　از غم واندیشه‌ی بسیار او تدبیر چیست
شیوهٔ عهدش دگر با انوری بخرند باز　　خویشتن‌بفروخت‌دربازاراوتدبیرچیست[۷]

۴۰ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱- م : باز عاجز گشتم　　۲- م : دینم　　۳- ت ، م : اندر راه عشق　　۴- ص ، ت : شوخ خوش　　۵- ت : پیش او عمری　　۶- د : برداده ایم　　۷- این بیت در بیشتر نسخ نیست و در م و چ موجوداست.

۴۱

دل بی تو بصد هزار زاریست
جان در کف صدهزار خواریست

در عشق تو ز اشك دیده دل را — الحق ز هزار گونه یاریست[۱]
در راه تو خوارتر ز خاکم — ای بخت بد این چه خاکساریست
کردیم بکام دشمن ای دوست[۲] — دانم که نه این ز دوستاریست
هجران سیه کر توام کشت — این[۳] نیز هم از سپید کاریست

۴۲

ماه چون چهرهٔ زیبای تو نیست
مشك چون زلف گل آرای[۴] تو نیست

کس ندیدست رخ خوب ترا — که چو من بنده ومولای تو نیست
کردم از دیده و دل جای ترا — گرچه از دیده وجان جای تو نیست
چه دهی وعدهٔ فردا که مرا — دل این وعدهٔ فردای تو نیست
سینهٔ کس نشناسم بجهان — که در آن سینه تقاضای[۵] تو نیست

۴۱ ــ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۴۲ ــ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ

۱ــ چ ، ه : زاریست ۲ــ ه ، چ : ودوست ۳ــ ه ، چ : آن ۴ــ چ : دلارای
۵ــ ه ، چ : تمنای

۴۳

از تو بریدن صنما روی نیست
زانکه‌چورویت‌بجهان‌روی‌نیست

تا تو ز کوی توبرون رفته ای — کوی‌تو کوئی که‌همان کوی‌نیست
گرچه غمت کرد چوموئی مرا — فارغم از عشق تو یك موی نیست
روی ترا ماه نگویم از آنك — ماه چوآن عارض دلجوی نیست
زلف ترا مشك نخوانم از آنك — مشك‌بدان رنگ وبدان‌بوی‌نیست
چون لب تو بادهٔ خوش رنگ نه — چون رخ تو لالهٔ خودروی نیست
زلف توچوگان ودلم گوی اوست — کیست که‌چوگان‌ترا گوی نیست
طعنهٔ بدگوی نباشد زیانش — هر که ورا دلبر بدخوی نیست
انوری از خوی بد تست خوار — از سخن دشمن بدگوی نیست

۴۴

روی بر گشتنم ازروی تو نیست
که جهانم بیکی موی تو نیست

زان ز روی تو نگردانم روی — که‌بجزروی توچون روی‌تونیست
هیچ شب نیست که اندر طلبت — بسترم خاك سر کوی تو نیست
هیچ دم نیست که برجان و دلم — داغی از طعنهٔ بدگوی[۱] تو نیست
نیست با این همه آزرم ازو — زانکه بی تعبیهٔ بوی تو نیست

۴۳ ـ نسخه ها : ه، چ ۴۴ ـ نسخه‌ها : ه، پ، م، ق، ص، چ

۱ـ م : بدخوی

۳۵

جانا دلم از خال سیاه تو بحالیست
کامروز بر آنم که نه‌دل نقطهٔ خالیست

در آرزوی خواب شب[1] از بهر خیالت — حقّا که‌تنم[2] راست چودرخواب خیالیست
بی‌روز رخ خوب تو دانم خبرت نیست — کاندر غم هجران تو روزیم چو سالیست
هردم بغمی تازه دلم خوی فرا کرد — تا هر نفسی روی ترا تازه جمالیست
وامروز غم من چو جمالت بکمالست — یارب[3] چکنم کر پس ازین نیز[4] کمالیست
آن کیست که‌اوراچو کف‌پای‌تورو ئیست — وان کیست که‌اورابکف‌ازدست‌تومالیست
پیغام[5] دهی هرنفسم کانوری از ماست — من‌بندهٔ این مخرقه[6] هرچند[7] محالیست

۳۶

عشق تو بی‌روی تو درد دلیست
مشکل[8] عشق‌تومشکل‌مشکلیست

بی تو در هر خانه دستی برسریست — وز تو در هر کوی[9] پائی در گلیست
بر در بتخانهٔ حسنت کنون — دست صبرم[10] زیر سنگ باطلیست
شادی وصلت بهر دل کی رسد — تا ترا شکرانه بر هر غم دلیست
حاصلم در عشق تو بی حاصلیست — هیچ نتوان گفت نیکو[11] حاصلیست

۳۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، م ، ق ، ص ، ج ۳۶ — نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، ج

۱ — ت : وز آرزوی خواب شد ۲ — ت : که منم ۳ ـ پ : یارا ۴ — ج : کرپس از این نفس ۵ ـ ت ، ج : دشنام ۶ — د : آن مخرقه ۷ ـ ق : من‌بنده این مخرقه باآنکه ۸ ـ ق : قصهٔ ۹ ـ د ، ع ، ج : درهر گوشه ۱۰ — ت ، پ ، ص : دست‌حق‌در
۱۱ ـ د : تاوان نیست نیکو ـ ج : تابان نیست زیبا

از تحیّر هر زمانی در رهت روی[1] امیدم بدیگر منزلیست
کشتیی بر خشك می‌ران انوری کاخر این دریای غم را ساحلیست

۴۷

در همه مملکت مرا جانیست
هر زمان پای بند جانانیست
در کنارم بجای دمسازی تاسحر که ز دیده طوفانیست
در کجا می‌خوردمراغم عشق در همه خانه‌ام یکی تانیست[2]
یك دم از درد عشق ناساید دادم انصاف رنج کش جانیست
گفتم‌اورا که‌صبر کن که بصبر[3] هرغمی را که هست پایانیست
این همه هست کاشکی باری کار او را سری و سامانیست

۴۸

مکن‌ای‌دل که عشق کار تو نیست
بارخود را ببر که بار تو نیست
مردی از عشق و در غم دگری گرچه این هم باختیار تو نیست
دیده راز تو فاش کرد از آنك دیده در عشق راز دارتو نیست
نوبهار آمد و جهان بشکفت زان ترا چه چو نوبهار تو نیست

۴۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۴۸ ـ نسخه ها : ه ، ج
۱ـ د : رخت ۲ـ د ، ج : جانیست ـ این‌بیت درت نیست ۳ـ ف ، ق ، ع : تو که صبر

۴۹

بی مهر جمال تو دلی نیست
بی مهر هوای تو گلی نیست

بگذشت زمانه وزتو کس را — جزعمر گذشته حاصلی نیست
تااز چه[1] گلی که ازتوخالی — در عالم آب و گل دلی نیست
در دائرهٔ جهان محدث — چون حادثهٔ تو مشکلی‌نیست
در تو که رسد که در ره تو — جز منزل عجز[2] منزلی نیست
در بحر تحیّر تو پایاب — کی‌سود کند که‌ساحلی‌نیست[3]

۵۰

یار بامن[4] چون سر یاری نداشت
ذره‌ای در دل[5] وفاداری نداشت

عاشقان بسیار دیدم در جهان — هیچکس کس‌را بدین‌خواری‌نداشت
جان بترك دل بگفت از بیم هجر — طاقت چندین جگرخواری نداشت
تا پدید آمد شراب عشق تو — هیچ عاشق برگ هشیاری نداشت
دل ز بی صبری همی زد لاف عشق — گفت دارم صبر پنداری نداشت
بار وصلش در جهان نگشاد کس — کاندرو در هجر سرباری نداشت
درد چشم من فزون شد بهرآنك — توتیای از صبر[6] پنداری نداشت

---

۴۹ ـ نسخه ها: هـ، پ، ت، ل، د، ع، م، ق، ص، چ ۵۰ ـ نسخه‌ها: هـ، پ، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ د: یاربچه ۲ـ ق: عمر ۳ـ این بیت درق نیست. ٤ ع، چ: یار با ما

۵ـ م: بامن ٦ـ م، ص: توتیای صبر

۵۱

باز کی گیرم اندر آغوشت
کی بیارم بدست چون دوشت

هرگز آیا بخواب خواهم دید — یك شبی[1] دیگر اندر آغوشت
تا بدیدم بزیر حلقهٔ زلف — حلقهٔ گوش بر بنا گوشت
گشت یکبارگی دل ریشم — حلقهٔ گوش حلقه در گوشت[2]

۵۲

رایت حسن تو از مه برگذشت
با من این جور[3] تو از حدّ درگذشت

آتش هجر توام خوش خوش[4] بسوخت — آب اندوه توام از سر گذشت
نگذرد بر هیچکس از عاشقان — آنچ دوش ازعشق بر چاکر گذشت
گریهٔ من شور در عالم فکند — نالهٔ من از فلك برتر گذشت
دوش باز آمد خیالت پیش من — حال من چون دید ازمن درگذشت
دیده‌ام در پای او گوهر فشاند — تاچو می بگذشت بر گوهر گذشت
درگذشت اشك من از یاقوت سرخ — گرچه در زردی رخم اززر گذشت
پایهٔ[5] حسنت بهر شهری رسید — لشکر عشقت[6] بهر کشور گذشت

---

۵۱ ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص، چ — ۱ـ م : یکشب — ۲ـ ل ، ص ،چ: حلقهٔ گوشت

۵۲ ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، م ، د ، ع ، ق ، ص ، چ — ۳ـ ق : با دلم جور — ۴ـ ص ، ق : آتش هجران توجانم — ۵ـ م ، ص ، ق : نامهٔ — ۶ـ ص : حسنت

٥٣

یار ما را بهیچ برنگرفت
وانچه[1] گفتیم هیچ درنگرفت

پردهٔ ما دریده گشت وهنوز   پرده از روی کار برنگرفت
در نیامد ز راه دیده بدل   تا دل از راه سینه برنگرفت
خدمت ما[2] بجز هبا نشمرد   صحبت[3] ما بجز هدر نگرفت
جز وفا سیرت دلم[4] نگذاشت   جز جفا عادتی[5] دگر نگرفت
هیچ روزی مرا بسر[6] نامد   که دلم عشق او زسر نگرفت

٥٤

سخت خوشی چشم بدت دورباد
سال و مه و روز و شبت سورباد

بندهٔ زلفین تو شد غالیه   خاك کف پای تو کافورباد
خادم وفرّاش تورضوان سزد[7]   چاکر و دربان درت حورباد
عاشق محنت زده چون هست[8] شاد   حاسد خرّم شده مهجور باد
وصل تو بادا همه نزدیك ما   هجر تو جاوید ز ما دور باد

---

٥٣ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ٥٤ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

١ — م ، ع : هرچه   ٢ـ چ : رنج مارا   ٣ـ چ : خدمت   ٤ـ ق ، پ : سیرتی دگر
٥ـ ص ، ع : عادت   ٥ـ ع ، ق : مرا بشب   ٧ـ ع ، ص : بود   ٨ـ ه : نیست

۵۵

از بس که کشیدم ازتو بیداد
از دست تو آمدم بفریاد

فریاد از آن کنم که آمد — برمن ز تو ای نگار بیداد
داد از دل پرطمع چه دارم — بر خیر چرا کنم سراز داد
مردی چه طلب کنم ز آتش — نرمی چه طلب کنم ز پولاد
شادی ز دل منست غمگین — در عشق تو ای بت پری‌زاد
هرگز دل من مباد بی غم — گر تو بغم دل منی شاد
من جان وجهان بباد دادم — ای جان جهان ترا بقا باد

۵۶

مرا با دلبری[1] کاری بیفتاد
دلم را روز بازاری بیفتاد

مسلمانان مرا معذور دارید — دلم را ناگهان کاری بیفتاد
قبای عشق مجنون‌می‌بریدند — دلم را زان کله واری بیفتاد
دلم سجادهٔ عشقش برافشاند — از آن سجاده زنّاری بیفتاد
دلم‌با[2] عشق‌دست اندر کمرزد[3] — بسی کوشید ویکباری بیفتاد
مرا افتاد با بالای او کار — نه بر بالای من کاری بیفتاد
جهان‌راچون‌دل‌من‌برزمین‌زد — کنون‌ازدست دلداری‌بیفتاد[4]

۵۵ نسخه : ل ۵۶ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، ع ، م ، ق ، ص

۱ــ ع : با آن صنم ۲ــ ت : دلم‌را ۳ــ ع : زهی‌عمریست تاجلدی همی کرد ــ ق : دلم را عشق دست اندر کمر کرد ۴ــ بیت آخر این غزل فقط در پ ، م است.

۵۷

هر کس که زحال من خبر یابد
بد عهدی تو بجمله دریابد

برمن غم تو کمین همی سازد — جانم شده گیر اگر ظفر یابد
عشقت ببهانه‌ای دلم بستد — ترسم که بهانهٔ دگر یابد
خواهم که دمی بر آورم باتو — بی آنکه زمانه زان خبر یابد
دی بنده بدل خرید وصل تو — امروز بجان خرد اگر یابد
زان می‌ترسم که هرمتاعی را — چون نرخ گران شود بتر یابد

۵۸

جان ز رازت خبر نمی‌یابد
عقل خوی تو در نمی‌یابد

چون تو بازارن کافر کستان — می‌نیارد مکر نمی‌یابد
وصل چون دارم از تو چشم که چشم — بر خیالت ظفر نمی‌یابد
گشت قانع بپاسخ تو دلم — وزلبت این قدر نمی یابد
غم عشق تو با دلم خو کرد — گوئی از من گذر نمی‌یابد
آری این جور و ظلم با که کند — چون زمن سخره تر نمی‌یابد

۵۷ و ۵۸ ـ نسخه : ل

۵۹

در دور تو[۱] کم کسی امان یابد
در عشق تو کم دلی زبان[۲] یابد

خودنیز نشان نمی‌توان دادن[۳] زان کس[٤] که‌ز‌تو‌همی‌نشان‌یابد
وصل تو اگر بجان بیابد دل انصاف بده که رایگان یابد
تنها تو همه جهانی و آن کس کویافت ترا همه جهان یابد
در آینه گر جمال بنمائی از نور رخت خیال[٥] جان یابد
ور سایهٔ تو بر آفتاب افتد منشور جمال جاودان یابد
از روز عیان‌تری و جوینده از راز دلت همی نهان[٦] یابد
روی تو که دل نیاردش دیدن دیده که بود که روی آن یابد
نشگفت که‌درزمین‌توئی[۷] چون‌تو ماهی تو و مه برآسمان یابد
زین‌قرن‌قرین‌تو کی آید کس[۸] تا چون[۹] تو‌یکی بصدقران‌یابد

۶۰

حسنت[۱۰] اندرجهان نمی‌گنجد
نامت اندر دهان[۱۱] نمی‌گنجد

راز عشقت نهان نخواهد ماند زانکه‌درعقل وجان‌نمی‌گنجد

۵۹ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، ع ، م ، ق، ص. ۶۰ـ نسخه ها : هـ ، ت ، پ ، ل ، د ، ع ، م ق ، ص ، چ

۱ـ پ : با دردتو ۲ـ د : کم کسی زبان ـ ع : کم دلی زمان ۳ـ پ ، ع ، نیز ز تو نشان نمی‌توان داد ٤ـ ص ، ع ، ت : آن کس ٥ـ ق : مثال ٦ـ ق : نشان
۷ـ ت : اگردرزمین توئی ۷ـ ص ، ق : نیابد ـ هـ : که یابد کس ۸ـ ت ،ق : یاچون
۱۰ـ ت : عشقت ۱۱ـ ت : زبان

با غم تو چنان یگانه شدم — که دل اندر میان نمی گنجد[1]
طمع وصل تو ندارم از آنک — وعده‌ات در زبان[2] نمی گنجد
آخراین روزگار چندان ماند — که دروغی درآن نمی گنجد[3]
روی پنهان مکن که راز دلم — بیش ازاین‌در نهان نمی گنجد[4]
گوئی[5] ازنیکوئی رخ چومهم — در خم آسمان نمی گنجد
چه عجب شعر انوری را نیز — معنی اندر بیان نمی گنجد

۶۱

یار گرد وفا نمی گردد
حاجتی زو روا نمی گردد

ما بگرد درش همی گردیم — گرچه او گرد ما نمی گردد
یك‌زمان صحبت جدائی یار[6] — از بر ما جدا نمی گردد
هیچ شب‌نیست‌تازخون‌جگر — برسرم آسیا نمی گردد
مبتلام بعشق و کیست که او — بغمش مبتلا نمی گردد

۶۱ — نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت درنسخهٔ ق نیست. ۲ـ د : اندر زبان — ت : درزمان ۳ـ این بیت در ص، چ ، ع نیست. ٤ـ این بیت فقط درچ ، پ ، ع ، م است . ٥ـ د : گفتی
٦ـ ق : خویش

۶۲

عشق تو بر هر که عافیت بسر آرد
هردو جهانش بزیر پای در آرد

عقل که در کوی روزگار نپاید — بر سر[1] کوی تو عمرها[2] بسر آرد
صبر که ساکن ترین عالم عشق است — زلف تو هر ساعتش برقص در آرد
با تو به بیشئی[3] صبر در نتوان بست — زانکه بیک روزه غم شکم ز بر آرد
بوی تو باد اَر شبی برد بطوافی — جملهٔ عشّاق را ز خاك بر آرد
گفتم یارب چه عیشها کنمی من[4] — گر ز وصال توام کسی خبر آرد
هجر ترا زین حدیث خنده بر افتاد — گفت که آری چنین بود اگر آرد[5]

۶۳

یار دل در میان نمی آرد
وز دل من نشان نمی آرد

سایه برکار من نمی فکند — تا که کارم بجان نمی آرد
وز بزرگی اگرچه درکارست — خویشتن را بدان نمی آرد
کی بپیمان[6] من در آرد سر — چونکه سر در جهان[7] نمی آرد
روز عمرم گذشت و وعدهٔ وصل — شب هجرش[8] کران نمی آرد
عمر سرمایه ایست نامعلوم — تاب چندین زیان نمی آرد[9]

۶۲ ـ نسخه ها: هـ، پ، ل، د، ت، ع، م، ق، ص، چ ۶۳ ـ نسخه ها: هـ، پ، ت، ل، د، ع، م، ق، ص

۱ـ م، ع: درسر ۲ـ چ، ص: سالها ۳ـ ع: بیك روز ۴ـ پ، ت: کنما من
۵ـ هـ: گفت که آرد چنین بود که گذارد ۶ـ م: نه بپیمان ۷ـ ت، د، ل: بر
جهان ۸ـ ع: هجران ۹ـ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است.

بسر او که عشق او بسرم / یك بلا رایگان نمی‌آرد[۱]
بدروغی برانوری همه عمر / گر سر آرد توان نمی‌آرد[۲]

۶۴

عشق هرمحنتی بروی آرد
مکن ای دل گرت نمی‌خارد
وزچه رویت همی شود غم‌عشق[۳] / روی‌سر کش که روی‌این دارد
دامن عافیت ز دست مده / تا بدست بلات نسپارد
کوئی اندر کنار[٤] وصل شوم / تو شوی گر فراق بگذارد
وصل هم نازموده‌ای که بلطف / خون بریزد که موی نازارد
مرد بینی که روزوصل چوشمع / در تو می‌خندد اشك می‌بارد
گیر کامروز وصل داغت کرد / هجر داغ فراق باز آرد[٥]
بر گرفتم شمار عشق آن به / که ترا از شمار نشمارد

۶۵

زلف تو تکیه بر قمر دارد
لب تو لذّت شکر دارد
عشق این هردو ای نگارمرا / با لب خشك و چشم‌تر دارد
پرس ازحال من ز زلف خبر / زانکه از حالم او خبر دارد

---

۶۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ۶۵ ـ نسخه : ل

۱ـ این بیت ازنسخهٔ م افتاده است ۲ـ این بیت درنسخهٔ اصل وت است . ۳ـ ت : هجر

٤ـ اصل : پناه ٥ـ ق : نازارد

آنکه روی تودید بازازعشق — نه همانا که خواب وخوردارد
خاك پای ترا ز روی شرف — انوری همچو تاج سردارد

٦٦

تا ماه رویم از من رخ درحجیب[۱] دارد
نه دیده خواب یابد[۲] نه‌دل‌شکیب‌دارد
هم دست کامرانی دل ازعنان گسسته — هم پای‌زندگانی جان‌درر کیب[۳] دارد
پندار درد کشتم کوئی که در دو عالم — هرجا که‌هست‌دردی‌بامن‌حسیب[٤] دارد
بفریفت آن شکرلب مارا بعشوه آری — بس‌عشوهای شیرین کان‌دلفریب دارد

٦٧

مرا تا کی فلك رنجور دارد
ز روی دلبرم مهجور دارد
بیك‌باده که بامعشوق خوردم — همه‌عمرم درآن مخمور دارد
ندانم‌تافلك‌را زین‌غرض‌چیست — که بی جرمی مرا رنجور دارد
دودست خودبخون دل کشادست — مگر برخون من منشور دارد

---

٦٦ ـ نسخه ها : ه، پ ، ت ، ل ، م ، ق ، ص ٦٧ ـ نسخه ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص

۱ـ ل : حجاب ۲ـ ق : بیند ۳ـ ت ، ص : رکاب ٤ـ ل ، ت : حساب

۶۸

با قدّ تو قدّ سرو خم دارد
چون قدّتو باغ، سرو کم دارد

وصلت زهمه وجود به لیکن / تا هجر تو روی در عدم دارد
شادم بتو و یقین همی دانم / کین یك شادی هزار غم دارد
در کار[1] تو نیست عقل بر کاری / کار آن دارد که یك درم دارد
دایم چو قلم بتارکم پویان / زان قامت وقدّ که چون قلم دارد
در راه تو انوری توخود دانی / عمریست که تا زسرقدم دارد
گر[2] سرزنش همه جهان خواهی / آن نیز بدولت تو هم دارد[3]

۶۹

جان نقش رخ تو بر نگین دارد
دل داغ غم تو بر سُرین دارد

تا دامن دل بدست عشق تست / صد گونه هنر در آستین دارد
چشم تو دلم ببرد و می‌بینم / کا کنون پی جان وقصد دین دارد
وافکنده کمان غمزه در بازو / تا باز چه فتنه در کمین دارد
گوئی[4] که سخن مگوی ودم در کش / انصاف بده که بر گ این دارد

۶۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ل ، م ، ق ، ص ۶۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د ، م : در راه ۲ـ ت : ور ۳ـ بیت زیر در ه افزوده شده :

وزتو بکفش همین که گویندش / معشوقه ظریف محتشم دارد

۴ـ ت : گفتی

تا چند که پوستین بگازرده — خرّم دل آنکه پوستین دارد
درباغ جهان مرا چه می‌بینی[1] — جزعشق‌تو یی که‌درزمین‌دارد
درخشك‌وترانوری‌بصدحیلت[2] — در فرقت[3] تو دلی حزین دارد

۷۰

یار با هر کسی سری دارد
سر بپیوند من فرو نارد[4]
این چنین شرط دوستی باشد — که بخواند بلطف و بگذارد[4]
دل و جانم بلابه بستاند — پس بدست[5] فراق بسپارد
ناز بسیار می کند لیکن — نیك بنگر که[6] جای آن دارد
جان همی خواهد و کرانکند — که بجائی ز من بیازارد

۷۱

دلبر هنوز ما را ازخود نمی‌شمارد
بااوچکرد شاید بااو که گفت‌یارد
جانم فدای زلفش تا خون او بریزد — عمرم هلاك[7] چشمش تا گردازاوبرآرد
جان‌راچه قیمت‌آرد[8] گردرغمش‌نسوزد[9] — دل‌را محل چه باشد[10] گردرد اوندارد
گیتی‌بسی نماندگر[11] چهره بازگیرد — زنده کسی نماندگر[12] غمزه برگمارد
آوازهٔ جمالش دلها همی نوازد — لیکن بر وصالش کس را نمی گذارد

۷۰ ـ نسخه ها: ل، د، ع، م، ق، ص ۷۱ ـ نسخه ها: ه، پ، ل، م، ق، ص
۱ـ ق: بینی‌تو ۲ـ ق:خجلت ۳ـ ت، م: درشرکت ۴ـ دوبیت اول این‌غزل درپ‌نیست.
۵ـ ص، ق: پس بدرد ۶ـ ع، د: راستی خواه ۷ـ ص: فدای ۸ـ م: آید
۹ـ م، ق: بسوزد ۱۰ـ ق: محل نباشد ۱۱ـ پ: ار ۱۲ـ م: نبیندگر

۷۲

تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد
جز با غم هجر تو[1] دلم کار ندارد

بی رونقی کار من اندر غم عشقت — کاریست که جز هجر تو بربار ندارد
دارد سر خون ریختنم هجر تو دانی[2] — هجر تو چنین کار به بیکار ندارد
گوئی که ندارد[3] بتو قصدی تو چه دانی — این هست غم هجر تو نهمار[4] ندارد
با هجر تو گفتم که چه خیزد ز کسی کو — از گلبن ایّام نه گل خار ندارد
گفتی که چو دل[5] جان بده انکار نداری — جانا تو نگوئیش[6] که انکار ندارد
چون می‌نشنود سخن انوری آخر — یک ره تو بگو گفت ترا خوار ندارد

۷۳

به بیل[7] عشق تو دل گل ندارد
که راه عشق تو منزل ندارد

قدم بر جان همی باید نهادن — در این راه و دلم آن[8] دل ندارد
چو دل در راه[9] تو بستم ضمان کیست — که هجرت کار من مشکل ندارد
بهین سرمایه صبر و روز کارست — دلم این هر دو هم حاصل ندارد
کرا پایاب پیوند تو باشد — که دریای غمت ساحل[10] ندارد

---

۷۲ ــ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۷۳ ــ نسخه ها : ت ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ــ ق : وصل تو ۲ــ ت : وتودانی ۳ــ ق : ندارم ٤ــ ق : غم تو که بهنجار ــ پ : تو زنهار ٥ــ ت : گفتا چو دل ٦ــ ع : نگویش ۷ــ ت : به پیک ــ ع : بیند ــ ه : که درعشق تو یادر ۸ــ ت ، ع : این ــ پ : راه دلم آن ۹ــ پ ، ت : در کار ۱۰ــ پ ، م : حاصل

۷۴

دلم را انده جان می‌ندارد
چنان کاید[1] جهانی می گذارد

حدیث عشق باز اندر فکندست — دگر بارش همانا[2] می بخارد[3]
چه گویم تا که کاری برنسازد — چه سازم تا که رنگی[4] برنیارد
چه‌خواهد کرد چندین غم ندانم — که جای یك غم دیگر ندارد[5]
بزاری گفتمش در صبرزن دست — اگر عشقت[6] بدست غم سپارد
مرا گفتا ترا با کار خودکار — مسلمان،مردم[7] این را دل‌شمارد
بنامیزد دلم در منصب عشق — بآئین شغلهائی می گذارد[8]

۷۵

آرزوی روی تو جانم ببرد
کافریهای تو ایمانم ببرد

ازجهان ایمان و جانی‌داشتم — عشق توهم این و هم آنم ببرد
غمزهات از بیخ وز بارم بکند — عشوهات از خان وازمانم ببرد
شحنهٔعشقت دلم‌راچون‌بخواند — ازحساب جُعل خودجانم ببرد
عقل راگفتم که پنهان‌شو برو — کین همه پیدا و پنهانم ببرد

---

۷۴ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، س ۷۵ — نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، س

۱ـ م : چنان کامد ۲ـ ل ، م : همان گرمی ـ ت : همان‌سر ۳— ع : می شخارد
٤ـ ق ، ع ، د : زنگی ٥ـ اين‌بيت درنسخهٔاصل نيست. ٦ـ ل : حقت ۷— ل : مسلمانان کش ـ م : مسلمانان کس ۸— ع ، د : می گزارد

گفت اگر این بار دست از من بداشت — باز باز آمد[1] بدستانم ببرد
انوری چند از شکایتهای عشق — کو فلان بگذاشت و بهمانم[2] ببرد
این همه بگذار و می گوی انوری — آرزوی[3] روی تو جانم ببرد

۷٦

بدیدم جهان را نوائی ندارد
جهان در جهان آشنائی ندارد

بدین ماه زرّینش درخیمه منگر — که در اندرون بوریائی ندارد
بعمری از آن خلوتی دست ندهد — که بیرون از این خیمه جائی ندارد
بنادر اگر بازی[4] راست بازد — نباشد که با آن دغائی ندارد
نیاید بسنگی در انگشت پائی — که تا او درو[5] دست و پائی ندارد
بمعشوق نتوان گرفتن کسی را — که تا اوست با کس وفائی ندارد
بکش انوری دست از خوان گیتی — چنین چرب و شیرین ابائی[6] ندارد

۷۷

بتی دارم که یکساعت مرا بی غم بنگذارد
غمی کزوی دلم[7] بیند فتوح عمر پندارد

نصیحت گو[8] مرا گوید که بر کن دل ز عشق او — نمیداند که عشق او رگی با جان من دارد

---

۷٦ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص ۷۷ ـ نسخه ها : ه ، ل ، م ، ق ، ص ، ج

۱ــ م : آمدن ؟ ۲ــ م : جانم ۳ـ ت : کارزوی ٤ــ پ : بازیی ٥ـ ب : که با اودرآن ـ د : که با اودرو ٦ـ م : ابائی ــ ق : زبانی ۷ــ ص : الم

۸ــ ت : نصیحت گر

دلم‌چون‌آبله دارد دگرعشق فدابر کف   مگرازجان‌بسیر آمددلم کش‌بازمی‌خارد[۱]
مرا گوید بیازارم اگرجان‌درغمم ندهی   چگوئی‌جان‌بدان‌ارزد که اوازمن‌بیازارد
نتابم‌روی‌ازاوهرگزاگر[۲]چه‌درغم‌رویش   مرا چرخ کهن هردم بلائی توبروی آرد

۷۸

عشقم[۳] این بار جان بخواهد برد
برد نامم نشان بخواهد برد
درغمت[۴] باگران رکابی صبر   دل ز دستم عنان بخواهد برد
موج طوفان فتنهٔ تو نه دیر[۵]   عافیت از جهان بخواهد برد
نرگس چشم و سرو قامت تو   زینت بوستان بخواهد برد
رخ و دندان چون‌مه وپروینت   رونق آسمان بخواهد برد
باهمه دل بگفته‌ام که مرا   غم عشق توجان بخواهد برد
من خود اندر میانه می‌بینم   که‌زمان تازمان بخواهد برد
چکنم کو ببر گر او نبرد   روزگار ازمیان بخواهد برد
در بهار زمانه برگی نیست   که نه باد خزان بخواهد برد
انوری گرحریف نرداین است   ندبت رایگان بخواهد برد

---

۷۸ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ چ : پای می‌خارد ــ این بیت‌فقط درنسخهٔ هـ ، چ است وبیت بعدرا چ ندارد.   ۲ــ پ ، ت : از او وگر   ۳ـ پ : عشق   ٤ـ ص، ق: باغمت   ٥ـ ت : فتنهٔ توندید

۷۹

حلقهٔ زلف تو بر گوش همی جان ببرد
دل ببرد ازمن وبیمست که ایمان ببرد

درسر زلف‌تو جز حلقه‌وچین خاصیتی‌است — که همی‌جان وتن ودین ودلم‌آن[1] ببرد
خوددل‌اززلف[2] تودشوارتوان داشت‌نگاه — که همی زلف تو از راه دل آسان ببرد
از خم زلف تو سامان رهائی[3] نبود — هیچ دل را که همی سخت بسامان ببرد
عشق زلف تو چو سلطان دلم شد گفتم — کین مرازود که ازخدمت سلطان ببرد[4]
برد از خدمت سلطانم از آن[5] میترسم — که‌کنون‌خوش‌خوشم ازطاعت[6] یزدان‌ببرد

۸۰

روی تو آرام دلها می‌برد
زلف توزنهار جانها می‌خورد

تا برآمد فتنهٔ زلف و رخت — عافیت‌را کس‌بکس می‌نشمرد
منهی عشقت‌بدست رنگ‌وبوی — راز دلها را بدرها[7] می‌برد
وقت باشد بر سر بازار عشق[8] — کز تو یك‌غم‌دل‌بصدجان‌می‌خرد
برسر کوی‌غمت‌چون‌دورچرخ — پای کس[9] جز برسر خودنسپرد
هست دل درپردهٔ[10] وصل لبت — لاجرم زلف تو پرده‌اش میدرد

۷۹ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۸۰ ـ نسخه ها : ﻫ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : جان زتن وازدلم ایمان ـ پ : جان زتن ودین ودلم‌آن ـ ﻫ : دل ارزان ۲ـ ق : ازدست
۳ـ ق ، د : جدائی ۴ـ این بیت‌درنسخهٔ د نیست. ۵ـ ت ، م : واز آن ۶ـ م : از خدمت ۷ـ م : بدلها ۸ـ ت : عشقت ۹ـ م ، ص : پای خود ۱۰ـ د ، ص : هست زیر پرده

پای در وصل لبت نتوان نهاد   تا سر زلف تو در سر ناورد
گویمت وصلی مرا گوئی که صبر   تا دلم آنرا طریقی بنگرد
جمله در اندیشه[1] سازی کار وصل   تا تو بندیشی جهان می بگذرد[2]
وعده را بر در مزن چندین[3] بعذر   زندگانی را نگر چون[4] می برد
گوئی از من بگزران[5] ای انوری   چون کنم می نگزردمی نگزرد[6]

۸۱

صبر کن ای تن[7] که آن بیداد هجران بگذرد
راحت تن چونکه بگذشت آفت جان بگذرد

خویشتن در بند نیك و بد مکن از بهر آنك   زشت و خوب و وصل و هجران درد و درمان بگذرد
روزگاری می گذار امروز از آن نوعی[8] که هست   کانچه مردم بر خود آسان کرد[9] آسان بگذرد
تا در این دوری ز داروی وز درمان[10] چاره چیست   صبر کن چندان که این دوران دونان بگذرد
گرچه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم[11]   روزی[12] آخر یاد ما بر یاد جانان بگذرد[13]
گرچه در پیمان[14] نست این دم چنان[15] غافل مباش[16]   کین جهان مختصر آباد و ویران[17] بگذرد
ماه رویا تکیه بر عشق من و خوبی خویش   بس مکن زیرا که هم[18] این و هم آن بگذرد
شرم دار آخر که هردم الغیاث انوری   تازه بر سمع بزرگان خراسان بگذرد

۸۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : آن اندیشه   ۲ـ د ، م : جهانی بگذرد   ۳ـ د : چندان مزن بر در

۴ـ ص ، ق : بین چگونه   ۵ـ ل ، ت : بگزران ـ نسخ دیگر : بگذران   ۶ـ ل، ت : می نگزرد می نگزرد ـ نسخ دیگر: می نگذرد می نگذرد   ۷ـ م ، د : ای دل   ۸ـ ص : اکنون بهر نوعی ـ م : امروز زان نوعی   ۹ـ ص ، د : آسان گیرد   ۱۰ـ ق : ز دارو دوروئی

۱۱ـ ت، د : گرنه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم ـ م : گرنه مهجوری تن اندر ده بدین هجران که هم

۱۲ـ ل : روزی ـ نسخ دیگر : زود   ۱۳ـ این بیت در ص نیست.   ۱۴ـ ع : دربیمار

۱۵ـ پ ، ت : جهان   ۱۶ـ ق : مشو   ۱۷ـ پ ، ت : وویران   ۱۸ـ ت ، پ ، م : زیرا بتا هم

۸۲

عشق ترا خرد[1] نباید شمرد
عشق بزرگان نبود کار خرد

بار تو هر کس[2] نتواند کشید — خار تو هرپای نیارد سپرد
جز[3] بغنیمت نشمارم غمت — وزتو توان غم بغنیمت شمرد
چون زپی‌تست چه‌شادی چه‌غم — چون‌زمی‌تست چه‌صافی‌چه‌درد
باری از آن پای شوم پایمال — باری از آن دست برم دستبرد
باتو کله بنهم و سر بر سری — گرچه نیاید[4] کلهم از دو برد[5]
چیست تراآن[6] نه سزاوارعشق — گیر که خوبی و بزرگی بمرد
حسن تو همچون سخن‌انوری — رونق بازار جهانی ببرد

۸۳

ای مانده من از جمال تو فرد
هجران تو جفت محنتم کرد

چشمیست مرا و صد هزار اشك — جانیست مرا و یک جهان درد
گردون کبود پوش کردست — در هجر تو آفتاب من زرد
درکار تو من هنوز گرمم — هان تانکنی دل از وفا سرد
جفت غمم و خوشست آری — اندی که منم ز درد تو فرد
بامنّت[7] چون توئی توان ساخت — زهرغم چون توئی توان خورد

---

۸۲ — نسخه ها : پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۸۳ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ص ، چ
۱ـ ق : خوار ۲ـ ل ، ت : خاك توهرسر ۳ـ د : چون ۴ـ م : نباید ۵ـ این بیت در نسخهٔ د نیست . ۶ـ د : زتو وان ۷ـ م : با محنت

۸۴

جمالش ازجهان غوغا برآورد
مه از تشویر واویلا برآورد

چو دل دادم بدو جان خواست از من — چو گفتم بوسه‌ای صفرا برآورد
ز بی آبی و شوخی در زمانه — هزاران فتنه و غوغا برآورد
غم وتیمار عشقش[۱] عاشقان را — هم از دین و هم از دنیا برآورد
ندیدم از وصالش هیچ شادی — فراق او دمار از ما برآورد
همه توقیعها را کرد باطل — لبش ازمشك چون طغری برآورد
همی ساز انوری با درد عشقش — که خلق ازعشق او آوا برآورد[۲]

۸۵

باز دستم بزیر سنگ آورد
باز پای دلم بچنگ آورد

برد لنگی براهواری[۳] پیش — پیشم ازبس که عذر لنگ آورد
پای در صلح نانهاده هنوز — نازازسر گرفت وجنگ آورد
چون گل ازنازکی[۴] زبادهوا — چاك زدجامه بازو[۵] رنگ آورد
خواب خرگوش دادیك چندم — عاقبت عادت پلنگ آورد
خوی تنگش[۶] بروزگار آخر — بردلم روزگار تنگ آورد
انوری را چو نام وننگ ببرد — رفت ودعوی نام وننگ آورد

۸۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، ل ، د ، ع ، م ، ص — ۸۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل، ت ، د، ع، م، ق ،ص

۱ـ پ : هجرش — ۲ـ م : غوغابرآورد ـ ه : سودا برآورد — این بیت ازنسخهٔ ت افتاده است.
۳ـ د ، م ، ع : برهواری — ٤ـ د ، ت : تازگی — ٥ـ ع ، د : جامه زدچاك وباز
٦ـ م ، ع : نیکش

٨٦

حسنش از رخ چو پرده بر گیرد
ماه واخجلتاه در گیرد

چون غم او درآید از در دل[1] — صبر بیچاره راه بر گیرد[2]
شاهد جانم و دلم غم اوست — کین بیاآرد آن ز سر گیرد
عشق عمرم ببرد و عشوه بداد — تا ببینی که سر بسر گیرد
دل همی گویدم بباقی عمر — بوسه‌ای خواه بو که در گیرد
صدغم از عشق او فزون دارد — انوری گر شمار بر گیرد[3]
گر دهد بوسه‌ای وگر[4] ندهد — اندرآن صد غم دگر گیرد

٨٧

هر کرا با تو کار درگیرد
بهره از روزگار بر گیرد

بسخن لب زهم چو بگشائی — همه روی زمین شکر گیرد
چون زند غمزه چشم غمّازت[5] — دوجهان را بیك نظر گیرد
چشم تو آهوئیست بس نادر — که همه صید شیر نر گیرد

---

٨٦ — نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص   ٨٧ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

١ـ ص ، ق : اندردل   ٢ـ ت : درگیرد   ٣ـ ع : شماره در گیرد   ٤ـ پ : بوسه او وگر   ٥ـ هـ : غمازی

۸۸

مرا صورت نمی‌بندد که دل یاری دگر گیرد
مرا بیکار بگذارد سر کاری دگر گیرد

دل‌خود را دهم پندی اگرچه پند نپذیرد که‌بگذارد هوای او هواداری دگر گیرد
ازودوری نیارم‌جست‌ترسم زانکه‌ناگاهی[۱] خورد زنهار با جانم وفاداری دگر گیرد
اگرزان‌لعل شکّرباربفروشد بجان‌موئی[۲] رضای‌اوبجوید جان‌خریداری دگر گیرد
گل باغ وصالش را رها کردم بنادانی بجای گل زهجراو همی‌خاری دگر گیرد

۸۹

نه دل کم عشق یار می‌گیرد
نه با دگری قرار می‌گیرد

از دست توآن سرشك می‌بارم کانگشت ازو نگار می‌گیرد
سرمایهٔ صدهزار غم بیش است آنرا که بغمگسار می‌گیرد
صبری نه‌که سازگار دل باشد باغم بچه کار کار می‌گیرد
هرغم که نه از میان دل[۳] خیزد پنداری[٤] ازو کنار می‌گیرد
عمری ببهانهٔ وداع او را می‌بوسد و درکنار می‌گیرد
آری[۵] غم عشق اگر بحق گوئی دل را نه باختیار می‌گیرد

۸۸ ـ نسخه ها: هـ، ل، م، ع ۸۹ ـ نسخه ها: هـ، پ، ت، د، م، ق، ص

۱ـ ع: ناکامی؟ ۲ـ م: بوئی ۳ـ م: جان ٤ـ د: پندار ـ ت: پندارد
۵ـ د: آخر

۹۰

دل راه صلاح برنمی گیرد
گردم همه‌حیله درنمی گیرد

معشوقه دگر گرفت[۱] ودیگرشد دل هرچه کند دگر نمی گیرد[۲]
الحق نه دروغ راست باید[۳] گفت معذور بود اگر نمی گیرد
من تختهٔ عاشقی ز سر گیرم هرچند که او زسر نمی گیرد
دادم دو جهان[٤] بباد در عشقش[٥] مارا بدو حبّه[٦] بر نمی گیرد

۹۱

نه وعدهٔ وصلت[۷] انتظار ارزد
نه خمرهوای[۸] توخمار ارزد

هم طبع زمانه‌ای که نشکفته است کس رازتوهیچ گل که[۹] خارارزد
برباد تو داد روزگارم دل وان چیست تراکه روزگار ارزد
منصوبه[۱۰] منه که با دغای تو حقّا که اگر نه شش چهار ارزد
گوئی بهزار جان دهم[۱۱] بوسی زیرا که یکی بصدهزار ارزد
وانجا که کناری[۱۲] اندر افزائی[۱۳] صد ملك زمانه یك کنار[۱٤] ارزد

---

۹۰ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ۹۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : وگربرفت ـ ع : دل گرفت ـ ت ، م : دگر گفت ۲ـ ق : چودر نمی گیرد
۳ـ ت: دروغست باید ٤ـ م : دل وجان ٥ ـ ع ، م : عشقت ٦ـ ق: خشه ۷ـ م: وصل
۸ـ ع، د: فراق ۹ـ د ، ص : زتو گل که‌هیچ ۱۰ـ ل، م : منسوبه؟ ۱۱ـ ق: گفتی که ترا دهم بجان ـ د ، ع ، م : گفتی بهزار جان دهم ۱۲ـ م : کنار ۱۳ـ ل : افزایم ـ م : افزائی ـ نسخه‌دیگر : افزاید ۱٤ـ م : آن کنار ـ د ، ع : کناری کنار

بر گیر شمار حسن خویش آخر — تابوس و کنار بر[1] شمار ارزد
گوئی که بصد چوانوری ارزم — آری[2] شبه دُرّ شاهوار ارزد

۹۲

جانا دهان تنگت صد تنگ شکر ارزد
اندام سیم رنگت خروارها زر ارزد

هرچند دلربائی زلفت بجان خریدم — کاواز مرغ جانان شاخ صنوبر ارزد
با عاشقان کویت لافی زنیم که که — آن دل[3] کجاست ما را کاندوه[4] دلبر ارزد
ازعشق روی خوبت آب آورم زدیده — کشت بهشت خرّم کاریز کوثر ارزد
گوئید ملك سنجر ازقاف تا بقافست — بوسی از آن لب تر[5] صد ملك سنجر ارزد

۹۳

درد تو صدهزار جان ارزد
گرد تو نور دیدگان ارزد

نه[6] غمت را بها بجان بکنم[7] — که بر آنم که بیش از آن ارزد
گرچه بر[8] من یزید عشق غمت — دل و عقل[9] و تن و روان ارزد
هجر تو بر امید وصل خوشست — دزد مطبخ جزای خوان ارزد[10]
از ظریفان بخاصه از چو توئی — قصد جانی هزار جان ارزد

---

۹۲ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۹۳ ـ نسخه‌ها : پ ، ع ، م ، ق ، ص

۱ــ ل ، پ ، م : کنارتو ۲ــ م : الحق ۳ـ ص ، ق : کاندل ٤ــ ق : اندوه

۵ـ ص ، پ ، م : ازآن‌لبانت ٦ــ م : من ۷ـ پ ، ص : بهای جان‌نکنم ـ ع ، م : بجای جان نکنم ۸ــ ق ، پ : کرسر ۹ـ ع : دل وعیش ۱۰ــ این بیت فقط در نسخهٔ ع است .

درد از چاکرت دریغ مدار   سگ کوی تو استخوان ارزد
یاد کن بنده را بیاد کنی   دزد دشنام پاسبان ارزد[۱]

۹۴

از وصل[۲] تو آتش جگر خیزد
وز هجر تو نالهٔ سحر[۳] خیزد

سرگشتهٔ عالم هوای تو   هر روز ز عالم[۴] دگر خیزد
دیوانهٔ زلف و خستهٔ چشمت   هرفردائی ز دی بتر خیزد
گوئی بهلاك جانت برخیزم[۵]   برخاسته گیرازاین چه برخیزد
هنگام قیام خاکپایت را   خورشیدفلك بفرق سرخیزد[۶]
مه چون سگ پاسبانت ارخواهی[۷]   هرلحظه ز آستان در خیزد
مارا زدهان تنگ شیرینت   زان چه که بتنگها[۸] شکر خیزد
کانجا سخن زر بخروارست   وانجاسخنت ازین چه برخیزد[۹]
روی چو زرست انوری را بس   وز کیسهٔ او[۱۰] زراین قدر خیزد

۹۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت فقط درنسخهٔ ع است.   ۲ـ م : ازعشق   ۳ـ ت : ازجگر   ٤ـ د ، م : زعالمی   ٥ـ پ : جان چوبرخیزم   ٦ـ پ : سر خیزد ـ نسخ دیگر ـ برخیزد
۷ـ پ : اگرخواهی   ۸ـ د : تنگهای   ۹ـ این بیت درم نیست.   ۱۰ ـ م ، ق : وز گفتهٔ زر

۹۵

چون کسی نیست که از عشق[1] تو فریادرسد
چکنم صبر کنم گر ز تو بیداد رسد

گر وصال تو بما می‌نرسد ما وخیال آرزو گر بگدایان نرسد یاد رسد
چه‌رسیدست‌بلاله زرخت‌جز حسرت حسرت آنست که‌برسوسن‌آزادرسد
خاك‌در گاه‌تراسرمهٔ خودخواهم کرد آری‌از خاك درت این‌قدرم‌بادرسد
ازتو هرروزغمی می‌طلبم ازپی آنك سیری دینه بامروز چه[2] فریادرسد

۹۶

دست در وصل یار می‌نرسد
جز غمم زان نگار می‌نرسد

عشق را گرچه آستانه بسیست هیچ در انتظار می‌نرسد
از شمار وصال دوست مرا جز غم[3] بی‌شمار می‌نرسد
درغم هجر صبر من برسید دل بمقصود کار می‌نرسد
چند در انتظار خواهی ماند خبر وصل یار می‌نرسد

۹۷

در دم فزود ودست بدرمان نمیرسد
صبرم رسید و هجر بپایان نمیرسد

در ظلمت نیاز بجهد سکندری خضرطرب بچشمهٔ‌حیوان‌نمیرسد

۹۵ ــ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۹۶ ــ نسخه‌ها : پ ، م ، ق ، ص
۹۷ ــ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص
۱ــ د ، ع : ازدست ــ ص : ازجور ۲ــ ع : بیری‌دینه چه‌امروزچه ۳ــ ق : برغم

برخوان از آنکه طعمهٔ جانست هیچ تن — آنجا بپای عقل بجز جان نمیرسد
جان داده‌ام مگر که بجانان خود رسم — جانم برون شدست و بجانان نمیرسد[۱]
خوانی که خواجهٔ خرد از بهر جان نهاد — مهمان عقل برسر آن خوان نمیرسد
گفتم بمیزبان که مرا زلّه‌ای فرست — گفتا هنوز نقل بدربان نمیرسد
فتراك این سوار[۲] بتو کی رسد که خود — گرد[؟]ن هنوز برسر[۳] سلطان نمیرسد
طوفان رسید درغمت و انوری هنوز — قسمت سرای نوح بطوفان نمیرسد

۹۸

هرچه بامن کنی[۴] روا باشد
برگ آزار تو[۵] کرا باشد

چون تو درعیش و خرّمی باشی[۶] — گر نباشد رهی روا باشد
چند گوئی که ازبلا بگریز — که ره عشق پر بلا باشد
ازبلای تو چون توان بگریخت — چون دلم بر تو مبتلا باشد
با بلا و غم تو عرض کنم — گر جهان سربسر مرا باشد

۹۹

نه چو شیرین لبت شکر باشد
نه چو روشن رخت قمر باشد

با سخنهای تلخ چون زهرت — عیش من خوشتر ازشکر باشد
تو بزر مایلی و نیست عجب — میل خوبان همه بزر باشد

۹۸ ـ نسخه‌ها: هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۹۹ ـ نسخه ها: هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت در ل ، د ، ق نیست. ۲ـ ص ، م: آن سوار ۳ـ د: نصیب دیدهٔ ـ ص: بتو زسرمهٔ ـ م: هنوز سرمهٔ ۴ـ ص: کند ۵ـ ص: آزار او ۶ـ ق: در عیش خرم وشادی

کار عاشق بسیم گردد راست　　عشق بی سیم دردسر باشد
دایم از نیستی عشق توام　　هردو لب[1] خشك ودیده‌ترباشد
در فراق تو عاشقان ترا　　همه شبهای بی سحر باشد
عشق و افلاس در مسلمانی　　صدره از کافری بتر باشد

۱۰۰

رنگ عاشق چوزعفران باشد
هر که عاشق بود چنان باشد
روی فارغ دلان برنگ بود　　رنگ غافل چوارغوان[2] باشد
قاصد عشق او زره[3] چورسید　　کمترین پایمرد[4] جان باشد
عشق چون درحدیث وعده‌شود　　عدّت جان خان و مان باشد
یعلم‌الله که گرد موکب عشق　　گربجانست[5] رایگان باشد

۱۰۱

ترا کز نیکوان یاری نباشد
مرا نزد تو مقداری نباشد
نباشد دولت وصلت کسی را　　وگرباشد[6] مرا باری نباشد
ترا گر کار من‌دامن نگیرد　　زبخت من عجب کاری‌نباشد
گلی‌نشکفت[7] باری‌این‌زمانم　　اگر درزیر اين‌خاری نباشد

۱۰۰ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص　　۱۰۱ ــ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، ق ، ص
۱ــ ص: دو لبم　　۲ــ ق : زعفران　　۳ـ ل : عشق را زره　　٤ــ ص ، م : پایمزد
٥ـ پ : گربجایست　　٦ـ ل : باید　　۷ـ ع : بشکفت

مرا کاندر کیائی خود[1] دلی نیست ترا بر دل از آن باری نباشد
ببازاری که جان را نرخ خاکست دلی را روز بازاری نباشد
دل ایمن‌دار و بردار انوری را کزو بهتر[2] وفاداری نباشد
گر از پیوند او فخریت نبود چنین دانم که هم عاری نباشد
گران آنکس برآید برتو کو را چو مجدالدین خریداری نباشد

۱۰۲

مرا گر چون تو دلداری نباشد
هزاران درد دل باری نباشد

چوتو[3] یا کم ز تو یاری توان جست چه باشد گر ستمکاری[4] نباشد
مرا گوئی که دربستان این راه گلی بی زحمت خاری نباشد[5]
بود با گرد ران[6] گردن ولیکن بهر جوسنگ خرواری نباشد
اگرچه پیش یاران گویم از شرم کزو خوش خوی‌تر یاری نباشد
تو خود دانی که از تو بلعجب[7] تر ستمکاری[8] دل آزاری نباشد
چگونه دست یابد بر تو آن کس کش اندر کیسه دیناری نباشد
چو اندر هیچ کاری پاسخ من ز گفتار تو خود آری[9] نباشد
اگر فارغ بود سنگین دل تو زبخت من عجب کاری نباشد[10]

---

۱۰۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع : گناهی‌خود ـ م : گیاهی‌خود ـ ت : کیائی جز ۲ـ ت : که بهتر زو ۳. پ ، ص : ز تو ۴ـ د : جگرخواری ۵ـ سه بیت اول این غزل درنسخهٔ ق نیست. ۶ـ م : باگرد نان ـ ه : بارگران ـ ق : باسروران ۷ـ پ، ت : بوالعجب ۸ـ ق : ستمکار ۹ـ ص : آزاری ـ ق : تو آزاری ـ م : تو جز آری ۱۰ ـ بیت دوم و سه بیت آخر این غزل از نسخهٔ ت افتاده است.

۱۰۳

بی عشق توام بسر نخواهد شد
باخوی توخوی در نخواهدشد

آوخ که بجز خبر[۱] نماند از من — وز حال منت خبر نخواهد شد
گفتم که بصبر به شود کارم — خود می‌نشود مگر نخواهد شد
گیرم[۲] که ز بد بتر شود گو شو[۳] — دانم ز بتر بتر[۴] نخواهد شد
ور عمر[۵] بکام[۶] من نشد کاری — دیرم[۷] نشدست اگرنخواهد شد
با عشق در آمدم بدلتنگی — کاخر دل او دگر نخواهد شد
هجرانت بطعنه[۸] گفت‌جان‌میکن — وز دور همی نَگر[۹] نخواهد شد
جز وصل توام نمیشود در سر — زین کار چنین بسر نخواهد شد
خون شد دلم ازغمت چه‌می گویم — خون‌شددل وبس‌جگرنخواهد شد
تا کی سپری بر انوری آخر — در خاك لگد سپرنخواهد شد[۱۰]

۱۰۴

حسن تو بر ماه لشکر می کشد
عشق تو بر عقل خنجر می کشد

خدمتش بر دست می گیرد فلك — هر کرا دست غمت برمی کشد

---

۱۰۳ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۱۰۴ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ د ، ع : بجزصبر   ۲ـ م ، ع : گویم   ۳ـ ت ، د : کارم   ۴ـ ع ، م : کمزبدبتر

۵ ـ پ ، ت : درعمرم   ۶ ـ م : بکار   ۷ ـ ق ، ص : دانم   ۸ ـ پ ، ص : هجران بلطیفه   ۹ـ ق ، چ : مکر   ۱۰ــ پنج بیت‌آخر غزل درنسخهٔ ق و دو بیت ما قبل آخر در نسخهٔ د نیست.

دست‌عشقت[۱] هر کرادامن گرفت / دامن از هردو جهان در می کشد
از بر تو گرغمیم[۲] آرد رسول / جان بصد شادیش[۳] در برمی کشد
ازهمه بیش‌وکمی درمهروحسن[۴] / دل بهر معیار کت بر می کشد
آنکه می گوید که‌اززلفت‌بتنگ / باد شب تا روز[۵] عنبر می کشد
من که باری سر برشوت می‌دهم / زلف‌تو با این‌همه سر می کشد
انوری، بر پایهٔ تو کی رسد / تا قبولت[۶] پایه بر تر می کشد

۱۰۵

بدرود شب دوش که چون ماه برآمد
ناخوانده نگارم[۷] ز در حجره در آمد

زیرو زبر از غایت مستی وچوبنشست / مجلس همه از واوله زیر وزبر آمد
نقلم همه شد شکّر و بادام که آن بت / باچشم چوبادام ولب[۸] چون شکرآمد
زان‌قدّچوشاخ‌سمن‌وروی‌چوگلبرگ / صد شاخ نشاطم چو در آمد ببر آمد
ازخجلت رویش بدهان[۹] تیره فرو شد / هرماه که دوش ازافق جام بر[۱۰] آمد
بودیم بهم در شده با قامت موزون / وان قامت موزون[۱۱] ز قیامت بتر آمد
مابی سرو سامان ز خرابی و زمانه[۱۲] / فریاد همی کرد که شبتان بسر آمد
شب روز شود بعد نسیم سحر و دوش / شد روز دلم‌شب[۱۳] چونسیم سحرآمد

---

۱۰۵ ـ نسخه ها: هـ ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ص ، ع : عشقش ۲ـ ت ، م ، د : غمم ۳ـ د : زاریش ۴ـ ت ، م : حسن و مهر ـ ف : درملک‌حسن ۵ـ د : باد تا شب روز ۶ـ د : تا قبول ۷ـ هـ : چوما هم

۸ـ م : بادام لبی ـ ت : بادام ولبی ۹ـ م : بزمان ۱۰ـ ت ، م : افق باختر

۱۱ـ پ ، ف : مؤذن ۱۲ـ م : ز خرابی زمانه ۱۳ـ هـ : چون دود دلم شد

۱۰۶

زلفت چو بدلبری درآمد[۱]
بس کس که زجان ودل[۲] برآمد

هم رایت خوشدلی نگون شد — هم دولت بی غمی سر آمد
دل گم نشود در آنچنان زلف — کز فتنه جهان[۳] بهم برآمد
کاندیشه بحلقه‌ایش[۴] درشد — کم گشت وچوحلقه بردرآمد
چشم سیه سپیدکارت — در کار چنان سیه‌گر آمد
کز کبر بدست التفاتش — پهلوی زمانه لاغر آمد
چندان حذر من از غم تو — آوخ که غم تو بهتر آمد
در موکب ترکتاز غمزه‌ت — بشکست در دل و در آمد
بیرنگ[۵] رخ‌توچون برد[۶] حسن — ماه آمد و در برابر آمد
هرخط که‌خریطه[۷]دار اوداشت — در حسن همه مزوّر آمد
حسن تو چو شعر انوری نیز — گوئی بمزاج دیگر آمد

۱۰۶ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : ردیف غزل در تمام ابیات این‌نسخه: آید ۲ ـ چ ، ق : که زخانمان ۳ـ د ، م : چنان ۴ـ ت ، م : چوحلقه‌ایش ـ د : بحلقه پیش ۵ ـ ل : نیرنگ ۶ ـ ل ، د : بزد

۷ـ چ ، ق : خریده

۱۰۷

مرا تأثیر عشقت بر دل آمد

همه دعوی عقلم باطل آمد

دلم بردی بجانم قصد کردی   مرا این واقعه بس مشکل آمد

ز دل نالم ز روی تو چه نالم   برویم هرچه آید زین دل آمد

حساب وصل با عشقت بکردم   مرا صدساله محنت فاضل آمد

مرا زلفت عمل فرمود درعشق   همه درد دلم زو حاصل آمد

همه روی زمین یاری گزیدم   ولیکن دروفا سنگین دل آمد

۱۰۸

باروی دلفروزت سامان بنمی ماند

بازلف جهانسوزت ایمان بنمی ماند

در ناحیت دلها با عشق تو شد والی   جز شحنهٔ عشقت را فرمان بنمی ماند

زین دست عمل کاکنون آورد غم عشقت   آن کیست که درعشقت حیران بنمی ماند

در حقّهٔ جان بردم غم تا بنداند کس   هرچند همی کوشم پنهان بنمی ماند

۱۰۹

جانا دلم ازغمت بجان آمد

جانم زتو بر سرجهان آمد

ازدولت این جهان دلی بودم   آن نیزبدولتت[1] گران آمد

---

۱۰۷ و ۱۰۸ ـ نسخه : ل   ۱۰۹ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ د ، ص ، ق : بدولتم

آری همه دولتی[1] گران آید   چون پای غم تو در میان آمد
در راه تو[2] کارها بنامیزد   چونانکه بخواستم چنان آمد
درحجرهٔ دل خیال تو بنشست   چون عشق تو درمیان جان آمد[3]
جان بر در دل بدرد می گوید   دستوری هست در توان آمد
ازدست زمانه داستان گشتم   چون پای دلم درآستان[4] آمد
گفتم که تو از زمانه به باشی   خود هر دو نواله استخوان آمد
یکباره سپر بر انوری مفکن .   با او همه وقت بر توان آمد

۱۱۰

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد   درآ درآ که ز تو کار ما بجان آمد
مبر مبر خور و خوابم زداغ هجران بیش   مکن مکن که غمت سود و دل زیان آمد
چه میکنی بچه مشغولی وچه می طلبی   چه گفتمت چه شنیدی چه در گمان[5] آمد
مزن مزن پس ازاین در دل آتشم که زتو   بیا بیا که بدین خسته دل غمان آمد
چنانکه بود گمان رهی ببد عهدی   بعاقبت همه عهد تو همچنان آمد
کرانه کردی ازمن توخود ندانستی[6]   که دل زعشق تو یکباره در میان آمد
مکن تکبّر و بهر خدای راست بگوی   که تا حدیث منت هیچ بر زبان آمد

---

۱۱۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص
۱ـ هـ ، د ، م : دولتت   ۲ـ ت ، پ ، ق ، م : کار تو   ۳ـ این بیت در نسخهٔ ق نیست.
۴ـ ت ، م : برآستان ـ ق : درآسمان   ۵ـ پ : چه‌درزبان   ۶ـ ل : بدانستی

۱۱۱

رخ خوبت خدای می‌داند

که اگر درجهان بکس ماند

ماه را بربساط خوبی تو — عقل بر هیچ گوشه ننشاند

شعلهٔ آفتاب را بکشد — حسنت ار آستین برافشاند[۱]

درجهان بر نیاید آب بآب — عشقت ار آب برجهان راند

گفتمت جان ببوسه‌ای بستان[۲] — گفتی ار[۳] خصم بوسه بستاند

بستدی جان و بوسه می‌ندهی — این حدیثت بدان نمی‌ماند

چون مزاج دلم همی دانی — که نداند شکیب و نتواند

با خیالت بگو نخواهم[۴] داد — تا بگوش دلم فرو خواند

انوری بر بساط گیتی کیست — که نه ناباخته[۵] همی‌ماند

۱۱۲

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند

نه‌درفراق‌توچرخم‌زخویشتن‌برهاند

چو برنشینند عمرم مرا[۶] کجا بنشیند — اگر زمانه بخواهد که با توام بنشاند[۷]

زمن مپرس که بی‌من[۸] زمانه چون گذرانی — از آن بپرس که برمن زمانه می گذراند[۹]

---

۱۱۱ ـ نسخه‌ها: ه، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص ۱۱۲ـ نسخه‌ها: ه، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱ـ این بیت ازنسخهٔ پ افتاده‌است. ۲ـ پ: ببوسه‌ای ندهی ۳ـ ع: گر ۴ـ پ، م: بخواهم ۵ـ ق: که بناباخته ۶ـ ت: عمرم عمرم ۷ـ ق: ننشاند

۸ـ د، ع: بی‌می ۹ـ ق، م، پ: چون گذراند

مرامگوی[1] زرویم چه‌غم رسیده برویت ‌‌ رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رساند
دلی‌ببرد[2] که‌یك لحظه باز می‌نفرستد[3] ‌‌ غمی بداد که یك ذرّه باز می نستاند
مرا بدست توچون عشق باز[4] داد وفا کن ‌‌ جفا[5] مکن که‌همیشه جهان‌چنین بنماند
ببرد حلقهٔ زلفت دلم نهان زد وچشمت[6] ‌‌ چنانکه‌بانگ‌بر آمد[7] که‌این که کردو که‌داند
بغمزه چشم تو گفتش که گر توداری‌ورنه[8] ‌‌ من این ندانم ودانم[9] بکارهای تو ماند

۱۱۳

هرچه مرا روی تو بروی رساند
ناخوش‌وخوش دل بروی‌خوش[10] بستاند

هست برویت نیازم[11] از همه روئی ‌‌ گر چه همه محنتی بروی رساند
در غم تو سر همی زپای ندانم ‌‌ گر تو ندانی مدان خدای تو داند
رغم کسی را بخانه در چه نشینی ‌‌ کانش دل را بآب دیده نشاند
هجرتو بر من همی جهان بفروشد ‌‌ گومکن آخرجهان چنین بنماند
دامن‌من گربدست‌عشق‌نگاریست[12] ‌‌ وصل چه دامن ز کار من بفشاند
رو[13] که چنین‌خواهمت که‌تن‌زنی‌ای وصل ‌‌ تا بکند[14] هجر هر جفا که تواند

---

۱۱۳ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص
۱ـ د : بگوی ‌ ۲ـ ت ، د : ببرد ـ نسخ دیگر : بنزد ‌ ۳ـ م : می‌نفرستید ‌ ۴ـ د ، ق ، ص : جهان مرا چوبدست توباز ‌ ۵ـ پ : چنان ‌ ۶ـ ل : چشمم ‌ ۷ـ ص : دزد درآید — د ، ع ، پ : دزد درآمد ‌ ۸ـ ع ، د ، ص : که گر تو داری وگرنه ‌ ۹ـ ص : ندانم گویم ـ م : ندانم دانم ‌ ۱۰ـ د ، ع : بطبع خوش ‌ ۱۱ـ ق : بررویم‌نیازم ـ ع : برویت نمازم ـ د : نیازم برویت ‌ ۱۲ـ ع ، د : نگارست ‌ ۱۳ـ پ ، ص : وه ‌ ۱۴ـ د ، م ، ص : تابکند ـ نسخ دیگر: تانکند

۱۱۴

مرا مرنجان کایزد ترا برنجاند[۱]
زمن مگرد که‌احوال توبگرداند[۲]

درآن‌مکوش[۳] که‌آتش زمن برانگیزی — که آب دیدهٔ من آتش تو بنشاند
اگر ندانی حال دلم روا باشد — خدای عزّ و جل حال من همی‌داند
مرا ببندگی خود قبول کن زان پیش — که هر که دیده مرا بندهٔ تو می‌خواند
مباش ایمن برحسن و کامرانی خویش — که هرچه گردون[۴] بدهد زمانه بستاند

۱۱۵

حسن تو گر بر همین قرار[۵] بماند — قاعدهٔ عشق استوار بماند
از رخ تو گر بر این جمال بمانی — بس غزل تر که یادگار بماند
هر نفس از چرخ ماه را بتعجّب — چشم در آن روی چون‌نگار بماند
بی تو مرا در کنارم ار بنمانی[۶] — خون دل و دیده در کنار بماند
از غم تو در دلم قرار نماندست — با غم تو در دلی قرار[۷] بماند

---

۱۱۴ ـ نسخه‌ها : پ ، ف ، ق ، ص ۱۱۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص،ف
۱ـ ق : نرنجاند ۲ـ ق : نگرداند ۲ـ ق : بکوش ٤ـ پ ، ق : بیرون
٥ـ ق : مدار ٦ـ ص ، م : درکنار ار[ا]ننمائی ۷ـ ه : درد بی‌قرار

۱۱۶

طاقت عشق توزین بیشم نماند
بیش‌ازاین بی‌توسرخویشم نماند

راست می‌خواهی‌نخواهم‌بی‌توعمر — برگ گفتار کما بیشم[۱] نماند
شد توانگر جانم از تیمار و غم[۲] — زان دل بی صبر[۳] درویشم نماند
تا گرفتم آشنائی با غمت — درجهان بیگانه و خویشم نماند
چون کنم تدبیر کارت چون کنم — چون دل تدبیر اندیشم نماند
انوری تا کی از این کافربچه — کاعتقاد مذهب و کیشم نماند[۴]

۱۱۷

درد تو دلا نهان نماند
اندوه تو جاودان نماند

ازعشق مشوچنین شکفته[۵] — کان روی نکو چنان نماند
آوازهٔ تو فرو نشیند — وز محنت تو نشان[۶] نماند
گربا همه کس چنین کند دل — یك دلشده در جهان نماند
از درد[۷] تو دل نماند و بیمست — کز بی رحمیت جان نماند
از کار جهان[۸] کرانه ای دل[۹] — کازار درین میان نماند
آن سود[۱۰] بسم که تو بمانی — بل تا همه سوزیان نماند

۱۱۶ـ نسخه‌ها : ﻫ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ۱۱۷ ـ نسخه ها : ﻫ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص ، ف

۱ـ ص، ق، م: کم‌وبیشم ۲ـ ت، پ : تیمارغم ــ ﻫ : تیمار درد ۳ـ ل: دلی ازصبر ـ پ : دل بی‌صبر و ۴ـ این بیت درل نیست. ۵ـ پ ، م ، ص : شکسته ۶ـ ل : من نشاند ۷ـ ﻫ : ازعشق ۸ـ ل : چنان ۹ـ م ، ع : کرانه کن‌دل ــ ف،ﻫ : کران کن ای‌دل ۱۰ـ ﻫ : آن‌کار

۱۱۸

در همه آفاق دلداری نماند

درهمه روی‌زمین یاری‌نماند

گل نماند اندر همه گلزار عشق[۱] | راستی باید نه گل خاری نماند

عقل با[۲] دل گفت کاندر باغ عشق | گر چه بر شاخ وفا باری نماند

یادگاری هم نماند آخر از آن | دل ببادی[۳] سرد گفت آری نماند

در جهان یك آشنا نگذاشت چرخ | چرخ را گوئی جزاین کاری نماند

گوئی آخر این همه بیگانه‌اند | این ندانم آشنا یاری[۴] نماند

عشق را گفتم که صبرم اند کیست[۵] | گفت اینت بس که بسیاری نماند

انوری با خویشتن می ساز از آنك | در دیار یار دیّاری نماند[۶]

۱۱۹

عشق تو ز دل برید نتواند

وصل تو بجان خرید نتواند

روی تو اگر نه آفتاب آید | چونست که درست دید نتواند

طرفه شکریست آن لبان تو | هر طوطی ازو مزید نتواند

هرجا که تودام زلف گستردی | یك پشه ازو پرید نتواند

خواهد که کند مرا نوریّت را | تیغ غم تو شهید نتواند

---

۱۱۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۱۹ ـ نسخه : ل

۱ـ ع ، پ : بازارعشق ـ ه : گلزارعیش ۲ـ ع : عقل را ۷ـ پ ، ت ، ص : بیاد

۴ـ ق،ص،ع : آشنا باری‌ـد: یاری ۵ـ ع : اندکست ۶ـ این‌بیت در ع ، د ، ت نیست،

۱۲۰

گل رخسار تو چون[1] دسته بستند
بهار و باغ در ماتم نشستند

صبا را پای در زلف تو بشکست — چو چین زلف تو برهم[2] شکستند
که خواهد رست از این آسیب فتنه[3] — که نوك خار و برگ گل نرستند[4]
کرا در باغ رخسارت بود راه — از آن دلها که در زلف تو بستند[5]
که در هر گلستانش[6] گاه و بیگاه — ز غمزه‌ت یك جهان ترکان مستند
چو در پیش لبت از بیم چشمت — همه خواهندگان لبها ببستند
منه بر کار این بیچارگان پای — چه خواهی کرد مشتی زیردستند

۱۲۱

آن شوخ دیده دیده چو برهم نمیزند
دل صبر پیشه کرد و کنون دم نمیزند

زو صد هزار زخم جفا دارم و هنوز — چون دست یافت زخم یکی کم[7] نمیزند
که که بطعنه طال بقائی زدی مرا — و اکنون چو راه دل بزد آنهم نمیزند
کی دست دل کنون در شادی زند ز عشق[8] — الّا بدست او در یك غم نمیزند[9]
یارب چه فتح باب بلائی است آن کزو — یك ابر دیده نیست کزو نم[10] نمیزند

۱۲۰ــ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۲۱ــ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱ــ م : اوچون ۲ــ ت : درهم ۳ــ پ : وفتنه ۴ــ پ : برگ تر برستند ــ د : برگ گل برستند ۵ــ ع ، د : هستند ۶ــ پ ، ص ، ق : گلستانت ۷ــ ق : جز همه زخمم ۸ــ ل ، پ : چوعشق ۹ــ پ : دردیگر نمیزند ــ م : در خود هم نمیزند ۱۰ــ ق : که خود دم

چشمش کدام زاویه غارت نمیکند — زلفش کدام قاعده برهم نمیزند
القصّه در ولایت خوبی بکام دل — زد نوبتی که خسرو عالم نمیزند

۱۲۲

هر کرا عشقت بهم برمیزند
عاقبت[1] چون‌حلقه بردرمیزند

طالعی داری[2] که از دست غمت — هر کرا دستیست[3] برسر میزند
در هوای تو ملك[4] پر بفکند — اینچنین کت حسن بر در میزند
من کیم کز عشق تو بر سر زنم — بر سر از عشق تو سنجر میزند
عشق را در سر مکن جور وجفا — عشق با ما خود برابر میزند
رای وصلت خواستم زو هجر گفت — این حریف این نقش کمتر می‌زند
درد هجرانت گرم[5] اشکی دهد — عشق صد بارم بسر بر میزند
این نه بس کز عیش تلخ من لبت — خندهٔ شیرین چو شکّر می‌زند
تیر غمزت را بگو آهسته تر — گرنه اندر روی کافر میزند
تو نشسته فارغ اندر گوشه‌ای — وین دعا گو حلقه بردر میزند[6]
عاشقی هرگز مباد اندر جهان — عاشقی با کافری بر میزند[6]
از تو خوبی چون سخن از انوری — هر زمانی لاف دیگر می‌زند

۱۲۲ — نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، س ، چ

۱— س ، ق ، ع : عافیت ۲— د : دارم ۳— پ ، د : دست است ۴— د ، ع ، م: فلك ۵— س : هجرانم اگر ۶— این دوبیت در د ، چ نیست.

۱۲۳

هرج از وفا بجای[۱] من آن بی‌وفا کند
آنرا وفا شمارم اگر چه جفا کند

باآنکه جز جفا نکند کار کار اوست — یارب چه کارها کند او گر وفا کند
آزادگان روی زمینش رهی شوند — گر راه[۲] سرکشی وتکبّر رها[۳] کند
از کام دل رها کندش[٤] دست روزگار — آنرا که دست‌عشق‌وی ازدل[٥] جدا کند
ازبسکه کبریای جمالست در سرش[٦] — بر عاشقان سلام بکبر و ریا[۷] کند
گرفوت گرددش همهٔ عمر یك جفا — خوی بدش قرار نگیرد[۸] قضا کند[۹]

۱۲۴

نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند
عشق‌توخاك‌تلف[۱۰] برسرهر گنج[۱۱] کند

قبلهٔ روی ترا هر که شبی برد نماز — چار تکبیر دگر روز براین پنج کند
نرگس مست توهشیار ترین مرغی را — سینه چون نار کند چهره چونارنج کند
عقل‌برسخت[۱۲] لبت‌را بسخن گفت‌این‌است — زانکه[۱۳] درمهدهمی‌طفل‌سخن‌سنج کند
رخ‌واسبی بنهدروز ورخت راآن کس — کزمه‌یك شبه‌هرمه[۱٤] رخ شطرنج کند

---

۱۲۳ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۱۲۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، ق : بجان   ۲ـ ت : گرای   ۳ـ ص ، ق : بزرگی رها   ٤ـ ت : جدا کندش   ٥ـ ق : سرازتن   ٦ـ ع : برسرش   ۷ـ د ، چ : چرا بتکبر ریا   ۸ـ ع : کند   ۹ـ این بیت در ل ، ق ، ت ، ص نیست.   ۱۰ـ ت : خاك بکف   ۱۱ـ م : هرپنج   ۱۲ـ ل ، پ : برسنج   ۱۳ـ پ : آنکه   ۱٤ـ د : هرشب

غم و رنج تو اگر نام و نشانم ببرد — بی غم و رنج مبادم[1] اگرم رنج کند
دامن چون تو پری دست گهر گیرد و بس[2] — وای آنکس که طمع در تو بنیرنج[3] کند

۱۲۵

گر وفا با جمال یار کند
حلقه در گوش روزگار کند

ماه دست از جمال بفشاند — گر بر این[4] پای استوار کند
نازها میکند[5] جفا آمیز — ور بنالم یکی هزار کند
با چنین اعتماد بر[6] خوبی — نکند ناز پس چکار کند
چشمش از بیشها جفا داند — زلفش از کارها شکار کند
این دعا خوش بر آستین بندد — وین[7] سزا نیك در کنار کند
دل و دینم ببرد و سود کنم — گر بر این مایه[8] اختصار کند
بار کش انوری که یار گر اوست — زین بتر صد هزار بار کند

---

۱۲۵ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت ، م : توبادم ـ پ : مبادا ۲ـ ق : دست من چون ببری دست گهر گیرد زود ـ د : دل من چون ببری دست گهر گیرد وزر ـ م : دامن من تو پری دست گهر گیرد وزر ۳ـ ق : نه بی گنج ـ پ : نه بی رنج ٤ـ ت ، م : بدین ٥ـ د : نازهائی کند ٦ـ د : با چنان اعتماد در ۷ـ م : وان ۸ـ م : گر بدین مایه ـ چ : گر برین هردو

۱۲۶

معشوق[۱] دل ببرد وهمی قصد دین کند
با آشنا ودوست کسی اینچنین کند

چون در رکاب عهد و وفا میرود دلم — بیهوده است جور وجفا چند[۲] زین کند
دل پوستین بگازر غم داد و طرفه آنك[۳] — روز و شبم هنوز همی پوستین کند
گوید که دامن ازتو و عهدتو در کشم — تا عشق[۴] من سزای تو در آستین کند
ازآسمان تا بزمین منّت است اگر — با این وآن حدیث من اندرزمین کند[۵]
چیزی دگرهمی‌نشناسم‌درین[۶] جز آنك — باری گمان خلق بیك ره یقین کند
بریخ نوشت نام وفا کانوری[۷] چرا — نامم ز بهر مرتبه نقش نگین کند

۱۲۷

جان وصال تو تقاضا می‌کند
کزجهانش بی تو سودا می‌کند

بالله ار درکافری باشد روا — آنچه هجران تو با مامی کند
در بهای بوسه‌ای از من لبت — دل ببرد ودین تقاضا می‌کند
بارها گفتم که‌جان‌هم میدهم — همچنان امروز وفردامی کند
غارت‌جان‌می کندچشم‌خوشت — هیچ تاوان نیست زیبامی کند
زلف‌را گویاری ِچشمت‌مکن — کانچه‌بتوان کردتنهامی کند

۱۲۶ـ نسخه‌ها : هـ ، پ، ل ، ت،م ، ق ، ص ۱۲۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل، ت ، د ، ع،م ، ق ، ص

۱ـ د ، ل : معشوقه ۲ـ ق : جور چرا باز ۳ـ ت ، ل : اینك ۴ـ ق ، ص ؛ تا هجر ۵ـ این‌بیت فقط درنسخهٔ چاپ هنداست. ۶ـ ق : وزین ۷ـ ق : انوری

چند گوئی راز پیدا می کنی / راز من ناله و پیدا می کند
آتش دل گرچه پنهان می کنم / آب چشمم آشکارا می کند
آنچنان شوخی که گر گویند کیست / کانوری را عشق رسوا می کند
گرچه میدانم ولیکن رغم[1] را / گوئی ای مرد آن[2] بعمدا می کند

۱۲۸

دل بعشقش[3] رخ بخون تر می کند
جان ز جورش خاک بر سر می کند

می خورد خون دل و دل عشوهاش[4] / می خورد چون نوش و باور می کند
گرچه پیش از وعده سوگندان خورد / آنهم از پیشم فرا تر[5] می کند
گفتمش بس می کند چشمت جفا / گفت نیکو می کند گر می کند
عقل را چشم خوشش در نرد عشق / میدهد شش ضرب وششدر[6] می کند
زانکه تا دست سیاهش بر نهند[7] / زلفش اکنون دست هم در می کند
زر ندارم لاجرم بی موجبی / هر زمانم عیب دیگر می کند
گفت زر گفتم که جان، گفتا که خه / الحق این نقدم توانگر می کند
گفتم آخر جان به از زر[8] گفت نه[9] / لاجرم کار تو چون زر می کند
چون کنی خاکش همی بوس انوری / گرچه با خاکت برابر می کند

---

۱۲۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، د ، م ، ق ، ص ، ف

۱ـ ف: رغم من ۲ـ د ، ع: ای مرداو ۳ـ ه ، م: زعشقش ۴ـ م: عشوه ها ۵ـ ق : فزونتر

۶ـ ق : شش ضربه ششدر ۷ـ پ، م : برنهد ۸ـ ص : زربه از جان ۹ـ ف، پ، گفت به

۱۲۹

حسن تو عشق من افزون می کند
عشق او حالم دگرگون می کند

غمزه‌ای از چشم خونخوارش مرا زهره کرد آب و جگر خون می کند
خندهٔ آن لعل عیسی دم مرا هر دمی از گریه قارون می کند
بر تنم یك موی از و آزاد نیست من ندانم تا چه افسون می کند
حسن او در نرد خوبی داو خواست خطش اکنون داو افزون میکند

۱۳۰

یار در خوبی قیامت می کند
حسن بر خوبان غرامت می کند

در قمار حسن با ماه تمام دعوی داو تمامت می کند
از کمان ابروان کرد آنچه کرد وای آن[1] کز تیر قامت می کند
فتنه بر فتنه‌است زو و همچنان غارت صبر و سلامت می کند
بی‌شك از حسنش ندارد آگهی هر که در عشقم ملامت می کند
وز نکو روئی چو شعر انوری راستی باید قیامت می کند[2]

---

۱۲۹ ـ نسخه : ل ۱۳۰ـ نسخه ها ، هـ ، پ ، ل ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ع : وای ازین ۲ـ د : این بیت را ندارد .

۱۳۱

زلفش اندر جور تلقین می کند
رخ پیاده حسن[۱] فرزین می کند

در رکابش حسن[۲] خواهد رفت اگر — اسب حسن این است کو زین می کند
بر کمالش خط نقصان می کشد — هر که[۳] اندر حسن تحسین می کند
بارخ و دندانش روز و شب فلك — پوستین ماه و پروین می کند
بر سر بازار عشقش در طواف — دل کنون دلالی دین می کند
با چنین تمکین نباشد کار خرد — گر فلك را هیچ تمکین می کند
هرچه دستش در تواند شد ز جور[٤] — بر من[٥] مهجور مسکین می کند
عیش تلخ من کند معلوم خلق — گرچه بازیهای شیرین می کند
باکه خواهد کرد از گیتی[٦] وفا — کز جفا با انوری این می کند

۱۳۲

عالمی در ره تو حیرانند
پیش و پس هیچ ره نمیدانند

عقل و فهم ار چه هردو تیز روند — چون بکارت رسند در مانند
جان و دل گرچه عزّتی دارند — بر در تو غلام و دربانند
دوستان را اگر چه درد ز تست — مرهم درد خود ترا دانند
ورچه فریاد خوان شوند از تو — هم بفریاد خود ترا خوانند

۱۳۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، د ، م ، ق ، ص — ۱۳۲ — نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ع ، م ، ق ، ص
۱ـ ص : اسب ۲ـ م : ماه ۳ـ پ ، م : هر کش ٤ـ پ ، د ، ق : بجور
۵ـ ص ، م : بامن ٦ـ ق : باگیتی

۱۳۳

گر ترا دل همی‌چنان خواهد
که دل از بنده رایگان خواهد

بنده را کی محل آن باشد — کانچه‌خواهی‌توجزچنان‌خواهد
بسر تو که جان دهد بنده — گردل تو ز بنده جان خواهد
یك زمان از تو دورباد دلم — گربجان ساعتی زمان خواهد
وین‌همه هست هم‌امان دهمش — ازفراق[1] تو گر امان خواهد
خود همینست عادت معشوق — کانچه‌خواهی‌تو،اوجز آن‌خواهد

۱۳۴

یارم این بار، بار می‌ندهد
بخت کارم قرار می‌ندهد

خواب بختم دراز شد مگرش — چرخ جز کوکنار می ندهد
روزگارم زباغ بوك و مگر — گل نگویم که خار می‌ندهد
بخت یاری نمیدهد نی‌نی — این بهانه است یار می ندهد
نیك‌غمناکم از زمانه از آنك[2] — جز غمم یادگار می ندهد
این‌همه‌هست‌خود ولیکن‌اینك[3] — با غمم غمگسار می‌ندهد
زانکه تادل بگریه خوش‌نکنم — اشك بی انتظار می‌ندهد

۱۳۳ـ نسخه‌ها : پ ، ع ، م ، ق ، ص — ۱۳۴ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ م : درفراق — ۲ ـ ل : نه زانك — ۳ ـ ت ، ع : ولیك آنك

انوری دل ز روزگار ببر[1] ... که دمی روزگار می‌ندهد
هیچکس را ز ساکنان زمین ... آسمان زینهار می‌ندهد

۱۳۵

هر که دل برچون تو دلداری نهد
سنگ بردل بی‌تو[2] بسیاری نهد

وانکه‌رامحنت[3] کلی‌خواهدشکفت ... روزگارش اینچنین خاری نهد
وانکه جانش همچو دل نبود بکار ... خویشتن را باتو در کاری نهد
تحفه‌سازد که کهم آن دل ظریف[4] ... آرد و در دست‌خونخواری نهد
نیك[5] می‌کوشد خدایش یار باد ... بو که روزی دست بر یاری نهد
عشق کفت این‌هجر[6] باری کیست‌وچیست[7] ... خود کسی[8] بردل ازو باری نهد
یار[9] پای اندرمیان خواهد نهاد ... تا بوصلت روز بازاری نهد
هجر کفت از جانب تو راست شد ... اینت سودا و هوس آری نهد
یارپای اندر میان ننهد ولیك ... انوری سر در میان باری نهد

۱۳۶

دوش آنکه همه جهان ما بود
آراسته میهمان ما بود

---

۱۳۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص   ۱۳۶ ـ نسخه : ل
۱ ـ م ، ع : مبر   ۲ ـ م ، ق : چون‌تو   ۳ـ ق : هر کرا بختت– م : وانکه ازمحنت ـ د ، ص : هر کرا محنت– ه : وآن کش ازمحنت   ٤ـ م ، ت :آن‌خوش طریف.ف:دل‌آن‌ظریف
٥ـ م : اینکه   ٦ـ ص ، ق : ای هجر   ۷ـ ت ، ص :که وچیست ـ د :کی و چیست
۸ـ م ، ص ، ق : تاکسی   ۹ـ ق : ناز

سوگند بجان ما همی‌خورد   گر چند بلای جان ما بود
بودش همه خرّمی و خوبی   شکر ایزد راکه آنِ ما بود
از طالع سعد ما براند   فالی که نه در گمان ما بود
بنشست میان ما و برخاست   آزار که در میان ما بود

۱۳۷

من آن نیم که مرا بی‌تو جان تواندبود
دل زمانه و برگ جهان تواند بود
نهان شدازمن[۱] بیچاره راز محنت تو[۲]   قضای بد ز همه کس نهان تواند بود
خوش آنکه گوئی چونی همی‌توانی نه[۳]   دراینچنین سروتوشم[٤] توان تواند بود
اگرزحال منت‌نیست‌هیچگونه[٥] خبر   که‌حال من‌زغمت برچه‌سان‌تواند بود
چرا اگر بهمه عمر ناله‌ای شنوی   بطعنه گوئی کار[٦] فلان تواند بود
جفامکن‌چه کنی‌بس که‌درممالك‌حسن[۷]   برات عهد و وفا نا روان تواند بود
در این زمانه هر آوازه کز وفا فکنند   همه صدای خم آسمان تواند بود
اگر زعهدووفاهیچ ممکنست[۸] نشان   دراین‌جهان چونیابی در آن تواند بود

۱۳۷ ـ نسخه‌ها :ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : نهانیست ز — د : نهانست از من   ۲ ـ ق : رحمت نو   ۳ـ ق : توانی به
٤ـ ت ، م : سره وقتم — ل : سر وقتم   ٥ـ پ : هیچ گونه‌هست   ٦ـ ت ، د : کان
۷ـ ق : عشق   ۸ـ ت ، م :ممکنست هیچ

۱۳۸

آن روزگار کو که مرا یار یار بود
من بر[۱] کنار از غم واو در کنار بود.

روزم بآخر آمد و روزی نزاد نیز
زان گونه‌روزگار که‌آن روزگاربود

امروز نیست هیچ امیدم بکار خویش
بدرود دی که کار من امیدوار بود

دایم شمار وصل همی بر گرفت دل
این هجر بی‌شمار کجا در شمار بود

با روی چون نگار نگارم[۲] هزار شب
کارم زخرّمی و خوشی چون‌نگار بود

واکنون هزاربار شبی با دریغ و درد
گویم که‌یارب آن‌چه‌نشاط‌وچه کاربود

۱۳۹

دوش تا صبح[۳] یار در بر بود
غم هجران چو حلقه‌بردربود

دست من بود و گردنش همه شب[٤]
دی همه روز اگرچه برسر بود

با بر[٥] همچو سیم سادهٔ او
کارم از عشق[٦] چون زربر بود[۷]

گرچه شبهای وصل بود خوشم
شب دوشین ز شکل[۸] دیگر بود

یا من از عشق زارتر بودم
یا ز هر شب رخش نکوتر بود

کس نداند که آن چه طالع بود
من ندانم که آن چه[۹] اختر بود

از فلك تا که صبح روی نمود
انوری با فلك برابر بود

---

۱۳۸ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۳۹ ـ نسخه ها : ه ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ د : دلبر ۲ـ ق ، ص : بکارم ۳ـ ع ، م ، ص : تاروز ٤ـ ق : هرشب

٥ـ م : ازبر ـ ت : آن‌بر ٦ـ ت ، ص ، م ، ع : ازوصل ۷ـ ف: ت ، ص : تر بود

۸ـ ق : بشکل ۹ـ ع : از چه

۱۴۰

ای دلبر عیّار ترا یار توان بود
غمهای ترا بانو خریدار توان بود

باداغ تو تن درستم چرخ توان داد — با یاد تو اندر دهن مار توان بود
بر بوی گل وصل تو سالی نه که عمری — از دست گل وصل تو پر خار[۱] توان بود
در آرزوی شکّر و بادام تو صد سال — بر بستر تیمار تو بیمار توان بود
صد شب بتمنّای وصال تو چو نرگس — بی نرگس بیمار تو بیدار توان بود
آنجا که مراد تو بجان کرد اشارت — با خصم تو در کشتن خود[۲] یار توان بود

۱۴۱

آنچه برمن درغم آن نامسلمان میرود
بالله ار باموٴمن اندر کافرستان میرود

دل بدلال[۳] غمش دادم بدستم باز داد — گفت نقدی ده که این باخاك یکسان میرود
آنچنان بی‌معنیی کارم بجان آورد و رفت — این سخن دربار بی‌معنی نه درجان میرود
گفتم از بی آبی چشم زمانه‌ست این مگر — پیشت آب[۴] من کنون تیره بدستان میرود[۵]
دل کدامی[۶] سگ بود جائی که صد جان عزیز — در رکاب کمترین شاگرد سگبان میرود
درتماشا گاه زلفش از پی ترتیب[۷] حسن — باد با فرمان روائی هم بفرمان میرود
باد باری زلف او را چون بفرمان شد چنین — دیو زلفش گرنه با مهر سلیمان میرود

---

۱۴۰ — نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ۱۴۱ — نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص

۱- پ ، ت ، م : فلك بادل پرخار ۲- ق ، پ : در کشتن من ۳- هـ : بصراف

۴- پ ، ص : نیست آب ۵- این بیت در م ، ل نیست . ۶- پ ، ص : کدامین

۷- ق : تدبیر

عیدبودست آنچه[1] در کشمیرمی رفتست ازو — کاراین دارد که اکنون درخراسان میرود
درمیان آتش دل گرچه هرشب تا بروز — جانم ازیاد لبش در آب حیوان میرود[2]
هرزمان گویدچه خارج میرود اکنون زمن[3] — دم نمی‌یارم زدن ورنه[4] فراوان میرود
آب لطف از جانب او میرود با انوری — بلکه ازانصاف وعدل وداد سلطان میرود[5]
خسرو آفاق ذوالقرنین ثانی سنجر آنك — قیصرش درتحت‌فرمان‌همچوخاقان‌میرود[5]

۱۴۲

آب جمال جمله بجوی تو میرود
خورشید در جنیبت روی تو میرود

ای دررکاب زلف توصدجان[6] پیاده بیش — دل در رکاب روی نکوی تو میرود
هرروز هست بر سر کوی اجل دو عید — دردا از[7] آنکه بر سر کوی تو میرود
هردم هزار خرمن جان بیش می‌برد — بادی که در حمایت بوی[8] تو میرود
جان‌خواهیم ببوسه و باز ایستی ز قول — چون کاین[9] مضایقت همه سوی‌تومیرود
در خاك می‌نجویم جور[10] زمانه را — با آنکه در زمانه زخوی تو میرود
رنگی نماند انوری اندرر کوی وصل[11] — وین رنگ هم زجنس رکوی تو میرود

---

۱۴۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص
۱ـ م : آنکه ۲ـ این بیت هم در م ، ل نیست . ۳ـ ل ، ص : آخر ز من ۴ـ ل : گرنه ۵ـ این دوبیت فقط در نسخهٔ چاپ هند است و درنسخ دیگر نیست.
۶ـ ع : صد دل ۷ـ م ، ع : درجنب ۸ـ ق : روی ۹ـ پ ، ق : این
۱۰ـ ع ، م : دور ۱۱ـ ت ، ع : اندر امید وصل ـ ت ، ص : اندر رکوی عشق

۱۴۳

دست در روزگار می‌نشود
پای عمر استوار می‌نشود

شاهد خوب صورتست امل — دردل ودیده خوار می‌نشود
روزشادی چوراز گردونست — لاجرم آشکار می‌نشود
هیچ غم را کران نمی‌بینم — تا دو چشمم چهار می‌نشود
پای برجای[1] نیست حاصل‌دهر — عشق ازآن پایدار می‌نشود
هیچ امسال دیده‌ای هرگز — که دگر سال پار می‌نشود
پرشد ازخون دل کنار زمین — واسمان دل‌فکار می‌نشود
شادمی‌زی که‌درعروسی‌دهر[2] — رنگ‌چندین بکار[3] می‌نشود
یك تسلیست وان تسلّی آنك — مرگ در اختیار می‌نشود
خرّم آنکس که نیست بر سرخاك[4] — تاچنین[5] خاکسار می‌نشود
انوری درمیان این احوال[6] — هیچکس برکنار می‌نشود

---

۱۴۳ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ ه : هیچ برجای ۲ـ د ، ص ، ق : مرگ ۳ـ پ ، د : نگار ٤ـ م : سر بر
خاك ٥ـ د : یا چنین ٦ـ د : اخوات

۱۴۴

وصلت بآب دیده میّسر نمی‌شود
دستم بحیلهای دگر درنمی‌شود

هرچند گرد پای و سر دل بر آمدم … هیچم[۱] حدیث‌هجر[۲] تودر سرنمیشود
دل بیشتر ز دیده بپالود و همچنان[۳] … یکذرّه‌ش[٤] آرزوی تو کمتر نمیشود
باآنکه کس بشادی من‌نیست درغمت … زین‌یك‌متاعم این‌همه درخور نمیشود
گفتم[۵] که کارم‌ازغم‌عشقت بجان رسید … گفتی مرا حدیث تو باور نمیشود
جاناازاین حدیث‌ترا خود فراغتیست[٦] … گر باورت همی شود و گر نمیشود
گوئی‌چوزرشودهمه کارت چوزربود[۷] … کارت ز بی‌زریست که‌چون‌زر نمیشود
منّت خدای را که ز اقبال[۸] مجد دین … رویم ازا ین سخن بعرق تر نمیشود
در هیچ مجلسی نبود تا چو انوری … یك شاعر و دو وسه[۹] توانگرنمیشود[۱۰]
چندانك اززمانت[۱۱] برآیدبگیر نقد … در خاوران نیم که میّسر نمیشود

۱۴۵

چون[۱۲] نیستی آنچنان که‌می‌باید
تن در دادم چنانکه می‌آید

گفتی که از این بتر کنم خواهی … الحق نه که هیچ در نمی‌باید

---

۱۴۴ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۴۵– نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، د ، م ، ص

۱– م : هیچش ۲– ه : وصل ۳– م ، ص : بپالودهمچنان ٤– پ ، د ، م : یکذره
۵– ل ، ت : گویم ٦– ق ، د ، م : فراغتست ۷– ت : همه‌کاری چوزر بود – م ، د : همه‌کاری چوزر شود – ق : همه‌کارت‌چه زرشود ۸– م : که‌باقبال ۹– ه : یك‌شاعردوپیشه
۱۰– این‌بیت در د نیست . ۱۱– ت ، د : اززبانت ۱۲– د : گر

با این همه غم که از تو می‌بینم
گر خواب دگر نبینیم شاید

با فتنهٔ روزگار توعیدست
هر فتنه[1] که روزگار می‌زاید

گفتم که دلم ببوسه خرسندست
گفتی ندهم وگرچه می‌باید

زین طرفه ترت حکایتی دارم
دل بین که همی چه‌باد پیماید

بوسی[2] نه بدید و هرزمان گوید
باشد که کناری اندر افزاید

دستی برنه که انوری ایدل[3]
از دست تو پشت دست می‌خاید

۱۴۶

دوستی یکدلم همی‌باید
وگرم خون‌دل خورد شاید

خود نگه می کنم بمادر دهر
تا بعمری از این یکی[4] زاید

هیچکس نیست زیر دور[5] فلك
که نه زان بهترك همی‌باید[6]

دست گرد جهان برآوردم
پای اهلی بدست می‌ناید

انوری روزگار قحط وفاست[7]
زین خسان جز جفات نگشاید

با کسی گر وفا کنی همه عمر
عاقبت جز جفات ننماید[8]

۱۴۶ـ نسخه‌ها: هـ، پ، ل، ت، د، م، ق، ص

۱ـ ق: پشه ۲ـ م: بوسه ۳ـ پ: این‌دل ٤ـ ق: یکی از آن ٥ـ ق، پ، ص: چرخ ٦ـ ق: از آن بهترك نمی‌باید ۷ـ ت: و وفاست ۸ـ این بیت دربیشترنسخ نیست.

۱۴۷

دل در هوست ز جان برآید
جان درغمت ازجهان برآید

کوجان‌وجهان مباش اندیك[1] — مقصود تو از میان برآید
سودیست[2] تمام اکر دلی را[3] — یك غم ز تو رایکان برآید
همخانهٔ هر که شد غم تو[4] — زودا که ز خان ومان برآید
وانکس که فرو شود بکویت[5] — دیرا که از او نشان برآید
کوئی که اکر چه هست کامم — تا کام دل فلان برآید
لیکن ز زبان این و آنست[6] — هرطعنه که از زبان[7] برآید
نشنیدستی[8] چنان توان مرد — ای‌جان جهان[9] که‌جان برآید
دل طعنهٔ تو بدید بخرید — تا دیدهٔ این و آن برآید
ارزان مفروش انوری را — کرباز خری کران برآید

۱۴۸

زهجران تو جانم می‌برآید
بکن‌رحمی مکن کاخر نشاید

فروشد روزم‌ازغم[10] چند کوئی — که‌میکن‌حیله‌ای‌تاشب‌چه‌زاید[11]

---

۱۴۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۴۸ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ : اندی ـ ق : ایدل ـ ت : ارزانك ۲ـ پ : سودست ۳ـ ه:دمی‌را ٤ـ ق : دل‌تو
٥ـ ع : که بکوی توفروشد ـ ق : که فرو شود بکامت ٦ـ ق : آنت ۷ـ ت : که از زبان ـ نسخ دیکر : کم اززبان ۸ـ د : نشنیدی کان ۹ـ ق : جان جهان ـ نسخ‌دیکر جان وجهان ۱۰ـ د : روزعمرم ۱۱ـ ت : در آید

سیه روئی من[۱] چون آفتابست — بروز آخر چراغی می بباید[۲]
بیك برف آب هجرت غم چنان[۳] شد — که از خونم فقعها می گشاید
گرفتم درغمت عمری بپایم — چه حاصل چون زمانه می‌نپاید
درین شبها دلم با عشق می گفت — که ازوصلت چگویم هیچم[۴] آید
هنوز این بر زبانش[۵] ناگذشته — فراقت گفت آری می‌نماید[۶]

۱۴۹

آنرا که غمت ز در درآید
مقصود دو عالمش برآید

درپای توهر که کشته گردد — از کلّ زمانه برسر آید
با رنج تو راحت دو عالم — در چشم همی محقّر آید
خودگر سخن از وصال گوئی — کان کیست که در برابر آید
کس نیست که بربساط عشقت — از صفّ نعال بر تر آید
مائیم و سری و اندکی زر — تا عشق ترا چه درخور آید
پس باهمه‌دل بگفته کای مرد[۷] — هرچه آید برسر و زر آید
گردرهمه عمر گویم ای وصل — هجرانت زبام و در درآید[۸]
زان تا ز[۹] تو برنیایدم کام[۱۰] — کار دو جهان بهم برآید
تسلیم کن انوری که این نقش — هربار بشکل[۱۱] دیگر آید

---

۱۴۹ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، م : سیه‌روزی‌من ۲ـ ت ، د : نباید ۳ـ د : هجران آن چنان ـ ت : هجرم غم چنان ـ ق ، ص : هجرت آنچنان ۴ـ د : وصلش چگویم صبحم ـ ت ، م : که از وصلت چگوئی هیچم ۵ـ ه : برزبانم ۶ـ م : می‌نباید ۷ـ ت : نگفته‌کای مرد ـ ه : بگفته ازجان ۸ـ م : برآید ۹ـ م : زان یار ۱۰ـ م ، ص : کار ۱۱ـ د ، پ : زشکل

۱۵۰

صبر با عشق بس نمی‌آید[1]
یار فریاد رس نمی‌آید

دل ز کاری[2] که پیش می‌نرود[3] — قدمی باز[3] پس نمی آید
عشق با عافیت نیامیزد — نفسی هم‌نفس نمی‌آید
بی‌غمی خوش ولایتست ولیك[5] — زیر فرمان کس نمی‌آید
داد در کاروان خرسندیست — زان خروش[6] جرس نمی‌آید[7]
چکنم عسکری که نی شکرش — بی‌خروش مگس نمی‌آید
گوئی ازجانت می‌برآید پای — چه حدیثست بس نمی‌آید

۱۵۱

درد سر دل بسر نمی‌آید
پای‌از گِل‌عشق‌بر نمی‌آید

آوخ عمرم برخنه بیرون شد — وین بخت ز رخنه درنمی‌آید
گفتم شب عیش را بود روزی — این رفت و زان خبر نمی‌آید
دل‌خانه فرۏش نام وننگم زد — دلبر ز تتق بدر نمی‌آید
ازهرچه کند خجل‌نمی‌گردد — وز هرچه کنی بتر نمی‌آید
هم دست زمانه‌شد که‌دردستان — رنگش دوچویکد گر نمی‌آید

---

۱۵۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص   ۱۵۱ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ع ، ق : برنمی‌آید   ۲ـ پ ، ص : بکاری   ۳ـ ع ، ل : می‌نشود   ۴ـ ق : یك‌قدم باز — نسخ دیگر یك‌نفس‌باز   ۵ـ م : ولی   ۶ـ پ : صدای   ۷ـ این‌بیت ازنسخهٔ ص‌افتاده.

پر کنده شدم وز آشیان او — یك مرغ وفا بپر نمی‌آید
برهجر[۱] نویس انوری کارت — چون کارت بجهد[۲] برنمی‌آید

۱۵۲

یا وصل ترا عنایتی باید
یا هجر ترا نهایتی باید

صد سورهٔ هجرمی‌فروخوانی[۳] — در شأن وصال آیتی باید
دل عمر بعشق می‌دهد رشوت — آخر ز تو در حمایتی باید
بوسی ندهی وگر طمع دارم — کوئی ببها ولایتی باید
الحق به‌ازاین‌بهابه‌نتوان[۴] جست — در هر کاری کفایتی باید
آخرزتودرجهان پس‌ازعمری — جز جور وجفا حکایتی باید
وانگه‌زمنت‌چه‌عیب[۵] می‌جوئی — جز مهر و[۶] وفا شکایتی باید
در خون منی چرا نیندیشی[۷] — کین دل شده را جنایتی باید

۱۵۳

زعمرم بی‌تو درد دل فزاید
گراین‌عمرم‌نباشد بی‌توشاید

دلم را دردتو می‌باید و بس — عجب کورا همی‌راحت نیاید
مرا این غم که‌هرگز کم مبادا — بحمدالله که هردم می‌فزاید

---

۱۵۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص — ۱۵۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص
۱ـ ت ، م : برصبر — ۲ـ پ ، ت ، ص : بصبر — ۳ـ پ : خواندی — هـ ، ص ع : خوانم
۴ـ م : بهابه نتوان ـ نسخ دیگر : بهانه نتوان — ۵ـ د : چو عیب — ۶ـ د ، ص ، ق : جز
صبر — ۷ـ د : مرانیندیشی

بدست هجر خویشم بازدادی — که تا هردم مرا رنجی‌نماید[۱]

اگر لافی زدم کان توام من — بدین جرمم چه‌مالش‌واجب آید

۱۵۴

از نازکی که رنگ رخ یار می‌نماید

گل با همه لطافت[۲] او خار می‌نماید

وانجا که سایهٔ سرزلفش رخش بپوشد — روز آفتاب برسر دیوار می‌نماید

داعی‌ِعشق او چو ببازار دین برآید[۳] — سجّاده ها بصورت زنّار می‌نماید

در باغ روزگار ز بیداد نرگس او — تا شاخ نرگسی[۴] بمثل دار می‌نماید

فردای‌وعده‌هاش‌چنان‌روزگارخواهد[۵] — کامسال بابهانهٔ او پار می‌نماید

گفتم که بوسه گفت که زرگفتمش که‌جان — گفت‌این‌زبون‌نگر که‌خریدارمی‌نماید

گفتم که‌جان‌به اززرگفتا که گرچنین‌است — زانم از ین متاع[۶] بخروار می‌نماید

تدبیرچه که هر که ز گیتی بکاری آمد — درکار او فروشد وهم کار می‌نماید

زینسان که مانده‌اند گراکار ازو برآید — چون کار انوری زغمش زار می‌نماید[۷]

---

۱۵۴ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ق : رنجی نیاید ۲ـ ل : گل جمله بالطافت ۳ـ م : برآمد ۴ـ هـ : با شاخ نرگس ۵ـ م ، ص : خواست ـ د : چواوست ـ ت : خوارست ـ پ : خواسته ۶ـ د ، ص ، ق : زلفم که این متاع ۷ـ این بیت در د نیست .

۱۵۵

چو کاری زیارم همی برنیاید
چونوری بکارم همی در نیاید

چه باشد[1] که من در غم او سرآیم ... چو برمن غم او همی سر نیاید
ولیکن همین‌غم‌به[2] آخر که‌با این ... همی هیچ شادی برابر نیاید
مرا کز در دل در آید غم او ... ز صد شادی دیگر آن در نیاید
بپیغامش[3] از حال خود باز گویم ... کش از من نیاید که باور نیاید
جوابم[4] فرستد کزین می‌چه‌جوئی[5] ... اگر باورم آید وگر نیاید
ترا با غم خویشتن کار باشد ... که از تو جز این کار دیگر نیاید[6]
توای انوری گر نباشی[7] چه باشد ... ازین هیچ طوفان همی برنیاید

۱۵۶

بعمری درکفم یاری نیاید
ورآید[8] جزجگرخواری‌نیاید

بنامیزد ز بستان زمانه ... زگل قسمم بجزخاری نیاید
کنون نقشم[9] کسی‌می‌بازمالد ... که بااو ازدوشش چاری نیاید
بجانی بوسه‌ای‌می‌خواستم گفت ... بهرجانی یکی[10] باری نیاید

---

۱۵۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ۱۵۶ ـ نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ل : باید ۲ـ ل : همین‌غم به ـ پ ، م : هم‌این غم‌نه ـ ت ، ق : همی‌غم نه

۳ـ ق: به‌پیغامی ۴ـ پ : جوابش ۵ـ م : چگوئی ۶ـ نسخهٔ ل دراینجا افتادگی دارد ومعلوم‌نیست چندورق‌ازآن‌افتاده‌است. ۷ـ ت ، کر نباشد ۸ـ م : چوآید ـ ع : وزینم

۹ـ ع : قسمم ۱۰ـ پ : کمی

مرادرمذهب‌عشقش گراواوست[۱] | ز ده سجاده[۲] زناری نیاید
بصرف[۳] جان‌چودربازارحسنش[٤] | بصد دینار دیداری نیاید
بروچون کیسه‌ای‌دوزم که‌هرگز | مرا درکیسه دیناری نیاید
مرا گوید نیاید هیچت ازمن | چگویم گویمش آری نیاید
مبند ای انوری در کار او[٥] دل | ترا زو رونق کاری[٦] نیاید

۱۵۷

ز عهد تو بوی وفا می‌نیاید
که‌ازخوی‌توجزجفامی‌نیاید

جهانیست حسنت[۷] که جز تخم فتنه | بر آن آب و خاك و هوا می‌نیاید
مگر[۸] بر کجا آمد آسیب هجرت[۹] | نشان ده بگو بر کجا می‌نیاید[۱۰]
چنان‌دست برخون روان کرد چشمت | که یك تیر غمزه‌اش خطا می‌نیاید
بنامیزد از دوستان زمانه | یکی با یکی آشنا می‌نیاید
از این پس وفا رسم هرگز میاگو | چو در نوبت عشق ما می نیاید
خوش آن کم تو گوئی بروازپی تو[۱۱] | کسی می نیاید چرا می‌نیاید
غم تو کس تست و هرگز نبینی | که پی در پیم در قفا می‌نیاید
بساز انوری با بلا کز حوادث | بر آزادگان جز بلا می‌نیاید

---

۱۵۷ — نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱— ق : مراد اوست ۲— ع : بیجاده ۳— ع : بضرب ٤ـ ق : عشقش
٥— ق : تو خود بدو ٦ــ م ، د : وکاری ۷ـ ق : حکمت ۸ـ ل ، ت : بگو
۹— ت : هجرم ۱۰ـ ه : توئی یامنم تا کجا می نیاید ۱۱— د : برو بر پی‌تو ـ ت ، م :
برو وز پی‌تو— ه : خوشم این که‌گوئی برو کز پس تو

۱۵۸

طاقتم در فراق تو برسید
صبر یکبارگی زمن برمید
تا گرفتار عشق شد جانم بردلم[1] باد خرّمی نوزید
چرخ بر روزنامهٔ[2] عمرم همه گوئی نشان هجر کشید
عقل کوشید باغمت یکچند عاقبت هم طریق عجز گزید

۱۵۹

غارت[3] عشقت بدل وجان رسید
آب ز دامن بگریبان رسید
جان و دلی داشتم از چیزها نوبت آن نیز بپایان رسید
گفتم جانی بسر آید مرا عشق تو آخر بسر آن رسید
باتو[4] چه سازم که چوافغان کنم زانچه[5] بمن درغم هجران رسید
بشنوی[6] افغانم و گوئی بطنز کار فلان زود بافغان رسید
رقعهٔ دردم[7] ز تو بیچاره وار[8] نیم شبان دوش بکیوان رسید
گرتوتوئی زود که خواهند[9] گفت سوز فلان درتن بهمان رسید

---

۱۵۸ - نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص
۱— م : دردلم ۲— ل : برروی نامهٔ
۱۵۹ - نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص
۳— م : آتش ٤— ت ، د : برتو ٥— ت ، م ، زانکه
٦— ص م : نشنوی ۷— ع : وردم ۸— د ، ص ، م : زتو پنجاه بار — پ : بیچاره باز
۹— م : بخواهند

۱٦۰

ساقیا بادهٔ صبوح بیار
دانهٔ دام هرفتوح بیار

قبلهٔ ملّت مسیح بده — آفت[۱] توبهٔ نصوح بیار
هین که طوفان غم جهان بگرفت — می همزاد عمر نوح بیار
وز پی نفی عقل وراحت روح — راح صافی چوعقل وروح بیار
دلم از شعر انوری بگرفت — ای پسر قول بوالفتوح[۲] بیار

۱٦۱

هیچ دانی که سرصحبت ما دارد[۳] یار
سرپیوند چو من باز فرود آرد یار

کاشکی هیچکسی زوخبری می‌دهدی[٤] — تا از این واقعه خود هیچ خبردارد یار
تو[٥] ببینی که مراعشوه دهان خنداخند[٦] — سالها زار بگریاند و بگذارد یار
یارت[۷] ارجور کندخودچکند چون‌بعتاب[۸] — خون بریزد که همی موی نیازارد[۹] یار
انوری جان‌جهان[۱۰] گیرو کم‌انگار[۱۱] دلی — پیش‌از آن کت‌بهمین‌روز کم‌انگاردیار[۱۲]

---

۱٦۰ – نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، س ۱٦۱ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت، ع، د ، م ، ق ، س

۱ـ ع ، م ، ق :آتش ـ پ :آلت ۲ـ ع : بلفتوح ۳ـ د : من‌دارد ٤ـ ق : می‌دادی

٥ـ د : تا ٦ـ پ : عشوهٔ آن چنداچند ۷ـ پ ، ت ، د : یارب ۸ـ ق ، م ،پ: کربعتاب ۹ـ ع : بپا دارد ۱۰ـ ص ، ع : جان و جهان ۱۱ـ پ ، ص ، ق : کم آزار ۱۲ـ ب ، ص : کم آزارد یار

۱۶۲

سلام علیك ای جفا پیشه‌یار
کجائی وچون‌داری احوال کار[۱]

اگر بخت بامن مخالف شدست — تو باوی موافق مشو زینهار
چگویم مرا با غم تو خوشست — که جزغم ندارم زتو یادگار
خطائی که کردم بمن برمگیر — جفائی که کردم[۲] زمن‌درگذار
جواب سلام رهی باز ده — سلام علیك ای جفا پیشه‌یار[۳]

۱۶۳

ای غم تو جسم را جانی دگر
جان نیابد چون توجانانی دگر

ای بزلف کافر تو عقل را — هر زمانی تازه ایمانی دگر
وی ز تیره غمزهٔ تو روح را — هردم اندر دیده پیکانی دگر
نیست‌براثبات یزدان[۴] نزد عقل — از تو بهتر هیچ برهانی‌دگر[۵]
گربه‌بیند روی خوبت اهرمن — بی‌کمان گوید که‌یزدانی‌دگر[۶]
ای فرو برده بوصلت از طمع — هردلی[۷] بیهوده دندانی دگر
وی بر آورده زعشقت درهوس — هر کسی سراز گریبانی دگر[۸]

---

۱۶۲ ـ نسخه‌ها : پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص — ۱۶۳ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ د : وچونی دراین روزگار ـ ت ، ص : وچون داری احوال و کار — ۲ـ ت ، م ، د : کردی

۳ـ ت ، د ، ع : ای وفادار یار — ۴ـ ق : ایزد — ۵ـ این بیت در ع ، د نیست. — ۶ـ این بیت در د ، ق ، ع ، پ نیست .

۷ـ ع: هردمی ـ د : هر دل‌او — ۸ـ این بیت را د ، ع ، ت ندارد .

نیست بیمار غم عشق ترا — بهتر از درد تو درمانی[1] دگر
دل بفرمانت بترك جان بگفت[2] — ای به از جان هست فرمانی دگر

۱۶۴

دلدار بطبع گشت رام آخر
وین کار بصبر شد تمام آخر

آن کرّهٔ سر کشیدهٔ توسن — بی رایض گشت خوش لگام آخر
وان مرغ رمیده وز قفس جسته — باز آمد چون دلم بدام آخر
هر کس که بصبر پای بفشارد — روزی برسد چو من بکام آخر
منشوری نیست دور محنت را — چون یابد دولت دوام آخر

۱۶۵

ای شده از رخ تو تاب قمر
وی شده از لب تو آب شکر

از رخ و زلف خویش در عالم — فتنه‌ای در فکندی ای دلبر
چهره پنهان مکن که در خوبی — چون تو صاحب جمال نیست دگر
عاشقان ترا بدین اومید — تا ببینندت ای پری پیکر
در هوای تو مانده‌اند بدرد — چهره پرخون و سینه پر اخگر
نیست چون انوری یکی عاشق — بالب خشك و با دو دیدهٔ تر

---

۱۶۴ و ۱۶۵ ـ نسخه : ل

۱ـ کذا فی جمیع النسخ والظاهر : از درد درمانی — ۲ـ ق : جان گرفت .

۱۶۶

ای پسر بردهٔ قلندر گیر
پرده از روی کارها بر گیر

کفر و اسلام کار کس نکند آشیان زین دوشاخ برتر گیر
این دو معشوقهٔ دو قوم شدست تو برو مذهب سه دیگر گیر
پای دربند آن و این چه کنی خودسری باش و کار ازسر گیر
رهبران تو رهزنان تواند کم این مشتی احمق خر گیر
پیش کین رهبران رهت بزنند راه بت خانهای آزر گیر

۱۶۷

دلا در[1] عاشقی جانی زبان[2] گیر
و گرنه جای بازی نیست جان گیر

جهان عاشقی[3] پایان ندارد اگر جانت همی باید[4] جهان گیر
مرا گوئی چنین هم نیست آخر چنان کت دل همی خواهد چنان گیر
من اینك در میان کارم ای دل سرو کاری[5] همی بینی گران گیر
در آن میزنی کز غم شوی خون برو هم عافیت را آستان[6] گیر
ببوی وصل خود رنگش نبینی بحرمت[7] جان هجران درمیان گیر

۱۶۶ ـ نسخه : ل　۱۶۷ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص
۱ـ ع : دلابر　۲ـ ق : جانی زجان　۳ـ ص ، ق ، م ، پ : عاشقان　۴ـ ع : نمی‌ماند
۵ـ ل ، پ : کارم　۶ـ م ، ع : ازآستان ـ ق : باآشیان　۷ـ ق ، ص: ز حرمت

۱٦۸

ای جهان را بحضرت تو نیاز

در جاه تو تا قیامت باز[۱]

در کهت قبله‌ای که[۲] در که و مه — خدمت او فریضه شد چو نماز

کره ابروی سیاست تو — آشتی داده کبك را[۳] با باز

نظر رحمت و رعایت تو[٤] — ایمنی داده آز را ز نیاز

در زوایای سایهٔ عدلت — فتنه در خواب کرده پای دراز

گر جهان را بود ز حزم توسدّ[٥] — مرگ حیران زدهر گردد باز

ور فلك را بود ز رای تو مهر — در شب تا ابد کنند فراز

آن حقیقت کمال تست که نیست — آسمان را درو محال مجاز[٦]

وان سعادت وجود تست که نیست — حدثان را برو امید جواز

ای زجاهت شب ستم درسنگ — خرّمت. باد روز سنگ انداز

۱٦۹

تختهٔ عشق بر نوشتم[۷] باز

برنویس ای نگار تختهٔ ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم — روزکی چندباب ناز و[۸] نیاز

---

۱٦۸ ـ نسخه ها : د ، ع ، م ، ق ، ص ۱٦۹ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ ـ این غزل در نسخهٔ ق در جزو قطعات ذکر شده و در نسخهٔ د هم در جزو قطعات وهم در غزلیات آمده است . ۲ـ ع ، م : در تو کعبه‌ای که ۳ ـ م : کبك را داده آشتی

٤ـ ق ، م : عنایت تو ٥ـ ع : زسد توحزم ٦ـ د ، ع : ومجاز ۷ـ ل : نبشتم

۸ ـ ع : بازآزو

ورقی باز کن ز عهد قدیم — باز کن خاك عشوه از سر آز[۱]
هین که روزوشب زمانه‌همی — ورق عمرمان کنند[۲] فراز[۳]
چندگوئی زمانه‌درپیش‌است — بر وفای زمانه هیچ مناز[٤]
قصه کوتاه کن که کوته کرد — روز امید انتظار دراز

۱۷۰

قیامت میکنی ای کافر امروز
ندانم تا چه‌داری در سر امروز

بطعنه زهر پاشیدی همی دی[٥] — بخنده می‌فشانی شکّر امروز
دوهاروت‌تو کردی[٦] بودجان‌بر — دویاقوت‌توشدجان‌پرور‌امروز[۷]
لبت تا دست گیرد عاشقان را[۸] — برون‌آمدبدستی[۹] دیگرامروز
توئی سلطان‌بت‌رویان که‌درحسن — نداردچون‌توسلطان‌سنجرامروز
بحقّ آنکه‌داد ای‌بت[۱۰] جمالت — بحال‌بنده یك‌دم بنگرامروز[۱۱]

۱۷۰— نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱— پ ، ص، م : ازسرراز ۲— ع: عمرما کشد — پ ، ص : عمرتان کنند ۳— این بیت در م نیست. ٤ـ این‌بیت در ت ، ع نیست. ٥— ت، د ، ق: همه‌دی ٦— پ کزوی ۷ـ این بیت در د ، ع‌نیست. ۸— د ، ع : تا عاشقان را دست گیرد ۹ ـ ق : بدست ۱۰— پ : دادآب ۱۱— این بیت را ت ، د ، ع ندارد.

۱۷۱

جمالت عشق می‌افزاید[۱] امروز
رخت غـارت کنان می‌آید امروز

مه وخورشید درخوبی و کشّی — غلام روی خوبت شاید[۲] امروز
سرزلفت سرِ آن دارد اکنون[۳] — که راز عاشقان بگشایدامروز
بساجان منتظر برلب رسیده — که‌تاعشقت‌چه‌می‌فرمایدامروز
بنامیزد نگارا از نکوئی — چنانی کت‌چنان می‌بایدامروز

۱۷۲

چارهٔ عشق[٤] تو نداند[۵] کس
نامهٔ وصل تو نخواند کس

نقش هجران تو که مالد باز[٦] — تو توانی اگر تواند کس[۷]
در رکابت فلك فروماند — همعنانی[۸] چگونه راند کس
بغمی[۹] چون دلی بنستانی — از تو انصاف چون ستاند کس
از تو هرچم بتر بروی رسید — خودبروی کس این‌رساند کس
هم‌برین‌دل اگر بخواهی[۱۰] ماند — تانه بس در جهان[۱۱] نماند کس

---

۱۷۱ — نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۲— نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م : می‌بفزاید ۲ـ ت ، د ، ع ، ق : تو می‌شاید ۳ـ ل : امروز — م : امشب — ه : ای جان ٤ـ د : کار ۵ـ م : ندارد ٦ـ م : کرامالد ۷ـ مصرع آخر این بیت ومصرع اول‌بیت بعد در ت نیست. ۸ـ ت ، م : همعنانت ۹ـ ق : بوفا

۱۰ـ ب : نخواهی ۱۱ـ ق ، ص : بس‌دیرهم

۱۷۳

جانا بغریبستان چندین بنماند کس
بازآی که در غربت قدر تو نداند کس

صد نامه فرستادم یك نامهٔ تو نامد — گوئی خبرعاشق هرگز نرساند کس
در پیش رخ خوبت خورشید نیفروزد — درپیش سواران خرهرگز بنراند کس
هرکو ز می وصلت یك جام بیاشامد — تا زنده بود او را هشیار نخواند کس[۱]

۱۷۴

سرزلفت بدست جز توحیف است
لب لعلت ببوس جز تو افسوس[۲]

سرزلف تو باری هم تومی کش — لب لعل توباری هم تومی‌بوس

۱۷۵

نگارا بر سر عهد. و وفاباش
درآیین نکوعهدی چوماباش

چنانك از ما جدائی ماه رویا — زهرچ آن جزوفا باید جداباش
مرا خصمست درعشق توبسیار — نیندیشم تو برحال رضا باش
چو باجانم غم تو آشنا شد — مکن بیگانگی و آشناباش
نگارینا ترا باشم همه عمر — خداوندی کن ویك‌دم مراباش

۱۷۳ ـ نسخه‌ها: ل ، پ ، م ، ق ، س ۱۷۴ ـ نسخه‌ها: ل ، ت ، س ۱۷۵ ـ نسخه: ل

۱- این بیت را پ ندارد. ۲- دوبیت ظاهراً ازغزلی است که در سه نسخه یافت‌شد.

۱۷۶

باز دوش آن صنم باده[۱] فروش
شهری از ولوله آورد بجوش

صبحدم بود که می‌شد بوثاق — چون پرندوش نه‌بیهش نه‌بهوش[۲]
دست بر کرده بشوخی ازجیب — چادرافکنده زشنگی[۳] بردوش
دامن‌ازخواب کشان‌درنرکس[۴] — دام دلها زده از مرزنگوش
لاله‌اش از آتش می‌پروین پاش — زهره‌اش ازباد سحر سنبل‌پوش
پیشکارش قدح باده بدست — اویکی‌چنگ‌خوش‌اندرآغوش
راهوی کرده بعمدا پرده — تا بود پرده درو پرده[۵] نیوش
طلع الصبح علی اسعد[۶] فال — آن کش فتنه کش آفت کوش
بم سه‌تا[۷] درعمل‌آورده چنانك — میر عالم نشنیدست[۸] بگوش
قول این‌صوت[۹] چنان‌مطرب‌او — وای اگر شهر برآشفتی دوش
ای‌بسا شربت خون کزغم اوی — دوش کشتست برآوازش نوش
روستائی بچه‌ای شهر بسوخت — کس‌دراین فتنه‌نباشد خاموش
گرشبی‌دیگرازاین‌جنس کند[۱۰] — درگه میر خراسان وخروش

---

۱۷۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ه : عشوه ۲ـ ت : به‌بیهوش نه هوش ۳ـ ع : ز شادی ۴ـ ق : دامن خواب کشان دونرکس ۵ـ پ ، ت : پرده درپرده ۶ـ م : احسن ۷ـ ع ، م ، ق ، ص: هم سه تا ۸ـ م ، ت ، پ : بشنیدست ۹ـ ل ، پ : صوت ـ نسخ دیگر : وقت ۱۰ـ ل : کنند

۱۷۷

دوش در ره نگارم آمد پیش
آن بخوبی زماه گردون بیش

کشته از روی وزلف خونخوارش | خاك گلرنگ و باد مشك پریش
چون مرا دید ساعتی از دور | آن‌بت نیکخواه نیك اندیش
باشارت نهان ز دشمن گفت | کالسلام[۱] علیك ای درویش

۱۷۸

بجان آمد مرا کار از دل‌خویش
غمی[۲] گشتم ز کارمشکل‌خویش

درآن دریاشدستم غرقه کانجا | بجزغم می نبینم ساحل‌خویش
براه وصل می‌پویم ولیکن | همه درهجر بینم منزل‌خویش
مبادا هیچ آسایش دلم را | اگرجزرنج بینم حاصل‌خویش
اگر کس قاتل خودبودهرگز | منم آنکس نخستین‌قاتل‌خویش

۱۷۹

کرا در شهر بر گویم غم دل
که‌آید[۳] دردو عالم محرم دل

دلی دارم همیشه همدم غم | غمی دارم همیشه همدم دل

---

۱۷۷ ــ نسخه ها : هـ ، پ ، م ، ق ، ص ۱۷۸ــ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص

۱۷۹ ــ نسخه ها : ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ــ م : السلام ۲ــ م : همی ۳ــ ق ، د ، م : که آمد

دل عالم نمیدانم یقین دان — از آن افتاده‌ام[1] در عالم دل
دلی وصد هزاران آه خونین — زحد[2] بگذشت الحق‌ماتم دل
کنار مرحمت ار باز گیری — بخرواران فروریزم[3] غم دل

۱۸۰

ساقی اندرخواب شد خیزای غلام
باده را در جام جان ریز ای غلام

با حریف جنس درساز ای پسر — در شراب لعل[4] آویز ای غلام
چندگوئی مست گشتم می‌بنه[5] — وقت مستی نیست مستیزای غلام
چند پرهیزی از این پرهیز چند — از چنین پرهیز پرهیز ای غلام
بیش ازاین بدخوئی وتندی مکن — ساعتی با ما بیاویز ای غلام[6]
درپناه باده شو چون انوری — وز غم[7] ایام بگریز ای غلام

۱۸۱

مست از درم درآمد دوش آن مه تمام
دربر گرفته چنگ‌وبکف برنهاده‌جام

بر روز روشن ازشب تیره فکنده بند — وزمشك سوده‌بر گل سوری نهاده‌دام[8]
آهنگ‌پست کرده بصوت حزین‌خویش — شکّر همی‌فشانده ز یاقوت لعل فام[9]

۱۸۰– نسخه‌ها : ه ، پ ، ل، ت ، د، ع، م ، ق ، ص ، چ ۱۸۱ ـ نسخه‌ها: ه ، پ ، ل، م ، ق ،ص
۱ـ ت ، م : کافتاده‌ام ۲– پ : زصد – نسخ دیگر : زحق ۳ـ ص : ریزد ٤ـ م: اهل ٥– ع ، د : می‌بده ٦– این بیت در ل نیست. ۷– م ، چ : وزبد ـ ق ، ص : درغم ۸ ـ این‌بیت وبیت بعددر م نیست. ۹– ل : بررخام ـ ص : لاله فام

گفتی که لعل ناب وعقیق گداخته است | درجام او زعکس رخ او[1] شراب خام
بنشست بر کنار من و باده نوش کرد | آن ماه سروقامت و آن سرو کش خرام[2]
گفت ای کسی که درهمه عمر از جفاء چرخ | با من شبی بروز نیاورده ای بکام[3]
اینك من وتو ومی لعل وسرود ورود | بی زحمت رسول و فرستادن پیام[3]
با چنگ بر کنار بُد اندر کنار من | مخمور تا بصبح سفید از نماز شام
در گوشه ای که کس نبدآ گه زحال ما | زان عشرت بغایت و زان مستی تمام
نه مطرب ونه ساقی ونه یارونه حریف | او بود و انوری و می لعل والسلام

۱۸۲

تا بمهر تو تولّا کرده ام
ازهمه خوبان تبرّا کرده ام

هرغمی کاید بروی من زتو | جای آن درسینه پیدا کرده ام
کی فرود آید غمت جای دگر | چون من اسبابی مهیّا کرده ام
دربهای هر غمی خواهی دلی | وانگهی گوئی محابا کرده ام
بس که درامید فردا در غمت | با دل مسکین مدارا کرده ام

۱۸۳

بدو چشم تو که تازنده ام
تو خداوندی و من بنده ام

سر زلف تو گواه منست | که من از بهر رخت زنده ام
برخ خویش بنازی چنان | که من از عشق توتا زنده ام
چه زنم خنده که در عشق تو | ز دو صد گریه بود خنده ام

۱۸۲ ـ نسخه : ل　　۱۸۳ ـ نسخه : ه

۱ـ ت : زرشك رخ　　۲ـ ل : مه خرام ـ ق : خوش خرام　　۳ـ این دوبیت فقط در ل است
ودرنسخ دیگر نیست.

۱۸۴

تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته‌ام
بی‌رنگ او ببین که چه‌شیون گرفته‌ام

دریای من‌غذای دل‌تنگ من‌شدست — دریای کشتیء که بسوزن گرفته‌ام
آهن دلا دلم ز فراق تو بشکند — کورا بدست صبر در آهن گرفته‌ام
یك‌روز دامن توبگیرم که چندشب — در تو باشك خویش بدامن گرفته‌ام
تا خود مرا زبهر تو بودست دوستی — زان بی‌توخویشتن را دشمن گرفته‌ام
ترسم که‌جان‌من کم‌من گیرداز‌جهان — کز جملهٔ جهان کم‌جان‌من گرفته‌ام

۱۸۵

یعلم الله که دوستدار توام
عاشق زار بی‌قرار توام

بی‌توای جان و دیدهٔ روشن — چون سر زلف تابدار توام
در سرمن خمار انده تست[۱] — تا که بی‌روی چون نگار[۲] توام
ارغوانم چو زعفران بی‌درد[۳] — تا که بی‌چشم پرخمار[۴] توام
هر شبی درکنار غم جستم — تا چرا دور ازکنار[۵] توام
یار درد وغمم مدار که من[۶] — آخرای ماه روی یار توام

---

۱۸۴ ـ نسخه ها : ه ، ج ۱۸۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، ج

۱ـ ه ، ج : از سرمن خمارآمده است ۲ـ ه ، ج : تا که بی چشم پر خمار ۳ـ ه ، ج : ارغوانی چو زعفرانی‌شد ۴ـ ه ، ج : بی‌چشم چون‌خمار

۵ـ ه ، ج : تاجدا ازبر کنار ٦ـ ه ، ج : تاب درد وغم ندارم من

۱۸٦

روی ندارم[۱] که روی از تو بتابم
زانکه چو روی تو در زمانه نیابم

چون همه عالم خیال روی تو دارد — روی ز رویت بگو چگونه بتابم
حیله گری چون کنم بعقل چو گم کرد[۲] — عشق[۳] سر رشتهٔ خطا و صوابم
نی ز تو بتوان برید تا بشکیبم — نی بتو بتوان رسید تا بشتابم
من چو شب از محنت تو هیچ نخسبم — شاید کاندر خیال وصل بخوابم
راحتم از روز گار خویش همین است — این که تو دانی که بی تو در چه عذابم
گفتی خواهم که نام من نبری هیچ — زانکه ازاین بیش نیست برگ جوابم
عربده برمست هیچ خرده نگیرند[٤] — بامن ازاینها مکن که مست و خرابم

۱۸۷

کس نداند کز غمت چون سوختم[٥]
خویشتن در چه بلا اندوختم[٦]

دیدنی دیدم از آن رخسار[۷] تو — جان بدان یك دیدنت بفروختم[۸]
بر کشیدم جامهٔ شادی زتن — وزبلا دلقی کنون تو[۹] دوختم[۱۰]
هرچه دانش بود گم کردم همه — درفراقت زرگری آموختم[۱۱]
زر بر اندودم برین رخسار سیم — آتش اندر کورهٔ دل سوختم[٥]

---

۱۸٦ ـ نسخه‌ها : ل ، پ ، م ، ق ، ص ، ف **۱۸۷** — نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ ، ف
۱ـ هـ ، ق : روی ندارد ۲ـ ل : چوکم کرد ـ نسخ دیگر : که کم کرد ۳ـ هـ : عشق تو ـ ف : عقل ٤ـ ص ، ق : نگیرد ـ هـ : مگیرید ٥ـ ق : سوختیم ٦ـ ق : اندوختیم
۷ـ چ : که ازرخسار ۸ـ ق : بفروختیم ۹ـ گفتی کنون در ۱۰ـ ق : دوختیم
۱۱ـ ق : آموختیم

۱۸۸

آخر در زهد و توبه دربستم
وز بند قبول آن واین رستم

بر پردهٔ چنگ پرده بدریدم — وز بادهٔ ناب توبه بشکستم
با آن بت کمزن مقامر دل — در کنج قمارخانه بنشستم
چون نوبت حسن پنج کرد آن بت — زنّار چهارگانه[1] بر بستم
از رخصت[2] عشق رخنه‌ای جستم[3] — وز عادت مادر و پدر جستم[4]
چون پای بلا بجور بگشادم[5] — بی باده مباد یك نفس دستم
در بتکده گاه مؤمن گبرم — در مصطبه گاه عاقل مستم
دستم ز زبان خصم کوته شد — کامروز چنانکه گویدم هستم

۱۸۹

دل ازخوبان دیگر بر گرفتم
ز دل نوباز عشقی در گرفتم

ندانستم که[6] اصل عاشقی چیست — چو دانستم رهی[7] دیگر گرفتم
فکندم دفتر و جستم ز طامات — خراباتی شدم ساغر[8] گرفتم
عتاب دوستان یکسو[9] گرفتم — کتاب عاشقی را بر[10] گرفتم
ز بهر عشق تو[11] در بت‌پرستی — طریق مانی و آزر گرفتم

---

۱۸۸ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۸۹ ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ
۱ـ م : چهارگونه ۲ـ م : ازخصلت ۳ـ ق ، د ، ص : دیدم ٤ـ پ : رستم
٥ـ د ، ع ، ق : بگشایم ٦ـ ه ، چ : ندانم من که ۷ـ ه ، چ : ره ۸ـ ه ، چ : دفتر ۹ـ ه ، چ : یکسر ۱۰ـ ه ، چ : دربر ۱۱ـ ه ، چ : عاشقی

۱۹۰

ای زلف تابدار ترا صدهزار خم
وی جان غمگسار مرا صدهزار غم

خالی نگردد از غم عشق تو جان من / تا حلقهای زلف تو خالی نشد زخم
برعارض تو حلقهٔ زلف تو گوئیا / کز مشك چشمهاست[1] بکلبرگ تر رقم[2]
یاسلسله است ازشبه[3] بر گرد[4] آفتاب / یا بیخهای شب زده برروی صبحدم
ای درخجالت رخ وزلف تو روز وشب / وی درحمایت لب وچشم توشهد و سم[5]
ای پشت من زعشق توچون ابروی تو کوژ / وی بخت من زیمن[6] توچون چشم تو[7] دژم
جانم زجزع ولعل توپر درد وپر شفاست[8] / طبعم ززوی وموی تو پرنور وپرظلم[9]
از پای تا بسر همه بندست زلف تو / زان روی بسته داردم از فرق تاقدم
از بند توچگونه بود روی جستنم / کاندم که ازتو دورترم با توام بهم
درچشم دل مراتو چنانی که دل چو خصم / پیوسته داردم بوصال تو متّهم
ای دردلم خیال توشگی به از یقین[10] / وی در سخن لب تو وجودی کم ازعدم
کم کن زسر تکبّر وبنشین که انوری[11] / درعشق چون میان ولبت گشت کم ز کم[12]

---

۱۹۰ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ت : خیمهاست ۲– ل: بررقم ۳ـ ت : ازشب ٤– ق : درکردن ـ ل : درگرد
٥– ع : جزع تونوش وسم ـ ه ، ق : چشم تو زهروسم ٦– ت ، ع : زبهر ۷ـ ص : خصم تو
۸ـ ت: توپردرد وپرشتاب ۹ـ ه ، ق : ز روی بسته دم از فرق تا قدم
۱۰ـ ل : مه از یقین ۱۱– ق : چوانوری ۱۲ـ ت : میان لبت گشت کم ز کم ـ ق : تو بستست کم بکم – م : میان تو گشتست کم بکم

۱۹۱

دردا و دریغا که دل ازدست بدادم
واندر غم واندیشه و تیمار فتادم

آبی که مرا نزد بزرگان جهان بود — خوش‌خوش همه‌برباد غم‌عشق تودادم
با وصل تو نابوده هنوزم سروکاری — سر برخط بیداد و جفای تو نهادم
دل در سخن زرق زراندود تو بستم — تا درغم تو خون دل از دیده گشادم
مپسند که با خاك برم درد فراقت — چون دست غم عشق توبرداد بیادم[۱]
با آنکه نباشی نفسی جز بخلافم — هرگز نفسی جز برضای تو مبادم

۱۹۲

برآنم کز تو هرگز بر نگردم
بگرد دلبری دیگر نگردم

دل اندر عشق‌بستم، ورهمه عمر — جفا بینم هم ازتو برنگردم
مرااسلام‌ماندست‌اندرآن کوش[۲] — که ازهجران تو کافرنگردم
چنانم من زهجرانت نگارا — کزاین غم تا زیم بهترنگردم

۱۹۱ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۱۹۲ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ه : برباد بدادم ۲ـ ج ، م ، ق : اندراکوش

۱۹۳

ای مسلمانان زجان سیرآمدم[1]
بی‌نگارم از جهان سیرآمدم

گر نبودی جان که دیدی هجراو — از وجود خود از آن سیر آمدم
شادیی باید ز غم آخر مرا — از غم آن دلستان[2] سیرآمدم
از دلم هرگز نپرسد آن نگار — از مراعات زمان[3] سیرآمدم
گفتم از صفرا ز من سیر آمدی — گفت آن کافر که‌هان سیرآمدم

۱۹۴

در دست غم یار دلارام بماندم
هشیارترین مرغم ودردام بماندم

بردم ندب عشق ز خوبان جهان من — از دست دل ساده سرانجام بماندم
یك کام بکام دل خود کامه[4] نهادم — سرگشته همه عمردرآن کام[5] بماندم
آتش زدم اندر دل تا جمله بسوزد — دلسوخته شد آخر ومن خام بماندم
بربام طمع رفتم تا وصل ببینم — بشکست قضا پایم و بربام بماندم
یاران همه رفتند ز ایّام حوادث — افسوس که من در کو[6] ایّام بماندم

۱۹۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج   ۱۹۴ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص

۱ـ درنسخهٔ ق تمام ردیف‌های این‌غزل «آمدیم» بجای‌آمدم‌است.   ۲ـ پ : ازغم‌آن‌داستان ـ ج

ق : وزغمش ازدوستان   ۳ ـ پ : زبان   ٤ـ ه ، ق : خودکام   ۵ـ ق ، ص : بناکام

٦ـ ق ، ص : درکف ـ ه : درکو

۱۹۵

بدان عزمم که دیگرره بمیخانه[۱] کمر بندم
دل اندر وصل وهجر[۲] آن بت بیداد کر بندم

برندی سر برافرازم[۳] بباده رخ بر افروزم ره میخانه بر گیرم در طامات بر بندم
چو عریان مانم ازهستی[٤] قباهای بقا دوزم چو مفلس گردم ازهستی[۵] کمرهای بزر بندم
کرم[٦] یار خراباتی بکیش خویش بفریبد[۷] بزنّارش که درساعت چو اوزنّار[۸] دربندم
زخیر[۹] و شرّ چو حاصل شدسر از گردون براردخود من نادان[۱۰] چه معنی رادل اندرخیروشر[۱۱] بندم
چو کس واقف نمی گرددهمی برسرّ کار او[۱۲] همین بندم دل آخر به که درکار[۱۳] دگر بندم

۱۹٦

دل باز بعاشقی در افکندم
برداد[۱٤] ببادعهدوسوگندم[۱۵]

پیوست بعشق تا دگرباره ببرید ز خاص وعام پیوندم
بر کند بدست عشوه از بیخم تا بیخ صلاح وتوبه بر کندم
پندم بدهد همی شود[۱٦] درسر این بار که نیك نیك دربندم[۱۷]
چون بستهٔ بند عاشقی باشم کی سود کند نصیحت وپندم

---

۱۹۵ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ ۱۹٦ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م، ق، ص ، چ

۱ـ پ ، ت : به‌بت‌خانه ۲ـ پ : هجر ووصل ۳ـ پ ، ص ، ق : بیفرازم ٤ـ چ : دعوی ۵ـ ق ، م : دنیا ٦ـ پ ، م : ورم ۷ـ ق : بفروشد ۸ـ ت : بدو زنار ۹ـ ت : بخیر ۱۰ـ ت : من ای‌نادان ۱۱ـ ت : که در چیز دگر ۱۲ـ ق: بر روز کاراو ۱۳ـ ف : نی که درباری ۱٤ـ ص ، چ : درداد ۱۵ـ هـ : عهد سوگندم ـ نسخ دیگر : پیوند ۱٦ـ ع ، م : رود ۱۷ ـ پ ، ق: این بیت را ندارد .

از مرهم وصل فارغم زیرا — کزیار بدرد هجر خرسندم
آخر شب هجر بگذرد برمن — گر بگذارند روز کی چندم

۱۹۷

زیر بار غمی گرفتارم
کاندرودم زدن نمی آرم

عمر و عیشم برنج می گذرد — من ازاین عمر وعیش بیزارم
در تمنّای یکدمی بی‌غم[1] — همه شب تا بروز بیدارم
تا غمت می کشد گریبانم — دامنت چون زدست بگذارم[2]
حاصل دولت جوانی خویش — دامنی پر ز آب وخون دارم

۱۹۸

هرچند بجای تو وفا[3] دارم
هم از تو توقع جفا[4] دارم

در سر ز تو همچنان هوس دارم[5] — در دل ز تو همچنان هوادارم
ازمن چو جهان مبر که تو دانی[6] — کز دولت این جهان ترا دارم
بیگانه مشو چو دین و دل بامن — چون با غم تو دل آشنا دارم
گوئی که مگوی راز باخصمان[7] — حاشا للّه[8] که این روا دارم
لیکن بگل آفتاب چون پوشم — چون پشت چو ماه نو دوتا دارم

۱۹۷ – نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ   ۱۹۸ ــ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م، ق، ص ، چ

۱- ص : یکدمِ وبی‌غم - پ : یك‌دم بی‌غم   ۲– پ : را زدست نگذارم ــ ت : خود زدست‌نگذارم
۳- د ، ع : جفا   ٤- د ، ع : وفا   ٥- ق : بندم   ٦ـ د، ع ، ت ، پ : چو می‌دانی
۷- ق ، ع ، م : رازخود باخصم ــ د : راز باخصمم   ۸- ص ، ق ، ع : حاش للّه

۱۹۹

بیا که با سر زلف تو کارها دارم
زعشق روی تو در سرخمارها دارم

بیا که چون توبیائی بوقت دیدن تو زدیدگان[۱] قدمت را نثارها دارم
بیا که بی رخ گلرنگ وزلف گل بویت شکسته در دل ودر دیده خارها دارم
بیا که در پس زانو ز چند روز فراق هزار ساله فزون انتظار ها دارم
چو آمدی مرواز نزد من که درهمه عمر ببوسه بالب لعلت شمار ها دارم
نه جوربخت من وروزگار محنت تو ذخیرهای بسی روزگارها دارم
مرازیادمبر آن مبین که دررخ وچشم ز گوش و گردن تو یادگارها دارم
خطاست اینکه همی گویم این طمع نکنم که دست برد طمع چندبارها دارم
قرارهای مرا باتورنگ وبوئی[۲] نیست که با زمانهٔ اینها قرارها دارم
ز کار خویش تعجب همی کنم یارب چوناردان فروبسته کارها دارم

۲۰۰

تا بکوی تو رهگذر دارم
کس نداند که من چه سردارم

دل ربودی وقصدجان کردی رسم و آیین تو ز بر دارم
داستانی ز غصهٔ همه سال قصهٔ عمر جان شکر دارم
جز غم عاشقی ز بی سیمی صد هزاران غم دگر دارم

۱۹۹ ـ نسخه‌ها : ه ، چ ۲۰۰ ـ نسخه : ل

۱ـ ه : زدیدها ۲ـ ه : روئی

عهد و پیمان شکسته‌ای برهم — سر بر آورده‌ای خبر دارم
هر غمی کز تو باشدم حقّا — ای دو دیده بدیده بردارم

۲۰۱

درد دل هر زمان فزون دارم
چکنم بی‌وفاست دلدارم
همه با من جفا کند لیکن[1] — بجفا هیچ ازو نیازارم
بار اندوه و رنج محنت او — بکشم[2] زانکه دوستش دارم
یاد وصلش کنم معاذالله — کی بود این محل و مقدارم[3]
تا توانم حدیث هجرش کرد — میرود صد هزار بیکارم[3]
گفته‌بودم کز وکنم درخواست — تا نماید ز دور دیدارم
این قدر التماس خود چه بود — سالها شد که تا در آن کارم
باورم می کنی بنعمت شاه[4] — کین قدر نیز هم نمی‌یارم

۲۰۲

عشقت اندر میان جان‌دارم
جان زبهر تو برمیان دارم
تا مرا برسرجهان داری — بسرت گر سرجهان دارم
گوئی ازدست هجرجان نبری — غافلم[5] گرنه این گمان دارم

---

۲۰۱ — نسخه ها : هـ ، پ، م، ق، ص، چ

۲۰۲ ـ نسخه ها : هـ، پ، ل، ت، د، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ ق، م : کنند ولیك
۲ـ ق : می کشم
۳ـ این دو بیت در چ نیست
۴ـ ق : می کنی شاه بی‌غمت باور ؟
۵ـ د : کافرم

برسرم هرچه عشق بنوشتست — یك بیك بر سر زبان دارم
از اثرهای[۱] طالع عشقت — چون قضاهای[۲] آسمان دارم
بیش پای از قفای هجر منه[۳] — من بیچاره نیز جان دارم
جانم اندر بهار وصل بخر — گرچه برهجر[۴] دل زیان دارم
گوئی ازجان کسی حدیث کند — چکنم در کیائی آن[۵] دارم
برتو احوال[۶] انوری پیداست — بتکلّف چرا نهان دارم

۲۰۳

هرچند غم عشقت پوشیده همی دارم
هر کس که مرا بیند داند که غمی دارم

گفتم که فرو گویم با تو طرفی زین غم — ز اندیشهٔ غم خون شد هم زهره نمیدارم
با آنکه بهر فرصت صد نکته دراندازم — هم در تو نمی گیرد چه سرد[۷] دمی دارم
گوئی که چوزر آری[۸] کارتو چوزر گردد — حقّا که[۹] اگر جزجان وجه در می‌دارم
از انوری و حالش دانم که نه‌ای بی‌غم — وز بلعجبی گوئی کین غم چه کمی‌دارم

۲۰۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ د : گراثرهای ۲ـ ت : قضایای ۳ـ د ، ع : بیش از این بارغم منه بر من
۴ـ پ ، ص ، د : برعشق ۵ـ د : درکیای آن ـ پ : درکیاهی‌آن ـ ع ، ص : گناهی‌آن ـ
ق : درجهان‌من‌آن ۶ـ د : کاحوال ۷ـ ع : سود ۸ـ پ ، ص ، د چوزر داری ـ
ق : چوسیم‌آری ۹ـ ق : جان تو

۲۰۴

جز سر پیوند آن نگار ندارم
گرچه ازو جز دل فکار ندارم

هر نفسم[۱] یاد اوست گرچه از و من … جز نفس[۲] سرد یادگار ندارم
شاد بدانم[۳] که در فراق جمالش … جز غم او هیچ غمگسار ندارم
زان نشوم رنجه از جفاش که در عشق[۴] … سیرت عشّاق روزگار ندارم
وز غم هجران او بکاستن تن … هیچ غم دیگر اعتبار ندارم

۲۰۵

داری خبر که درغمت از خود خبر ندارم
وز تو بجز غم تو نصیبی دگر ندارم

هستم بخاکپای و بجان وسرت بحالی … کامروز در غم تو سرپای و سر ندارم
منمای درد هجر از این[۶] بیشتر که دانی[۷] … از حد گذشت و طاقت از ین بیشتر[۸] ندارم
دردا که بر امید وصال تو در فراقت[۹] … از من اثر نماند و ز وصلت اثر ندارم
ای جان و دل ببرده و در پرده خوش نشسته … هان تا ز روی راز نهان پرده برندارم
اشك[۱۱] چو سیم دارم و روی چو زر از ین غم … کاندر خور جمال ورخت سیم وزر ندارم
دارم زغم هزار جگر خون وانوری را … شب نیست تا بخون[۱۲] جگر دیده تر ندارم

۲۰۴ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۲۰۵ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ــ ه ، چ : همنفسم ۲ــ ه ، چ : نفسی ۳ـ ه ، چ : برآنم ۴ــ ه ، چ : که از
فقر ۵ـ د ، ص ، ق : وز هجر تو بجز ۶ــ د : هجران زین ۷ــ پ ، م ، ق : چو
دانی ۸ــ د : کزحد گذشت طاقت اوبیشتر ۹ــ چ : که در فراق تو و ز غم وصالت
۱۰ـ ق : دروی نشسته خوش ۱۱ـ ص : اشکی ۱۲ــ چ : تا زخون

۲۰۶

یارم توئی بعالم یار دگر ندارم
تا در تنم بود جان دل از تو[1] بر ندارم

دل بر ندارم از تو وز دل سخن نگویم — زاندل سخن چگویم کز وی خبر ندارم
دارم غم تو دایم باجان و دل برابر[2] — زیرا که جز غم تو چیزی[3] دگر ندارم
هرساعتی فریبم دل را بعشوهٔ تو — گوئی که عشوهٔ تو یك یك ز بر ندارم
گفتی که صبر بگزین تا کام دل بیابی — صبر از چنان جمالی نشگفت اگر ندارم[4]
صبرم چگونه باشد از عشق ماهروئی — کاندر زمانه کس را زو دوستر ندارم

۲۰۷

اگر نقش رخت برجان ندارم
بزلف کافرت ایمان ندارم

ز تو یك درد را درمان مبادم[5] — اگر صد[6] درد بی درمان ندارم
ز عشقت رازها دارم ولیکن — ز بی صبری یکی پنهان ندارم
صبوری را مگر[7] معذور داری — دلی می‌باید و من آن ندارم
مرا گوئی ز پیوندم چه‌داری — چه‌دارم جز غم هجران ندارم
گراز تو بوسه‌ای خواهم بجانی — تو گوئی بوسهٔ ارزان ندارم
لبت دندانم از جا بر کشیدست — چو گوئی[8] بالبت دندان ندارم

۲۰۶ ـ نسخه : ه ، پ ، ت، ع، م، ق ، ص، چ
۲۰۷ ـ نسخه ها : ه ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ ـ ه ، چ : مهرازتو ۲ ـ ع : تا جان و دل برآید ۳ ـ م : چیز ۴ ـ این بیت در چ نیست ۵ ـ پ : نخواهم ۶ ـ م : اگرچه ۷ ـ د ، ق : اگر ۸ ـ ت: چه گوئی

۲۰۸

نگارا جز تو دلداری ندارم
بجز تو در جهان یاری ندارم

بجز بازار وسواس تو در دل — بجان تو که بازاری ندارم
اگرچه خاطرم آزردهٔ تست — زتو درخاطر آزاری ندارم[۱]
ز کردار تو چون نازارم ای دوست — که درحقّ تو کرداری ندارم
ترا باری بهر غم غمخوری هست — غم من خور که غمخواری ندارم
بسان انوری[۲] در گلستانم — چه بدبختم که خودخاری ندارم

۲۰۹

گر عزیزم بر تو گر خوارم
چکنم دوستت همی دارم

بردلم گو غمت جهان بفروش — باچنین صد غمت خریدارم
سایه برکار من نمی فکنی — این چنین نور[۴] کی دهد کارم
هیچ گل ناشکفته از وصلت — هجر تا کی نهد بجان خارم
گویمت جان من بیازاری — ورتو جانم بری نیازارم
خویشتن رابدین[۵] میار چومن — خویشتن را بدان نمی آرم
گوئی[۶] ار جز خدای دارم وتو — انوری از خدای بیزارم
هم‌تودانی که این چه[۷] دستانست — رو که شیرین همی کنی کارم

---

۲۰۸ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ ۲۰۹ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ این بیت درج نیست. ۲ـ ص ، ق : نیست ۳ـ ق ، م : سابقی ـ ه ، چ : شاهی

٤ـ ع : بود ٥ـ ع : بجان ـ د، ه : بدان ٦ـ پ : گرنی ٧ـ ع : که‌ازچه

۲۱۰

بیا تا ببینی که من برچه[1] کارم
نیائی[2] میا برگ این هم ندارم

بجانی که بی‌تو مرا می‌برآید چه باید[3] جهانی بهم برنیارم
دلی‌دارم آنجا نه بی پایمردم[4] غمی دارم آنجا نه‌بی دستیارم[5]
مرا گوئی ازعشق من‌برچه‌کاری اگر کار این است برهیچ کارم
منم گاه‌وبیگاه دردخل وخرجی غمی می‌ستانم دمی می‌سپارم[6]
غمت بادلم گفت کز عشق[7] چونی نفس برنیاورد یعنی که زارم
چگوئی غم تو بدان سر درآرد که درسایهٔ دولتش سر برآرم[8]
فراقا بروز خودت هم ببینم اگر هیچ باقی‌است برروز کارم

۲۱۱

عمر بی‌تو بسر چگونه برم
که‌همی‌بی‌توروزوشب‌شمرم

خونها از دو دیده پالودم رخنه‌رخنه‌شد ازغمت جگرم
تو ز شادی[9] وخرّمی برخور که من ازتوبجزجگرنخورم

---

۲۱۰ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۱۱ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص ، ق : درچه   ۲ـ د : نیابد   ۳ـ ت : باشد   ٤ـ د : نه‌ای پایمردم

٥ـ د : نه‌ای دستیارم — ق : نه بی‌دوستدارم   ٦ـ د : دلی‌می‌سپارم ـ چ : دمی می‌برارم

۷ـ ت ، م ، ق : ازعشق   ۸ـ د : سربخارم ـ این بیت وبیت بعد درنسخهٔ چ نیست   ۹ـ ق: تو بشادی

مگر این بود بخششم ز فلك — که ز دست غم توجان نبرم[1]

چند برتافتم ز کوی توروی — با قضا برنیامد آن حذرم

۲۱۲

کارم بجان رسید و بجانان نمیرسم

دردم ز حد گذشت[2] وبدرمان نمیرسم

ایمان و کفر[3] نیست مرا در غمش که من — در کار او بکفر و بایمان نمیرسم

راهیست بی کرانه غم عشقش و مرا — چون پای صبرنیست بپایان نمیرسم

یاریست[5] بس عزیز بمازان نمیرسد — صیدیست[6] بس شگرف بدو زان نمیرسم

گوید بما ز حرمت ماکم همی رسی — حرمت بهانه‌ایست ز حرمان نمیرسم

سلطان عشق او چو دلم را اسیر کرد[7] — معذورم ار بخدمت سلطان[8] نمیرسم

۲۱۳

دل رفت و این بتر بر دلبر نمیرسم

کان میکنم ولیك بگوهرنمیرسم

درویش حال کرد غم عشق او مرا — زان در وصال یار توانگر نمیرسم

باغ وصال را بهمه حالها درست[9] — کمره شدم زهجر بدان در[10] نمیرسم

دارد وصال یار یکی پایهٔ بلند — آری مرا چه جرم بود بر نمیرسم

هجران یارهست مرا گر وصال نیست — با او بساختم چو بدیگر نمیرسم

---

۲۱۲ — نسخه ها: ه، ل، ت، د، ع، م، ق، ص **۲۱۳** — ه، ل، چ

۱— م، چ: توجان خودنبرم ۲— د، م، ع: درازگشت ۳ـ ع، م: عشق ٤ـ ع: که هست ٥ـ ع: بازیست ٦ـ د، ت، ق: عهدیست ۷ـ ص: بیند کرد ـ ه: اسیربرد ۸ـ ق: ایمان ۹ـ ه، چ: دریست ۱۰ـ ل: بدل در

۲۱۴

پای برجای نیست همنفسم[1]
چکنم اوست[2] دستگیرو کسم

در پی گرد[3] کاروان غمش — از رسیلان[4] نالهٔ جرسم
برسر[5] کوی او شبی گذرم — که‌حمایت کند سگ و عسسم[6]
محرم پستهٔ لبت[7] نشدم — تا نگفتم طفیلی و مگسم[8]
گفتمش دل وصال می‌طلبد — راستی منهم[9] اندرین هوسم
گفت‌بادل‌بگو که‌حالی[10] نیست — ماحضر جز بهجر دست رسم
دل‌مرا گفت‌هم‌به از هیچت[11] — رایگان هجر یافتم نه بسم
گویدم انوری در این پیوند — پای در پیش و پای بازپسم
گویم‌اینك ازاینت می گویم — پای برجای نیست همنفسم

۲۱۵

کارجهان نگر که جفای که می کشم
دل را ببیش عهدوفای که می کشم

این نعرهای گرم زعشق که می‌زنم — این آههای سرد[12] برای که می کشم
بهر رضای‌دوست زدشمن جفا کشند — چون‌دوست نیست‌بهر رضای که‌میکشم

۲۱۴ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، س ۲۱۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، م ، ق

۱ـ ه : هرنفسم ۲ـ م : حکم‌اوهست ۳ـ م : کار ٤ـ م : ازرسولان ـ ق : رهروم کیست
۵ـ د ، ع : بسر ٦ـ ه : سگ عسسم ۷ـ د : شکرلبش ـ ت : پسته ولبت ـ ع ، ق : پستهٔ لبش ۸ـ م : ومگسم ۹ـ د : راستی رامن ۱۰ـ د : که خالی ـ ت ، ی : کەحالا
۱۱ـ ت ، د ، ع : هم به ازهیچی ۱۲ـ ل ، پ : وین طعنهای سرد

دل درهوای او زجهانی کرانه کرد — آخر نگویدم که هوای که‌می کشم
ای روزگار عافیت آخر کجا شدی — باری بیابیین که برای[1] که می کشم
شهریست‌انوری وشب وروزاین‌غزل — کارجهان‌نگر که‌جفای که‌می کشم[2]

۲۱۶

نوبنو هر روز باری می کشم
بار[3] نبودچون‌زیاری‌می کشم
تا شکفته زو گلی‌هرگز مرا[4] — هرزمان‌زورنج[5] خاری‌می کشم
گربلایش[6] می کشم عیبم‌مکن — کین بلا آخر بکاری می کشم
زحمت سرمای سرد ازماه دی — بر امید نوبهاری می کشم
عشق هردم در میانم می کشد — گرچه‌خودرابر کناری‌می کشم
کارمن‌روزی شودهمچون‌نگار — کاین‌غم ازبهرنگاری می کشم[7]
فخر وقت خویشتن دانم همی — اینکه‌ازخصمانش‌عاری‌می کشم[8]
باراونتوان کشید ازهجرو وصل — پس‌مرااین‌بس که‌باری‌می کشم[9]
تومرا گوئی کشیدی درد وغم — من‌چه‌می گویم که‌آری‌می کشم

---

۲۱۶ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ د : باری یکی ببین که جفای ۲ ـ این بیت فقط درنسخهٔ چاپ هنداست و در نسخ دیگر نیست. ۳ـ پ ، ص ، ق : یار ۴ـ د : زو مرا هرگز گلی ۵ـ د : هرزمانی رنج
۶ـ م ، ص : گربلائی ۷ـ این بیت در ل نیست . ۸ـ این بیت را ق، د ، ت ندارد.
۹ـ این‌دو بیت فقط در نسخهٔ هـ یافت شد.

۲۱۷

ای آرزوی جانم در آرزوی آنم
کز هجر یک شکایت در گوش وصل خوانم[1]

دانی چگونه باشم در محنتی چنینم — زان پس که دیده باشی در دولتی[2] چنانم
با دل بدرد گفتم کاخر مرا نگوئی — کان خوشدلی کجاشد دل گفت می ندانم[3]
آری گرت بیابم روزی بکام یابم[4] — ورنه چنانکه باشد زین روز در نمانم
که که بآب دیده خرسند کردمی دل — کار آنچنان شد اکنون آنهم[5] نمی توانم
من این همه ندانم دانم که می برآید[6] — جانم ز آرزویت، ای آرزوی جانم

۲۱۸

ای دوست تر از جانم زین بیش مرنجانم
مگذر ز وفاداری مگذار برین[7] سانم

جان بود و دلی مارا دل در سر کارت[8] شد — جان مانده چه فرمائی در پای تو افشانم
من با تو جفا نکنم تو عادت من دانی — بامن تو وفا نکنی من طالع خود دانم
بادلشدهٔ مسکین چندین چه کنی خواری — ای کافر سنگین دل آخر نه مسلمانم
بشکست غمت پشتم با این همه عزم آنست — تا جان بودم درتن[9] روی از تو نگردانم

---

۲۱۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۲۱۸ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ پ ، م ، ع : رانم ـ ص ، د : هجرانم ۲ـ پ ، ق ، م : در دولت ۳ـ پ ، ص ، م ، ع : من ندانم ٤ـ ع ، م ، د : بینم ٥ـ د ، ع : کارم چنان شدا کنون کانهم ٦ـ پ : براو ۷ـ ص ، ق : مپسند بدین ۸ـ م ، ق : سروکارت ـ ت : سرکارش

۹ـ پ : بود اندرتن

۲۱۹

جانا ز غم عشق تو امروز چنانم
کاندر خم[1] زلف توتوان کرد نهانم

برچهره عیان گشت[2] بیکبار ضمیرم — وز دیده نهان کرد بیکبار نشانم
زین بیش ممان درغم خویشم که[3] ازاین پس — دانی که اگر بی تو بمانم بنمانم
از دست فراقت اگرم دست نگیری — زودا[4] که فراق تو برد دست بجانم
هرچند که اندیشه کنم تا غرض تو — از کشتن من چیست همی هیچ ندانم

۲۲۰

تو دانی که من جز تو کس را ندانم[5]
توئی یار پیدا و یار نهانم

مرا جای صبر است و دانم که دانی — ترا جای شکرست و دانی که دانم
برانی[6] که خونم بخواری[7] بریزی — برای رضای تو من برهمانم[8]
مرا گوئی ازمن بجز غم نبینی — همین است[9] اگر راست خواهی گمانم
گر ازوصل توشاد گردم وگرنه[10] — بهرسان که باشد ز غم در امانم
میان من و تو هم اندر هم آمد[11] — چو درجست وجوی توجان برمیانم
عجب نیست کز انوری بر کرانی — مرا بین که اویم و زو[12] بر کرانم

۲۱۹ – نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص — ۲۲۰ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : غم ؟ — ۲ـ ت : عیانست — ۳ـ ق : درغم خوبی که — ٤ـ ت : دردا
۵ـ ق ، م ، چ : ندارم — ٦ـ ه : بدانم — ۷ـ د : بزاری — ۸ـ ق ، د ، ع: تومنهم‌برانم
۹ـ ع : هم‌اینست — ۱۰ـ د ، چ : شادم کند کرد ورنه خوشترآید — ۱۱ـ ق : خیال من و تو ز جان
۱۲ـ ق : که ازوصل تو ـ ص : که از سیم وزد

۲۲۱

ره فراکار خود نمیدانم
غم من نیستت[1] بغم زانم

عاشقم بر تو و همیدانی — فارغی از من و همی‌دانم
نکنی جز جفا که نشکیبی — نکنم جز وفا که نتوانم
کافری میکنی دراین معنی — کافرم کر کنون مسلمانم
کفتیم تا ببوسه فرمانست[2] — کفتمت تا بجان بفرمانم
کرچه‌برخاستی تو ازسراین — من همه عمر برسرآنم
کی[3] بجان‌بر کشم[4] زتودندان — چون‌زجان[5] خوشتری‌بدندانم
مُهر مِهر تو برنکین دلست — تاج عهد[6] تو بر سر جانم
باچنین ملك درولایت عشق — انوری نیستم سلیمانم

۲۲۲

ترا من دوست میدارم ندانم چیست درمانم
نه‌روی هجر می‌بینم نه راه وصل می‌دانم

نپرسی‌هر کز احوالم[7] نسازی چارهٔ کارم — نه‌بکذاری که‌باهر کس‌بکویم رازپنهانم
دلم بردی و آنکاهی‌ببندم[8] صبر فرمائی — مکن‌تکلیف‌ناواجب که بی‌دل‌صبر[9] نتوانم
اکر‌بامن‌نخواهی‌ساخت‌جانم‌همچودل‌بستان — که‌بی‌وصل تواندردل وبال‌دل[10] بودجانم

۲۲۱ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ ۲۲۲ ـ نسخه‌ها : هـ ، ل ، پ ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ متن‌مطابق‌نسخهٔت است ـ سایرنسخ: غم من‌نیست‌من ۲ـ پ: فرمانم ۳ـ پ : کر
۴ـ م : سر کشم ۵ـ ت ، د : که زجان ۶ـ ع : عشق ـ د : عقد ۷ـ م: ازحالم
۸ـ هـ ، پ : به‌بی‌دل ۹ـ ع : که دل‌بی‌صبر ۱۰ـ پ : وبال تن

۲۲۳

از عشقت ای شیرین صنم گرچه بسر برمی‌زنم
نه یار دیگر میکنم نه رای دیگر می‌زنم

توشاه خوبانی ومن تا روزبر رخسارخود   هرشب بدارالضرب غم برنام توزر می‌زنم
تاشد[1] دلم آویخته در حلقهٔ زلفین تو   سرازهوای دلبران‌چون‌حلقه‌بردرمی‌زنم[2]
دل‌برد ودامن‌در کشید[3] تاپای‌بندوصل‌تو[4]   هرشب‌دودست‌ازهجرغم[5] تاروزبرسرمیزنم[2]

۲۲۴

بیا ای راحت جانم که جان را برتو افشانم
زمانی باتو بنشینم ز دل این جوش بنشانم

زحال‌دل که‌معلومست که‌هم‌این‌بودوهم‌آن‌شد   بگویم شمّه‌ای با تو ترا معلوم گردانم
بدندان‌مزدجان‌خواهی که‌آیی‌یکزمان‌بامن   گواه آری روا باشد حریف آب دندانم
مرا گوئی‌چه‌داری تو که پیش من کشی آنرا   چه‌دارم هرچه دارم من نشایدآن ترادانم
یکی‌دریای‌خون دانم که‌آنرا دیده‌می‌گویم   یکی‌وادی غم دانم که آنرادل همی‌خوانم

۲۲۵

من که باشم که تمنّای وصال تو کنم
یا کیم تا که حدیث لب وخال تو کنم

کس بدرگاه خیال تو نمی‌یابد راه[6]   من چه بیهوده تمنّای وصال تو کنم

---

۲۲۳ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، م ، ق، ص ۲۲۴ ـ نسخه‌ها : ه ، ج ۲۲۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ق ، ص : باشد. ۲ـ نسخهٔ ل فقط دوبیت آخراین‌غزل‌را دارد. ۳ـ ق ، پ : درکشد
۴ـ ق ، م : وصل او ۵ـ م : ازهجر او ـ پ : ازهجرتو ۶ـ د : بار

کلهٔ عشق تو در پیش تو نتوانم[۱] کرد ‌‌‌ ساکنم[۲] تا که شبی پیش خیال تو کنم
از سر مردمیی گرتو کلاهی نهیم[۳] ‌‌‌ مردم چشم وسرم[۴] طرف[۵] دوال تو کنم
وربچشم تو درآید سخنم تابزیم ‌‌‌ در غزلها صفت چشم غزال تو کنم
شعرمن سحرشدوشد بکمال ازپی آن ‌‌‌ که همی وصف جمال بکمال تو کنم
چشم توسحر[۶] حلالست وحرامست مرا ‌‌‌ شاعری هرچه[۷] نه برسحرحلال تو کنم[۸]

۲۲۶

بازچون در خورد همّت می کنم
سرفدای تیغ نهمت[۹] می کنم[۱۰]

قیمت یك بوس[۱۱] اوصدبدره زر[۱۲] ‌‌‌ گر کنم با او[۱۳] خصومت می کنم
من دهان خوش می کنم لیکن کجاست ‌‌‌ وه که یك جو زانچ قیمت می کنم
دوشم آن دلبر گرفت اندر[۱۴] کنار ‌‌‌ یك زمان یعنی که رحمت می کنم
بر سر آن نکته‌ای دریافتم ‌‌‌ گرچه دانستم که زحمت می کنم
چشم کردم شوخ و گفتم ای نگار[۱۵] ‌‌‌ بر سر[۱۶] پا نیز خدمت می کنم

---

۲۲۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج
۱ـ ه ، ج : کله ازعشق تودرپیش کسان نتوان ‌‌‌ ۲ـ م ، ج : ساکنم ‌‌‌ ۳ـ م ، ع ، ص ، ق
ازسر مردمی کز توکلاهی بنهیم ـ ع ، ج : بنهم ‌‌‌ ۴ـ ت : چشم سرم ‌‌‌ ۵ـ د : طوف ـ
ه ، ج : پیش ‌‌‌ ۶ـ ق : سحر چشم تو ‌‌‌ ۷ـ ق : گر چه ‌‌‌ ۸ـ این بیت در ت ، د
نیست. ‌‌‌ ۹ـ پ، ص : تهمت ـ سایرنسخ : نهمت ‌‌‌ ۱۰ـ این غزل درنسخهٔ ق باردیف می کنم
بجای «می کنم» آمده‌است. ‌‌‌ ۱۱ـ م : بوسه ‌‌‌ ۱۲ـ ق ، ج : گنج زر ‌‌‌ ۱۳ـ ع : باخود
۱۴ـ ع : گرفته در ‌‌‌ ۱۵ـ د : بانگار ‌‌‌ ۱۶ـ د : برسری

۲۲۷

تا نپنداری[۱] که دستان می کنم
اینکه ازدست[۲] تو افغان می کنم

کارم از هجران بجان آورده‌ای[۳] — جان‌خوش‌است‌این‌ناخوشی‌زان‌می کنم
دوستی گوئی نه از دل می کنی — راست‌می‌گوئی که ازجان‌می کنم
نفی تهمت را اگر دشوار عشق — پیش هر کس بردل آسان‌می کنم
بی‌لب ودندان شیرین تو صبر — از بن سی و دو دندان‌می کنم
بر من از خورشید هم پیداترست — کان بگل خورشید پنهان‌می کنم
دامن از من در مکش تا هردمت — رشوتی نو در گریبان‌می کنم
زر ندارم لیکن از دریای طبع — هر زمانت[۴] گوهر افشان‌می کنم
اهل‌شو در عشق تا چون انوریت — جلوهٔ اهل خراسان‌می کنم

۲۲۸

بی‌تو جانا زندگانی می کنم
وزتو این معنی نهانی می کنم

شرم باد از کار خویشم تا چرا — بی‌تو چندین زندگانی‌می کنم
تونه و من در جهان زندگان[۵] — راستی باید گرانی می کنم
صبر گویم‌می کنم‌لیکن‌چه‌صبر[۶] — حیلتی چونین که[۷] دانی‌می کنم

---

۲۲۷ — نسخه‌ها : ه، ل، ت، پ، د، ع، م، ق، ص، ج ۲۲۸ ـ نسخه ها : ه، ل، پ، ت، د، ع، م، ق، ص

۱ـ پ، ق : هان نپنداری ۲— ع، د : ازهجر ۳— ع، د، ق : آورده‌ام
٤— ه، ج : هرزمانی ٥ـ ق، ص : زندگی ـ د، ع : از زندگان ٦ـ د : چو صبر
۷— ق : حیلتی چونانکه ـ م، ع : حیلهٔ چونین که

از غمم شادی و تا بشنیده‌ام　　از غم خود شادمانی می کنم
در همه راه تمنّا کردمی[1]　　بر سره دیده بانی می کنم

۲۲۹

هر غم که ز عشق یار می‌بینم
از گردش روزگار می‌بینم

بیداد فلك از آنکه[2] دی بودست[3]　　امروز یکی هزار می‌بینم
تا شاخ زمانه کی گلی زاید　　اکنون همه زخم خار می‌بینم[4]
دربند دمی[5] که بی غمی باشم[6]　　بنگر[7] که چه انتظار می‌بینم
در هر دل دوستی بنامیزد　　صد دشمن آشکار می‌بینم
آن می‌بینم که کس نمی‌بیند　　آری نه باختیار می‌بینم
با دست زمانه در جهان حقّا　　گر پای کس استوار می‌بینم[8]
گردون نه شمار با یکی‌دارد　　نام همه در شمار می‌بینم
با دهر مساز[9] انوری کاری　　کین کار نه پایدار می‌بینم

---

۲۲۹ ـ نسخه ها : ﻫ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ــ ت ، م ، ع : کردنه ــ پ ، د ، ص : کردنی　　۲ــ پ ، ت : چنانك　　۳ــ ع : دی بودآن　　۴ــ پ : این بیت را ندارد و نسخهٔ ت هم اوراق آن در اینجا پس وپیش و صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ مقدم و مؤخر و صفحهٔ ۱۱۰ بصفحهٔ ۱۱۲ وصل گردیده .　　۵ــ پ ، ص ، ق : غمی　　۶ــ ص ، پ : باشد　　۷ــ د : بینی　　۸ــ پ : این بیت را ندارد .　　۹ــ ﻫ ، ج : با دهربساز ــ پ ، ق ، م : بردهرمساز

۲۳۰

دل را بغمت نیاز می‌بینم
کارت همه کبر وناز می‌بینم

وان جامه که دی‌وصل ما بودی — اکنون نه بر آن طراز می‌بینم
صد گونه زیان همی پدید آید — سرمایهٔ دل چوباز می‌بینم
آنرا که فلك همی کند نازش — او را بتو هم نیاز می‌بینم
هین چند که زلف گردهٔ تو — بردست غمت دراز می‌بینم

۲۳۱

سر آن دارم کامروز بریار شوم
بر آن دلبر دردی کش عیّارشوم

بخرابات و می و مصطبه ایمان آرم — وز مناجات شب و صومعه بیزار شوم
چونکه شایسته سجاده و تسبیح نیم — باشد ای دوست که شایستهٔ زنّار شوم[1]
کار می‌دارد ومعشوق وخرابات وقمار — کی‌بود کی، که دگر برسرانکار[2] شوم
خوردبرعیش خوشم توبه‌فراوان زنهار — ببرمی همی از توبه بزنهار شوم
تواگر معتکف توبه همی‌باشی باش — من همی معتکف خانهٔ خمار شوم[3]
رو تو وقامت مونن که‌مرازین‌مستی — تاقیامت سر آن نیست که هشیارشوم[4]

۲۳۰ـ نسخه‌ها : ه ، چ   ۲۳۱ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : دیدارشوم   ۲ـ م ، ص : که دگرباز درآن‌کار ـ ت : که دگرباره درآن‌کار

۳ـ این بیت در ق نیست.   ٤ـ د : این بیت را ندارد.

۲۲۲

روز دو از عشق پشیمان شوم
توبه کنم باز و بسامان شوم

باز بیك وسوسهٔ دیو عشق — بار دگر با سر[۱] دیوان شوم
بس که ز عشق تو اگر من منم — گبر شوم باز و مسلمان شوم
بلعجبی جان من از سر بنه — کانچه کنی من بسر آن شوم
دوست توئی کاج بدانستمی — کز تو بپیش که بافغان شوم
من تو نگشتم[۲] که بهر خرده‌ای[۳] — که بفلان گاه ببهمان شوم
ازبن دندان بکشم جور تو — بو که ترا بر سر[۴] دندان شوم

۲۲۳

چگوئی باتو درگیرد که ازبندی برون آیم
غمی با تو فرو گویم دمی با تو برآسایم

ندارم[۵] جای آن لیکن چوتو[۶] بامن سخن گوئی — من بیچاره پندارم که از جائی همی آیم
مرا گوئی کزین[۷] آخر چه میجوئی چه میجویم[۸] — کمر تا ازتو بربندم[۹] فقع تا ازتو بگشایم
غمی دارم اگر خواهی بگویم باتو ورنه نه[۱۰] — بدارم[۱۱] دست ازاین معنی همان دستی همی خایم
بجان گر بوسه‌ای خواهم بده چون دل گرو داری — مترس ارچه[۱۲] تهی دستم ولیکن پای برجایم

---

۲۲۲ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق، ص ۲۲۳ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ع ، ت، د ، م ، ق ، ص

۱ـ م ، ق ، ص ، ت : برسر ۲ـ پ : بکشتم ۳ـ ع : خوردهٔ ٤ـ ت ، ص ، د : درسر ٥ـ ق ، ص : ندارد ٦ـ ع ، م : توچون ۷ـ م : گریز ۸ـ ق ، ص: چه‌می‌جوئی ۹ـ د : دربندم ۱۰ـ پ ، م : ور نی نی ۱۱ـ ق ، د : ندارم
۱۲ـ ق ، ص : ارمن

اگر دستی نهم برتو نهادم دست برملکی   وگرنه بی‌تو تنگ آید[1] همه آفاق درپایم[2]

فراقت هرزمان گوید که بگریزانوری‌رستی   اگر می‌راستی خواهی چو[3] هندو نیست پروایم

۲۲۴

تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم

بررخ زغم عشق تو خونابه گشادیم

در کار تو جان را بجفا نیست گرفتیم   در راه تو رخ را[4] بوفا راست نهادیم[5]

در آرزوی روی تو ازدست برفتیم   واندر طلب وصل تو از پای فتادیم[6]

چون فتنهٔ دیدار تو گشتیم بناکام   در بندگی روی تو اقرار بدادیم

تا بستهٔ بند اجل خویش نگردیم   از بند غم عشق تو آزاد مبادیم

نی‌نی باجل هم نرهیم از غم عشقت   با عشق تو میریم که با عشق تو زادیم

---

۲۲۴ – نسخه‌ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ ت ، د : آمد   ۲ـ ق : برجایم — ع : درنایم   ۳ـ ق : می راست خواهی همچو – ت : می‌راست خواهم همچو   ٤ـ ت ، م : تو تن را   ٥ـ درنسخهٔ چاپ هند بجای بیت متن بیت زیر آمده‌است :

در دامن اندوه و بلا پای کشیدیم   از سر کله صبر و ملامت بنهادیم :

٦ـ این بیت در ق ، ص ، ت نیست — درنسخهٔ چاپ هند بعد ازاین بیت بیت زیر افزوده شده است

توسر بخداوندی ما نیزفرود آر (اصل:آرد)   در بندگی روی تو چون داد بدادیم

۲۳۵

آخر بمراد دل رسیدیم
خود را وترا بهم بدیدیم

از زلف تو تابها[۱] کشادیم — وز لعل تو شربها[۲] چشیدیم
بی آنکه فراق هم نفس بود — با تو نفسی بیارمیدیم
بردست تو توبها شکستیم — برتن ز تو[۳] جامها دریدیم
ناز تو بطبع[۴] دل ببردیم — راز تو بگوش جان شنیدیم
با ما بزبان رسم و عادت — زرقی که فروختی خریدیم
سر بر خط عهد تو نهادیم — خط گرد زمانه در کشیدیم

۲۳۶

ای روی خوب تو سبب زندگانیم
یك روزه وصل تو طرب جاودانیم

جز باجمال تو نبود شادمانیم — جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی یادروی خوب تواریك[۶] نفس زنم — محسوب نیست آن نفس اززندگانیم
دردی[۷] نهانیست مرا از فراق تو — ای شادی تو آفت[۸] درد نهانیم

---

۲۳۵ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص   ۲۳۶ ـ نسخه ها : ه ، ل ، پ ، ت ، م ، ق ، ص

۱ـ ه : نافها   ۲ـ ق ، پ : نوشها   ۳ـ ع ، م : برسازتو ـ ه : بریادتو   ۴ـ ق : نام تو بطوع   ۵ـ ع ، م : عیش   ۶ـ م : کریك   ۷ـ ت ، ل : دردی ـ نسخ دیگر : درد   ۸ـ پ ، ت ، ص ، م : شادی‌وسلامت

۲۳۷

دل بدادیم و جان نمیخواهیم
خلوتی جز نهان نمیخواهیم

از نهانی که هست خلوت ما — پای دل درمیان نمیخواهیم[۱]
خدمت تو مرا از جان بیش است — شایدار زانکه جان نمیخواهیم[۲]
هستی جان و دل خصومت ماست — هستی[۳] هردوان نمیخواهیم
با تو بوی وجود جان نه خوشست[٤] — لقمه بر استخوان نمیخواهیم
من و معشوقه و براین مفزای[٥] — زحمت دیگران نمیخواهیم
گر بود شیشه‌ای نباشد بد — مطربی قلتبان نمیخواهیم[٦]

۲۳۸

درمان دل خود از که جویم
افسانهٔ خویش با که گویم[۷]

تخمی که نروید آن چه[۸] کارم — چیزی که نیابم آن چه[۸] جویم
آوزد فراق زرد روئی[۹] — دور از رخت ای صنم[۱۰] برویم
ای یوسف عصر[۱۱] بی رخ تو[۱۲] — بیت‌الاحزان شدست گویم

۲۳۷ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ع ، م ، ق ، ص   ۲۳۸ ـ نسخه ها : هـ ، ل ، پ ، ع ، م ، ق ، ص

۱ــ این بیت فقط در ع است.   ۲ــ ق ، پ این بیت را ندارد.   ۳ـ ل : زحمت

٤ــ ل : چنان خوش نیست   ٥ـ ع : معشوق ومسری زین‌پس   ٦ـ این بیت هم فقط در ع است.

۷ــ م ، ق: باکه جویم   ۸ـ ع : از چه   ۹ـ ق : روی در روی — پ ، ص : ز روی زودی

۱۰ـ ق : ای جوان   ۱۱ــ ص : مصر   ۱۲ ــ م ، ع : خویش‌بی‌تو

اندر ره حرص[1] با دو همراه — چون بیم و امید چندپویم
من تشنه بر آن[2] لبم و گرچند — بر چهره همی‌رود دو جویم
بی‌سنگ شدم زفرقت آری[3] — وقتست اگر نه سنگ و رویم

۲۳۹

ای بندهٔ روی تو خداوندان
دیوانهٔ زلف[4] تو خردمندان

بازار جمال روی خوبت را — آراسته رسته رسته دلبندان
درهر پس[5] در مجاوری داری — گریان ودرانتظار[6] دل‌خندان
چندین چکنی بوعده دربندم — ایام وفا نمی‌کند چندان
گوئی مشتاب تا که وقت آید[7] — گر خواهی[8] و گرنه ازبن‌دندان
از خوی بدت شکایتی دارم — کان‌نیست[9] نشان[10] نیك پیوندان
هجرت بجواب آن پدید آمد — گفت اینت غم انوری سروسندان[11]

۲۴۰

عشق بر من سر نخواهد آمدن
یا از این گل[12] بر نخواهد آمدن

گرچه در هر غم دلم صورت کند — کز پیش دیگر نخواهد آمدن
من[13] همی دانم که تا جان در تنست — بردل این غم سر نخواهد آمدن

---

۲۳۹ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، س ۲۴۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، م ، ق ، س

۱ــ ع : عشق ۲ ــ ع : تشنهٔ آن ۳ ــ ق ، م : ز فرقت تو ــ ع : ز محنت آری
۴ــ س ، ق ، م : کوی ۵ــ ق : گوشه در ۶ــ ت ، ع : وبرانتظار ۷ــ ع: آمد
۸ــ پ ، ع : خواهم ۹ــ د : کینست ۱۰ ــ ع : فسان ۱۱ــ م : سر و دندان
۱۲ــ س : پایم از گل ۱۳ــ ق : این

برنیاید چرخ با خوی بدش   صبر دائم برنخواهد آمدن
عمر بیرونشد بدرد[۱] انتظار   وصلش از در در نخواهد آمدن
چون بحسن ازماه بیش آمد[۲] بجور   زاسمان کمتر نخواهد آمدن
گویمش حال[۳] من ازعشقت بپرس   کز منت باور نخواهد آمدن
گویدم جانی کم[۴] انکار انوری   بی‌تو طوفان برنخواهد آمدن

۲۴۱

عاشقی چیست مبتلا بودن
باغم و محنت آشنا بودن

سپر خنجر بلا گشتن   هدف ناوك قضا بودن
بند معشوق چون به بستت پای[۵]   از همه بندها جدا بودن
زیربار[۶] بلای او همه عمر   چون سر زلف او دوتا بودن
آفتاب رخش چورخ بنمود   پیش او ذرهٔ هوا بودن
بهمه محنتی رضا دادن   وز همه دولتی جدابودن
گر لگدکوب صدجفا باشی   همچنان بر سر وفا بودن
عشق اگر استخوانت آس کند   سنگ زیرین آسیا بودن

۲۴۲

هم مصلحت نبینی روئی بما نمودن
زایینهٔ دل ما زنگار غم زدودن

زانجا که روی کارست خورشید آسمان را   با روی تو چه رویست جز بندگی نمودن

۲۴۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص   ۲۴۲ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص

۱ـ ق : زدرد   ۲ـ پ ، ق : آید   ۳ـ ق : گفتم احوال ـ ت : گویمش جان
۴ـ ق ، ت : گفت جان را کم کن   ۵ـ د : ببندت پای ـ پ : چو بستت پای
۶ـ ص ، ق : زیر پای

برچیست این تکبر وین راه‌ می‌چه‌خوانند آخر دلت نگیرد زین خویشتن ستودن
در دولت تو آخر مارا شبی بباید زلف کثرت بسودن قول[1] خوشت شنودن
احسنت والله الحق داری رُخان زیبا کردم ترا مسلّم در جمله دل ربودن
گفتی که خون‌وجانت مارا مباح باشد[2] فرمان تراست آری نتوان برین فزودن

۲۴۴

آتش ای دلبر مرا برجان مزن
در دل مسکین من دندان مزن

شرط وپیمان کرده‌ای در دوستی دوستی کن شرط بر پیمان مزن
هجر ووصلت درد و درمان‌منست مردمی کن وصل برهجران مزن
دیدهٔ بخت مرا گریان مکن گردن بخت مرا خندان[3] مزن
چشم را گو در زخم‌خنجر مکش زلف را گو بر دلم چوگان مزن
پردهٔ یاقوت[4] بر پروین مبند خیمهٔ سنجاب برسندان مزن
جان ودل‌چون‌هردوهمراه تواند[5] گر مسلمانی ره ایشان مزن

---

۲۴۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ ق ، ص ، ع : گفت ۲ـ پ : خون جانت ما را مباح گردان ـ ه : کمخون چون تو بر من باشد ۳ـ پ ، چ ، م : چندان ۴ـ پ ، م ، چ : ازیاقوت ۵ـ م : جان‌مرجان تواند .

۲۴۴

بعمری آخرم روزی وفا کن
ببوسی حاجتم روزی روا[1] کن

جفا[2] کن با من آری تا توانی — توهمچون روزگار آری[3] جفا کن
برنجم از تو رنجم را شفا[4] باش[5] — بدردم از تو دردم را دوا کن
چو در عشق تو سخت افتاد کارم — تو نیز این راه بی‌رحمی رها کن

۲۴۵

ای بت یغما دلم یغما مکن
شادمان جان مرا شیدا مکن

روی خوب از چشم من پیدا مدار — راز پنهان مرا پیدا مکن
ملك زیبائی مسلّم شد ترا — شکر آنرا باز نا زیبا مکن
در سر کبر و جفا هر ساعتی — با چو من سودائیی صفرا مکن
بدهم ارامروز جان خواهی زمن — چون باحام می[6] فردا مکن

۲۴۶

ز من حجرهٔ خویش پنهان مکن
جهان بردل من چو زندان مکن

سلامی که می گفته‌ای تا کنون — اگر بیشتر نیست کم زان مکن

---

۲۴۴ ـ نسخه‌ها: ه ، پ ، ل، م ، ق ، ص ج ۲۴۵ ـ نسخه‌ها : ه ، ج ۲۴۶ ـ نسخه‌ها : ه ، ل، ج
۱ـ م : ببوئی حاجتم روزی دوا ـ ه : ببوسی زان لبم حاجت روا ۲ـ ه : وفا ۳ـ ه :
نه همچون روزگار آخر ۴ـ پ : دوا ۵ـ ص ، ج : بخش ۶ـ ه : چون بانجام منی

اگر در دل تو مسلمانی‌است — پس آهنگ خون مسلمان مکن
سخن باز گیری ز چاکر همی — مکن جان مکن جان مکن جان مکن

۲۴۷

روی خوب خویش را پنهان مکن
دل بدست تست قصد جان مکن

حجرهٔ بیداد آبادان مخواه — خانهٔ صبر مرا ویران مکن
هر زمان گوئی بریزم خون تو — رغم بدخواهان مگوی و آن مکن
سر مگردان از من و ای جان مرا — در هوای خویش سر گردان مکن
انوری را بی جنایت ای نگار — در غم هجران خود گریان مکن

۲۴۸

شرم‌دار آخر جفا چندین مکن
قصد آزار من[۱] مسکین مکن

پائی[۲] از غم در رکاب آورده‌ام — بیش از این اسب جفا از زین مکن
در غم ماه گریبانت مرا — هر شبی دامن پر از پروین مکن
چند گوئی یار دیگر می کنم — هر چه خواهی کن ولیکن این مکن
بوسه‌ای خواهم طمع در جان کنی — نقد کردم[۳] گیرو[۴] هان و هین مکن
چون سبکروحی گران کابین مباش — جان شیرین نازنا شیرین[۵] مکن

---

۲۴۷ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، ج ۲۴۸ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج
۱ـ ص : آزار دل ۲ـ پ ، ت : پای ـ د ، ص ، م ، ع : پایم ۳ـ ق : کردم آنهم
۴ـ د : گیرو ـ نسخ دیگر : گیر ۵ـ ق : بازبا شیرین — م ، ع : نازها شیرین

عشق را گوئی[1] فلان‌را خون‌بریز — عشق را خون‌ریختن تلقین مکن
ای پسرعید[2] ترا قربان بسی است — انوری را از میان تعیین مکن

۲۴۹

ز من‌برگشتی ایدلبر دریغا روزگار من — شکستی‌عهدمن یکسر دریغاروزگارمن
دلم جفت عنا کردی بهجرم مبتلا کردی، — وفا کردم جفا کردی دریغاروزگارمن
دلم‌درعشق‌توخون شدخروش‌من‌بگردون‌شد — امیدمن دگرگون‌شد دریغاروزگارمن
توبامن‌دل‌دگرکردی‌بشهرودمسمر کردی — شدی یار دگر کردی دریغاروزگارمن

۲۵۰

ای باد صبحدم خبری ده زیار[3] من
کزهجراوشدست پژولیده[4] کارمن

اوبود غمگسار من اندرهمه جهان[5] — اورفت‌ونیست‌جزغم[6] اوغمگسارمن
بی‌کارنیستم که مرا عشق اوست کار — بی‌یارنیستم چوغمش هست[7] یارمن
هرگونه‌ای‌شمار گرفتم‌زروزوصل[8] — هرگز نبود فرقت او در شمار من
کوآن کسی که کرد[9] شکایت زروزگار — تا بنگرد بروز من وروزگار من
پرخون‌دل‌وکنارهمی‌خوانم‌این‌غزل — بربود روزگار ترا از کنار من

---

۲۴۹ — نسخه : هـ ۲۵۰ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ د : گفتی ۲ـ ت ، د ، م ، ع : عیدپیوند ۳ـ ص : بیار ٤ـ هـ ، م : بشولیده

٥ـ م : اندرجهان ولی ٦ـ ب ، م : امروزنیست جزغم ۷ـ ق : غم اوست

۸ـ پ ، ص ، ق ، م : همواره درشمار رهی بود گرتنم ـ هـ : هرگزنه جزشمار ۹ـ ص : داشت

۲۵۱

چو کرد خیمهٔ حسنت طناب خویش مکین
خروش عمر برآمد ز آسمان و زمین

جهانیان همه واله شدند ومی گفتند — یکی که کو تن وجان ویکی که کودلودین
شگفت ماندم دربارگاه دولت تو — ازآنکه دیدم از این دیدهٔ حقیقت بین
رواق حجرهٔ دل ساخت‌سمت بهرتوبخت — براق روضهٔ جان کرد عقل بهر تو زین
سؤال کردم دوش از خیال بوالعجبت — که‌ازچه‌حیله‌شوم زان دولعل شکرچین
چو یافت موی تودر کوی دلبری امکان — چو یافت روی تو در راه عاشقی تمکین
ز جزع حاصل درحال شد روان پیدا — بجادوان حزین و بساکنان حزین
یکی بحیله همی گفت موسی آمدهان — یکی بمرو[1] همی گفت عیسی آمدهین

۲۵۲

ایمن ز عارض تو[2] این‌خط سیاه تو
گوئی که بروم آمد اززنگ‌سپاه تو

بر غبغب چون‌سیمت ازخط‌سیه گوئی — مشك است طرازنده برطرّهٔ ماه تو
تا ابر ترا دیدم بر گرد مه روشن — چون رعد همی‌نالم هرلحظه ز ماه تو

۲۵۱ ـ نسخه ها : ه ، چ — ۲۵۲ ـ نسخه ها : ه ، چ
۱ـ ظ : بمژده — ۲ـ ه : ایمن برعارض تو

۲۵۳

ای قبای حسن بربالای تو
مایهٔ خوبی رخ زیبای تو
باد زلفت[۱] برد آب روی صبر[۲] — آتش غم کشت خاك پای تو
صدهزاران دل بغوغا برده‌ای — شهر پر شورست از غوغای تو
هرچه‌خواهی ازستمکاری‌بکن — می‌نگردد چرخ جز بأرای تو
گربخدمت کم‌رسد[۳] معذوردار — کزغم تو نیستم پروای تو

۲۵۴

ترك من ای من سگ هندوی تو
دورم از روی تو دور از روی تو
برلب[۴] وچشمت نهادم دین و دل — هردو برطاق خم ابروی تو
من‌بگردت کی‌رسم چون‌باد را — آب رویت پی کند در کوی تو
کوئی ازمن‌بگذران می‌نگزرد[۵] — این کمان را هم‌تو و بازوی[۶] تو
نیست‌یك‌تیرنگك[۷] توبی‌بوی‌خون — کر مرا[۸] رنگیست درپهلوی تو
روز را رویت بسیلی خواست‌زد — کرنه[۹] دستی برنهادی موی تو
زلف مرزنگوش را دور قبول[۱۰] — باسری[۱۱] شد با سر کیسوی[۱۲] تو
ماهی از خوبی خطا گفتم نه‌ای — پوست‌سوی‌اوست‌مغزازسوی‌تو[۱۳]

---

۲۵۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۵۴ ـ نسخه : ه ، ل ، د ، م ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ق : تا دوزلفت   ۲ـ ق : فقر   ۳ـ پ : رسم   ٤ـ ه ، چ : برلب – نسخ دیگر: بی‌لب   ۵ـ ق : می‌نگذرد ـ ص : می‌بگذرد   ٦ـ ق : سزد بازوی   ۷ـ ت : یك‌تیرنگك ـ نسخ دیگر: ازتیرنگك   ۸ـ پ ، ق : هر کرا   ۹ـ ق ، ع : کرچه   ۱۰ـ ق : رد و قبول   ۱۱ـ ق ، ص : اسپری   ۱۲ـ د ، ع : باسرو کیسوی   ۱۳ـ این‌بیت درع نیست.

۲۵۵

ای جان من بجان تو کز آرزوی تو
هست آب چشم من همه چون آب جوی تو

ای من غلام آن خم گیسوی مشکبوی / افتاده در دو پای تو از آرزوی تو
هر شب خیال روی تو آید بپیش من / تا روز من کند بسیاهی چو موی تو
بر بند نامه موی بنزدیك من فرست / تا جان بجای نامه فرستم بسوی تو
در کوی تو ببوی تو جان می‌دهم چو باد / گر بوی تو بمن بدهد خاك کوی تو

۲۵۶

جرم رهی دوستی روی تو
آفت سودای دلش موی تو

دل نفس عشق تو تنها زند / در همه دلها هوس روی تو
ناوك غمزه مزن آندان که او / کشته هر غمزهٔ خوی تو
هست بسی یوسف یعقوب رنگ / پیرهنی کوست در و بوی تو
از در خود عاشق خود را مران / رحم کن انگار سگ کوی تو

۲۵۷

ای مردمان بگوئید آرام جان من کو
راحت فزای هر کس محنت رسان[1] من کو

نامش همی نیارم بردن بپیش هر کس / که که بناز[2] گویم سرو روان من کو

۲۵۵ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۵۶ — نسخه ها : ه ، چ ۲۵۷ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل ، م : ستان ۲ـ م : نیاز

در بوستان شادی هر کس[1] بچیدن گل — آن گل که نشکفیدست در[2] بوستان من کو
جانان من سفر کرد با او برفت جانم — باز آمدن از ایشان[3] پیداست آن من کو
هرچند در کمینه نامه همی نیرزم[4] — در نامهٔ بزرگان زو داستان من کو
هر کس بخان و مانی دارند مهربانی — من مهربان ندارم نامهربان من کو

۳۵۸

ای برده دل من و جفا کرده
بـا فرقت خویشم آشنا کرده
آخر بجفا مرا بیازردی — در اوّل دوستی وفا کرده
روی از تو بتا چگونه گردانم — پشت ازغم عشق تو دوتا کرده
هر روز مرا هزار بدگوئی — من بر تو هزار شب دعا کرده
ای رنج فراق روی و موی تو[5] — جان ودل من زمن جدا کرده
وانگه من مستمند بی دل را — در محنت عاشقی رها کرده

۳۵۹

ای ایزد از لطافت محضت بیافریده
واندر کنار رحمت واطفت بپروریده
لعلت بخنده توبهٔ کروبیـان شکسته — جزعت بغمزه پردهٔ روحانیان[6] دریده
بر کلبن امل چوتو یك شاخ ناشکفته — دربیشهٔ ازل چو تویك مرغ ناپریده[7]

---

۳۵۸ — ه ، ل ، چ ۳۵۹ ـ ه ، پ ، ل ، ت ، د،ع ، م، ق ، ص ، چ
۱ـ پ : هرکز ۲ـ ص ، ق : بشکفیدست از ـ ق : کەبشکنندش در ۳ـ م : ز ایشان
٤ـ ق : ببردم ٥ـ ه ، چ : روی خوب تو ٦ـ ق : قدوسیان ۷ـ نسخ د ، ت ،
ص ، ق این بیت را ندارد.

مشاطکان عالم علوی زرشك خطت[1] — حوران خلد را بهوس نیل بر کشیده[2]

ای سایهٔ کمال[3] تو بر شش‌جهت فتاده — واوازهٔ جمال[4] تو در نه[5] فلك شنیده

ای ازخیال روی تواندر خیال هر کس — ماه[6] دگربر آمده‌صبحی[7] دگردمیده

درآرزوی[8] سایهٔ قدّ تو هر سحر که — فریاد خاك کوی تو برآسمان رسیده

مارا برایگان بخر ازما و داغ برنه — ای‌درد وداغ عشق ترااما بجان[9] خریده

۲۶۰

ای رخت رشك آفتاب شده
آفتاب از رخت بتاب شده

آفتابیست آن دو عارض تو — زلف تو پیش او نقاب شده

زود بینم ز تیر غمزهٔ تو — عالمی سر بسر خراب شده

گرچه‌هست‌ای پریوش مه‌رو — بتگری را رخت‌مآب شده

هست برآتش غم هجرت — جگر انوری کباب شده

۲۶۱

هرگز از دل خبر نداشته‌ای
بردلم[10] رنج از آن گماشته‌ای

سپر افکنده[11] آسمان تا تو — رایت جور برفراشته‌ای

---

۲۶۰ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، ج ۲۶۱ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج
۱ـ ق : قدت ۲ـ د ، ع : درکشیده ۳ـ د : جمال ٤ـ د : کمال ٥ـ پ : هرنه ٦ـ ت ، د ، ق : ماهی ۷ـ ق : صحن ـ پ ، ق ، ع ، ج : صبح ۸ـ ت : وز آرزوی ۹ـ م : من بجان ۱۰ـ م : دردلم ۱۱ـ پ ، م : افکند

که‌خورد برزتو که توهر گز		تخم پیوند کس نکاشته‌ای
همرهی جسته‌ای‌زمن وانکه		در میان رهم گذاشته‌ای

۲۶۲

تا دل من برده‌ای قصد جفا کرده‌ای
نی بر من بوده‌ای نی‌غم من خورده‌ای

هست بنزدیك‌خلق جرم من وتوپدید		من رخ تو دیده‌ام تو دل من برده‌ای
ای زمن دلشده بی‌گنهی سر متاب		یا خبری بازده گر ز من آزرده‌ای
دل ببری وانگهی باز کشی دل زمن ؟		من‌نه درین پرده‌ام گرتو درین‌پرده‌ای
چون‌بتو دارم امید روی‌مگردان زمن		زانکه مراپیش‌ازاین‌چون‌نه‌چنین کرده‌ای

۲۶۳

سهل میگیرم چو با ما کرده‌ای
گر چه می‌گیرم که عمدا کرده‌ای

من خود از سودای تو سر گشته‌ام		هر زمان با من چه صفرا کرده‌ای
کشتی صبرم شکسته از غمت		چشمم از خونابه دریا کرده‌ای
جان نخواهم برد امروز از تو من		وصل را چون وعده فردا کرده‌ای
ناز دیگر می کنی هر ساعتی		شاد باش احسنت زیبا کرده‌ای
روی خوبت را بسی‌پشتی زموست		این دلبریها از آنجا کرده‌ای
انوری چون در سر کار تو شد		بر سر خلقش چه رسوا کرده‌ای

۲۶۲ ـ نسخه ها : ه ، چ   ۲۶۳ ـ نسخه‌ها : ه ، چ

۲۶۴

مسکین دلم بداغ جفا ریش کرده‌ای
جورازهمه جهان توبمن بیش کرده‌ای

دل ریش شد هنوز جفا میکنی بر او ای پر نمك دلم همه بر ریش کرده‌ای
برعاشقان جفا کنی ای‌دوست روز وشب لیکن ز جمله بر دل ما بیش کرده‌ای
گفتی که ازفراق چه رنجت همی‌رسد آری قیاس ما ز دل خویش کرده‌ای

۲۶۵

بر مه از عنبر عذار آورده ای
بر پرند از مشك مار آورده ای

برحریر از قیر[1] نقش افکنده‌ای بر گل ازسنبل نگار آورده‌ای
هرچه‌خوبان رابکار آیدزحسن در خط مشکین بکار آورده‌ای
بیش رخ منمای کاندر کارتن[2] روح‌راچون‌زیروزار[3] آورده‌ای
دوش‌می کردی حساب عاشقان انوری را در شمار آورده‌ای

۲۶۶

تا که دستم زیر سنگ آورده‌ای
راستی را روز من شب کرده‌ای

ازغم عشق تو دل خون میخورد وای آن مسکین که با او[4] خورده‌ای

---

۲۶۴ ـ نسخه ها : ه ، چ ۲۶۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، م ، ق ، چ ۲۶۶ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق: ازقبه ۲ـ پ: ناز تن ـ ه : ملك تن ۳ـ پ ، ق : زیرزار ۴ ـ ق : باری این می‌ازکجا تو ـ د ، م : آن مسکین که بازو

یك بریشم کم کن از آهنگك[1] جور | گر نه با ایّام در یك پرده‌ای[2]
دل همی دزدی و منکر می‌شوی | بازیی نیکو بکو آورده‌ای[2]
با چنین دست اندرین بازی مکر[3] | سالها این نوع می پرورده‌ای
انوری دم درکش و تسلیم کن[4] | کین ستم برخویشتن خود کرده‌ای[5]

۲۶۷

دامن اندر پای صبر[6] آورده‌ای
پس به بیداد آستین بر کرده‌ای[7]

هرزمان گوئی چه خوردم زان تو | بیش‌ازاین‌چبود[8] که‌خونم‌خورده‌ای
یك بدستم[9] کم کن از آهنگك جور | گرنه با ایّام در یك پرده‌ای[10]
خون همی ریزی و فارغ می‌روی | بازیی نیکو بکو آورده‌ای[11]
باری[12] ازخون منت گرچاره نیست | هم‌تو کش چون‌هم‌توام[13] پرورده‌ای
انوری خود کرده را تدبیرچیست | زهرخند و خون گری خود کرده‌ای

---

۲۶۷ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ــ د : ازآواز ۲ــ هـ : برون آورده‌ای ـ این‌دوبیت در ق‌نیست. ۳ــ چ : باختن دست اندرین بازی مکن ۴ــ ق : شو ۵ـ این بیت در ت نیست. ۶ــ چ : وصل
۷ــ ص : بر کرده‌ای ــ نسخ دیگر : پس کرده‌ای ــ چ : پشکرده‌ای ۸ـ چ : این‌نه بس‌باشد
۹ــ ل : بریشم ۱۰ـ این بیت در غزل پیش هم آمده است و در بعض نسخ این غزل‌نیست.
۱۱ــ مصرع دوم این بیت درغزل پیش‌هم آمده ونسخهٔ ت این‌بیت راندارد. ۱۲ـ د ، ع : آری
۱۳ــ ع : خودم

۲۶۸

زرد رویم ز چرخ دندان خای
تیره رایم ز عمر محنت‌زای

نه‌امیدی[1] که سرخ دارم روی — نه نویدی[2] که تازه دارم رای
با که گویم که حقّ من بشناس — با که گویم که بندمن بگشای
از قیاسی[3] که‌تکیه گاه منست — بازجستم زمانه را سرو پای
روشنم شد که در بسیط زمین — نیك عهدی نیافرید خدای

۲۶۹

جانا بکمال صورتی ای[4]
در حسن[5] وجمال آیتی‌ای[6]

وصف رخ تو چگونه گویم — می‌دان که برخ[7] قیامتی ای[8]
با وصل تو ملك جم نخواهم — زیرا که توبه ز ملکتی ای[9]
انصاف اگر دهیم جانا — آراسته خوب صورتی ای[10]
گفتی که ترا ام انوری باش — لیکن چکنم که ساعتی ای[11]

---

۲۶۸ — نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۶۹ — نسخه ها ، هـ ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ — م ، چ : بامیدی ۲ — هـ ، م ، چ : بنویدی ۳ — ل : گرقیاسی ۴ — چ : صورتستی ۵ — م : وزحسن ۶ — چ : آیتستی ۷ — چ : که عجب — د : که‌توخود ۸ — چ : قیامتستی ۹ — چ : تو زیب ملکتستی ۱۰ — چ : صورتستی ۱۱ — چ : شناعتستی

۲۷۰

گر مرا روزگار یارستی
کار با یار چون[1] نگارستی

برنگشتی چو روزگار از من — گرنه با روزگار یارستی
برکنارم زیار اگر نه[2] مرا — همه مقصود در کنارستی[3]
نیست در بوستان وصل[4] گلی — این چه ژاژست کاش خارستی[5]
هجر بر هجر می‌شمارم وهیچ — بار یك وصل[6] در شمارستی
بیش ازاین روی انتظارم نیست — کاشکی روی انتظارستی
روزگارست مایهٔ همه کار[7] — ای دریغا که روزگارستی
بارکش انوری حدیث مکن — که اگر برخریت بارستی
در همه نامهات نامستی — در همه کارهات کارستی

۲۷۱

همچون سر زلف خود شکستی
آن عهد که بارهی ببستی

بد عهد نخوانمت نگارا — هرچند که عهد من شکستی
کس سیرت وخوی تو نداند — من دانم و دل چنانکه هستی
از شاخ وفا گلم ندادی — وزخار جفا دلم بخستی

۲۷۰ ـ نسخه ها : ه ، پ ، د ، ع ، م ، ق ، س ، چ ۲۷۱ ـ ه ، ل ، چ

۱ـ ق : کارما بازچون ـ س : کار بایار خود ۲ـ س : گرنه ۳ـ م : برکنارستی

۴ـ ق : دهر ۵ـ م : خاربایستی ـ ه : کاج خارستی ۶ـ پ ، س ، م : کاج یك‌وصل

۷ـ ق : هرکار

از هجر تو در خمارم امروز　نایافته‌ای ز وصل هستی
با این همه میل من سوی تو　چون رفتن سیل[۱] سوی پستی
از جان من ای عزیز چون جان[۲]　کوتاه کن این دراز دستی

۲۷۲

یا بدان رخ نظری بایستی
یا از آن لب شکری[۳] بایستی

یا مرا در غم و اندیشهٔ او　چون دل او دگری[٤] بایستی
نیست از دل خبرم در غم او　از دل او خبری بایستی
مدّتی تخم وفا کاشته شد　بجز[٥] امید بری بایستی
آخر این تیره شب عیش مرا[٦]　سالها شد سحری بایستی
یارب این یارب[۷] بی فائده چیست[۸]　آخر این را اثری بایستی
رشتهٔ صحبت ما را پس از این　به از این پا و سری[۹] بایستی
همه بگذاشتم آخر بدلش　انوری را گذری بایستی

۲۷۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ چ : رفتن آب　۲ـ چ : عذرخواه چون جان　٤ـ ق : یا بدان کو گذری
٤ـ م ، ق : جگری　٥ـ ق : غیر　٦ـ ق ، د : هجر مرا　۷ـ ه ، ع : این ناله ـ
ت : این یاری　۸ـ ت ، د : چند　۹ـ ت : پای و سری

۲۷۳

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی
آتش زدی اندر من وچون دود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر[۱] رسیدی   چون دوستی سنگدلان زود برفتی
زان پیش[۲] که در باغ وصال تودل من   از داغ فراق تو بر آسود[۳] برفتی
ناکشته من از بند تو آزاد بجستی[۴]   نا کرده مرا وصل تو خشنود برفتی
آهنگ بجان من دلسوخته کردی   چون در دل من عشق بیفزود[۵] برفتی

۲۷۴

چه‌نازست آنکه اندر سر گرفتی
بیک‌باره دل از ما بر گرفتی
ز چه بیرون بنازی در گرفتم   برون ز اندازه نازی بر گرفتی
ترا گفتم که با من آشتی کن   رها کرده رهی دیگر گرفتی
دریغ آن دوستی با من بیکبار   شدی‌درجنگ(و)خشم‌ازسر گرفتی
نهادی بر شکر ماشورهٔ سیم[۶]   پس آنکه لعل در شکّر گرفتی
مرا در پای غم کشتی و رفتی   هوای دیگری در بر گرفتی

---

۲۷۳ ــ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، ج   ۲۷۴ ــ نسخه ها: ه ، ج
۱ــ ج : زود   ۲ــ ج : زانکار   ۳ــ ق : برآلود   ۴ــ ه : بجستم   ۵ــ ه : افسوس
مرادم نشد وزود   ۶ــ ه : ماسورهٔ هم

۲۷۵

ای دل تو مرا بباد دادی
از بس که نمودی اوستادی

از دست تو در بلا فتادم — آخر تو کجا بمن فتادی
چند از تو مرا نکوهش آخر — کم داغ بداغ برنهادی[1]
آزرم ز پیش بر گرفتی — خونابه ز چشم من گشادی[2]
خود را و مرا بغم فکندی — نادیده هنوز هیچ شادی
غمخوار شدست جانم ای دل[3] — از خوردن غم تو شادبادی

۲۷۶

دیدی که پای ازخط فرمان برون نهادی — دیدی که دست جور وجفاباز بر گشادی
بردم[4] ز پای بازی تو دست‌برد عمری — بازم بدست بازی تو دست[5] برنهادی
بر کارمن نهی بجفا پای هر زمانی — کارم ز دست رفت بدین کار چون فتادی
درخون‌وخاک‌پیش‌تومی گردم‌وزشوخی[6] — درچشمت آب‌نیست ندانم که برچه بادی
شادآن‌زمان شوی که مرادر غمی‌ببینی — غم‌طبع شد مرا چوبغم خوردنم تو شادی
کوئی از این پست[7] بهمه رنج یار باشم — نه رنجهات میرسد احسنت شاد[8] بادی
درطالعم ز کس چو وفانیست ازتو ماند[9] — از مادر زمانه بهر طالعی که زادی

---

۲۷۵ ـ نسخه : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۲۷۶ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این‌بیت در ل وبیشتر ازنسخ‌نیست.   ۲ـ پ ، ص : بر گشادی

۳ـ د ، ع : جانم ودل ـ ه ، ص : ازتوجانم   ٤ـ ق : بردی   ۵ـ چ ، د : خود دست

٦ـ ق : می گردم وتوشوخی ـ ع : می گردمی زشوخی   ۷ـ ق ، ع : این سبب

۸ـ ص : وشاد   ۹ـ ل : ناند ـ نسخ دیگر : ازتو ناید

عشقت بکار بردم و بردم چنانك بردم　　عمری بباد دادی ودادی چنانك‌دادی
ای انوریت گشته فراموش یاد بادت　　کورا هنوز در همه اندیشها بیادی

۲۷۷

ای دوست بکام دشمنم کردی
بردی دل وزان‌پسم جگرخوردی

چون دست ز عشق برسر آوردم[۲]　　از دست شدی و سر بر آوردی
آن دوستیی چنان بدان[۳] گرمی　　ای‌دوست[۴] چنین شودبدین‌سردی
گفتم که چو روزگار برگردد　　تو نیز چو روزگار برگردی
گفتی نکنم چنین معاذالله　　دیدی که بعاقبت چنان[۵] کردی
درخورد تونیست انوری آری[۶]　　لیکن[۷] بضرورتش تو در خوردی

۲۷۸

گر ترا روزی زما[۸] یاد آمدی
دل کجا از غم بفریاد آمدی

خرمن اندوه کی ماندی بجای[۹]　　گر ز سوی وصل تو باد آمدی
کاشکی[۱۰] بردست کار[۱۱] چابکی　　بخت ما باچشمت استاد[۱۲] آمدی

---

۲۷۷ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ　　۲۷۸ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ پ ، ت : عمرم بباد ـ ع : جانم بباد　　۲– م ، چ : سر برآوردم　　۳– پ : بدان چنان
۴– چ: ایماه　　۵ـ ق : چنین　　۶– ع، چ : لیکن ـ ق :آخر　　۷ـ ق، م، ع : آری
۸– ص ، م ، چ : زمن　　۹– ل : بجائی　　۱۰ – پ : کاجکی　　۱۱ – ه ، ق : بردست بردی　　۱۲– ق : باچشم تو باد

نام بیداد از جهان برخاستی — گر ز زلفت که گهی داد[1] آمدی
ور بجانی وصل تو[2] ممکن شدی — عاشقت پیوسته دلشاد آمدی

۲۷۹

بس دل افروز و دلارام آمدی
خه بنام ایزد بهنگام آمدی
بسکه بودم در پی صید چو تو — آخرم امروز در دام آمدی
کار آن‌عشرت زتو اندام یافت[3] — زانکه توچست و باندام آمدی
خام خواندندم که توبه بشکنم — چون توبامن بامی وجام آمدی

۲۸۰

گر ترا طبع داوری بودی
در تو وصف پیمبری بودی
آلت دلبری جمالت هست[4] — طبع درباز برسری[5] بودی
گفتن[6] اندر همه مسلمانی — چون توئی هست کافری بودی
مشتری گر بتو رسیدی هیچ — بدل و جانت مشتری بودی
با همه زهد گر اویس ترا — دیده بودی قلندری بودی

۲۷۹ ـ نسخه ها : ه ، ج ۲۸۰ — نسخه ها : ه ، ل ، ج
۱ـ ق ، م : یاد ۲ـ ه ، ج : وربجان وصل توام ۳ـ ه : زتو اندر یافت
٤ـ ل : تست ٥ـ ه ، ل: پرهنر ٦ـ ل : گفتی

۲۸۱

یاد میدار کانچه[1] بنمودی
در وفا برخلاف آن بودی

حال من دیده در کشاکش هجر[2] — وصل را هیچ روی ننمودی
ناز تنهات بود عادت و بس — خوش‌خوش‌اکنون جفادرافزودی
بوسه‌ای خواستم نبخشیدی — نالها کردم و نبخشودی[3]
وعدهائی دهی[4] بدان دیری — پس پشیمان شوی بدین زودی
راستی باید از لبت[5] خجلم — که[6] بسی خرجهاش فرمودی
خدمت من بدورسان و بگو — چونی از درد سر بر آسودی
انوری این چه شیوهٔ غزلست — که بدان گوی نطق بربودی
دامن از چرخ بر کشید سخن[7] — تا تو دامن بدو بیالودی

۲۸۲

بی‌دلم ای یار همچنانکه تو دیدی
دیده گهربار همچنان که تودیدی

در کف عشق توجان ممتحن من — هست گرفتار همچنان که تودیدی
وز گل رخسارت ای نگار سمن‌بر[8] — بهرهٔ من خار همچنان که تودیدی

---

۲۸۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، ج   ۲۸۲ ـ نسخه ها : ه ، ل ، ج

۱ــ د ، ص ، پ : آنچه   ۲ــ ق ، ص ، پ : جان من در کشاکش هجرم ـ ت ، د : جان من بنده در کشاکش هجر ــ ل : جان من دیده در . . .   ۳ــ پ : نه بشنودی   ٤ــ پ : وعدها می‌دهی   ٥ــ ق : از تو بس   ٦ــ پ ، ت : که ــ نسخ دیگر : کر

۷ــ ق : بر کشد سخنت   ۸ــ ج : معنبر

کوژ چو چنگ تو همچو نالهٔ زیرست[1] نالهٔ من زار همچنان که تو دیدی
پرسی و گوئی چگونه‌ای تو چگویم بی‌دل و بی‌یار همچنان که تو دیدی

۲۸۳

دلم بردی نگارا وارمیدی
جزاك الله خیراً رنج دیدی

بجان چاکرت ار قصد کردی[2] بحمدالله بدان[3] تهمت رسیدی
خطا گفتم من از عشقت بحکمت معاذالله که از من این شنیدی
نیابد[4] بیش از این دانم غرامت که خط در دفتر جانم کشیدی
کنون باری بوصلت درپذیرم چو با این‌جمله عیبم درخریدی[5]

۲۸۴

بدخوی تری مگر خبرداری
کامروز طراوتی[6] دگرداری

یا میدانی که با دل و چشمم[7] پیوند و[8] جمال بیشتر داری
روزی که بدست ناز برخیزی دانم ز نیاز من[9] خبرداری
در پردهٔ دل چو هم توئی آخر از راز دلم چه پرده[10] برداری

۲۸۳ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۸۴ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : زیرت ۲ـ م ، پ ، ص : بودی ۳ـ ل ، م ، پ : بران ۴ـ م ، ص : نیابد ـ پ : نیامد ۵ـ ق : توخریدی ـ پ ، ص ، م : کر خریدی ۶ـ پ ، ص ، ق : طراوت ۷ـ ت : که بردل وچشمم ـ د ، ق : که دردل وچشمم ـ ص ، پ : که دردل وجانم ۸ـ ت : پیوند و ـ نسخ دیگر : پیوند ۹ـ ق : که زناز من ۱۰ـ چ : از رازچه‌پردها که ـ ق : از راز دلم چوپرده

کوئی که از این پست[1] وفادارم ‌ ‌ کویم[2] بوفا و عهد اکرداری
برپای جهی[3] که قصه کوته کن ‌ ‌ امشب سرما و دردسرداری
ای آیت حسن[4] جمله درشأنت ‌ ‌ زین سورت عشوه صدزبرداری[5]
دشنام دهی که انوری یارب ‌ ‌ چون طبع لطیف وشعرتر[6] داری
چتوان کفتن نه اوّلین داغست ‌ ‌ کز طعنه مرا تو درجکر[7] داری

۲۸۵

روی چون ماه آسمان داری
قد چون سرو بوستان داری
دل تو داری غلط همی‌کویم ‌ ‌ نه بجان[8] وسرت که جان‌داری
در میان دلی وخواهی بود ‌ ‌ خویش را[9] چند بر کران‌داری
رازمن در غمت چو پیدا شد ‌ ‌ روی تا کی ز من نهان‌داری
کرتهائی و بی‌وفا چه عجب ‌ ‌ جائی[10] و عادت جهان‌داری
از غمت روی بر زمین دارم ‌ ‌ وزجفا سر بر آسمان داری
چندازین کرچه‌بر کـ‌این‌دارم ‌ ‌ چنداز آن کرچه‌جای آن‌داری
چون کرانی‌همی بخواهی[11] برد ‌ ‌ سر چه بر انوری کران‌داری

۲۸۵ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج
۱— ق : ازاین سپس ‌ ‌ ۲— م : کوئی ‌ ‌ ۳ـ د : برپا خیزی ‌ ‌ ٤ـ د ، م ، ع ، ق : عشق ‌ ‌ ٥ـ ق : چندبرداری — ع : مد زبرداری ‌ ‌ ٦ـ پ ، ق ، ص : چشم‌تر ‌ ‌ ۷ـ پ، د ، ص ، ق : برجکر ‌ ‌ ۸ـ ل ، ت د : نه بجان ، نسخ دیکر: هم‌بجان ‌ ‌ ۹ـ ت : خویشتن
۱۰— ق ، م : جافی ‌ ‌ ۱۱ـ د ، ع : نخواهد — پ : بخواهد — ت : نخواهی

۲۸۶

ما را تو بهر صفت که داری
دل کم نکند[۱] ز دوستداری

هردم[۲] بوفا یکی هزارم — گرچه بجفا یکی هزاری
هیچت غم هیچکس ندارد — فرّخ[۳] تو که هیچ غم نداری
عمر ازتو[۴] زیان وعشوه سودست — معشوقه نئی که روزکاری
پیراهن صبر عاشقان را — شاید که ز غم قبا نداری
کویم[۵] که زدوری تو هستم — دور از تو بصدهزار زاری[۶]
کوئی که مرا چکار با آن — احسنت و زهی سپیدکاری
در پای غم تو خرد کشتم — هم سرکشی و بزرکواری
درسر[۷] داری مکر که هرکز — دستی بسرم فرو نیاری[۸]
خود ازتو ندارد انوری چشم[۹] — کاین قصه بکوش در کذاری[۱۰]

۲۸۶ ـ نسخه ها : هـ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ چ : نشود ۲ـ د ، ق : مردم ـ ع ، چ : کر چه ۳ــ ص ، ق ، م : خرم
٤ــ ع: غم از تو ٥ــ ق :کیرم ٦ــ پ ، د ، ص : خواری ۷ــ د ، چ : در دل
۸ــ د ، ع : فرود ناری ۹ــ ع : بخت ۱۰ ـ ق : دل کذاری ـ هـ : درکزاری

۲۸۷

تو گر دوست داری مرا ور[۱] نداری
منم[۲] همچنان بر سر دوستداری

بهردست خواهی برون آی بامن[۳] زتو دست برد و ز من[٤] بردباری
چه دارم[٥] ز عشق تو عمری گذشته نیاری[٦] بدبن خاصیت روزگاری
چو گویم[۷] که خوارم زعشق تو[۸] گوئی هم‌از[۹] مادر عشق زادست خواری
من از کارتو دست باری بشستم زهی پایداری زهی دست کاری
تو داری سر آن که در کار[۱۰] خویشم ز پای اندر آری و سر درنیاری[۱۱]
دل آنجا[۱۲] نهادم که عهدی بکردی بپای[۱۳] وفا بر کدام استواری
همان به که با خوی تودل نبندم[١٤] که‌الحق چنین[۱٥] خوب خوئی‌نداری

۲۸۸

گرفتم کز غم من غم نداری
عفاك الله دروغی هم نداری

ببند[۱٦] عشوه‌پایم بسته می‌دار[۱] کزاین‌سرمایه باری کم نداری

---

۲۸۷ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۲۸۸ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ د ، ص : ور ـ نسخ دیگر : گر ۲ـ پ ، ت ، د ، ع : منت ۳ـ م : تا من
٤ـ ج : ترا دست برد ومرا ٥ـ پ : چودارم ٦ـ د : نه‌یاری ۷ـ م : چه گویم
۸ـ ع : ز عشق توخوارم ۹ـ ت : که از ۱۰ـ د ، ع : در عشق ۱۱ـ ه : زهی دستیاری ۱۲ـص: بر آنجا ـ ق : سر آنجا ـ ع : در آنجا ۱۳ـ م : نیاری ـ ت ، د : بنای ١٤ـ د : دربیندم ۱٥ـ د ، م ، ج : چنان ۱٦ـ ع : بدست

بدشنامی که دشمن رابگویند[۱] دلم در دوستی خرم نداری
برو کاندر ستمکاری چو عالم نظیری در همه عالم نداری
مرا گوئی چوزین دستی که هستی چرا پای دلت محکم نداری
جواب[۲] راست چون دانی که تلخاست لب شیرین چرا برهم نداری[۳]
دلم دردست تست آخر مرا نیز دراین یك ماجرا محرم نداری
بدیدم گرچه[٤] درد انوری را توئی مرهم[۵] تو هم مرهم نداری

۲۸۹

یك دم بمراعات دلم[٦] گرم نداری
یك ذره مرا حرمت و آزرم نداری
من دوست ندارم که ترا دوست ندارم تو شرم نداری که زمن شرم نداری
این مرکب بیداد تو توسن چو دل تست وانرا چوبر[۷] خویش چرا نرم نداری
در دفتر تندی و درشتی که همانا یك سوره بر آید که تو آن برم نداری

۲۹۰

ندارم جز غم تو غمگساری
نه جز تیمار تو تیمار داری
مرا از تو غم تو یادگارست از این بهتر چه باشد یادگاری

۲۸۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، ج ۲۹۰ ـ نسخه ها : ه ، ل ، چ
۱ـ ت ، م : نگویند ۲ـ ت : جوابی ۳ـ این بیت در چ نیست. ٤ـ ع : ارچه
۵ـ ق : توئی وهم ٦ـ ق : بمراعات مرا ـ ص ، م : تو مراعات مرا ۷ـ ت : او را چو
لب ـ چ : وانرا چونن

بدان تا روزگارم خوش کنی تو[1] بر آن امید بودم روزگاری
همه امید در وصل تو بستم[2] بسر شد عمرو هم نگشاد کاری

۲۹۱

ای کار غم تو غمگساری
اندوه غم تو شادخواری

از کبر نگاه کرد رویت درچشمهٔ خور[3] بچشم خواری
از تابش روی و تاب[4] زلفت شب روشن گشت وروزتاری
فقر[5] غم تو ز باغ دلها بر کند نهال کامکاری
ای شربت بوسهٔ تو شافی وی ضربت غمزهٔ تو کاری
داری سر آنکه بیش ازاینم دربند فراق خود بداری[6]
گویی بی‌من دل تو چونست چونست بصد هزار زاری
روزی که غم نوم نمائی آنرا[7] بغنیمتی شماری
با یاران این کنند احسنت چشم بد دور نیك یاری
امروز براسب جور با من هرگوشه همی کنی سواری
ترسم فردا که مظالم تاب ثقة الملوك ناری

۲۹۱ - نسخه‌ها : ه ، پ ، م، ق ، ص ، چ
۱- چ : ای خوش از تو ۲- چ : امید وصل تو ببستم ۳- ه ، م ، چ : در چشمهٔ خون
۴- م ، چ : آندوتاب ۵- پ : قصر ۶- پ ، ص : نداری ۷- پ : آخر

۲۹۳

با من اندر گرفته‌ای کاری
کان بعمری کند ستمکاری

راستی زشت میکنی با من — روی نیکو چنین کند آری
بعد از این هم بکش روا دارم — هیچ ممکن شود که یکباری[۱]
روزگارم گلی شکفت از تو[۲] — که بعمری چنان نهد[۳] خاری
گویمت بوسه‌ای مرا گوئی — گفته‌اند این حدیث بسیاری
لیکن ار عشوه[۴] بایدت بدهم — نبود یاد کرد[۵] خرواری
بوسه در کار تو کنم چه شود — گر بر آری بخنده[۶]‌ای کاری
چون‌رخانم[۷] سیاه خواهی کرد — سر دندان سپید کن باری
جان بدلال وصل تو دادم — گفتم این را بود خریداری
گفتم ار رایگانکم ندهی[۸] — بخرندت بتیز بازاری[۹]

۲۹۳ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج
۱ـ د : بود ازین باری   ۲ـ د : از نو   ۳ـ ت ، ص : نهد چنان   ۴ـ د ، ص : ار عشوه ـ نسخ دیگر : ازعشوه   ۵ـ د : یادکرد ـ ت ، پ ، ص : کرد یاد ـ ق : کر زیاده ـ هـ ، ع ، م : یادکار   ۶ـ م،ع: ببوسه‌ای   ۷ـ د : خون زجانم ـ هـ ، ق ، ع : چون زجانم
۸ـ ص ، ق ، م : ار رایگانکم ندهی ـ ت ، د ، ع : ار رایگان بکم بدهی ـ هـ : ار رایگان و مفت دهی   ۹ـ ق : ببیش یکباری

۲۹۳

نگفتی کزین پس کنم ساز کاری
بنام ایزدالحق نکو قول[۱] یاری

بهانه چه جوئی کرانه چه گیری — بیا در میان نه بحق هرچه‌داری
همی گوئی انصاف تو بدهم آری — تو معروف باشی بانصاف کاری[۲]
همه عذر لنگست کز تو بدیدم[۳] — سر ما نداری بهانه چه‌آری
بانصاف بشنو چنین راست ناید[۴] — که دل می‌ربائی و غم‌می گذاری[۵]
غم‌دل چه گویم تو زین کار دوری — بهرزه چگویم در خواستگاری
همان به که این دردسر باز دارم[۶] — کنم با تو درباقی آن دوستداری

۲۹۴

ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری
کان‌سنگدل دلم‌را خواری نمودخواری

چون دوستان یکدل دل پیش‌تو نهادم — بسته بدوستی دل بنموده دوستداری
گفتم که دلستانم ناگاه دل سپردم — بر طمع دلستانی ماندم بدل سپاری
کی باشد این بخیلی باوی بدادن دل — کی باشد از لبانش یکباره سازواری
گویدهمی‌چه‌نالی یاری‌چومن نداری — یاریست آنکه ندهد هر گزبیوسه‌یاری
دشمن همی ز دشمن یك‌روز داد یابد — من زو همی نیابم بوسی بصبر و زاری
جز صبرو بردباری روئی همی نبینم — چون عاشقم‌چه‌چاره جزصبروبردباری

---

۲۹۳ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج   ۲۹۴ ـ نسخه‌ها : ه ، ج

۱ـ پ ، ت ، ص ، ق ، م : چه فرخنده   ۲ـ پ : بانصاف‌داری ـ این بیت در م ، ج نیست .

۳ـ پ ، ص : پذیرم ـ ه : شنیدم   ٤ـ ج : آید   ٥ـ ج ، ه : می سپاری ـ این بیت در ص ، ق ، پ : نیست.   ٦ـ ج : دوردارم

۲۹۵

الحق نه دروغ محتشم یاری
نازت بکشم که جای آن داری

ناز چو توئی توان کشید ای جان / با این همه چابکی و عیاری
با روی تو در تفکرم کایزد / از رحمتت آفرید پنداری
در عشق تو گردنان گردون را / گردن ننهم همی ز جباری[۱]
گر سر بفلك برم روا باشد / چون سربکسی چو من فرود آری[۲]
چون عاشق زار تو شدم باری / از من مستان بخیره بیزاری[۳]
مفروش مرا چو کردم ای دلبر / غمهای ترا بجان خریداری
نگذارمت ار بجان رسد کارم / تا بی سببی مرا تو نگذاری
گر برگردم نه انوری باشم / از تو بدو صد ملامت و خواری

۲۹۶

گرفتم سر بپیمان در نیاری
سر جور وجفا باری چه داری[۴]

چو یاران گر بپیغامی نیرزم / بدشنامی چرا یادم نیاری
بغم باری دلم را شاد می‌دار / اگر عادت نداری غمگساری
من ازوصلت‌فقع تا کی گشایم / چو تو نامم بیخ برمی نگاری
شمارازوصل‌تو کی‌بر[۶] توان‌داشت / تو کس‌راازشماری کی‌شماری[۷]

۲۹۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ت ، د ، غ ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹۶ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : سری ز جباری ـ م : ز فرط جباری ۲ـ ع : فروآری ۳ـ ع : بیداری
۴ـ ه ، د : نداری ۵ـ ت ، ع : نداری ۶ـ پ : شمار وصل‌توتا کی ۷ـ ت ، می‌شماری

ترا گویم که به‌زین باید این[1] کار مرا گوئی تو باری در چه[2] کاری
توداری دل که خواهد داد دادم[3] توئی یاراز که خواهم خواست یاری[4]
دل بی معنیء تو کی گذارد که این معنی بگوش اندر گذاری
ترا چه در میان غم انوری راست تو بی معنی از این غم برکناری

۲۹۷

جانا اگر بجانت بیابم گران نباشی
جانم مبادا گر بعزیزی چو جان نباشی

هان تاقیاس کارخود ازدیگران نگیری[5] کارتو دیگرست تو چون دیگران نباشی
عشقت بدل خریدم و حقّا که سود کردم جانم بغم بخر که تو هم بر زیان نباشی
چون من شمار هیچ بد و نیك برنگیرم از کارهای خویش که تو درمیان نباشی
ای در میان کار کشیده بیك رهم را[6] واجب چنان کند که چنین برکران نباشی
جز هجر[7] تو بگرد جهان داستان نباشد با دوستان بوصل چو همداستان نباشی
گوئی[8] که جز بجان وجهان یار کس نباشم جانا بهرچه باشی جزرایگان نباشی
بخریدانوریت بجان وجهان[9] بشرطی[10] کزوی تهان ودور چو[11] جان وجهان نباشی

---

۲۹۷ – نسخه ها : ه ، پ ، ل ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج
۱– م : ناید این – ع : باشد آن ۲– م ، د : برچه ۲– ع : دادمن داد ٤– ق : دوستداری – ص : خواستکاری – د ،ع ، م : خواستاری – جست یاری ٥ – ق : نداری
٦ – د : بیك ره – ق : رهم‌باز – ع : بیك رهم – ه : مرا بیك‌دم ۷ – ج : دستان
۸– د ، ع ، ق : گفتی ۹– م : بجان جهان ۱۰– د ، ع : جهانی ازوی ۱۱– پ : کزوی برو چو

۲۹۸

مرا وقتی خوشست امروز و حالی
قدحها پر کنید و حجره خالی

که داند تا چه خواهد بود فردا | بزن رود و بیاور باده حالی
رهی دلسوز تر از روز هجران | میی خوشتر ز شبهای وصالی
زطبع خود نخواهد گشت گردون | اگر زو شکر گوئی یا بنالی
قدح بردست من نه تا بنوشم | بیاد مجد دین زین المعالی

۲۹۹

گر جان و دل بدست غم تو ندادمی
پای نشاط بر سر گردون نهادمی

گر بیم زلف پر خم[۱] تو نیستی مرا | این کار های بستهٔ خود بر گشادمی
ور برسرم نبشته نبودی قضای تو | شهری پراز بتان بتو چون اوفتادمی
واکنون چه[۲] اوفتاد دل اندربلای تو | ای کاش[۳] ساعتی بجمال تو شادمی
گربی تو خواست بودمرا عمر کاجکی[۴] | هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی

۲۹۸- نسخه ها ، ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ ۲۹۹ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص

۱- پ : پرچم ۲- پ : چو ۳- م : ای کاج ٤- ه ، م : مرا عمر کاشکی – ق: مرا غم ز خواجگی

۳۰۰

گرمن اندر عشق جز درد یاری[1] دارمی
هر زمانی تازه با وصل تو کاری دارمی

ورنکردی خوارتیمار توام‌درچشم خلق[2] — وز غم و تیمار تو تیمار داری[3] دارمی
هم زباغ‌وصل توروزی گلی می‌چیدمی[4] — گرنه‌هردم ازفلك بردیده خاری دارمی
نیستی فریادمن چندین ز جور روزگار — گرچو[5] دیگر مردمان خوش‌روزگاری‌دارمی
نالهٔ من هرشبی کم باشدی از آسمان[6] — درغمت گرجز کوا کب‌غمگساری‌دارمی
چون نمی گیرد قرار کارمن با وصل تو — کاشکی چون‌عاقلان[7] باری‌قراری دارمی
روزم‌ازعشقت‌چوشب‌تاریك‌بگذشتی‌اگر — جز لقب از نور رویت یادگاری دارمی[8]

۳۰۱

یك زمان از غم نیاسایم همی
تا که هستم باده[9] پیمایم همی

می کنم تدبیر گوناگون ولیك[10] — بستهٔ تقدیر نگشایم همی
چندباشم در وفای دلبران — چون دمی زیشان نیاسایم همی
جان و دل را در هوای مهوشان — جز غم و تیمار نفزایم همی
می‌روم هرجا و می‌جویم مراد — عاقبت نومید باز آیم همی

---

۳۰۰ ـ نسخه ها: ه ، پ ، ت ، م ق ، ص ، ج ۳۰۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ج : هیچ یاری ۲ـ ت ، پ ، ص ، ق : نزدیك خلق ۳ـ پ ، ص ، ق : تیمارخواری

۴ـ م ، ج : گلی‌چیند گلی ۵ـ ق : گرچه ۶ـق ، ت ، ص : برآسمان ۷ـ ق : غافلان ـ م ، ج : عاشقان ۸ـ ق ، ص ، ق م :

روز من کی شب شدی چون انوری اندر غمت — گر ز زلف و روی خوبت یادگاری دارمی

۹ـ پ، ص ، ق : باد ۱۰ـ ق ، م ، ج : ولی

۳۰۲

بختی نه‌بس مساعدیاری چنانکه دانی
بس راحتی ندارم باری ز زندگانی

ای‌بخت نامساعد باری توخود چه‌چیزی — وی یار ناموافق آخر تو با که مانی
جانی خراب کردم در آرزوی رویت — روزم سیاه کردی دردا که می‌ندانی
گفتی زرفتن آمد آنکه بدی برویت — بایست‌طیره‌روئی‌روجان که‌ننگ‌جانی [۱]
عمری بباد دادم اندر پی وصالت — تا خود چه گونه باشد احوال این‌جهانی

۳۰۳

آگه نه‌ای ز حالم ای جان وزندگانی
دردا که در فراقت می‌بگذرد جوانی

عمری همی گذارم روزی همی شمارم — روزی چنانکه‌آید عمری‌چنانك‌دانی
هرگزز من‌ندیدی یك‌روز [۲] بی‌وفائی — هرگز ز تو ندیدم یك روز مهربانی
درکارمن نظر کن برحال من‌ببخشای — تا چند بی‌وفائی تاکی ز بدگمانی
ای یار ناموافق رنجیست بی‌نهایت — وی بخت نامساعد کاریست آسمانی

---

۳۰۲ — نسخه‌ها: ه، چ   ۳۰۳ — نسخه ها: ه، ل، د، ع، م

۱ــ ه: تیره روئی روجان که نیك‌جانی   ۲ــ د: روزی تو

۳۰۴

بنامیزد بچشم من چنانی
که نیکوتر[1] زماه آسمانی

اگر چون دیده[2] ودل بودیم دی — بیا کامروز چون جان جهانی[3]
بیك دل وصلت ارزانم برآمد[4] — چه می گویم[5] بصدجان رایگانی
اگر با من[6] نئی بی‌تونیم من — عجب هم درمیان‌هم‌برکرانی[7]
خیالت رنجه گردد که که آخر — تونیز این مایه گرخواهی توانی[8]
ترا برمن بدل باشد که یارم[9] — مرا از تو گذر نبود[10] که جانی
من از تو روی[11] برگشتن ندانم — توگر برگردی از من آن تودانی

۳۰۵

ای غایت عیش این جهانی
ای اصل نشاط و شادمانی

گر روح بود لطیف روحی — ور جان باشد عزیز جانی
گفتی که چگونه‌ای توبی‌ما — دور از تو بتا چنانکه دانی
از درد تو سخت ناتوانم — رنجی برگیر اگر توانی[12]

۳۰۴ – نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۳۰۵ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱– پ ، ق : که زیباتر   ۲– ق : اگرچه دیده   ۳ـ پ : جان وجهانی   ۴– پ ، ق : برآید   ۵ – ت : می گوئی   ۶– د ، م ، ع : توگربامن   ۷ – چ ، پ، ص : برمیان‌هم‌در گرانی   ۸ـ ق : تودانی – ص : بدانی   ۹ـ ت : که گیری   ۱۰– ع : د ، چ : برتو بدل نبود   ۱۱ـ د ، ع ، م ، چ : من ازروی تو   ۱۲– این بیت درق نیست.

کردیم بپرستشی قناعت — زین بیش همی مکن[1] گرانی
گر دست رسی بدی ببوسی — کاری بودی هزارگانی

۳۰۶

کرد ماه از مشك خرمن می‌زنی
وانش اندر خرمن من می‌زنی

پردهٔ شب را بدین دوری چرا — برفراز روز روشن می‌زنی
من ز سودای تو بر سر می‌زنم — تو نشسته فارغ و تن می‌زنی
ای ببردستی بطرّاری ز من — من ندانستم[2] که این فن می‌زنی
آستین بشکرده‌ای بر کشتنم — طبل خود در زیر دامن می‌زنی
تیر مژگان را بگو آهسته‌تر — کو نه اندر روی دشمن می‌زنی
بوسه‌ای من بر کف پایت دهم — مدّتی آن بر سر من می‌زنی

۳۰۷

دلم بردی و برگشتی زهی دلدار بی‌معنی
چه بود آخر ترا مقصود ازاین آزار بی‌معنی

نگارا زین جفا کردن بدان تا من بیازارم[3] — رواداری که خوانندت جهانی یار بی‌معنی
وگر جائی دگر تیزست روزی چند بازارت — مشو غرّه نگارینا بدان بازار بی‌معنی
همی گفتی که تا عمرم ترا هرگز بنگذارم — کنون حیران بماندستم ازاین گفتار[4] بی‌معنی

۳۰۶ — نسخه ها : ه ، چ ۳۰۷ — نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، م ، ق ، س ، چ

۱— چ : پ ، س ، ق : نمی کنم ۲— کذا والظاهر: می‌ندانستم ۳ـ پ : تا می‌بیازارم— ق : تامن نیازارم ٤ـ چ : آزار

۳۰۸

نام وصل اندر زبانی افکنی
تا دلم را در کمانی افکنی

راست چون جان‌برمیان بندد دلم — خویشتن را بر کرانی افکنی
ازجهان[۱] آن دوست‌داری[۲] کانشی — هر زمان اندر جهانی افکنی
چشمت اندر تیر بارانش افکند[۳] — زلف چون‌درحلق‌جانی افکنی
چون قرین شادیی خواهم شدن — بر سپهر غم قرانی افکنی
گر کنم در عمر دندانی سپید — در نواله‌ام استخوانی افکنی
پادشاهی در نکوئی چت زیان — گر نظر برپاسبانی افکنی
طالعی داری که‌خورشیدی شود[۴] — سایه گر بر آسمانی افکنی
هجر را گوئی که کار انوری — بوك با نام و نشانی افکنی
با سرو کاری چنینش درخورست — اینکه در پای چنانی افکنی

۳۰۹

سرآن داری کامروز مرا شاد کنی
دل مسکین مرا از غمت آزاد کنی

خانهٔ صبردلم کزغم تو گشت خراب — زان لب‌لعل شکربارخود آباد کنی
خاك پای توام و زانش سودای مرا — بر زنی آب و همه انده برباد کنی

۳۰۸ ـ نسخه ها : هـ ، پ ، ل ، ت ، غ ، د ، م ، ق ، س ، چ — ۳۰۹ ـ نسخه‌ها : هـ ، پ ، ل ، م ، ق ، س ، چ

۱ـ چ : درجهان — ۲ـ س ، چ : داری ـ نسخ دیگر : دارم — ۳ـ م ، ع ، د ، س : فکند

۴ـ پ ، م : شوی

آخرت شرم نیاید که همه عمر مرا / وعدهٔ داد دهی و همه[۱] بیداد کنی
شد فراموش مرا راه سلامت ز غمت / چه‌شود گر بسلامی‌دل من‌شاد کنی

۳۱۰

بی گناه از من تبرّامی کنی
آنچه‌ازخواریست باما می کنی

سهل[۲] می گیرم خطا کاری‌تو / ورچه می‌دانم که عمدامی کنی
من‌خودازسودای توسر گشته‌ام / هرزمان‌بامن[۳]چه‌صفرامی کنی
کشتی‌عمرم‌شکستست‌ای‌عجب[۴] / چشمم ازخونابه دریا می کنی
جان نخواهم برد امروز ازغمت / وعدهٔ وصلم بفردا می کنی
ناز[۵] دیگر میکنی هرساعتی / شادباش احسنت زیبا می کنی
روی خوب توترا پشتی قویست / این دلبریها[۶] از آنجا می کنی
انوری چون در سر[۷] کار توشد / بر سرخلقش چه رسوامی کنی

۳۱۱

آخرای جان جهان بامن جفا تا کی کنی
دست عهد از دامن صحبت رها تا کی کنی

چون بجز جوروجفا کاری‌نداری‌روزوشب / پس مرا[۸] بیغارهٔ مهر و وفا تا کی کنی

۳۱۰ ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۳۱۱ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ق : همی برهمه ۲ـ ل ، پ ، م : سهو ۳ـ د ، ص : برمن ۴ـ ق : ای عجب
نسخ‌دیگر:ازغمت ۵ـ ع : یار ۶ـ د : این دلبری ۷ـ د : برسر ۸ـ ج : مزمرا

باختم[۱] درنرد عشقت این جهان و آن جهان چون همه در باختم بامن دغا تا کی کنی
چون کلاه خواجگی یکباره بنهادم زسر جان من پیراهن صبرم قبا تا کی کنی
از وفای انوری چون روی گردانیده‌ای شرم دار ازروی او آخر جفا[۲] تا کی کنی

۳۱۲

ازمن ای جان روی پنهان می کنی
تاجهان برمن چو زندان می کنی
آشکارا گشت رازم تا ز من[۳] خندهٔ دزدیده پنهان می کنی
خون دلهای عزیزان[۴] ریختن گرچه دشوارست آسان می کنی
زهره کی دارد بکردن هیچکس[۵] آنچه تو از مکر و[۶] دستان می کنی
هرچه ممکن گردد از جور و جفا بادل[۷] مسکین من آن می کنی

۳۱۳

ناز از اندازه بیرون می کنی
وزجگر خوردن دلم خون می کنی
هرچه من از سرکشی کم می کنم در کله‌داری تو افزون می کنی
ماه رخسارت نه بس درمیغ[۸] هجر نیز با این جور[۹] گردون می کنی

۳۱۲ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۳۱۳ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ت ، پ : ج : مانده‌ام ۲ـ ق ، م ، ع : دارآخر ز روی اوجفا ـ ت : آخر ز روی او ربا
۳ـ د : یارمن ۴ـ د ، ع : خون دلها را بعمدا ۵ـ ه ، ج : کی‌دارم که گویم پیش کس
۶ـ پ ، ت ، م : از جور ۷ـ ص ، م ، ع : بر دل ۸ـ ع : در تیغ ؟ ۹ـ د : با آن حور

چون بیك نوع ازجفاتن در دهیم[۱] تازه صد نوع دگرگون می کنی
اینت دستی کاندرین بازی تراست نیك خار از پای بیرون می کنی
هرزمان گوئی که من نیك[۲] آورم این سخن باری بگوچون می کنی
در حساب انوری هرگز نبود کز تواین آید[۳] که اکنون می کنی

۳۱۴

باز آهنگ بلائی[٤] می کنی
قصد جان مبتلائی می کنی

با وفاداری که در بند توشد هرزمان قصد[٥] جفائی می کنی
کی شود واقف کسی برطبع تو[٦] زانکه طرفه شکلهائی[۷] می کنی
که گهی گرمی کنی ماراطلب آن نه ازدل ازریائی می کنی[۸]
کیمیای وصل تو ناید بدست زانکه هردم کیمیائی می کنی[۹]
هست هم چیزی درین زیر گلیم یا مرا طال بقائی[۱۰] می کنی
گردی ازعشّاق کشتن شادمان راست پنداری غزائی می کنی

۳۱۴ـ نسخه‌ها : پ ، ل ، ت ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع : نوع جفاش در نهم ـ پ ، ص ، ق : تن دردهم ۲ـ ت ، د ، ص ، م : کنم نیك

۳ـ پ ، د ، ص ، ع : آمد ٤ـ هـ ، پ ، چ : جفائی ٥ـ ص ، چ : تازه

٦ـ هـ ، چ : برخوی تو ۷ـ چ ، هـ : زانکه هردم کیمیائی ۸ـ این بیت درنسخ خطی نیست و فقط در چ است. ۹ـ این بیت در چ نیست. ۱۰ـ پ : البقائی

۳۱۵

دوستا گر دوستی گر[1] دشمنی
جان شیرین و جهان روشنی

در سر کار تو کردم دین[2] ودل — انده جانست وان در می زنی[3]
بر نیارم سر گرم در سرزنش — ساعتی صدبار در پای افکنی
تا همیدانی که در کار توام — رغم را پیوسته در خون منی
چندگوئی خونت اندر گردنت[4] — بس بسر بیرون مشو گر کردنی[5]
با منت چندین چه باید کارزار — چون مصاف من ببوسی بشکنی
چون فلك باانوری توسن نگشت[6] — مردمی کن در گذر زین توسنی

۳۱۶

در حسن قرین نوبهار آیی
در جور نظیر روزگار آیی

چون شاخ زمانه‌ای که هرساعت — از رنگ دگر همی بیارایی
هر وعده که بود درمیان آمد — ماندآنکه توباز در[7] کنارآیی
درکار تو می فرو شود روزم — آخر تو چه روز را[8] بکار آیی

---

۳۱۵ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، چ   ۳۱۶ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : دوستان را دوستی ور   ۲ـ ع : جان   ۳ـ ت ، د ، ع : وآنرا می‌زنی ـ این‌بیت درق نیست.   ۴ـ ق ، ع : گردنم   ۵ـ ه ، چ : این‌چنین سر درنکش کژ گردنی

۶ ـ چ : خوی تو باانوری توسن شده است (ع : توسن نبود)   ۷ ـ ص : ماندآن وعده که ـ ه ، ت : نامدگه آنکه   ۸ـ چ : توچه روزیم

گوئی بسرم که از تو بر گردم . تا با سر[1] نالهای زار آیی
سوگند مخور که من ترا دانم دانم[2] که بقول استوار آیی
گر عشق ز انوری درآموزی[3] حقّا که بکفر یار غار آیی

۳۱۷

این همه چابکی و زیبایی
این چنین از کجا همی آیی
چون مه چارده بنیکویی چون بت آزری بزیبایی
مه نخوانم ترا معاذالله مه نهانست تا به پیدایی
ماه سردوترست ورنگ آمیز شب دو و بی‌قرار وهرجایی
کی توان کردنت همی‌مانند که تو خورشید عالم آرایی

۳۱۸

ای[4] همه دلبری و زیبایی
بر دلم هیچ می نبخشایی
دل مسکین فدای رنج تو باد شاید اندی که تو بر آسایی[5]
ای سرم را[6] ز دیده لایق‌تر خونم از دیده چندپالایی
کارم از دست‌چرخ پر گرهست چرخ را دست‌برد ننمایی[5]
گر بخواهی بحکم یك فرمان گره هفت چرخ بگشایی
دل بتو دادم ودهم جان نیز انوری را دگر چه فرمایی

۳۱۷ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ ۳۱۸ ـ نسخه‌ها : ه ، ل ، چ

۱ـ ت ، ص ، ق ، ع : تا برسر ۲ـ ت ، د ، ع : یعنی ۳ـ م : بیاموزی

٤ـ چ : این ۵ـ این دوبیت درج نیست. ٦ـ چ : شرم دارم

۳۱۹

خه مرحبا واهلا آخر توخود کجائی
احوال[۱] ما نپرسی نزدیك ما نیائی

ما خودنمی‌شویمت درروی[۲] اگرنه آخر[۳] سهلست[۴] اینکه گه‌گه رویی بما نمائی
بی‌خرده‌راست‌خواهی گرچه‌خوشت‌نیاید بدخوی خوبروئی بیگانه آشنائی
گفتم‌غمت بکُشتم[۵] گفتا چه زهره دارد غم آن قدر نداند کاخر تو آنِ[۶] مائی
الحق جواب شافی اینك چنینت خواهم دادی بیك حدیثم از دست غم رهائی
گوئی بدان میارم کز بد[۷] بتر کنم من من زین‌سخن‌نه لنگم‌توبا که[۸] در کجائی
نه‌برگ‌این‌ندارم هان‌خیر[۹] می‌چگوئی[۱۰] نی‌دست‌آن‌نداری[۱۱] هین‌زود می‌چه‌پائی
گرانوری نباشد کم‌گیر تیره روزی[۱۲] توکارخویش‌می‌کن[۱۳] ای‌جان وروشنائی

۳۲۰

ای روی تو آیت نکوئی
حسن تو کمال[۱۴] خوبروئی

رانب[۱۵] شده عالم کهن را هردم ز تو فتنه‌ای بنوئی

---

۳۱۹ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص ، ج ۳۲۰ ـ نسخه‌ها : ه ، پ ، ل ، ت، د ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ج : کاحوال ۲ـ ج : در دل ۳ـ س : وگرنه‌آخر ـ پ : درخور وگرنه‌آخر
۴ـ ق : شرطست ۵ـ پ ، ص ، ق : مراکشت ۶ـ پ : توزان ـ ت ، م : ازآن
۷ـ ت : کزغم ۸ـ ج : نرنجم‌کاخرکه و ـ ق : بشکم تاکه تودر ـ ه : به تنگم تو باکه در
۹ـ ل : بخیز ۱۰ـ ت ، م : می‌چه‌باشی ۱۱ـ د : ندارم ۱۲ـ د ، ج : روئی
۱۳ـ د : توکام خویش می‌ران ـ ت : توکارخویش‌می‌ران ۱۴ـ ه ، پ ، ت ، د ، م ، ص ، ق : زوال ۱۵ـ پ ، ق ، ج : رایت

معروف لبت[1] بتنگ‌باری | چونانکه دلت بتنگ[2] خوئی
بردی دل و در کمین جانی | یارب توازاین‌همه[3] چه‌جوئی
گویی شب وصل‌با توگویم[4] | الحق‌تو کنی‌خودآنچه[5] گوئی
در کوی غمت بجان[6] رسیدم | گفتم تو کجا ودر چه کوئی[7]
گفتا بدو روزه غیبت آخر | تا چند زیك‌سخن[8] که گوئی
من هم بجوار زلف آنم[9] | کز عشوه تو در جوال اوئی

۳۲۱

ای خوبتر زخوبی نیکوتر[10] ازنکوئی
بدخو چرا شدستی آخر مرا نکوئی

درنیکویی تمامی دربدخویی بغایت | یارب چه‌چشم زخمست‌خوبیت‌زانکوئی
که‌دوستی‌نمائی که[11] دشمنی فزائی | بیگانه آشنائی بدخوی خوبروئی
گیرم که بر گرفتی‌دست‌عنایت‌ازمن | هرساعتی بخونم دست جفا چه‌شوئی
جرمم نهی و گوئی‌دارم هزار دیگر | ای زودسیر دیرست تا توبهانه‌جوئی

۳۲۱ ـ نسخه‌ها : ه ، پ، ل ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ج : معروفم دل ۲ـ ق : به‌نیك ۳ـ ت ، د ، م : توکه‌زین‌همی ٤ـ ج ، م: بازگویم ۵ـ ت ، م : هرآنچه ٦ـ ت ، د ، م : بدل ۷ـ د : که‌کجا ودرچه‌توئی
۸ـ ه ، ج : می‌ارزد آن سخن ۹ ـ د : زلفت آیم ۱۰ـ تمام نسخ غیراز ل، خرم تر
۱۱ـ پ ، ق ، م : دردوستی تمامی‌که ـ ت : کر دوستی نمائی کر

۳۲۲

قرطه بگشای وزمانی بنشین بیش مگوی
روی بنمای که امروز چنین دارد روی

در عذر و گره موی ببند و بگشای
که پذیرای گره شد تنم از مویه چو موی

ای شده پای دلم آبله در جستن تو
چون بدست آمدیم دل بنه و جست[1] مجوی

سنگ عشق تو چو بشکست سبوی دل من
باز باید زدن آخر بهم این سنگ و سبوی[2]

انوری پای نخواهد ز گل عشق تو شست[3]
گر تو زو دست بشوئی چکنم دست بشوی

۳۲۲ ـ نسخه ها : ه ، پ ، ل ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ص : عیب ـ ه : خسته ۲ـ ل : سنگ‌سبوی ۳ـ ت : ز غم عشق نورست ـ ع : ز گل عشق توشد

رباعيات

۱

پیوسته حدیث من بگوشت بادا — قوتم ز لب شکر فروشت بادا
بی من چو شراب ناب گیری در دست — شرمت بادا ولیک نوشت بادا

۲

ای هجر مگر نهایتی نیست ترا — وی وعدهٔ وصل غایتی نیست ترا
ای[1] عشق مرا بصدهزاران زاری — کشتی وجزاین کفایتی[2] نیست ترا

۳

نه صبر بگوشه‌ای نشاند مارا — نه عقل بکام دل رساند مارا
چون یار زپیش می‌براند ما را — کو مرگ که زین باز رهاند مارا

۴

آورد زری عماد رازی بچه را — تا بنماید عمود را زی بچه را
رازی بچه هر شبی عمادالدین را — بردار کند چنانکه غازی بچه را

۵

گفتم که بپایان رسد این درد وعنا — دستی بزند بشادمانی دل مـا
دل گفت کدام صبر ما را و چه کام — ورغم سختست شادکامی ز کجا

نسخه‌ها: ۱ ـ ت   ۲ ـ ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص   ۴ ـ ت
۵ ـ چ

۱ ـ م : وی   ۲ ـ د : صناعتی ـ ق : جنایتی

۶

ای‌دل چو شب جوانی و راحت وتاب[1] — از روی سپیده دم بر افکند نقاب
بیدارشو این باقی شب را دریـاب — ای‌بس که بجوئی و نیابیش بخواب[2]

۷

هم‌طبع ملول گشت‌از آن شعرچو آب — هم رغبت‌از آن شراب چون آتش ناب
ای دل توعنان ز شاهدان نیز بتاب[3] — کاریست ورای شاهد وشعر[4] و شراب

۸

زان‌روی[5] که‌روزوصل[6] آن درخوشاب — درخواب شبی برآتشم ریزد آب
با دل‌همه‌روزم[7] این سؤالست وجواب — کاخر شبی آن[8] روز ببینم در خواب

۹

آن‌شد که بنزدیك[9] من‌ای درخوشاب — دشنام ترا طال بقـا بود جواب
جانا پس‌ازاین نبینی این نیز بخواب — برآتش من‌زد[10] سخن سرد تو آب

نسخه‌ها : ۶ و ۷ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۸ ـ ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۹ ـ آ ، م ، چ

۱ـ ت ، ق : جوانی وراحت یاب ـ د : آن‌راحت‌تاب   ۲ـ د : بجوئیش و نیابی در خواب
۳ـ ص ، ق : متاب   ٤ـ د : شعر ـ ص ، ت : شمع   ۵ـ ت : روز   ۶ـ م : وصلت
۷ـ ت ، د : روز   ۸ـ م : شب ازین ـ د : بشب‌این   ۹ـ آ : آن تند بنزدیك
۱۰ـ م : برآتش من از ـ چ : برآتش من چون

۱۰

بوطالب نعمه ای سپهرت طالب بر تابش آفتاب رایت غالب
دردور زمانه یادگاری نگذاشت بهتر ز تو گوهری[1] علی بوطالب

۱۱

هرچند که بر جزو بود کل‌غالب باشد همه جزو کلّ خود را طالب
جزویست که کلّ‌خویش‌راماندراست بوطالب نعمه از علی بوطالب

۱۲

ای گوهر تو بر آفرینش غالب چون رحمت‌ایزد همه خلقت طالب
از جملهٔ اولاد نبی چون‌تو کراست فرزند تو و هر دو علی بوطالب

۱۳

بس‌شب که بروز بردم اندر[2] طلبت بس‌روز طرب که دیدم ازوصل لبت
رفتی‌و کنون[3] روزوشب‌این‌میگویم کای روز وصال یار[4] خوش باد شبت

۱۴

با بخل بود بغایتی پیوندت کزقوت‌حکایتی کندخرسندت
وینك زبلای بخل تودهسالست تا نشخورشیرمی کند[5] فرزندت

نسخه‌ها : ۱۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۱ ـ ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۱۲ ـ آ
۱۳ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، س ۱۴ ـ ل ، ت ، پ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ ـ ل ، ق ، م : تو گوهر ۲ ـ د : بردمام در ۳ ـ م : آن رفت کنون ٤ ـ م : دوست
۵ ـ ل ، ت : میخورد ـ د ، ع : شیر می‌زند

۱۵

دل باز چو بردام غم [1] عشق آویخت صبر آمدو گفت خون غم خواهم [2] ریخت
بس بر نامد که دامن اندر دندان از دست غم آخر بتك پای [3] گریخت

۱٦

ای سفبهٔ آنانکه نمی‌جویندت شهری و دهی ز دور [4] می‌بویندت
نوبت چوبما رسید توسن کشتی ای آن واز آن بتر که می گویندت

۱۷

همواره چو بخت خود جوانی بـادت چون دولت خویش کامرانی بادت
ای مایهٔ [5] زندگانی از نعمت تو این شربت آب زندگانی بادت

۱۸

ای گشته ضمیر چون بهشت از یادت انگیخته دولت جهان دل شادت
ای روز جهان مبارك از دولت تو روز نو و سال نو مبارك بادت

نسخه‌ها : ۱۵ —ل ،آ،ت، د ، ق ، ص،ج ۱٦ —ل،آ ، ت ، پ،ق ، ص ۱۷ — ف ، ل، ت ، پ ، د ، ق ، ص ۱۸ —ل

۱ـ آ : چو در دامکه غم — ج : چو در دامن غم ۲—آ : خواهد ـ ص ، ج : باید

۳ـ ق : از دست غم تو آخر بیکی — ج : وز دست غمان تو بیکبار ٤— ل ،آ ، بدور — ف : شهری و کلی بدور ٥— ف : مایه ـ نسخ دیگر : سایه

۱۹

سیّاره بخدمت سپرد[۱] خاك درت | خورشید که‌باشد که بودتاج سرت
شد هردو جهان ببندگی تو مقرّ | چونانکه ببندگی جدّ و پدرت

۲۰

گفتند که گل چمن بیکبار آراست | برخاست و کلیدباغ و کاشانه بخواست
گل گفت که با او نبود کارم[۲] راست | دانی‌چه[۳] گلابخانه را راه کجاست

۲۱

در کوی توهیچ کارمن ناشده راست | ایام بکین خواستن[٤] من برخاست
واخر بدلت گذر کند چون بروم[٥] | کان‌دلشده کی‌رفت[٦] وچگونست‌وکجاست

۲۲

دوشینه شب ارچه جانم از رنج[۷] بکاست | چون تو بعیادت آمدی رنج رواست
بربوی عیادت تو امشب همه شب | ز ایزد بدعا درد همی‌خواهم‌خواست

نسخه‌ها — ۱۹ — ل ، ج ۲۰ — ل ، آ ، د ، ق ۲۱ — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، ج

۱ — ج : استاده بخدمت ببر ۲ـ ل : رنگم ۳ـ آ ، ك : دانی که ٤ـ ق : بکین خواستن ـ نسخ دیگر : ببرخاستن ٥ـ ق : نشد چون مردم ٦ـ آ ، ق : چون برفت
۷— د ، ج : از درد

۲۳

در وصل تو عزم دل من روز نخست آن بود که عمر با تو بگذارم چست
کی دانستم که بعد از آن عزم درست آن روز بخواب شب همی باید جست

۲۴

آتش بسفال برنهادی ز نخست[1] پس با خاکم بدر[2] برون رفتی چست
با این همه باد کبر کاندر[3] سرتست از آب سبو کی آیدم با تو درست

۲۵

دستم که بگوهر[4] قناعت پیوست پُر بود[5] و نبود آز را بر وی دست
بادست طمع مگر شبی عهدی بست روز دگرش غیرت[6] همت بشکست

۲۶

ای عهد تو عید کامرانی پیوست[7] افتاد بهار پیش بزم تو ز دست
زیبنده تر از مجلس تو دست بهار بر گردن عید هیچ پیرایه نبست

نسخه ها: ۲۳ – پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۲۴ – د، م، ج ۲۵ – پ، ل، ت، د، آ، ق، ص ۲۶ – ل، د، ج، م، ت، ق، ص

۱- ج: تونخست ۲- د: پس چون خاکم رود ۳- م: با آن همه بادنیکوئی بر
۴- ت، د: ز گوهر ۵- ت، آ: برخود ۶- د: عزت ۷- متن مطابق نسخهٔ ل است.
ف: ای روی توعید کامرانی - د: ای عمر توعید کامرانی - نسخ دیگر: دستم که بگوهر قناعت

۳۷

جنّت ورق زمانه از جور بشست عدل پدرت سلسلها[۱] کرد درست
ای بر توقبای جاهشان[۲] آمدچست هان تاچکنی که نوبت دولت تست

۳۸

هجری که بروز غم مبادا دل ودست بر دامن دل که گرد ننشست نشست
وصلی که چودل بدست بودی پیوست دردا که ازو درد دلی ماند بدست

۳۹

جانا بتن شکسته و عزم درست عمریست که دل درطلب صحبت تست
وامروز که[۳] نومیدشدازوصل توچست درصبر زد آن دست کز[۴] امیدبشست

۴۰

ای شاه ز قدرتی[۵] که دربازوی[۶] تست تیر تو[۷] بناوك قضا ماند[۸] چست
ورنه که نشانداین چنین چابك وچست[۹] پیکان دوم بر سر سوفار نخست[۱۰]

نسخه‌ها: ۳۷ — ر، ل، ت، آ ۳۸ ـ ف، پ، آ، ق ۳۹ — پ، ل، ت، آ، د، ص
۴۰ ـ پ، ل ت، آ، د، م، ق، ص، ج

۱ـ ت، آ : شکستها ۲— ت، آ : سلطنت این رباعی مشهو رمنسوب برشید وطواط ودر کتب تذکره بنام اوثبت است ودرچهار نسخه از نسخ خطی دیوان انوری هم ضمن رباعیات انوری آمده است.
۳ـ ص، پ : چو ٤ـ ل : کز ـ نسخ دیگر: کر ٥— ت : بقدرتی ٦— ق : که در کردن ۷—پ،د: پیکانت ۸— ق : باید ۹—م: چست ودرست ۱۰—ج : درست

۳۱

باموزه بآب در دویدی بنخست[۱] تا خرمن من بباد بردادی چست
چون‌تیزشد آتش دلم کشتی سست خاکش‌برسر که‌او نه[۲] خاك درتست

۳۲

کارتنم ازدست دلم[۳] رفت ز دست بیچاره دلم بماتم جان بنشست
جان‌دل‌زجهان‌بریدورخت‌اندربست سازم همه‌این‌بود که‌در کارشکست

۳۳

ای شاه‌جهان ملك‌جهان حسب‌تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

۳۴

دل در خم آن زلف معنبر بنشست جان گفت که‌دل‌رفت‌وزین‌غم کده‌رست
من هم پی‌دل روم بهرحال که هست مسکین چو بلب رسید پایش‌بشکست

۳۵

بوطالب نعمه ای کشاده دل ودست[۴] بادست ودلت بحر وفلك ناقص وپست
هر زیور کان خدای برجدّ تو بست جز نام پیمبری دگر جمله‌ت[۵] هست

نسخه ها : ۳۱ — ف ، آ ، د ، ق ، ص ۳۲ — ب ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۳ — س
۳۴ — ف ، ل ، د ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج ۳۵ — ل ، ت آ ، د ، ق ، ص
۱ـ آ ، ق : زنخست ۲ـ د : خاکت بسرجهان نه ۳ـ ق ، ص : دست و دلم
۴ـ د : درو دست ۵ـ ق : همه چیزت

۳٦

ای صبر ز دست دل معشوقه پرست　　این بار بدامن تو خواهم زد دست
کوباز مرا بر آتش دل بنشاند[۱]　　واندر سر زلف یار ساکن بنشست

۳۷

دی می‌شد واز شکوفه شاخی‌دردست　　گفتم بشکوفه وعده بود این آن‌هست
بر گشت وبطعنه گفت ای عشوه‌پرست　　نشنیدی[۲] که هر چه بشکفت[۳] نه‌بست

۳۸

ازحادثه‌ای که‌هرچه‌زو گویم هست　　هرچند که بشکست مراهیچ نبست
گفتند شکسته‌ای بدست آوردست　　آورده‌ام‌آن شکسته لیکن‌هم‌دست[٤]

۳۹

دی باتوچنان‌شدم بیك خاست[٥] ونشست　　کز من اثری نماند جز باد[٦] بدست
از شرم بمیرم ار بپرسی فردا　　کان دلشده زنده هست گویند که[۷] هست

٤۰

گفتند که شعر تو ملك داشت بدست　　گفتم عجبا وجای این معنی هست
او فرع وچنان دلیر در بحر نشست　　من‌اصل و به‌بیم در ز جیحون پیوست

نسخه ها : ۳٦ — پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ　　۳۷ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۸ — پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص　　۳۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ　　٤۰ ـ ل
۱— م : درآتش عشق نشاند　　۲ـ د ، ت ، پ : نشنیدستی　　۳ـ ق : بشکست
٤— پ : همه دست ـ ق : در دست　　٥ـ ق : بیکجای　　٦ـ چ ، ق : امروز
۷— ت : گوبندت

۴۱

در سایهٔ آن زلف مشوش که تراست ای بس دل سرگشتهٔ غمکش[1] که تراست
می‌بر دل و می ده غم[2] و فارغ می‌رو دور از دل من زهی دل‌خوش که تراست

۴۲

کون خر ملك ریش گاو افتادست چون استر بد لایق داو افتادست
در صدر وزارتت که درعشق زرست چون‌ازپس راء عمرو واو افتادست

۴۳

درحق ابوالحسن عمرانی گفته

تا حادثه قصد آل عمران کردست کس‌نیست که اوحدیث احسان کردست
احسان زکسان بوالحسن بود مگر کو همچو کسانش روی پنهان کردست

۴۴

شاها بخدائی که ترابگزیدست گر ملك چو توخدایگانی دیدست
الاتو[3] که بودست که صدباره جهان روزان[4] بگرفتست وشبان‌بخشیدست

۴۵

آن‌چهره که‌هر که‌وصف‌اوبشنیدست[5] بر چهرهٔ آفتاب و مه خندیدست
ماه نو عید دیده‌ام دوش بدو بر ماه تمام کس مه نو[6] دیدست

نسخه‌ها: ۴۱ — ل، پ، ت، آ، د، ق، ص، چ ۴۲ — ف، پ، آ، ق ۴۳ — پ، ت، آ، ع، د، ق، ص ۴۴ — ه، پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ ۴۵ — پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص

۱– ل: غمگین ۲– ص، ق: می‌ده غم ومی بردل ۳– چ: خود جز تو ٤– ق: روزی ٥– ق: که وصف اوکسی نشنیدست ٦– م: ماه نوکس

۴٦

زلف تواز آن دم که دلم بربودست — از زیر کله روی بکس ننمودست
مانا بحکایت از لبت بشنودست — کز جملهٔ عاشقان چشمت بودست

۴۷

فرمان تو برجهان قضای دگرست — کلك تو گره‌کشای بند قدرست
هرنامه که در نظم امور بشرست — توقیع برو ابوالمعالی عمرست

۴۸

در هرطرفی اگر چه‌یاری[1] دگرست — واندر هر گوشه غمگساری دگرست
در سر ز غمت مرا خماری[2] دگرست — معشوقه توئی وعشق[3] کاری دگرست

۴۹

دیدارتو درجهان جهانی[4] دگرست — رخسار تو ماه آسمانی دگرست
گرجان بشود رواست اندر غم تو — مارا غم تو بنقد جانی دگرست

٥۰

چون حسن تورنج من‌بعالم سمرست — کارم چو سر زلف تو زیرو زبرست
دیدم ز غمت بسی جفاها لیکن — نادیدن تو ز هرچه دیدم بترست

نسخه ها : ۴٦ـ پ ، ل ، آ ، د، ت،م، ق ، ص ۴۷ ـ ل ۴۸ – ق ، م،س ۴۹ ـ پ، آ ، د ، م ، ق ، ص ٥۰ ـ ل

۱ــ م : باری ۲ـ س : مستان خراب را خماری ۳ـ م : توئی عشق تو ٤ــ ص : قد تو که سرو بوستانی

۵۱

بارای تو صبح ملك بیگه خیزست / با عزم تو آب تیغ فتح آمیزست
چون خواجه توان گفت کسی را که بحکم / جمشید نشان و کیقباد انگیزست

۵۲

دل بر سر عهد استوار خویش است / جان درغم تو بر سر کار خویش است
ازدل هوس هردو جهانم برخاست[۱] / الا غم تو که برقرار خویش است

۵۳

عدل تو زمانه را نگهدار بس است / تأییدتو دین وملك را یار بس است
چون کارجهان کلك تو می‌داردراست / تاهست جهان کلك تو بر کاربس است

۵۴

دل درهوس شراب گلرنگ خوشست / بابربط وبانای ودف وچنگ خوشست
روزی ز کس فراخ نیکو نبود / روزی فراخم از در تنگ خوشست

۵۵

آن چیست که مقصود جهانی آنست / آن طرفه که از جهانیان پنهانست
در دانش عقل و جان و تن حیرانست / آن به که چنان بود که بتوان دانست

نسخه‌ها : ۵۱ ـ ل ۵۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۵۳ و ۵۴ ـ ل ۵۵ ـ م
۱ــ د ، م : شد در غم توهرچه مرا بود بباد

۵۶

با دل گفتم چویار بی فرمانست — این صبر هوس پختن بی‌پایانست
دل گفت نفس مزن که تدبیر آنست — هم‌پختن‌این هوس که نتوان دانست

۵۷

با آنکه دلم در غم[1] هجرت خونست — شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب[2] — هجرانش‌چنین‌است‌وصالش[3] چونست

۵۸

پائی که ز بند عالمی بیرونست — پالود بخون وزین غمم دل[4] خونست
ای تاج سر زمانه آخر کم ازین — کای دست‌خوش زمانه‌پایت چونست

۵۹

گر شرح نمی‌دهم[5] که حالم چونست — یا از تومرا[6] چه درد روز افزونست
پیداست‌چوروزازد هر کس که‌مرا[7] — با این لب خندان چه‌دل[8] پرخونست

نسخه ها: ۵۶ — ف، پ، ل، آ، ق، ص ۵۷ ـ ل، ت، آ، م، د، ق، ص
۵۸ ـ ه، پ، ت، آ، د، ق، ص، چ ۵۹ ـ ف، ل، آ، د، م، ق، ص

۱— م : از غم ۲ـ م : بخیال ۳— ص، ق، ت : چنین خوشست وصلش
۴ـ ص، ت : زین دلم پر ۵— ف، ص، ق : همی‌دهم ۶— م : برهجر توام
۷— د : ز زهرخندهٔ که مرا — م : زدور خندهٔ من که مرا ۸ـ م : چه دلی

۶۰

تا خرمن آز را دلت پیمانه‌ست		نزدیک تو جز حدیث نان افسانه‌ست
خوش باش که یک نیمه مراد در خانه‌ست		در سنبلهٔ سپهر اگر یک دانه‌ست

۶۱

عشقی که همه عمر بماند این است		دردی که ز من جان بستاند این است
کاری که کسش چاره نداند این است		وان شب که بروزم نرساند[1] این است

۶۲

از تو طمعم یکی صراحی باده است		زیرا که مرا حریفکی افتاده است
چون مست شود مرا بخواهد دادن		زیرا که مرا وعده بمستی داده است

۶۳

هجران تو دوش چون بمن درنگریست		بنشست و بهای های بر من بگریست
گریان بر وصل شد که تدبیرم چیست		تا چند بجان دیگران خواهی زیست

۶۴

می‌آمد واز دیدهٔ ما می‌نگریست		می‌رفت و دگر باره قفاهی نگریست
با جلوهٔ خویشتن خوشش می‌آمد		یا از سر مرحمت بما می‌نگریست

نسخه‌ها: ۶۰ ــ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص		۶۱ ــ پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص
۶۲ ــ آ، س، ق		۶۳ ــ ر		۶۴ ــ ق
۱ــ ق: برساند

٦۵

از وصل تو بر کناره می‌باید زیست با سینهٔ پاره پاره می‌باید زیست
بی‌دل[1] بهزار حیله می‌باید بود[2] بی‌جان[3] بهزار چاره می‌باید زیست

٦٦

در مدح ابوطالب نعمه

بوطالب نعمه طالب نعمت نیست زان در کرمش تکلّف و منّت نیست
درهمّت او هردوجهان مختصرست جزوی زپیمبریست آن همّت نیست

٦٧

پائی که نه‌درهوای تو در گل نیست رائی که‌نه‌رای تو برو مشکل نیست
القصه زهرچه نام شادی دارد در عالم عشق جزغمت حاصل نیست

٦۸

ای شاه نجیب کفشگر دانی کیست آنکس که‌ازوخزینت[4] ازمال‌تهیست
سیمت زکل حبه طلب[5] ورنه ازو سکک‌داندو کفشگر که‌درانبان‌چیست

نسخه‌ها: ٦۵ ـ ل، م ٦٦ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ٦۷ ـ ف، پ، س، آ، ق
٦۸ ـ ف، پ، ل، س، آ، ق، ص

۱ـ م: بی‌تو ۲ـ م: مرد ۳ـ م: بانو ٤ـ ل: خزانت ۵ـ پ: سمست
سکه وجه طلب ـ، ق: بیمست زکل حبه طلب

۶۹

پای تو اگرچه دروفا محکم نیست — دردست تویك درد مرا مرهم نیست
با این‌همه از غمت گزیرم‌هم نیست — دل بی‌غم‌دار کز تودل بی‌غم نیست

۷۰

تاچند طلب کنم وفای تو که نیست — تا کی گیرم کسی بجای تو که‌نیست
گفتی که‌تراجان‌وجهان جزمن‌نیست — ای‌جان جهان بخاکپای تو که نیست

۷۱

گر درخور قدر همّتم سیمی نیست — چون‌من‌بهنر کس اندراقلیمی‌نیست
عیبی نبود گر فلکم سیم نداد — چونانکه زنان استدنم[1] بیمی نیست

۷۲

ای‌دل‌یارت[2] که سربسر کبر ومنیست — بازیچهٔ غمزهاش پیمان شکنیست
سودای لب چنین کسی نتوان پخت[3] — باخویشتن آی‌این‌چه بی‌خویشتنیست

۷۳

تا دست امیدما شکستیم زدوست — زیر لگد فراق پستیم ز دوست
دشمن بدعای شب چرا برخیزد — چون‌ما بچنین‌روزنشستیم‌زدوست

نسخه ها : ۶۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص   ۷۰ ـ ل   ۷۱ ـ ف ، س ، آ ، د ، ق ، ص
۷۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۷۳ ـ ج

۱ـ ق : چونانکه ز یار رستنم   ۲ـ ق : نازت ـ ل : یاری   ۳ـ ق : یافت

۷۴

هردم ز تو گر[1] تازه غمی باید هست　　در دور فلك تو ستمی[2] باید هست
درعشق تو گرچه ایچ میباید[3] هست　　این بس نبود کانچ نمیباید[4] هست

۷۵

چون آتش سودای تو جز دودنداشت　　مسکین دل من امید بهبود نداشت
در جستن وصل تو بسی کوشیدم　　چون بخت نبود کوششم سود نداشت

۷٦

گر بنده دو روزخدمتت را بگذاشت　　نه نقش عیادت تو برآب نگاشت
تقصیر از آن کرد که چشمی که بدان　　بیماری چون توئی توان دید نداشت

۷۷

اندوه توجون دلم بشادی انگاشت　　وز بهر توپیوند جهانی[5] بگذاشت
گیرم ز جفاش باز نتوانی برد　　دایم ز وفاش باز نتوانی داشت

۷۸

اندوه تو چون دلم بشادی نگذاشت　　آخر ز وفاش باز نتوانی داشت
هرچند زتو بجز جفا حاصل نیست　　من تخم وفاداری تو خواهم کاشت

نسخه ها : ۷۴ ـ ل ، چ　　۷۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ　　۷٦ ـ ف ، ، پ ، آ ، ق ، ص　　۷۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص　　۷۸ ـ م

۱ـ چ : هر روزم اگر　　۲ـ چ : از بس‌نبود کانچه نمی　　۳ـ چ : آنچه می‌باید
٤ـ چ : وز دور فلك نوستمی　　۵ـ ص ، ق : جهان را

۷۹

دلبر ز وفا و مهر یکسر بگذشت / تا کار دلم ز دست دلبر بگذشت
چون دید کزو قدم بر آتش دارم / بگذاشت مرا و آبم از سر بگذشت

۸۰

محنت زده‌ای که کلبه‌ای داشت بدشت / در نعمت و ناز دیدمش برمی گشت
گفتمش که گنج یافتی گفتا نه / بوطالب نعمه‌دی بر این دشت گذشت

۸۱

عمری که تر و خشك من آن بود گذشت / وان مایه که کردمی بدان سود گذشت
افسوس که روز بی غمی دیر رسید / پس چون شب وصل دلبران زود گذشت

۸۲

با دل گفتم که آن بتم دوش نهفت / جان خواست ز من چون گل وصلش بشکفت
دل گفت مضایقت مکن زود بده / با او بمحقّری سخن نتوان گفت

۸۳

با گل گفتم شکوفه درخاك بخفت / گل دیده پر آب کرد از باران گفت
آری نتوان گرفت با گیتی جفت / بنمای گلی که ریختن را نشکفت

نسخه ها : ۷۹ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، س   ۸۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، س   ۸۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، س   ۸۲ ـ ل   ۸۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، س

۱ـ آ : دل

۸۴

چشمم ز غمت بهرعقیقی که بسفت[۱] بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت[۲]
رازی که دلم زجان همیداشت نهفت[۳] اشکم بزبان حال[۴] با خلق بگفت

۸۵

سلطان که جهان جواد ازو بیش نیافت آن کیست کزو فراغت خویش نیافت
در دولت او عامل اموال زکات صدباره جهان بگشت ودرویش نیافت

۸٦

عیشی که نمودم از جوانی همه رفت عهدی که خریدم ازجهان دمدمه رفت
هین ای بزلنگ[۵] آفرینش بشتاب وین سبزهٔ عاریت رها کن رمه رفت[٦]

۸۷

سلطان که جهان بعدل آراست برفت سرو چمن ملك بپیراست برفت
چون کژ رویی بدید از دور فلك کژ را بکژان داد و ره راست برفت

نسخه‌ها : ۸۴ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۸۵ ـ ف ، ل ، آ ، ق ۸٦ ـ ت ، ل ، د ۸۷ ـ ل

۱ـ چ : بهرعقیقی می‌سفت ۲ـ د ، ت : هزاران گل زردم بشکفت ـ ق : هزار گلزارشکفت ـ د: هزار گل زمهرت‌بشکفت ۳ـ چ: سری که دلم‌زجان همی‌داشت نگاه ـد: رازی که دلم‌زجان‌همی داشت نگاه ـ م : . . . همی‌داشت نهان ٤ـ د : چشمم بزبان اشك ـ م : اشکم بزبان نهاد و ۵ـ ت : پیش ازبرآنك ـ ل : پیش ازپی آنك ٦ـ ت : همه رفت

۸۸

حامی جهان ز جور افلاك برفت | بنیاد نظام عالم خاك برفت
آن زهر زمانه را چو تریاك برفت | او رفت و سعادت ازجهان پاك برفت

۸۹

معشوق مرا عهد من از یاد برفت | وان عهد و وفا بباد برداد و برفت
پایم بحیل ببست و آزاد برفت | آتش بمن اندرزد وچون بادبرفت

۹۰

آن‌بت که بانصاف نکو بود برفت | حورا صفت و فرشته‌خو بود برفت
آسایش عمرم همه اوداشت ببرد | آرایش جانم همه او بود برفت

۹۱

دلبرچو دلم بعشوه بربود برفت | غمهای مرا بغمزه بفزود برفت
بس‌دیربدست آمد وبس زودبرفت | آتش‌بمن‌اندر زدوچون دودبرفت

۹۲

چون باغم عشق تو دلم ساز گرفت | چشمم زطلب‌خون[۲] دل‌آغاز گرفت
تودست بخون ریختنم رنجه مدار | هجران‌تواین‌مهم‌بجان[۳] باز گرفت

نسخه‌ها : ۸۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، س   ۸۹ و ۹ ـ ل   ۹۱ ـ س ، م ، ق
۹۲ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، س
۱ ـ س : آن مه که   ۲ ـ م : تالب خون   ۳ ـ د ، م : خود چشم من این‌مهم بخود

۹۳

آن بت که دلم بزلف چون شست گرفت | عالم بخمار نرگس مست گرفت
بس دل که کنون بقهر در پای آورد | زین تیشه که آن نگار بردست گرفت

۹۴

ای دل بخر آن زلف که دستت[1] نگرفت | جز غمزهٔ آن نرگس مستت نگرفت
می لاف زدی که صبر دستم گیرد | از پای درآمدی و دستت نگرفت

۹۵

بایار[2] مرا زور و ستم در نگرفت | زاری وفغان و لابه[3] هم در نگرفت
از شعر ترم چو سنگ نم درنگرفت | تدبیر درم کنم که دم[4] در نگرفت

۹٦

از شعلهٔ لاله جهان نور گرفت | وز چهرهٔ گل روی زمین حور گرفت
صحرا سلب بزم ملکشه پوشید | بستان صفت مجلس دستور گرفت

۹۷

از گردش این هفت مخالف برهفت | هرهفت در افتیم بهفتاد آگفت
می ده که چو گل جوانیم در گل خفت | تا کی غم عالمی که چون رفتنی رفت

نسخه‌ها: ۹۳ — ف، پ، آ، ق، ص　۹۴ ـ ل، ج　۹۵ ـ ف، پ، آ، ق، ص
۹٦ ـ ل　۹۷ ـ م

۱ـ ل: چومشت　۲ـ پ، آ: تا یار　۳ـ ق: ناله　٤ـ پ: که نم

۹۸

ای روزی خصم پیش‌خورد حشمت جزویست قیامت از نبرد[۱] حشمت
اندیشهٔ پل مکن که جیحون[۲] شاها انباشته شد جمله ز گرد حشمت[۳]

۹۹

تا روز بشب چو سوسنم بی‌رویت بیدار چو نرگسم بگرد کویت
چون لاله‌شوم سوخته دل گر بنهم مانند گل دو رو به رو بر رویت

۱۰۰

عمری بادت کزو برشك آید نوح راحی بکفت کزو خجل گردد روح
شام همه شبهات بصبح آبستن صبح همه روزهات ضامن بصبوح

۱۰۱

عمری جگرم‌خورد زبدخوئی چرخ یك روز نرفت[٤] راه دلجوئی چرخ
آورد و بدست جور مرّیخم داد با زهره گرفتست مرا گوئی چرخ

نسخه ها: ۹۸ ـ ف ، پ ، ل ، آ ، ت ، ق ، ص ، ج ۹۹ ـ ر ۱۰۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، د ، ص ، ج ۱۰۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ص

۱ـ ج : آر و برد ۲ـ ل ، ج : مدار از پل جیحون ـ ف ، ص : بدمکن که جیحون

۳ـ این رباعی در نسخهٔ اصل مکرر و با اندك اختلافی بدو صورت آمده است . ٤ـ ت : نرفته

۱۰۲

درمدح پیروزشاه طغان تکین

از چرخ که کامی بمرادم ننهاد — وز بخت که بندی زامیدم نگشاد
پیروز شه طغان تکین دادم داد — پیروزشه طغان تکین باقی باد

۱۰۳

با قدرتو آب آسمان ریخته باد — با خاك درت ستاره آمیخته باد
گر کم کنداز سرتو یك موی[1] فلك — خورشید ازو بموئی[2] آویخته باد

۱۰۴

دادم بامید روزگاری بر بـاد — نابوده ز روزگارخود روزی شاد
زان می‌ترسم که روزگارم نبود — چونانکه ز روزگار بستانم داد

۱۰۵

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد — در زلف زره بی کنفت تاب مباد
بی‌یاد[3] مبارك تو در دست ملوك — در آب فسرده آتش ناب مباد

۱۰٦

هرگز دلم از وفای تو فرد مباد — یك‌دم ز غم تو بی‌دم سرد مباد
گروصل‌تودرمان‌دلم‌خواهد کرد[4] — پس یك‌نفس ازدردتو بی‌درد مباد

نسخه ها : ۱۰۲ — ف ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص — ۱۰۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص،چ
۱۰۴ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص — ۱۰۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۱۰٦ ـ پ ، ل ، ت آ ، د ، ق ، ص

۱ــ د : ازمهرتو یك روز — ۲ــ ت : بموی — ۳ــ چ : بی‌نام — ٤ــ د ، آ : بود

۱۰۷

ای‌شاه زمین دور زمان بی‌تو مباد — تاحشر سعود را قران بی‌تو مباد
آسایش‌جان زتست جان‌بی‌تومباد — مقصودجهان‌توئی جهان بی‌تومباد

۱۰۸

حسن تومرا ز نیکوان شاهی داد — عشق تو مرا بخیره گمراهی داد
از راستی‌ام نخواهی آگاهی داد — تا چند مرا پردهٔ کژ خواهی داد

۱۰۹

جوهر که زایزدش همی نامد یاد — وز مرتبه آفتاب را بار نداد
ازمرگ بیك تپانچه درخاك‌افتاد — احسنت‌ای‌مرگ‌هرگزت‌مرگ‌مباد

۱۱۰

با هر که زبان چرخ رازی بگشاد — چون پای نداشت‌پای تاسر[1] بنهاد
زان داد سخن همی بنتوانم داد — کابستن رازها بنتواند زاد

۱۱۱

گردوست مرا بکام دشمن دارد — یاخسته دل و سوخته خرمن‌دارد
گودار کزین جفافراوان‌بیش‌است — آن منّت غم که بردل من دارد

نسخه ها : ۱۰۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۰۸ ـ ر ۱۰۹ ـ ل ۱۱۰ ـ ر ، پ ،
د ، ق ۱۱۱ ـ ف ، پ ، ت ، آ ، د ، ق

۱ـ ر : پای برسر

۱۱۲

بیننده که چشم عاقبت[۱] بین دارد   می‌خوردن و مست‌خفتن آیین‌دارد
تاجان‌دارم بدست برخواهم داشت   تلخی که مزاج جان شیرین دارد

۱۱۳

باد سحری[۲] گذر بکویت[۳] دارد   زان بوی بنفشه‌زار مویت[۴] دارد
در پیرهن غنچه نمی‌گنجد گل[۵]   ازشادی آنکه رنگ رویت[۶] دارد

۱۱۴

دل گرچه‌غمت‌زجان نهان‌می‌دارد   اشکم همه خرده درمیان می‌دارد
جان بی‌تو کنون فراق‌تن می‌طلبد   دل بی‌تو کنون ماتم جان می‌دارد

۱۱۵

صد پرده شبی فلك ز من بردارد   تا روزچوشب ز پرده بیرون آرد
ازدست شب وروز بشب بگریزد   هر کس که‌چوروزمن‌شبی‌بگذارد

۱۱۶

گریك‌شبه وصل بتم[۷] آواز آرد   یکساله فراقش فلك[۸] آغاز آرد
صدروز ازین که می گذارم بدهم   گردور فلك از آن شبی باز آرد

نسخه‌ها : ۱۱۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۱۱۳ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۱۱۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۱۱۵ ـ ف ، ث ، آ ، ق ، ص ، ج   ۱۱۶ ـ ف ، پ
آ ، د ، م ، ص

۱ـ ل : عافیت   ۲ـ ر : تا باد سحر   ۳ـ ف ، ص ، ق ، آ : بکویش   ۴ـ ف ، ص ، ق ، آ : مویش   ۵ـ ل : دل   ۶ـ ف ، ص ، ق ، آ : رویش   ۷ـ د : وصلی بهم
۸ـ م : یکساله فراق چرخ ـ ف : یکسال فرافش فلك

۱۱۷

نه دل ز وصال[1] تو نشانی دارد نه جان ز فراق تو امانی دارد
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو واکنون بهزار حیله جانی دارد

۱۱۸

شب رایت مشك رنگ بر کیوان برد تقدیر بدم نامه[2] (بر) طوفان برد
ای روی تو روز و وصل تو کشتی نوح انصاف بده بی تو بسر بتوان[3] برد

۱۱۹

دل درغم تو گر بمثل جان نبرد سر در نارد بصبر و فرمان نبرد
زان می ترسم که عمر کوتاه دلم این درد دراز را بپایان نبرد

۱۲۰

مریخ سلاح چاوشان تو برد گوی تو زحل؟ بپاسبانی سپرد
درملکت تو چه بیش و کم خواهد شد گر چاوش تو بپاسبان بر گذرد

۱۲۱

با آنکه غم عشق تو از من جان برد وان جان بهزار درد بیدرمان برد
تادست رسی بود مرا در غم تو انگشت بهیچ شادیی نتوان برد

نسخه‌ها: ۱۱۷ ـ پ، ل، ت، ق، آ، س، چ ۱۱۸ ـ ر، ت ۱۱۹ ـ پ، ل، ت، آ، ق، س ۱۲۰ ـ ل ۱۲۱ ـ پ، ل، ت، آ د، م، ق، س، چ

۱ـ ق: بوصال ۲ـ ر: تقدیر بپارنامهٔ ۳ـ ر: نتوان

۱۲۲

خودعهد کسی کسی چنین بگذارد | کاندر بدونیك هیچ یادش نارد
جانا زوفا روی مگردان که هنوز | خاك در تو نشان رویم دارد

۱۲۳

چون نیست یقین که شب چه خواهد آورد | پیشش غم تا آمده نتوانم خورد
فردا چو ندانم که چه خواهد بودن | امروز چه‌دانم که چه می‌باید کرد

۱۲۴

آن نور[1] که ملك یافت ازروی تو فرد | از هیچ فلك بدست نتوان آورد
وان سایه که بر زمانه عدات پوشید[2] | خورشید بنور پیسه نتواند کرد

۱۲۵

عاقل چو بحاصل جهان در نگرد | خشك و تر آسمان بیك‌جو نخرد
کوهر چه دهد یا که بیارد[3] ببرد | حاشاچوسگی که قی کندخود بخورد[4]

۱۲۶

هر تیره شبی که ره بروزی نبرد | گردون بحساب عمر من برشمرد
با این همه ماتم فراقش دارم | گرچه بهزار گونه محنت گذرد

نسخه‌ها : ۱۲۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ۱۲۳ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ۱۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص ۱۲۵ ـ ر ، ت ، د ۱۲۶ ـ ر ، چ

۱ـ د : ای‌نور ۲ـ د ، ق : گسترد ۳ـ ت : تاك بیارد ـ ر : پاك ببازد ٤ـ ر ، ت : پس بخورد

۱۲۷

آن کو[1] بمن‌سوخته خرمن نکرد　　رحم آرد اگر بچشم دشمن نکرد
آنرا که بعشق رغبتی‌هست کجاست　　تارنجه شود نخست[2] و درمن نکرد

۱۲۸

سی‌سال درخت بخت من بار آورد　　چرخ این‌سه‌شبم بروی تیمار آورد
زان‌روی برویم این قدر کار آورد　　تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

۱۲۹

بوطالب نعمه‌آن جهانی[3] همه‌مرد[4]　　هرگز غم‌این جهان‌خونخواره‌نخورد
هرطالب نعمت که بدو روی آورد[5]　　از نام پدر دامن حرصش پر کرد

۱۳۰

این‌عمر که سرمایهٔ ملکیست[6] نه‌خرد　　چون بی‌خبران همی بسر باید[7] برد
وز غبن[8] چنین زندگیی پیش‌ازمرگ　　روزی بهزار مرگ می‌باید مرد

نسخه ها : ۱۲۷ ــ و　　۱۲۸ ــ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۱۲۹ ــ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، د ، ص　　۱۳۰ : پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، ج

۱ــ ل : آنکس　　۲ــ ق : اول　　۳ــ ص ، م : آنجهان　　۴ــ د : همه درد
۵ــ ص ، ت : آرد روی　　۶ــ آ : تمکیت ــ ق : عمریست　　۷ــ م: بسرنمی باید
۸ــ ق : درعشق

۱۳۱

موری که بچاه شست بازی گذرد | بی‌تو شب من بدان درازی گذرد
وان شب که مرا با تو ببازی گذرد | گوئی که همی براسب تازی گذرد

۱۳۲

در حق بوطالب نعمه

در عرصهٔ ملکی که کمی نپذیرد | با چند هنر کز چومنی نگزیرد[۱]
خورشید فراغتم فرو می‌میرد | بوطالب نعمه کو که دستم گیرد

۱۳۳

روی تو بدلبری جهان می گیرد | زلف توزره گری از آن‌می گیرد
جزعت بنظر زبان دل می‌بندد | لعلت بشکر طوطی جان می گیرد

۱۳۴

روی تو که شمع لاله زو در گیرد | گل‌پرده زروی باتوچون در گیرد
برخیز وبعزم گلستان موزه بخواه | تا چادر غنچه باز در[۲] سر گیرد

۱۳۵

گردست غم تو دامن من[۳] گیرد | کمتر غم‌جان‌بود که‌درمن[٤] گیرد
از دوستی تو بر نگردانم روی | گرروی زمین‌بجمله دشمن گیرد

نسخه‌ها : ۱۳۱ ـ ل ۱۳۲ و ۱۳۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۳۴ ـ ف ، ل ، آ ، ت ، ق ۱۳۵ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت ، آ: بگزیرد ۲ـ ق : خار در ۳ـ د : غم تو زود دامن ٤ـ ص، آ ، ق: که دامن

۱۳۶

خاك قدم توتاج خورشید ارزد — یك روزه[1] غمت بعمر جاوید ارزد
شکر ایزد را که از تو نومید شدم — وین نومیدی هزار امید ارزد

۱۳۷

رای تو که صبح روز ملك انگیزد — در حادثه‌ای چو رنگ قهر آمیزد
تعجیل حقیقی از فلك[2] بگریزد[3] — آرام طبیعی از زمین[4] برخیزد[5]

۱۳۸

جانا غم تو بهر[6] عطائی ارزد — وصلت بکشیدن بلائی ارزد
در تهمت تو اگر[7] بریزندم خون — این[8] تهمت تو بخون بهائی ارزد

۱۳۹

رایت که جهان بپشت پای اندازد — از مسند و استناد او کی نازد
تو پای بخاك برنه ای صدر جهان — تا چرخ ازو مسند ملکی سازد

۱۴۰

روزی که خرد سرشك رنگین ریزد — اندیشه چگونه رنگ شعر آمیزد
نور از رخ آفتاب هم بگریزد — چون سایهٔ ایزد ازجهان[9] برخیزد

نسخه‌ها : ۱۳۶ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۱۳۷ ـ ل ، آ ، ع ، د ، م ، ق ، ص
۱۳۸ ـ ل ، ج ۱۳۹ ـ ل ، ق ۱۴۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ق : یك ذره ۲ـ ص ، ق : از زمین ۳ـ م ، ع : برخیزد ۴ـ آ ، د ، م : از زمین ۵ـ م ، د : بگریزد ۶ـ ج : جانا که غم تواز ۷ـ عشق گر ۸ـ ج : هم
۹ـ د : از میان

۱۴۱

تشریف هوای تو بهر جان نرسد ملك غم تو بهرسلیمان نرسد
درمان طلبان ز درد تو محرومند کان درد بطالبان درمان نرسد

۱۴۲

نه مشکل روزگار حلّ خواهد شد نه دور فلك همی[۱] بدل خواهد شد
زین پس من وعشق و می که این روزی دو[۲] تا روز دو برباد اجل خواهد شد

۱۴۳

ازعشق تو درجهان سمرخواهم شد وزدست غمت زیر وزبر خواهم شد
وانگه ز پس هزار شب بیخوابی[۳] گریان گریان بخواب درخواهم شد[۴]

۱۴۴

عدل تو چو سایه بر ممالك پوشد کان ماند وبس که از کفت بخروشد
چون می نوشی که نوش بادت گوئی خورشید بماه[۵] مشتری می نوشد[٦]

نسخه ها : ۱۴۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۴۲ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۱۴۳ ـ ر ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۱۴۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص

۱ـ م : نیز ۲ـ ص ، ق ، د ، پ : که این باقی‌عمر ـ ر : که این روز دوعمر ۳ـ ر : بیداری ٤ـ بیت دوم درنسخهٔ م چنین است :

وانگه که بباد بر دهم خرمن عمر با حسرت تو بخاك در خواهم شد

۵ـ پ : بماه و ٦ـ ع : می‌پوشد

۱۴۵

آخر دل[1] من بوصل پیروز نشد | شایستهٔ صحبت دل افروز نشد
دردا که بعشوه روز[2] عمرم ز غمش[3] | شب گشت وشب فراق او[4] روز نشد

۱۴۶

رای تو بهیچ رای خرسند نشد | تا بر همه خسروان خداوند نشد
رایات تو از پای فلك بنشیند | تا ملك خراسان چو سمرقند نشد

۱۴۷

با آنکه زمانه جز بدی نسگالد | وز جور توام زمان زمان می‌نالد
از خوردن آن زهر نمی‌نالد دل | از منّت تریاك خسان می‌نالد

۱۴۸

زلف تو بفتنه باز[5] بیرون آمد | آن کار که داند که کجا انجامد
آرام دهش دو روز در زیر کلاه | باشد که از این فتنه فرو[6] آرامد

۱۴۹

تا رای تو از قدح بشمشیر آمد[7] | گرد سپهت زبر[8] فلك زیر آمد
نصرت بزبان تیغ‌تیزت[9] می گفت | تاباز که ازملك جهان[10] سیرآمد

نسخه ها : ۱۴۵ —پ ، ل ، آ ، ت ، د ، م ، ص ۱۴۶ ـ چ ۱۴۷ ـ ل ۱۴۸ — پ ، ل ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۱۴۹ — ف ل ، آ ، ت ، د ، ق ، چ

۱ـ ق : شب ۲ـ د : که بروزعشوه ۳ـ م : بغمش ـ د : ز غمت ٤ـ ق : فراق را
٥ـ آ : بنفشه بار ٦ـ ص : دو روز ۷ـ ق : در هرسه مصرع بجای آمد «آید»است.
۸ـ د : برین ۹ـ چ : تیغ وتیرت ۱۰ـ د : ملك بقا

۱۵۰

آنی که کفت[1] ضامن ارزاق آمد — آنی[2] که درت قبلهٔ آفاق آمد
مقصود جهان تو بودی آخر بوجود[3] — اوّل حسن علی اسحق آمد

۱۵۱

رنجی که مرا ز هجر آن ماه آمد — کوئی که همه بکام بدخواه آمد
افزون ز هزار بار کویم هر شب[4] — هان ای اجل ار نمرده‌ای کاه آمد

۱۵۲

رخسار تو چون سوسن آزاد آمد — زلفین تو چون دستهٔ شمشاد آمد
برچنگ تو کوئی که زبیداد آمد — کز دست تو همچو من بفریاد آمد

۱۵۳

آن روز که جان نامهٔ عشق تو[5] بخواند — دل دست ز جان بشست و دامن بفشاند
وان صبر که خادمت بدان آسودی — آن نیز بقای عمر تو باد نماند

۱۵۴

خوی تو ز دوستی چو دامن بفشاند — ننشست که تا بروز هجرم ننشاند
کوئی[6] که اگر چنین بمانی چکنم[7] — دل ماتم جان نداشت دیگر چه بماند[8]

نسخه‌ها : ۱۵۰ — ه ، پ، ل،ت ، د ، ع ، ق ، س ، ج   ۱۵۱ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق
۱۵۲ ـ ج   ۱۵۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، س   ۱۵۴ ـ پ،ل ، ت ، آ، د ، م ، ق ، س

۱ـ د : که قضا   ۲ـ ت ، د : وانی   ۳ـ ت ، د ، ق : ارچه بوجود ـ ه : اگرچه مقصود

۴ـ پ : هزاربار بشب می کویم — ق : زهزارشب فزون می کویم   ۵ـ د : عشقت   ۶ـ د : کوید

۷ـ ت : کرنمانی چکنی — د : اکر بداند چکنی ـ ل : بمانی چکنی   ۸ـ س ، ق : بچه‌ماند ـ ل : بداشت دیگر چه بماند

۱۵۵

ای دل ز هزار دیده خون میراند عشقی که ترا سلسله می‌جنباند

خوش‌خوش بدعای شب‌میفکن کارت بنشین که بروز محنتت بنشاند

۱۵۶

ای دیده دل آیت بلا می‌خواند هشدار که در خونت بسی گرداند

این‌بارگرش موافقت خواهی کرد[1] من بیزارم تو دانی و دل داند

۱۵۷

با آنکه همه[2] کار جهان او راند آنکه‌بنشین که‌نزد[3] خویشت‌خواند

با آنکه همه ملوك نامم دانند نامردم اگر یکی نشانم داند

۱۵۸

خورشید بروشنی رایت[4] ماند گردون ز شرف بخاك پایت ماند

دوزخ بعتاب جان گزایت ماند فردوس بعرصهٔ سرایت ماند

۱۵۹

هم ابر بدست درفشانت ماند هم برق بتیغ جان ستانت ماند

هم رعد بکوس قهرمانت ماند هم ژاله بباران کمانت ماند

نسخه‌ها ـ ۱۵۵ – پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۱۵۶ – و

۱۵۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص ۱۵۸ – ف ، آ ، ت ، د ، ق ۱۵۹ – پ ، ل ، ت ،

آ ، د ، ق ، ص ، ج

۱ـ ص ، ق : خواهد کرد ۲ـ ت ، م : آن کس که همه .. د : آن کس که‌همی ٤ـ ت :

آنکه بینش که پیش ٤ـ ق : زروشنی برایت

۱۶۰

با روی تو از عافیت افسانه بماند — وزچشم[1] توعقل‌شوخ‌ودیوانه‌بماند
ایام ز فتنهٔ تو در گوشه نشست — خورشید ز سایهٔ تو درخانه بماند

۱۶۱

فی‌المرثیه

مسعود سعادت جهان بود نماند — فهرست سعود آسمان بود نماند
گوخواه‌بمان جهان کنون خواه‌ممان — چون آنکه ازوخلاصه آن بودنماند

۱۶۲

مارا بجز از نیاز هیچ چیز نماند — در کیسهٔ عقل نقد تمییز نماند
گه‌گاه بآب دیده دل خوش شدمی — چندان بگریستم که آن‌نیز نماند

۱۶۳

چندانکه مرا دلبرمن رنجاند — گرهیچکسی نداند ایزد داند
یک‌دم زدن از پای‌فرو ننشیند — تا بر سر آب و آتشم ننشاند

۱۶۴

چون روز علم[2] زد بحسامت ماند — چون یک شبه ماه شد[3] بجامت ماند
تقدیر بعزم تیزکامت ماند — روزی بعطا دادن عامت[4] ماند

نسخه‌ها : ۱۶۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص   ۱۶۱ ـ پ ، آ ، د ، ع ، ق ، ص
۱۶۲ ـ ر   ۱۶۳ ـ م   ۱۶۴ ـ ل ، پ ، ت ، آ ، چ ، ق

۱ـ د : باچشم ـ ت : در چشم   ۲ـ ق ، چ : چون مهر   ۳ـ ق ، چ : چون چارده شدماه

۴ـ ، چ : عطا دان و وامت

۱۶۵

یکباره مرا بلایت از پای نشاند
بر یك یك مویم[۱] آب رنجوری ماند[۲]
چون سیم وزرم بر آتش تیز گداخت
وان[۳] سیم وزری که بود بر خاك فشاند

۱۶۶

تا طارم نه سپهر آراسته اند
تا باغ چهار[۴] طبع پیراسته اند
درخار[۵] فزوده و ز گل کاسته اند
چتوان کردن چو این چنین خواسته اند

۱۶۷

چشم ودل من که هرچه گویم هستند
در خصمی من بمشورت بنشستند
اوّل پایم بر در[۶] غم بشکستند
واخر دستم ز بی غمی بر بستند

۱۶۸

یاران بجهان چشم چو گل بگشادند
هریك دوسه روز رنگ وبوئی دادند
چون راست که بربهار دل بنهادند
از بار یکان یکان فرو افتادند

۱۶۹

زان پس که دل ودیده برمن[۷] سپرند
با عشق یکی شوند و آبم ببرند
صبرا بتو آیم[۸] غم کارم بخوری[۹]
ای صبر نکوئی که ترا با چه خورند[۱۰]

نسخه‌ها: ۱۶۵ ـ ف، پ، د، آ، ق ۱۶۶ ـ پ، ل، آ، ت، د، ق، ص
۱۶۷ و ۱۶۸ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۱۶۹ ـ ل، ث، م، چ

۱ـ آ، پ: موی ۲ـ ف: راند ۳ـ د: وز ۴ـ د: جهان ۵ـ پ: برخار
ـ آ: درباغ ۶ـ ق: بروز ۷ـ چ: بهم در ۸ـ چ: نتوانی ۹ـ چ: نخوری
۱۰ـ چ: برند

۱۷۰

مرثیهٔ مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بس دور که چرخ و[1] اختران بگذارند ... تا مرد وشی چو بوالحسن باز آرند[2]
کو حیدر هاشمی[3] و کو حاتم طی ... تا ماتم مردمی و مردی دارند

۱۷۱

چون سایه دویدم از پسش[4] روزی چند ... وز صحبت[5] او بسایهٔ او خرسند
امروز چو آفتاب معلومم شد ... کو سایه برین کار نخواهد افکند

۱۷۲

ای دل چه کنی بعشوه خود را خرسند ... پای تو فرو گلست[6] و این پایه بلند
بالغ شده‌ای ببر ز باطل پیوند ... چون طفل ز انگشت مزیدن تا چند

۱۷۳

پست افکندم غم تو ای سرو بلند ... شادم که مرا غمت بدین روز افکند
داد من و بیداد تو آخر تا کی ... عذر من و آزار تو آخر تا چند

۱۷۴

زلف تو مصاف عنبر تر شکند ... لعل تو نهال شهد و شکّر[7] شکند
گل کیست که با رخ[8] تو در باغ آید ... وانگه دو سه روز خویشتن بر شکند

نسخه‌ها: ۱۷۰ ـ ل، آ، ت، د، ع، ق، ص ۱۷۱ ـ ل، آ، ت، د، ق، ص
۱۷۲ ـ پ، ل، ت، آ، د، م، ق، ص ۱۷۳ ـ ل ۱۷۴ ـ پ، ل، ت، آ د، ق

۱ـ د، دور فلك که ۲ـ ق: بگذارند ۳ـ ق: کورستم کابلی ٤ـ ف، ص: ز پیش
۵ـ ص، د: وزسایه ٦ـ پ: فروترست ۷ـ ل: لعل لب تو نهال شکر
۸ ـ ل: بالب

۱۷۵

دلدار دل[۱] مرا ز من دور افکند   وز زلف کمانم بسخن دور افکند
امروز که پی بچین زلفش بردم   برد ازپس گوش[۲] خویشتن دورافکند

۱۷۶

دلبرچو زمن قوت روان باز افکند   دل‌صحبت‌من بدان جهان بازافکند
صبرازپی دل هم شدنی بود ولیك   روزی دوسه ازبرای‌جان بازافکند

۱۷۷

گردون بخیال[۳] سیرنانت نکند   تاخون[۴] دل آرایش خوانت نکند
وانگاه دلش ز غصه خالی نشود   تا غارت جان وخان ومانت نکند

۱۷۸

دربزم گهی که مطربی کوس کند   بر تیر قضا تیر تو افسوس کند
رایات تو گر روی ببغداد نهد   دجله بدر ریش زمین بوس کند

۱۷۹

خوش‌خوش‌چومرا[۵] دم تودردام افکند   در دست فراق و پای[۶] ایّام افکند
ای دوست بدین روز که دشمنت مباد   من سوخته دل را طمع خام افکند

نسخه‌ها : **۱۷۵** — ف ، پ ، ت ، آ ، د ، ق   **۱۷۶** ـ ف   **۱۷۷** — ف ، پ ، آ ، ق
۱۷۸ — ل   **۱۷۹** — ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ف : دلدارهمی   ۲ـ آ : برد ازمن وگوش — ت : برد ازپس گوش و   ۳ـ آ : بحیل
۴ـ ق : تانون   ۵ـ ص ، ق : که مرا   ۶ـ ف ، ق ، د : در پای فراق و دست

۱۸۰

شادم بتو گر فلك حزینم نکند / وانچه[۱] ازتو گمانست یقینم نکند
اکنون باری دست‌من‌ودامن‌تست / گر چرخ سزا در آستینم نکند

۱۸۱

گلها چو بباغ جلوه[۲] را ساز کنند / وزغنچه‌نخست هفته‌ای[۳] ناز کنند
چون‌دیده[٤] بدیدار جهان[٥] باز کنند / از شرم رخت ریختن آغاز کنند

۱۸۲

سلطان غمت بنده نوازی نکند / تا خواجهٔ هجر تر کتازی نکند
از والی وصل تو نشانی باید / تا شحنهٔ غم دست درازی نکند

۱۸۳

این طایفه کرمروت آیین نکنند / زیشان نه‌بس اینکه‌بخل‌رادین[٦] نکنند
رفت آنکه‌بنظم‌وشعراحسان کردی[۷] / امروزهمی بسحر تحسین نکنند

نسخه ها: ۱۸۰ — ف، ل، آ، د، ق، ص   ۱۸۱ — ل، ت، آ، م، ق، ص   ۱۸۲ — ف، پ، ل، ت، آ، ق   ۱۸۳ — پ، ل، ت، آ، ق، ص

۱— ق، ص: زانچ   ۲— م: هفته   ۳— ق: خویشتن   ٤— ق: چشم   ٥— ص، آ: گلت   ٦— ق: که بخل‌آذین   ۷— د، ق: آن شد که همی بشعر احسان کردند — پ: رفت آنکه بنظم ونثر احسان کردی

۱۸۴

شمشیر تو با خصم تو پیمان نکند / تا ملك‌عراق چون خراسان نکند
اسب تو ز تاختن فرو ناساید / تا پیش درِ خلیفه جولان نکند

۱۸۵

قومی که دراین سفرمرا همراهند / از تعبیهٔ زمانه کم[۱] آگاهند
مامی کوشیم و آسمان می گوید[۲] / نقش آن‌باشد[۳] که‌نقشبندان‌خواهند

۱۸۶

گردون‌چونشست وخاست[۴] تومی‌بیند / با خلق همان شیوه چرا نگزیند
چون بنشینی باد سخا[۵] برخیزد / چون برخیزی[۶] گرد ستم بنشیند

۱۸۷

گل‌یکشبه‌شدهین[۷] که‌چوگستاخ‌شود / در پیش تو دسته دسته[۸] بر کاخ شود
خیزای گل نوشکفته در شو بچمن / تا جامه دریده غنچه برشاخ[۹] شود

نسخه‌ها: **۱۸۴** ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص، چ **۱۸۵** ـ پ، ل، ت، د، آ، ق
۱۸۶ ـ ل، پ، ت، آ، م، ق، ص، چ **۱۸۷** ـ ت، آ، د، م، ق، ص

۱ـ ق: زمانه چون ـ ل: نهادکم ۲ـ ق، آ، پ: می کوشد ۳ـ ق: آن آید ـ ت: آن کند ۴ـ چ، ص: خاستت ۵ـ آ: صبا ـ ق: سحر چ: برخیزی باد سخا ۶ـ چ: بنشینی ۷ـ یکشبه شد ببین ۸ـ ت، د، م: دست بسته ۹ـ ت: باز در شاخ

۱۸۸

آخر غم غور از دلم دور شود — وین ماتم هجر دوستان سور شود
لشکرکش گردون چو در آید بحمل — فرمانده گیتی بنشابور[۱] شود

۱۸۹

آنرا که خرد مصلحت‌آموز شود — کی در غم عید و بند نوروز شود
عیدی شمرد که روز نوروز شود — هرشب که بعافیت برو[۲] روز شود

۱۹۰

تسلیم چو بر حادثه پیروز شود — هم حادثه یار و حیله آموز شود
هرسان که بود چو حالها گردانست[۳] — روزی بشب آید و شبی روزشود

۱۹۱

هر کو نه بخدمت توخرسند شود — آفاق برو حبس و زمین بند شود
وان‌را که ببند کی پذیری یک‌روز — شب را بهمه حال خداوند شود

۱۹۲

با آنکه غم از دلم برون می‌نشود — از تلخی صبر دل زبون می‌نشود
بااین همه غصه سخت جانی‌دارد — این‌دیده که ازسرشك‌خون می‌نشود

نسخه‌ها : ۱۸۸– ف ، پ ، ت ، آ   ۱۸۹ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق   ۱۹۰– ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ق   ۱۹۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، ج   ۱۹۲ ـ ف ، آ

۱ـ ت : بلهاور   ۲– آ ، پ : بعافیت برد   ۳ـ ق : کردارت

۱۹۳

دوشم ز فراق تو همه شیون بود — چشمم‌چوپراز‌خون‌شده‌پرویزن‌بود
برهرمژه خونی که مرا در تن بود — چون دانهٔ نار بر سر سوزن بود

۱۹۴

شبها ز غمت ستم کشم باید بود — وز محنت[1] تو برآتشم باید بود
پس روز دگر تاپی غم کور[2] کنم — با این‌همه ناخوشی خوشم باید‌بود

۱۹۵

گردون بوصال ما موافق زان بود — کین تعبیهٔ هجر[3] درآن پنهان‌بود
امروز رهین شکر او نتوان بود — کان روز وصال هم شب هجران بود

۱۹۶

یك‌نیم دمم از جهان بدست آمده بود — وصلش ببهای جان بدست آمده بود
ارزانش ز دست من برون کرد فلك — افسوس که بس گران بدست آمده‌بود

۱۹۷

چشم تو در آیینه بچشم تو نمود — برچشم‌توفتنه‌گشت هم‌چشم تو زود
چشم خوش تو چشم ترا کرد بچشم — پس آفت چشم توهم ازچشم تو بود

نسخه ها : ۱۹۳ ـ ر د ، ق ، ص ، چ ۱۹۴ ـ پ ، آ ، ل ، ت ، ق ، م ، ص ، چ ۱۹۵ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ۱۹۶ ـ ل ۱۹۷ ـ ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ق : ور دوری ۲ـ ق : تا غم تو کور ۳ـ ث ، آ : از هجر

۱۹۸

بر عید رخت دلم چو پیروز نبود — از عید دل سوخته جز سوز نبود
گویند که چون گذشت روز عیدت — ای بی‌خبران چو عید خود روز نبود

۱۹۹

گفت آنکه مرا ره سلامت بنمود — کان بت نکند وفا و بر گردد زود
دی آن همه گفتها یقین گشت و نبود — و امروز ندارد م پشیمانی سود

۲۰۰

دل درخور صحبت دل افروز نبود — زان بر من مستمند[1] دلسوز نبود
زان شب[2] که برفت و گفت[3] خوش باد شبت[4] — هرگز شب محنت[5] مرا روز نبود

۲۰۱

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود — از جود تو در جهان جهانی بفزود[6]
کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود[7] — گو قافیه دال شو زهی عالم جود

۲۰۲

با دل گفتم که عشق چون روی نمود — در دامن صبر چنگ محکم کن زود
دل گفت مرا که بر تو[8] باید بخشود — گر معتمد صبر تو من خواهم[9] بود

نسخه ها : ۱۹۸ — م ۱۹۹ — چ ۲۰۰ — آ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۲۰۱ — ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، ق ۲۰۲ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ د ، م : دلسوخته ۲ــ ث : زان پس ۳ــ م : که مرا گفت که ـ د : که برفت و گفت
۴ــ ص : دلت ۵ــ د : هجران ۶ــ ق : افزود ۷ــ ق : نیست و نخواهد بودن
۸ــ ق : که برحال تو ۹ــ چ : درعشق صبورم گر بمن خواهی

۲۰۳

در مستی اگر ببرد خوابم[1] شاید — می‌دیده ببندد ار چه دل بگشاید
بیدار ز مادران چوتو[2] کم زاید — بخت تو نیم که هیچ خوابم ناید

۲۰۴

جان یك‌نفس از دردتو می‌ناساید — وز دل نفسی بی تو همی برناید
یکبار دگر وصل تو در می‌باید[3] — وانگه پس‌ازآن[4] اگر نمانم شاید

۲۰۵

یك در فلك از امید من نگشاید — یك کارمن از زمانه می برناید[5]
جان می کاهد غم تو می‌افزاید — در محنت من دگرچه می‌درباید[6]

۲۰۶

لایق بجهان شاه جهانی باید — زین‌جمله‌دهی جمله‌ستانی‌باید
زین طایفه امن آدمی‌ممکن‌نیست — اینها همه گرگند شبانی باید

۲۰۷

بس راه که پای همّتم پیماید — تامشکل یك رازفلك بگشاید
بس‌روزسیه که ازغلط‌پیش آید — تا ازشب شك‌صبح[7] یقینی‌زاید

نسخه ها : ۲۰۳ ـ پ ، آ ، ل ، ت ، ع ، ق ، ص ۲۰۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۰۵ ـ ف ، ل ، پ ، آ ، ت ، ق ۲۰۶ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ۲۰۷ ـ پ ، ل ، آ
ق، د ، ص

۱ـ ق : نیز خرابم ۲ـ د : پندار چوتو ز مادران ۳ـ ت : وصل تو همی دریابد
۴ـ د : من ازآن ۵ـ ق : برمی‌ناید ۶ـ ف ، ق : در می‌باید ۷ـ ص ، د : یك‌وصل

۲۰۸

دی قهر تو گفتی که اجل می‌زاید — و امروز بقا بعدل می‌افزاید
آن قهر جهانگیر چنان میبایست — وان عدل جهاندار چنین می‌باید

۲۰۹

مدح پیروز شاه طغان تکین

هم توسن چرخ زیر زین را شاید — هم گوهر خورشید نگین را شاید
تا ظن نبری که آن واین را شاید — پیروز شه طغان‌تکین را شاید

۲۱۰

وصل تو که از سنگ برون می‌آید — در کوکبهٔ خیال چون می‌آید
باهجر همی گوید ازین رنگرزی — من می‌دانم که بوی خون می‌آید

۲۱۱

تا رای تو از قدح بشمشیر آید — گرد سپهت برین فلك زیر آید
نصرت بزبان تیغ تیزت می گفت — بایار که از ملك بقا سیر[۱] آید

۲۱۲

زلف تو که در فتنه کنون میآید — از غارت جان و دل[۲] نمی‌آساید
وای از شب[۳] زلف تو که گرکار[٤] اینست — بس روز قیامت که جهان آراید[۵]

نسخه‌ها : ۲۰۸ ـ ج ۲۰۹ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ۲۱۰ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ق ۲۱۱ ـ ر ، ف ۲۱۲ ـ ر ، ل ، ت ، م ، ج

۱ـ ر : جهان سیر ۲ـ م : جان دمی ۳ـ م : وای شب ٤ـ م ، ج : که‌کارش ـ ر: اگرکار ۵ـ ت : که جهان را آید ـ ل : جهان را زاید

۲۱۳

گربنده ز آب می بترسد شاید / مکتوب تو هم دلیری ننماید
آخر دوسه خدمتم از آن سو آمد / باید که یکی جواب ازاین سو آید

۲۱۴

با گل گفتم ابر چرا می گرید / ماتم‌زده‌نیست بر کجا[1] می گرید
گل گفتا گر راست همی باید گفت / برعمر من وعهد[2] شما می گرید

۲۱۵

باری بنگر که چشم من چون گرید / هرشب زشب گذشته افزون گرید
از چشم ستاره بار خون افشانم[3] / گر چشم بود ستاره را خون گرید

۲۱۶

گفتم ز فراق یاسمن می گرید / این ابر که زار برچمن می گرید
گل گفت بپای[4] خویشتن برشکنم / برخندهٔ یك هفتهٔ من می گرید

۲۱۷

یك شب مه گردون برخت می نگرید / وز اشك ز دیده خون دل می بارید
یك قطره از آن بررخ زیبات چکید / وان خال بدان خوشی از آن[5] گشت پدید

نسخه‌ها : ۲۱۳ — ر ، ت   ۲۱۴ ـ ف ، پ ، آ ، ت، ل ، د ، ق   ۲۱۵ — ل ، م
۲۱۶ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ص ، چ   ۲۱۷ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ص ، ق ، چ
۱ـ ق : پس چرا ـ آ : مرگرا — ف : برگرا   ۲ — آ : عمر ـ ف : برعهد من و عمر
۳— م : ستارهٔ فشانم که برو   ٤ـ د : اگرچه   ٥— چ : این‌خال سیه بدان از آن ـ ق :
بدان خوشی همی

۲۱۸

آنروز که بنده خاك خدمت بوسید ‌ ‌ ‌ ‌ برخدمت تو هیچ سعادت نگزید
وامروزچورنگ‌ورونق‌خویش‌ندید ‌ ‌ ‌ ‌ ابرام بخانه برد و امید برید

۲۱۹

بیداد فلك پردهٔ رازم بدرید ‌ ‌ ‌ ‌ تیمار جهان امیدم از جان ببرید
ای دل پس‌ازین کناره‌ای گیروبرو ‌ ‌ ‌ ‌ کین کارمرا کناره‌ای نیست پدید

۲۲۰

زان‌پس که‌وصال روی‌درپرده کشید ‌ ‌ ‌ ‌ واندوه فراق پرده بر من بدرید
گفتم که مگرتوانمش دید بخواب ‌ ‌ ‌ ‌ خود خواب همی بخواب نتوانم دید

۲۲۱

شد عمر و زمانه راجوادی نرسید ‌ ‌ ‌ ‌ وزنامهٔ آرزو سوادی نرسید
دستی که بدامن قناعت نزدیم[۱] ‌ ‌ ‌ ‌ دردا که بدامن مرادی نرسید

۲۲۲

ای عشق بجز غمم رفیقی[۲] دگرآر ‌ ‌ ‌ ‌ وی وصل‌غرض‌توئی‌سرازپیش‌برآر
وی[۳] هجر بگفته‌ای[٤] بریزم خونت ‌ ‌ ‌ ‌ گروقت آمد[٥] بریز وعمرم بسرآر[٦]

نسخه‌ها: ۲۱۸ ـ پ، ت، آ، د، م، ق، ص ‌ ‌ ۲۱۹ ـ پ، ل، ت، آ، م، ص
۲۲۰ ـ پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ‌ ‌ ۲۲۱ ـ ر، ف، ل، ت، آ، ص ‌ ‌ ۲۲۲ ـ پ، ل، آ، ت، د، ق، ص، ج

۱ـ آ، ص: زده‌ایم ‌ ‌ ۲ـ ت، ص، ق: رفیق ‌ ‌ ۳ـ ت، د: ای ‌ ‌ ٤ـ آ، ق: بگفته‌ای ـ نسخ دیگر: نگفته‌ای ‌ ‌ ٥ـ ص، آ: آید ‌ ‌ ٦ـ ت، پ، د: برمن بسرآر

۲۲۳

دردست غمت دلم[1] زبونست این بار وین کار زدست من برونست این بار
وین طرفه که باتو نردجان می‌بازم دست تو بهست و دست خونست[2] این بار

۲۲۴

دی ماومی وعیش خوش وروی نگار و امروز غم جدائی و فرقت یار
ای گردش ایّام ترا هردو یکیست جان بر سر امروز نهم دی باز آر

۲۲۵

گوئی که میفکن دبه درپای شتر تامن چوخران همی‌جهم بر آخر
گرنه زندت صلاح قوّاد پسر من بر . . . این سخن زنم . . . ی بر

۲۲۶

دل محنت تازه چاشنی کرد آخر سوگند هلاك جان من خورد آخر
عشقی که فرو برد جهانی بزمین می‌جست وهم اززمین برآورد آخر

نسخه‌ها : ۲۲۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، چ ۲۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۲۲۵ ـ آ ، د ، ق ، ص ۲۲۶ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ چ : غم تو دل ۲ ـ ص : دوست چونست ـ رباعی زیر در حاشیهٔ نسخهٔ ف بانوری نسبت داده شده:

من خارم وتوگل تو عزیزی من‌خوار بگذار مرا خوار تو ای کینه‌گذار
برخاستی و خواستی از من‌دل و جان عذر تو فزود قدر این خدمتگار

۲۲۷

برمن شب هجر تو سرآید آخر — این صبح وصال تو[1] برآید آخر
دستی که ز هجران تو برسر دارم — از وصل بگردنت در آید آخر

۲۲۸

ما این همه غم با که[2] گساریم آخر — وین غصه دمی[3] با که برآریم آخر
کس نیست که با او نفسی بتوان زد — تنها همه عمر چون گذاریم آخر

۲۲۹

ای ماه تمام برنیائی آخر — جانی که همی رخ ننمائی آخر
چون جان بلطافت و چو ماهی بجمال — جان من و ماه من کجائی آخر

۲۳۰

رای تو که آفتاب فضلست و هنر — گر یاد کند نیمشب از نیلوفر
ناکرده برو[4] تمام رأی تو گذر — ازآب بخاصیت بر افرازد سر

۲۳۱

خورشید ز رای مقتفی دارد نور — وز دولت سنجریست گیتی معمور
وز رایت این رایت دین شد منصور — احسنت زهی خلیفه سلطان دستور

نسخه ها : **۲۲۷** ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص — **۲۲۸** ـ آ ، ق ، ص — **۲۲۹** ـ پ ، آ ، د ، ق ، ص — **۲۳۰** ـ پ ، ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص — **۲۳۱** ـ ج

۱ـ م : وصال هم ۲ـ آ ، ق : با این هم غم بکه ۳ـ آ : قصهٔ دل ٤ـ د : بدو

۲۳۲

دی گر بفزود عزّ دین عدل عمر	وزجور تهی کرد زمین عدل عمر
امروز بصدزبان جهان می گوید	ای عدل عمر بیا ببین عدل عمر

۲۳۳

ای رای تو آفتاب وای کلك تو تیر	وی چون تو جوان نبوده در عالم پیر
دانی همه علمها[1] مگر غیب خدای	داری همه چیزها مگر عیب ونظیر

۲۳۴

هستم شب وروزوروزوشب درتدبیر	تا خصم ترا چون کشم ای بدرمنیر
هان تا زقصاص من نترسی که مرا	هم گردن تیغ هست وهم گردن[2] تیر

۲۳۵

منصوریه هر گزت درآمد بضمیر	کاید بدرت موکب میمون وزیر
هین کولب[3] غنچه کو بیا دست ببوس	کو دست چنار کو بیا دست بگیر

۲۳۶

ای چرخ نفور از جفای تو نفیر	وی بخت جوان فغان ازاین عالم پیر
ای عمر گریزان زتوام[4] نیست گزیر	وی دست اجل زدست غم دستم گیر

نسخه ها : ۲۳۲ـ ل   ۲۳۳ ـ ل ، پ ، آ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ص   ۲۳۴ـ پ ، آ ، د ، ق ، ص   ۲۳۵ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ   ۲۳۶ ـ ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ پ ، ص : چیزها   ۲ـ د : همه سینهٔ   ۳ـ ت : کوکب   ٤ـ ص : وی عمرعزیز کزتوام ـ د : ای عمر گزیر کزتوام ـ ف : ای عمر عزیز کز توام

۲۳۷

ای دل‌هم ازابتدا دل ازجان بر گیر — وانگه بفراغت پی آن دلبر[۱] گیر
پائی[۲] مزن این حلقه ووراه اندر گیر — وین هم بمزاج آن صد دیگر گیر

۲۳۸

از دست تو بنده داستانی شده گیر — وز مهر نشانهٔ جهانی شده گیر
دل‌رفت ونماندجان وتن‌برخطرست — من‌ماندم وعشق ونیم جانی‌شده گیر

۲۳۹

جزبنده رفیق و عاشق و یار مگیر — غمخوار توام عمر مراخوار مگیر
درکار توکارم اربجان یابد دست — تو پای بکار برمنه کار مگیر

۲۴۰

از آرزوی خیال تو روز دراز — دربند شبم با دل پردرد و نیاز
وزبی‌خوابی همه‌شب ای شمع‌طراز — می گویم کی بود که روزآید باز

۲۴۱

ای‌دست تودرجفا چوزلف[۳] تو دراز — وی بی‌سببی گرفته پای از من[۴] باز
دی[۵] دست زاستین‌برون کرده بعهد — وامروز[۶] کشیده پای دردامن ناز

نسخه‌ها : ۲۳۷ — ل ، آ ، ت ، د ، ق ، ص ، ج ۲۳۸ ـ ل ۲۳۹ ـ ج ۲۴۰ـ ل، ت، آ ، د ، ق ، ص ۲۴۱ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ ت : از پی‌دلبر ۲ـ ق : تاکه ـ ج : پائی ـ ص ، د : تاتد ـ یانه ۳ـ ص : ای دست جفای توچوزلف ـ م : ای‌دوست وفای توچوعمر ٤ـ ق : کشیده پای ار ما ۵ـ ص ، م ، د ، آ : وی ٦ـ م : امروز

۲۴۲

آن شد که من‌ازعشق تو شبهای دراز ‌ ‌ ‌ با مه گله کردمی و با پروین راز
جستم زتو چون[1] کبوتر ازچنگل‌باز ‌ ‌ ‌ رفتم نه چنانکه دیگرم بینی[2] باز

۲۴۳

زان شب که بروز برده‌ام باتو بناز[3] ‌ ‌ ‌ روز و شبم از غمت سیاهست و دراز
بس روز چنین بی‌تو بسر خواهم برد[4] ‌ ‌ ‌ تا باتو شبی چنان بروز آرم باز

۲۴۴

دلشادی روز وصلت ای شمع طراز ‌ ‌ ‌ باصد شب هجر بیش گفتست براز
تاخودپس‌ازاین زان همه شبهای دراز ‌ ‌ ‌ با روز وصال بی‌غمی[5] گوید باز

۲۴۵

گر درطلب[6] صحبتم ای شمع طراز ‌ ‌ ‌ دوش آبله کرد پایت از راه دراز
امشب برمن بیای[7] تا بانگ[8] نماز ‌ ‌ ‌ چون آبله بردست همی‌باش بناز

نسخه ها : ۲۴۲ – ل ، آ ، م ، ق ، ص ‌ ‌ ۲۴۳ – ف ، ل ، آ ، ق ، ص ‌ ‌ ۲۴۴ – ف ، آ ، ق ، ص ‌ ‌ ۲۴۵ – ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱– ص ، ق : چو جهد ‌ ‌ ۲– بینیم دیگر ‌ ‌ ۳– ف ، ص ، ق : براز ‌ ‌ ٤– ف ، ص ، ق ، آ : که باتو شب خواهم کرد ‌ ‌ ٥– ص : کی غمی ‌ ‌ ٦– د : طلبت ‌ ‌ ۷– ص ، ق ، د ، آ : برما بباش ‌ ‌ ۸ – ق: وقت

۲۴۶

ای دل بخریدی دم آن شمع[1] طراز
وی[2] دیده[3] حدیث گریه کردی آغاز

ای عشق کهن ناشده نو کردی دست
وی محنت نا گذشته آوردی باز

۲۴۷

گرمابه بکام انوری بود[4] امروز
کانجا صنمی چو مشتری[5] بود امروز

گویند بگرمابه همین دیو بود
ما دیو ندیدیم[6] پری بود امروز

۲۴۸

آن دل که تو دیده‌ای فکارست هنوز
وز عشق[7] تو با نالهٔ زارست هنوز

وان[8] آتش دل برسر کارست هنوز[9]
وان آب دو دیده برقرارست هنوز

۲۴۹

نائی برمن بخانه‌ای شور انگیز
وانگه که بیائی بهزاران پرهیز

چون بنشینی خوی بدت گوید خیز
نا آمده بهتری تو چون دولت نیز

نسخه‌ها : ۲۴۶ — ل ، ت ، آ ، م ، ق ، س ۲۴۷ — ر ، ف ، پ ، آ ، ق ۲۴۸ — ل ، ت ، آ ، د ، ق ، س ۲۴۹ ـ ت

۱ـ ق : بخریداری آن شمع ـ م : نشنیدی سخن از شمع ۲ ـ س ، ق : ای ۳ـ آ : چو دیده ۴ـ پ : شد ۵ـ ر : دروی صنمی چو مشتری ـ آ ، ق : کانجا همه ماه و مشتری ۶ـ ف : چونست بگرمابه ۷ـ د : درعشق ۸ـ د ، س : آن ۹ـ ق : گذشت از تومرا ـ ف ، س ، د ، ت : زسر گذشتست مرا

۲۵۰

ای ماه ز سودای تو در آتش تیز — چون سوخته گشتم آبرویم بمریز
چون چرخ ستیزه روی با من مستیز[۱] — من در تو گریختم تو از من مگریز

۲۵۱

بازار قبول گل چو[۲] شد خوش خوش تیز — گفتم که بباغ در شو ای دلبر خیز[۳]
گل گفت که آب قدمش خیره مریز — ما دست کلابگر گرفتیم و گریز[۴]

۲۵۲

در مدح پیروزشاه

پیروزشه ای خورده سپهر از تو هراس — هر ساعت و بس کرده زمین بوس و سپاس
زیرا که کنی بخنجر چون الماس — از هفت فلك بيك زمان چارده طاس

۲۵۳

در حسب حال خود

مائیم درین گنبد دیرینه اساس — جوینده رخنه‌ای چو مور اندر طاس
آگاه نه از منزل امید و هراس[۶] — سرگشته و چشم بسته چون گاو خراس

نسخه ها: ۲۵۰ — ل، ت، آ، ق، ص ۲۵۱ — ل، ت، آ، د، ق، ص
۲۵۲ — پ، ل، ت، آ، د، ق، ص ۲۵۳ — ر، ل، پ، د، ق، ص
۱ـ ص، ق: با من بگریز ۲ـ ت: قبول ورد ۳ـ ص، ق: حیز ۴ـ ق: با
دست کلابگی گرفتم که مریز — آ، د: گرفتیم گریز ۵ـ ل: زمین بوس سپاس
۶ـ د: منزل وامید هراس

۲۵۴

در منزل دل غم تو می‌آید و بس
درسکنهٔ جان‌غم تو می‌باید و بس

تاصبح جمال فتنه زای تو دمید[۱]
گوئی که زشب غم‌تو می‌زایدوبس

۲۵۵

ای دل تو برو بنزد[۲] جانان می‌باش
ساعت ساعت منتظر جان می‌باش

ای‌تن تو بیا ندیم هجران می‌باش
جان‌می کن[۳] وخون‌می‌خوروخندان[۴]می‌باش

۲۵۶

ای ماه رکاب خسرو گردون رخش[۵]
وی ملك ستان سکندر گیتی[۶] بخش

درملك خدای‌ملك‌چون‌بلخ تو نیست[۷]
بر گرد و ببنده بخش[۸] ویرانهٔ وخش[۹]

۲۵۷

هر تیر جفا که‌داری اندر ترکش[۱۰]
چون‌سرزوفانمی کشم گردن کش

من‌دست‌زآستین برون کردم وعشق
توخوش بنشین وپای دردامن کش

نسخه ها : ۲۵۴ ـ ف ، ل ، پ ، ت ، ق ، ص ۲۵۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۲۵۶ – ل ، ت ، آ ، ق ، ص ، ج ۲۵۷ – ر ، ف ، آ ، د ، ص

۱– د : آرای دمید ۲– د : دربر ۳– د : می‌ده ٤– ل :حیران ۵ـ ق : بر گرد وببین وهم بیك‌بند ببخش ٦– ت : ای گیتی-جهانگیری: وی‌همچوسکندر ملك گیتی
۷ـ د : بلخ نه‌بست ـ ق : بخت تونیست – درنسخهٔ فرهنگ جهانگیری : گنج تو نیست
۸– جهانگیری : ببنده بخش ۹ـ ل: ببخش ـ ق ، آ: بر گرد و ببین وهم بیك بنده ببخش – جهانگیری : پروانهٔ وخش ۱۰ – ر ، ص : اندر من کش

۲۵۸

روزی که کنم هجر ترا بر دل خوش گویم چکنم تن زنم اندر[۱] آتش
چون راست که درپای کشم دامن صبر[۲] عشق تو گریبان دلم گیرد و کش[۳]

۲۵۹

مائیم و دوشیشکک[۴] می‌روشن‌وخوش یك حوضك نقل[۵] و یك تنورك آتش
با قلیکککی[۶] ونانکی پنج از شش گرفرمائی جمال ده بی‌ترکش

۲۶۰

چون بندگی شهت نمی‌آید خوش بامِلك چوآب و دولت چون آتش
برخیزوبسیج آن‌جهان کن خوش‌خوش اینجا علف گلخن دوزخ[۷] بمکش

۲۶۱

گفتم که گهی چند نپرسم خبرش تا بوك برون شود تکبّر ز سرش
خود هست کرشمه هرزمان بیشترش اکنون من و زاری و شفیعان[۸] درش

۲۶۲

دوش از کف وصل آن‌بت عشوه‌فروش تا روز می طرب همی کردم نوش
امشب من و صدهزار فریاد وخروش تا کی‌شب دیگرم بود چون شب دوش

نسخه‌ها : ۲۵۸ — ر ، ل ، ت ، چ ۲۵۹ — ر ، د ، ت ، آ ، ق ، ص ۲۶۰ — ف ، آ ، ق
۲۶۱ — ل ، چ ۲۶۲ — ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص

۱– ت : تن نزنم در ۲– چ : که دردامن دل آرم پای ۳– چ : دلم گوید کش
۴– ت : دوشیشلك ۵– ق : خوانك نقل ۶– ص ، م : باقلبککی – ر : بانیلککی
۷– ق : گلشن و دوزخ ۸– چ : شفیقان

۲۶۳

ازخاك درت ساخته‌ام مفرش خویش
برخیره بباد داده عیش خوش خویش

بنمای بمن توآن رخ مهوش خویش
هان تا نبرم آب تو از آتش خویش

۲۶۴

یك‌چندنهان از دل بی حاصل خویش
باصبر پناه کردم از مشکل خویش

کام دلم آن بود که سر گشته شوم
گردان گردان شدم بکام دل خویش

۲۶۵

داری زجهان زیاده از حصّهٔ خویش
در باقی کن شکایت و قصهٔ خویش

تاکی ز پی شکم بدرها گردی
بنشین و بخور طعام ذاغصهٔ[۱] خویش

۲۶۶

گل‌روز دوعرض‌می‌دهد مایهٔ‌خویش
زنهار میفکن[۲] توبر آن سایهٔ خویش

اوخودچوببیند پس‌ازآن پایهٔ خویش
درپای تو ریزد همه پیرایهٔ[۳] خویش

۲۶۷

باخاك برابرم ز بی سنگی خویش
وزدل خجل از دوام دلتنگی خویش

یارب‌بدهم شرم[۴] ز بی شرمی خویش[۵]
تا باز رهم ز ننگ بی‌ننگی خویش

نسخه‌ها ، ۲۶۳ ـ ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۲۶۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۲۶۵ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ص ۲۶۶ ـ پ ، ت ، ل ، آ ، د ، ق ، ص
۲۶۷ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : ذاغمه ـ ع : واغصه ـ ق : زین غصه ـ آ : زی‌غصه ۲ـ ت : نیفکنی
۳ـ ت ، ق : سرمایهٔ ۴ـ د ، م : شرمی دهم ۵ـ د: یار ـ ق ، ص . خود

۲۶۸

تا دست طمع بشستم از عالم خاك[1] از گرد زمانه دامنی دارم پاك[2]
امید بقا یکی شد[3] و بیم هلاك چون‌من زجهان برفتم[4] ازمرگ‌چه‌باك

۲۶۹

زین رنگ برآوردن برفور فلك خون شد دلم و نیافتم غور فلك
درجمله گزیر نیست از جورفلك[5] تارخت برون نبردی از دور فلك

۲۷۰

ای‌جاه[6] توچون‌سماك‌وعالم‌چوسمك یك شقه ز نوبتی جاه تو فلك
یك چند ترا رکاب بردست ملوك یك چند ترا غاشیه بردوش ملك

۲۷۱

در منزل آبگینه هنگام درنگ چون‌بی‌تو دل‌شکسته‌را دیدم تنگ
گفتم که چگونه‌ای دلا گفت‌مپرس چونانك[7] درآبگینه اندازی سنگ

۲۷۲

ای‌چشم زمانه کرده روشن بجمال درگوش‌توبرده‌خوشترین لفظسؤال
رائی داری چو آفتاب اوّل روز عمری بادت چو سایها بعد زوال

نسخه‌ها : ۲۶۸ ـ ر ، آ ، د ، م ، ج   ۲۶۹ ـ ف ، آ ، ت ، د ، ق ، ج   ۲۷۰ ـ ج
۲۷۱ ـ ل ، م   ۲۷۲ ـ ل

۱ـ ق : دامن‌خاك ـ م : عالم پال   ۲ـ م : چاك   ۳ـ م : چه‌باشد   ۴ـ م : بمردم
۵ـ ج : ازجزر فلك   ۶ـ فرهنگ جهانگیری : ای‌شاه   ۷ـ م : چون آنکه

۲۷۳

زین عمر بتعجیل دوان سوی زوال دانی که‌جهان چه‌آیدم پیش خیال[۱]
دشتی آید ز درد دل[۲] میلامیل طشتی آید ز خون[۳] دل مالامال

۲۷۴

در هجر همی بسوزم از شرم خیال در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را همین باشد حال در هجر نسوزد و بسوزد ز وصال

۲۷۵

ای مسند تو قاعدهٔ دولت کل خصمت که ز عزّتست دست خوش‌ذل
بی‌قدرچوخارباد[٤] و کم عمرچوگل چون‌آب‌خروشان والگد کوب‌چوپل

۲۷۶

ای گوهر تو خلاصهٔ عالم کل باد از تو دوقوم را دومعنی حاصل
چون آب نکوخواه ترا حکم روان چون لاله بداندیش ترا سوخته دل

۲۷۷

منزل دورست و روز بی‌گاه ایدل زین‌رو[۵] مکش انتظار همراه ای دل
بشتاب که منقطع فراوان هستند زین راه دراز و روز[٦] کوتاه ای دل

نسخه‌ها : ۲۷۳ـ ف ، ق ، د ، م ، س ۲۷۴ ـ ر ۲۷۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ۲۷۶ ـ هـ ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، س ، چ ۲۷۷ ـ ر ، ف ، ل ، ت ، ق

۱ـ د ، س ، ق ، ف : که مراجهان چه‌آید بخیال ۲ـ م : دشتی بینی ز رنج‌تن ـ ف ، س ، ق : دشتی‌آید ز خون دل ۳ـ م : طشتی بینی زخون ـ س : کشتی‌آمد بخون ٤ـ ع : سبزه باد ـ د ، ق : سبزه باد ۵ـ ر ، ف : ره رو ٦ـ ت : این‌راه دار روی روی

۲۷۸

آخر شب دوش بی توای شمع چگل / بگذشت و گذاشت درغمم خوار و خجل
تو فارغ و من بوعده تا روز سپید / در بند تو بنشسته و برخاسته دل

۲۷۹

آمیختم از بهر توصد رنگ وحیل / هم دست اجل قوی تر آمد بجدل
گرجان مرا قبول کردی بمثل / پیش از اجلش کشیدمی پیش اجل

۲۸۰

ای‌دل طمع از وصال جانان بگسل / سر رشتهٔ آرزو بدندان بگسل
زان‌پیش که‌بگسلند جان از تن تو / از بهر خدا علایق جان بگسل

۲۸۱

صف زد حشم بهار پیرامن گل / ابر آمد و پر کرد ز در دامن گل
با این‌همه جان نماند اندرتن گل / گرتو بچمن درآیی ای‌خرمن گل

۲۸۲

پیراهن گل دریده شد برتن گل / شلوار تو بی‌نما[1] چو پیراهن گل
ای خرمن کون تو به‌از خرمن گل / جائی که‌بود کون تو کون زن گل

نسخه‌ها: ۲۷۸ ـ ل، ت، آ، د، ق، ص ۲۷۹ ـ ل ۲۸۰ ـ پ، ل، ث، آ، ق، ص
۲۸۱ ـ ل، پ، ت، ق، ص ۲۸۲ ـ ف، ل، آ، م، ق، ص

۱ـ م: توبنمای ـ آ: تومی‌نماید

۲۸۳

تاب[1] رخ یار من نداری ای گل   جامه‌چه‌دری‌رنگ‌چه‌آری[2] ای گل
سودت نکند تا که بخواری[3] ای گل   ازبار خجل فرو[4] نیاری ای گل

۲۸۴

چرخا زحلت نحس‌ترست یابهرام[5]   زهره‌ت غر ومشتریت مغرور بنام[6]
تیرت ز منافقی نه‌پخته‌ست و نه‌خام   خورشیدتوقحبه‌است وماهت‌نه‌تمام[7]

۲۸۵

در مدح طوطی بك

ای زیر همای همّت چرخ مدام   کبك ازنظرت[8] گرفته با بازآرام
اقبال تو شاهین و کبوتر ایّام   سیمرغ نظیر خسرو[9] طوطی نام

۲۸۶

رفتم چونبودبیش‌ازاین‌جای مقام   هر چند بنزدیك[10] تو بودم آرام
کس‌را بجهان مباد ای سیم اندام   رفتن نه باختیار و بودن نه بکام

نسخه ها : ۲۸۳ ــ پ ، ل ، ت ، د ، چ   ۲۸۴ ــ ف ، آ ، ق ، ل   ۲۸۵ ــ ل ، پ ، د ، ق ، ص ، چ   ۲۸۶ ــ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ــ آ ، د : آب   ۲ ــ ل : چو رنگ‌آری   ۳ ــ آ : تا که نخواری ــ چ : سرمایهٔ خود تحفه نداری   ۴ ــ چ : چون یار جعل فرو   ۵ ــ ق ، آ : از بهرام
۶ــ ق ، آ : تمام   ۷ــ ف ، ل : خورشید ومهت این وقحاست آن نمام   ۸ــ ق : عدلت
۹ــ د : خسروی   ۱۰ــ ت : که بنزدیك

۲۸۷

در ناخن گرفتن مخدوم

از مشرق دست گوهر آل نظام ده ماه تمام را طلوعست مدام
اینك بنگر که آن خداوند کرام بفکند مه نوی ز هر ماه تمام

۲۸۸

هر مرحله‌ای که رخت‌بر داشته‌ام از خون جگر مرحله‌تر داشته‌ام
از تو خبر وصل مبادم هرگز[1] گر بی‌تو ز خویشتن خبر داشته‌ام

۲۸۹

دل فرق نمی‌کند همی دانه ز دام راهیش[2] بجامعست وراهیش[2] بجام
بااین همه ماومی ومعشوقه[3] بکام[4] درمصطبه پخته به که درصومعه[5] خام

۲۹۰

با یاد تو ای ریخته عشقت آبم نشگفت اگر بود بر آتش خوابم
روی از غم چون توئی چرا برتابم تا به ز غمت کدام شادی یابم

نسخه‌ها : ۲۸۷ ـ ل ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ۲۸۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۲۸۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۲۹۰ ـ ل ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص
۱ ـ د : ندارم هرگز ـ ت : مبادم روزی ۲ ـ ت : رائیش ۳ ـ ت: معشوق ۴ ـ ل: مدام ۵ ـ ت : درجامع

۲۹۱

بختی نه کزو نصیب جز غم یابم | روزی[1] نه که در جهان دو همدم یابم
شادی مگر از جهان برونست از آنك | هر چند که بیش جویمش کم یابم

۲۹۲

من غرّه بگفتار محال تو شدم | زان روی سزای گوشمال تو شدم
وین طرفه که آزمود[2] صدبار ترا | هم باز بعشوه درجوال تو شدم

۲۹۳

نه در غم عشق یار یاری دارم | نه همنفسی نه غمگساری[3] دارم
بس خسته[4] نهان و آشکاری[5] دارم | یارب چه شکسته بسته کاری دارم

۲۹۴

آخر ز تو چون روی بخون تر دارم | در عشق ز هیچ روی باور[6] دارم
بردار ز روی پرده ورنه پس از این[7] | من پرده ز روی راز دل بردارم

۲۹۵

در کوی غمت هزار منزل دارم | وز دست تو پای صبر در گل دارم
در راه[8] تو کار سخت مشکل دارم | دل نیست پدید و صد غم دل دارم

نسخه ها : ۲۹۱ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ۲۹۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، س
۲۹۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، س ۲۹۴ ـ ل ، آ ، م ، ق ، س
۲۹۵ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، س

۱ـ آ، د : دوری ۲ـ پ،آ،م : آزموده ۳ـ آ، ق : نه همنفسی وغمگساری ٤ـ ت: برخسته ۵ـ ق : نهان آشکاری ٦ـ م : بهیچ روی باور ـ ق : ز هجرروی بادر
۷ـ ق : ودر پس این ۸ـ م : در کار

۲۹۶

نام تو نویسم ار قلم بردارم　　کوی تو گذارم چو قدم بردارم
جز[1] روی ترا نه‌بینم ای جان جهان[2]　　در عمر خود ار دیده ز هم بردارم

۲۹۷

راز تو ز بیم خصم پنهان دارم　　ورنه[3] غم ومحنت تو چندان دارم
گوئی که ز دل نداریم دوست همی[4]　　آری ز دلت ندارم از جان دارم

۲۹۸

ای دل ز وصال تو نشانی دارم　　وی جان ز فراق تو امانی دارم
بیچاره تنم همه‌جهان داشت بتو　　واکنون بهزار حیله جانی دارم

۲۹۹

من با تو که عشق جاودانی دارم　　یك مهر و هزار مهربانی دارم
با من صنما چو زندگانی نکنی　　من بی‌تو بگو چه زندگانی دارم

۳۰۰

ازغم صدف دو دیده پر دُر دارم　　وز حادثه پوستین بگازر دارم
دردا که تهی دامنم از زر درست[5]　　وز دست شکسته آستین پردارم

نسخه‌ها : ۲۹۶ — ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص　۲۹۷ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص　۲۹۸ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص　۲۹۹ — ل　۳۰۰ — ر ، ت ، د ، ق

۱ـ ق : چون　۲— د : وجهان　۳— د ، م : ورنی　٤ـ ق : در آریم دست تهی — م : زدل دوست نداری توبرو　۵— د : داشتم از زر درست ـ ق : دامنم و در دارم — ر : دارم از زر درست

۳۰۱

دی کرد[1] وداع برجناح سفرم — تا دست فراق کرد زیر و زبرم

اومیشد وجان‌نعره همی‌زدزپیش[2] — آهسته ترك تاز که من بر اثرم

۳۰۲

روزی که بحیلت بشب تیره برم — می کویم شکر وبازپس می‌نکرم

بنکر که‌زعمر[3] درچه‌خون‌جکرم — تا روز کذشته را غنیمت شمرم

۳۰۳

زلف تو دلم برد وبجان در خطرم — کیرم که ز بیم پی[4] بزلفت نبرم

باری دمی اززیر کله بیرون[5] کن — چندانکه زدور دردل[6] خود نکرم

۳۰۴

سودای توبیرون‌شده[7] یکسرزسرم — وز کوی تو ببرید خرد رهکذرم

دست طلب تو باز در کوفت درم — تا با سر کار برد بار[8] دکرم

۳۰۵

بفروختمت سزد بجان بازخرم — ارزان بفروختم کران باز خرم

باری[9] خواهم ز دوستان ای دلبر — تا بو که ز دشمنان ترا باز خرم

نسخه‌ها: ۳۰۱ — پ، ل، ت، آ، د، ق، س ۳۰۲ — پ، ل، ت، آ، ق، س، چ
۳۰۳ — ل، ت، آ، د، م، ق، س ۳۰۴ — ف، ل، پ، د، ق، س ۳۰۵ — پ، ل، ت، آ، ق، س

۱— ق، ای کرده ۲— د: زبرم ۳— چ: زغم تو ۴— م: زبیم ره ۵— د: دورش ۶— ق: بردل ۷— ف، د: شد ۸— پ: تا برسرکار بردباری
۹— پ: یاری

۳۰۶

چون روی ندارم که برویت نگرم — باری بسر کوی تو بر می گذرم
در دیده کشم ز آرزوی رخ تو — گردی که ز کوی تو بدامن سپرم[۱]

۳۰۷

در کارتو هر روز[۲] گرفتار ترم — غمهای ترا بجان خریدار ترم
هرروز بچشم من نکوروی تری — هرچند که بیش بینمت زارترم

۳۰۸

ای دل[۳] ز فلك چرا نیوشی[٤] آزرم — هم بادم سرد ساز وبا گریهٔ[٥] گرم
دلبر ز تو وزناله کجا[٦] گردد نرم — آنرا[۷] که هزاردیده باشد[۸] بی شرم

۳۰۹

آنم که ندانم نه وجود و نه عدم[۹] — دانم که ندانم نه حدوث ونه قدم[۱۰]
می[۱۱] دانم ومطرب وحریفی[۱۲] همدم — مستی وطرب فزون وهشیاری کم

نسخه ها : ۳۰٦ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۳۰۷ ـ پ ، ل ، آ ، م ، ق ، ص ۳۰۸ ـ پ ، آ ، ت ، د ، م ، ق ، ص ۳۰۹ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ق : ببرم ۲ـ م : هرزمان ۳ـ ق : ای مه ٤ـ ق : بپوشی ٥ـ ق : باسینهٔ ٦ـ ص : دل برتو ز نالهات کجا ـ م : اوبرتو زنالهٔ توکی ـ ت : دلبر زتو وز ناله چرا ۷ـ م : او را ۸ـ ت : دارد ۹ـ ق : نهحدوث ونه قدم ۱۰ـ ق : نهوجود ونه عدم ۱۱ـ د : من ۱۲ـ آ : حریف

۳۱۰

ای خورده بواجبی چو مردان غم علم / در تحت تصرّف تو بیش و کم علم
در عمر دمی نا زده الّا دم علم / هم عالم عالمی هم عالم علم

۳۱۱

دردا که فروشد لب[1] شادی را غم[2] / بر گشت[3] و نگون انگشت پیمانهٔ غم
دشواری بیش گشت و آسانی کم / و این ماند زعالم که دریغا[4] عالم

۳۱۲

من بنده که کمتر سگ کویت باشم / این بس باشد که مدح گویت باشم
اقبال نیم که سال وماه وشب وروز / واجب باشد که پیش رویت باشم

۳۱۳

بینم دل خویش گردهات اندیشم / یابم تن خویش گرمیانت[5] اندیشم
یادم ناید ز سر بجان و سر تو[6] / الا که ز خاك آستانت اندیشم

نسخه‌ها : ۳۱۰ ـ ل ۳۱۱ ـ پ ، ت ، د ، آ ، ق ، ص ۳۱۲ ـ ل ، ت ، د ، ع ، م ، ق ، ج
۳۱۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ ق : فروشدست ـ ف : فروشد آب شادی رادم ۲ـ د : رادم ـ آ : زادم ۳ـ د : بر گشت ۴ـ آ : ای دریغا ۵ـ گرنشانت ـ آ : چون نشانت ۶ـ ص : ز سروران و سر تو

۳۱۴

خوار وخجلم خوار وخجل باد دلم آسیمه سر و پای[1] بگل باد دلم
دردست غمم اسیری از دست دلست چونانکه منم، اسیر دل باد[2] دلم

۳۱۵

برچرخ رسید از تو دمِ سرد دلم بر دامن غم فشاندهٔ گرد دلم
خون دلم از دیده بپالود دلم دردا دل فارغ تو از درد دلم[3]

۳۱۶

پرشد ز شراب عشق جانا جامم[4] چون زلف توبرهم‌زده گشت ایّامم[5]
درعشق تو این بود مراد[6] و کامم کز جملهٔ بندگان نویسی نامم

۳۱۷

در خدمت تست عقل وهوش وجانم گر پیش برون روم ور از پس مانم
اقبال‌نیم که سال وماه و شب و روز واجب باشد که در رکابت رانم

نسخه‌ها ـ ۳۱۴ ـ پ، ل، ت، آ، ق، ص، ج   ۳۱۵ ـ پ، آ، د، ق، ص، ج
۳۱۶ ـ ف، پ، ل، ت، آ، ق   ۳۱۷ ـ ف، ل، پ، آ، ق، ص

۱ـ ص : سرم پای   ۲ـ آ : اسیرتر باد   ۳ـ ج : دور ازدل فارغ ازتو در درد دلم
۴ـ آ، پ، ق : جانان جامم ـ ت : جانان جانم   ۵ـ ف، آ : شد ایمانم   ۶ـ م : این بس نه مراد ـ ف : این نه‌بس مراد

۳۱۸

ای دل چو بغمهای جهان[1] درمانم — از دیده[2] سرشکهای خونین[3] رانم
خود را چه دهم عشوه یقین میدانم — کاندر سر دل شود بـآخر جانم

۳۱۹

می نوش کنم ولیك مستی نکنم — الا بقدح دراز دستی نکنم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود — تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

۳۲۰

بازیچهٔ دور آسمانم چه کنم — سرگشتهٔ گردش جهانم چه کنم
از هرچه همی کنم پشیمان گردم[4] — آیا چکنم تا که بدانم چکنم

۳۲۱

چون حرب کنم هیچ محابا نکنم — چون عفو کنم هیچ مدارا نکنم
من سایهٔ یزدانم و نیکو نبود — گر قدرت و رحمت آشکارا نکنم

۳۲۲

شبها چو ز روز وصل او[5] یاد کنم — تا روز هزار گونه فریاد کنم
ترسم که شب اجل امانم[6] ندهد — تا باز بروز وصل دلشاد کنم

نسخه ها : ۳۱۸ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۳۱۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۲۰ ـ ف ، ل ، پ ، ت ، آ ، ق ۳۲۱ ـ ل ۳۲۲ ـ پ ، ل ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۱ـ ل: ازدل بیلاهای چنان ـ م : ای‌دل بیلای دوست چون ۲ ـ ل :کزدیده ۳ـ آ : رنگین
۴ـ ق : مانم ۵ـ م : تو ۶ـ د : زمانم

۳۲۳

کس نیست غم اندوخته‌تر زین که منم با درد تو آموخته‌تر زین که منم
گفتی که نه‌ای بعشق درپخته هنوز خامی چکنی سوخته‌تر زین که منم

۳۲۴

بر آتش[۱] هجر عمری ار بنشینم بر خاك دَرِ تو هم بدل نگزینم
از باد همه نسیم زلفت بویم در آب همه خیال رویت بینم

۳۲۵

آن دیده ندارم که بخوابت بینم یا آن رخ همچو آفتابت بینم
از شرم رخ‌تو درتونتوان نگریست می ریزم اشك تا در آبت بینم

۳۲۶

ای گوهر تو اصل طفیل آدم وی ذات تو معنی و عبارت عالم
تا حکم کفت نکرد روزی ده‌خلق وز خلقت آدمی نیاورد شکم

۳۲۷

من دل بکسی جزاز تو آسان ندهم چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
صدجان بدهم در آرزوی دل خویش[۲] وان دل که تراخواست بصدجان ندهم

نسخه‌ها : ۳۲۳ — ل ، پ ، ت ، ق ، ص ۳۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ
۳۲۵ — ق ۳۲۶ — چ ۳۲۷ ـ ف ، آ ، ق

۱ـ د : درآتش ۲ـ ق : خود

۳۲۸

چون پای همی تحفه برد هرجایم / وز پای بپای آمدنی می‌آیم
دستم شکنند فلك من این را شایم / آری چو گزیر نیست باری پایم

۳۲۹

ای عشق در آفاق بسی تاختیم / تا از دل و دلدار برانداختیم
آخر حق صحبتی که‌بانست‌مرا / بشناس وهمان گیر که نشناختیم

۳۳۰

دی‌یك‌دوقدح شراب‌صافی‌خوردیم / با همنفسی شبی بروز آوردیم
امروزچنان‌شد که‌بناچاردودست[1] / درگردن‌دردورنج‌وهجران[2] کردیم

۳۳۱

سبحان الله غمی بپایان نبریم / الّا که ازو در دگری می‌نگریم
آن‌شد[3] که‌ستاره‌می‌شمردیم‌بروز / اکنون‌همه‌روزوشب‌نفس‌میشمریم

۳۳۲

با گل گفتم چون‌بچمن[4] برگذریم / چون ازهمه باغ[5] آرزوی تو بریم
گل گفت‌مراچو نیك درمی‌نگریم / از روی بقا برابر یکدگریم

نسخه ها : ۳۲۸ — ر ، ت   ۳۲۹ ـ ف ، پ ، آ ، ق ، ص   ۳۳۰ ـ ف ، آ ، ت ، د ، ق
۳۳۱ — ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق   ۳۳۲ ـ ر ، ف ، آ ، ل ، ت ، ق

۱ـ د : بناکام دودست ـ ت : بناکام که دست   ۲ـ آ : رنج درد هجران — د : رنج ودردهجران ـ د : درد روزهجران   ۳ـ ق : آن شب   ٤ـ ق : چوبرچمن   ۵ـ ق : راغ

۳۲۳

از زبان پادشاه گفته

اندیشهٔ انتقام چون[1] جزم کنیم[2] ‌ ‌ قهر همه دشمنان بیك‌عزم کنیم[2]
باچرخ‌چوباآتسزا گر رزم[3] کنیم[2] ‌ ‌ گردون‌بسم‌اسب چوخوارزم کنیم[2]

۳۲۴

ای سایهٔ آنکه ملك اوهست قدیم ‌ ‌ تاچندازاین‌ملك‌چو گوزی بدونیم
یك‌رویه کن‌این کار کەسهلست‌وسلیم[4] ‌ ‌ ملکست‌نه‌بازیچه، والملك[5] عقیم

۳۲۵

شکرایزد را که خسرو هفت اقلیم ‌ ‌ آن شاه مبارك قدم آن ذات کریم
از آتش فتنه‌بر کران شدچوخلیل ‌ ‌ وز آب خطر بساحل آمد چوکلیم

۳۲۶

در موج خطر مرفهی همچو کلیم ‌ ‌ وز آتش فتنه شاد چون ابراهیم
ای‌مفخر آنکه ماه کردی[6] بدونیم ‌ ‌ معصومان را ازآتش و آب‌چه‌بیم

نسخه ها: ۳۲۳ ــ آ، ت، د، ع، ق، ص، ج ‌ ‌ ۳۲۴ ـ آ، ت، د، ق، ص، ج
۳۲۵ ـ ل، ت، آ، د، ق، ص، ج ‌ ‌ ۳۲۶ ــ ل، ص، ج

۱- ج: دشمنان اگر ‌ ‌ ۲- در ج: تمام ردیفها بجای کنیم «کنی» است ‌ ‌ ۳- ق: چو با ستیزه آزرم ‌ ‌ ۴- ص، ق، آ: عظیم ‌ ‌ ۵- د، آ: الملك ‌ ‌ ۶- ج، ص: از معجزه ن‌آ ماه بکردی

۳۳۷

ای دل مگذار عمرچون بی‌خبران ایمن[1] منشین ز روزگار گذران

توطاق نه‌ای باتوهمان خواهد کرد ایام که کرد و می کند با دگران

۳۳۸

شخصی دارم زنده بجان دگران عمری بهزار درد ومحنت گذران

جان بر لب و دل برائر اونگران دورازلب و دندان شما بی‌خبران

۳۳۹

زلفت بر سنهاش[2] برآورد کشان هرجان‌ودلی که‌داشت‌درشهرنشان

زان‌پیش که دستارنگه نتوان‌داشت روزی‌دوسه درزیر کلاهش‌بنشان

۳۴۰

چون‌روی‌حیل نبود پایاب جهان یکباره ورق بشستم[3] ازتاب جهان

گفتم‌چومقیم[4] نیست اسباب‌جهان خاکش‌برسر که‌خوش‌خوردآب‌جهان

۳۴۱

باغیست چونوبهاراز رنگ خزان عیشی که‌بعمرهاتوان گفت[5] ازآن

یاران‌همه‌انگشت‌زنان گردزان[6] من‌درغم تو نشسته[7] انگشت‌گزان

نسخه‌ها : **۳۳۷** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص **۳۳۸** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۳۳۹ ـ ر ، ل ، د ، ق ، ص ، چ **۳۴۰** ـ ر ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص **۳۴۱** ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ

۱ـ ت : وایمن ۲ـ ل : زلف تو برستهاش ـ ر: زلفت برستها ۳ـ ت : فرونشستم
۴ـ د : که مقیم ۵ـ د : یافت ـ آ : کرد ۶ـ ل : زنان کردند ـ م : بکیرند کزان
۷ـ د : توبمانده

۳۴۲

ای ساخته گشته از تو کار دگران — من یار غم تو و تو یار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده — از بهر تو و تو در کنار دگران

۳۴۳

آیا گهر وصل تو یارم سفتن — راه تو امیدوار یارم رفتن
می روشن و حجره خالی و موسم گل — ای گلبن نو شکفته یارم گفتن

۳۴۴

ای دل چو نمی نهد سپهرت[1] گردن — نتوان بخروش و زور[2] بخت آوردن
بر من چه بود جز که بکف خون خوردن — دیگر چه کنم دلا چه دانم[3] کردن

۳۴۵

زرق است جهان تو زرق کن از هر فن — که می خور و که می کن و لوتی می زن
خوش خور تو جهان و یادمی آر از من[4] — تا روزی چند جمله را سر کن[5] زن

۳۴۶

زین جور اگر گذر توان کرد بکن[6] — در حال من ار نظر توان کرد بکن[6]
با بنده ز روی مردمی آشتی ای — یکبار دگر اگر توان کرد بکن[6]

نسخه‌ها : ۳۴۲ ـ م ۳۴۳ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۴۴ ـ آ ، ل ، ت ، د ، ق ، ص ، چ ۳۴۵ ـ ر ، ت ۳۴۶ ـ ل ، پ ، ت ، آ ، ق ، ص

۱ـ آ : سرت را ۲ـ د : بخروش و رنج ۳ـ ق : چه خواهم ۴ـ ر : یادمیدار از من
۵ـ ر : سر کس ۶ـ ق : گردن کن

۳۴۷

هر چ از چو توئی نزیبد ای دوست مکن — وین خیره کشی گرچه تراخوست مکن
گفتی ببرم جان تو و باکی نیست — جانا نه ز بهر جان نه نیکوست مکن

۳۴۸

ای دل ز سر نهاد[1] پرواز مکن — فرجام نگر حدیث آغاز مکن
خاك از سر این راز نهان[2] باز مکن — خود را و مرا در سر این راز مکن

۳۴۹

جانا لبم از شراب غم خشك مکن — چشمم ز سرشك هیچ دم خشك مکن
در عشق[3] گران رکاب صبری داری — زنهار نمد زین ستم خشك مکن

۳۵۰

ای دل چو غم نوت دهد[4] چرخ کهن — چون کار ندیدگان مشو بی‌سر و بن
یا عشوهٔ کودکانه می‌خر[5] بسخن — یا تن زن و عاقلانه صبری میکن

۳۵۱

هستم ز تو دلشکسته‌ای عهد شکن — وز دوستی تو با جهانی دشمن
گیرم نبود دست من و دامن تو — بتوان[6] کردن دست من و دامن من

نسخه‌ها : ۳۴۷ — ف ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص ۳۴۸ ـ پ ، آ ، د ، ق ، م ، ص
۳۴۹ ـ ل ، ت ، پ ، آ ، د ، ق ۳۵۰ ـ ف ، ل ، پ ، د ، ق ۳۵۱ ـ ف ، پ ، آ ، ق

۱ـ ت : زبر از نهاد ۲ـ م : آن راز کهن ۳ـ د : از عشق ٤ـ آ : چوغم خوب دهد
۵ـ د : می‌جو ٦ـ ف : چتوان

۳۵۲

در دام غم تو بسته‌ای هست[۱] چومن — وزجورتودل‌شکسته‌ای‌هست[۱] چومن
برخاستگان عشق تو بسیارند — در عهد وفا نشسته‌ای‌هست[۱] چومن

۳۵۳

می سوز تو خرمن شکیبائی من — تا می‌نهم از غم تو خرمن خرمن
دامن بحدیث درد من باز مزن — من دانم واشك امل دامن[۲] دامن

۳۵۴

مائیم و صراحی و شراب روشن — مرغی‌دوونان چندوزیشان‌دوسه‌تن[۳]
وزمیوه وریحان قدری‌سیب وسمن — برخیز و بیا چنانك دی نزد تو من

۳۵۵

حضور دوستی را خواهد

چشم‌زهمه‌جهان فرازست اکنون[۴] — وین‌دیده بدیدارتوبازست[۵] اکنون[۴]
گفتارهمه جهان‌مجازست اکنون[۴] — ما را بجمال تو نیازست اکنون[۴]

۳۵۶

ای کنده‌دهان‌چوشیروچون کرك‌حرون — چون‌خرس کریه شخص[۶] وچون خوك‌نگون
چون بوزنه مسخره و چو کفتار زبون — چون کربه‌دهن‌دریده[۷] وچون سگ‌دون

نسخه ها : ۳۵۲ — ل ، پ ، ت ، آ ، ق ، ص ۳۵۳ — ل ، پ ، ت ، ق ، ص ، چ
۳۵۴ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۵۵ — ر ، ف ، پ ، آ ، ق ۳۵۶ — ف ، آ ، ت، ق
۱ـ ص ، ق ، پ : نیست ۲ـ چ : من‌دانم ومن باشك دامن ۳ـ ص ، د ، آ : سه من
٤ـ آ : کنون — ٥ـ ر : وین دیده بدیده نیز بازست ٦ـ ف ، آ ، ت : کریه بوده
۷ـ ق : کرگ دهن‌دریده — ت :کربه دوان دربدر

۳۵۷

شاها ز خزانهٔ تو ریحان وسمین — دارند نهان ذخیره درهای[1] ثمین
کوزر که همین برسر[2] کنج است وهمان — کوسر[3] که همان از در تیغست وهمین[4]

۳۵۸

بوطالب نعمت ای همه دولت ودین — درخود نگر وجمله جهان نیك ببین
کز همّت وجود آفتابی و سحاب — وز رفعت وحلم آسمانی و زمین

۳۵۹

شاهان ممالك تو مودود و معین — دارند خزانها نهان درّ ثمین
گوهر که همین برسر کنجست وهم این — باهر که همان از در تیغست وهمین[5]

۳۶۰

آن ماه که ماه نو سزد یارهٔ او — خورشید می نشاط نظارهٔ او
چون گیرد عکس ازلب می خوارهٔ او — سر برزند از مشرق رخسارهٔ او

۳۶۱

ای راحت آن نفس که جان زد باتو — یك داو دلم در دو جهان زد باتو
هجر تو چنین است اگر وصل بود — یارب که چه عیشها توان زد باتو

نسخه‌ها : ۳۵۷ ـ ل ، م ، آ ، ت ، د ، ع ، ق ، ر ۳۵۸ — ل ۳۵۹ — ر ، ل
۳۶۰ ـ ج ۳۶۱ ـ ل ، م

۱ـ ت : دارند خزانها نهان در ۲ـ م : ازسر ۳ـ پ : کو زر ۴ـ ع : یمین

۵ـ این رباعی درنسخهٔ اصل بدوصورت آمده ومکرر شده است چنانکه درشمارهٔ ۳۵۷

۳۶۲

رفتم[۱] چو نماند هیچ آبم برتو — در چشم[۲] تو خوارتر زخاك در تو
با این‌همه روزوشب[۳] بر آتش‌باشم — زان بیم که باد بگذرد بر سر تو[۴]

۳۶۳

دستی نه که گستاخ بکوبد درتو — پائی نه که آزاد بپوید بر تو
با ناز[۵] تو هرسری ندارد سر تو — دانی که کشد بار ترا هم خر[۶] تو

۳۶۴

دل هرچه زبددید[۷] پسندید از تو — وزجمله جهان برید ونبرید از تو
گفتی که‌نه‌بیند دلت‌ازمن‌غم‌هجر — دیدی که بعاقبت همان دید از تو

۳۶۵

گر هیچ سعادتم رساند بر تو — جان پیش کشم مباش گودرخورتو
گاهی چوزمین بوسه‌دهم برپایت — گاهی چو فلك گردم گرد سرتو

نسخه ها : ۳۶۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۳۶۳ ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص
۳۶۴ ـ ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۳۶۵ ـ ل

۱ـ ل : گشتم ۲ـ ل : نزدیك ۳ـ ل : با این همه پیوسته ۴ـ این رباعی در ل
مکرر شده و یك صورت آن عین‌متن است. ۵ـ م : با سر ۶ ـ نکشد بارترا جزخر
۷ـ آ ، د : بود

۳۶۶

جان[1] درد تو یادگار دارد بی‌تو — اندوه تو در کنار دارد بی‌تو
با این همه من زجان بجان آمده‌ام[2] — جان در[3] تن من چکار دارد بی‌تو

۳۶۷

دورم ز قرار وخواب[4] از دوری تو — وز پرده برون شدم بمستوری[5] تو
گوئی که کراست برگ مهجوری من[6] — انگشت بخود کشم[7] بدستوری تو

۳۶۸

آن[8] صبر که حامی منست از غم تو — موئی نبرد ز عهد نا محکم تو
وین[9] وصل که قبله‌ایست[10] درعالم عشق — از گمشدگان یکیست در عالم تو

۳۶۹

دست تو که جود در سجود آید ازو[11] — سرمایهٔ نزهت[12] وجود آید ازو[11]
دستارچهٔ که یکدمش خدمت کرد — تا نیست انگشت بوی عود[13] آید ازو[11]

نسخه‌ها : ۳۶۶ – ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۳۶۷ – ف ، پ ، آ ، م ، ق ۳۶۸ – پ آ ، ل ، ت ، د ، م ، ق ۳۶۹ – ع ، ل ، پ ، آ ، ق ، ص

۱– ص ، م : دل ۲– د : ای جان توجه می کنی چرا برنائی – آ : می کنی کرا می باشی – ص : می کنی کرا می‌یابی – ت ، با این همه هم ز جان بجان آمده‌ام ۳– ق ، ت ، م : تا در ٤– ف ، آ ، ق : از خواب و قرار دورم ۵– آ : ز مستوری ٦ – ف ، پ ، آ ، ق : مهجوری تو ۷– پ ، آ ، ق : برونهم ۸– م ، ق : این ۹– د : آن – آ : وان ۱۰– ق ، د ، آ : اوست ۱۱– ع : ازوی ۱۲– ل : ترتیب ۱۳– ق ، عود – نسخ دیگر : جود

۳۷۰

آن دل[1] که نشان نیست مرا دربرازو — جز درد و[2] بدرد می‌زنم بر سر ازو
بازآمد و محنتی در افکنده چودود[3] — هرگز نبود حرام روزی تر ازو

۳۷۱

آن بت[4] که بدست غم گرفتارم ازو — وز دست همی درگذرد کارم ازو
بیزار شدست از من و من زارم ازو[5] — دل نی و هزار درد دل دارم ازو

۳۷۲

گفتی چه شود کار فراقت یکسو — چون اشك چوشمع گرم باشم بی تو
آن روز ز روبهای اشکت بکجا — وان گرم سریهای چواشکت پس کو

۳۷۳

ای نحس چومریخ وزحل بی‌که و گاه — چون‌زهره غرو چو مشتری غرّه بجاه
چون تیر منافق نه سفید و نه سیاه — غمّاز چو آفتاب و نمّام چو ماه

۳۷۴

با روز رخ تو گرچه ای روت‌چوماه — از روز و شب جهان نبودم آگاه
بنمود چوچشم بد فروبست این راه — شبهای فراق تو مرا روز سیاه

نسخه‌ها : ۳۷۰ — ف ، ل ، پ ، آ ، م ، ق   ۳۷۱— ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص   ۳۷۲ – ج
۳۷۳ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ص ، چ   ۳۷۴ — ف ، پ ، آ ، د ، ق ، ص
۱ـ ل : ای دل ـ ق : این‌دل   ۲ـ ل : جزبدرو ـ م ، پ : خود درد   ۳ـ پ : یارآمد و
محنتی درافکند چوحور ـ م : در افتاده بتو   ٤ـ د : آن شب   ۵ـ آ : ازمن وزارم ازو ـ
د : ازمن وبیزارم ازو

۳۷۵

از بهرهلال عید آن مه ناگاه بربام دوید و هرطرف کرد نگاه
هر کس که بدید گفت سبحان الله خورشیدبرآمدست ومی‌جویدماه

۳۷٦

با من بسخن درآمد امروز پگاه آن لاغری که دارمش[1] ازپی راه
گفتا که طمع نیست مرا باری‌جو[2] چندانکه ببویم‌ای مسلمانان کاه[3]

۳۷۷

برمن در محنت و بلا بازمخواه درد من دل دادهٔ جان باز مخواه
جانی که بعاریت دو دم یافته‌ام چندانك‌دمی‌بینمت (آن)بازمخواه

۳۷۸

ای امرتو ملك را عنان بگرفته فتراك تو دست آسمان بگرفته
روزی بینی سپاه تازندهٔ تو پیروز شد و ملك جهان بگرفته

۳۷۹

ای لشکر تو روی زمین بگرفته نام تو دیار کفر و دین بگرفته
روزی ببهانهٔ شکاری بینی ازروم کمین کرده و چین بگرفته

نسخه‌ها : ۳۷۵ — ج ۳۷٦ — ر ، ف ، ل ، آ ، ت ، ق ۳۷۷ — ج ۳۷۸ — ل
۳۷۹ — ج

۱ـ ق ، آ : دارمی ۲ـ ق ، آ : که جوم نیست طمع باری خواه ـ ر : گفتا طمعم نیست بجو باری‌کاه ۳ـ ف ، ق : از ـ ر: ازمسلمانی‌خواه

۳۸۰

دی‌طوف چمن کرده سه‌چاری[۱] خورده　　آهنگ حزین و پرده حزّان[۲] کرده
اوچون گل وسرو و گرد اوعاشق‌وار[۳]　　گل جامه دریده سرو حال آورده

۳۸۱

کسری که کمان عدل او کرد بزه[۴]　　حاتم که ز کان بجود بگشاد گره
رستم که بگرز[۵] خود کردی چو زره[۶]　　پیروز شه از هرسه درین هریك به

۳۸۲

چون باز کنی ز زلف پرتاب گره　　احسنت کند چرخ (و) فلك گویدزه
بر چشم جهانیان نگارا که و مه　　هر روز نکوتری و هرساعت به

۳۸۳

آیا که[۷] مرا تودست گیری یانه　　فریادرسی در این اسیری یانه
گفتی که ترا ببندگی بپذیرم　　خدمت کردم اگر[۸] پذیری یانه

نسخه ها : ۳۸۰ ـ ل ، پ ، ت ، ق ، ص ، ج　　۳۸۱ ــ ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ص
۳۸۲ ــ ر　　۳۸۳ ــ ل ، پ ، ت ، آ ، م ، ق ، ص
۱ــ ق : سه جامی　　۲ـ ق : حیران ــ آ : حران　　۳ـ ق : گل ورد گرد او عاشق زار
آ : گل وسرو پیش او عاشق‌وار　　٤ــ ف ، آ : که جهان ز عدل او کردی زه ـ ت ، د : که
ز عدل او جهان کرد بزه　　٥ـ آ : که زگرز　　٦ــ ل : ز زره ــ د : زه زه
۷ــ م : آیا تو　　۸ــ م : کنمت اگر ــ ق : کردم برس

۳۸۴

در راه فرید کاتب[1] فرزانه بگشادشبی[2] در تناسل خانه
آورده بصحرای جهان مردانه خوارزمیکی باره و دندانه[3]

۳۸۵

ای فتنهٔ روزگار[4] شب پوش منه و ابدالان را غاشیه بردوش منه
زلفی که هزار جان ازو در خطرست ازچشم بدان بترس و بر گوش[5] منه

۳۸۶

در مرتبه از سپهر پیش آمده‌ای وز آدم در وجود بیش آمده‌ای
نشگفت که سلطان لقبت داد ملك تو خود ملك از مادر خویش آمده‌ای

۳۸۷

بر چرخ همیشه هم‌عنان رانده‌ای بر ماه غبار موکب افشانده‌ای
آدم پدر منست و زو فخرم نیست از تست که تو برادرم خوانده‌ای

نسخه‌ها : ۳۸۴ — ر ، آ ، ق ۳۸۵ — ر ، ف ، ل آ ، ت ، ق ۳۸۶ — ل ۳۸۷ — ج

۱ــ آ،ق : ره گیرند کاتب ۲ــ ق : بگشاد ستی ۳ــ ر : تازه و پر دندانه
٤ ــ ر: ز روزگار ٥ــ آ: به گوش

۳۸۸

پائی که مرا نزد تو بُد[1] راهنمای — دستی که بدان خواستمت من[2] زخدای
آن پای مرا چنین بیفکند ازدست — و آن دست مرا چنین درآورد زپای[3]

۳۸۹

زان شب که نشستیم بهم با طربی — کردیم فراق را بوصلت ادبی
بس روز که برخاسته‌ام باتك و تاز — در آرزوی چنان نشستی و شبی

۳۹۰

دوش ار نه وقارت بزمین پیوستی — فریاد و دعایت بزمین[4] کی بستی
ور حلم تو بر دامن او ننشستی — از زلزله سقف آسمان بشکستی

۳۹۱

دوش از سر درد نیستی[5] در مستی — گفتم[6] فلکا نیست شدم گر هستی[7]
گفت این چه علی لاست[8] که بر ما بستی — بوطالب نعمه بر زبان ران رستی

نسخه‌ها : ۳۸۸ — پ ، ل ، ت ، آ ، م ، ق ، ص   ۳۸۹ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص
۳۹۰ ـ ر ، ت ، ل ، آ ، ق ، ص   ۳۹۱ ـ ف ، پ ، ل ، آ ، ت ، ق ، ص
۱— ص ، ق ، ت ، پ : برتوبدی   ۲— ق : خواستمی من — آ : خواستمت هم   ۳— آ :
بیفکند از پای   ٤ — ر : و دعائب زمین   ۵ ـ ق ، پ : از سر درد بیتکی
۶ ـ ل : کفتا   ۷ـ ص ، ق : کوهستی   ۸— ف ، ص ، ق : علالاست

۲۹۲

کردل پی‌بار گیردی نیکستی | یا دامن کار گیردی نیکستی
چون عمر همی‌دهد قرار همه کار | کر عمر قرار گیردی نیکستی

۲۹۳

کر شعر در مراد می‌بکشادی[1] | یا کار کسی بشعر[2] نوری دادی
آخر بسه‌چار خدمتم صدر جهان | ازملك چنان[3] یك صله بفرستادی

۲۹۴

کر همّت من دل بجهان برنهدی | طبعم بذخیره کنج کوهر نهدی
وربخت بکویم قدم اندر[4] نهدی | جود کف من جهان دیکر نهدی

۲۹۵

دی‌درچمن آن زمان که طوفی کردی | با کل کفتم کز آن شرابی خوردی
کل کفت که سهل بود کفتم که برو | چون جامه دریدی زچه رنگ آوردی

نسخه‌ها : ۲۹۲ ـ پ ، آ ، د ، ق ، س ۲۹۳ و ۲۹۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، س
۲۹۵ ـ ل ، ق

۱ ـ د ، ق ، س : کس بکشادی ۲ ـ آ : ز شعر ۳ ـ آ ، د : جهان
٤ ـ د : قدم در

۳۹۶

ای دل‌تو بسی[۱] که‌ازغمش خون‌خوردی — چندین‌مخروش‌وباش[۲] تاچون کردی[۳]
آری شب عشق دیر بازست وسیاه[۴] — لیکن تو سپید کار زود[۵] آوردی

۳۹۷

جانا بر نور شمع دود آوردی — یعنی که‌خط ارچه‌خوش‌نبودآوردی
گر آتش آه ماست دیرت بگرفت — ور خط بخون ماست زود آوردی

۳۹۸

دیروز کی در سرای عالی بودی — رمزی گفتی اشارتی فرمودی
گرهست بده ورنه درآن بندمباش — انگار که ازمن این سخن نشنودی

۳۹۹

در کفر گریزم ارتو ایمان کردی — با درد بسازم ار تو درمان کردی
چون ازسراین حدیث‌برخاست‌دلم — دل‌بر کنم ازتو گرمثل[۶] جان کردی

نسخه ها : ۳۹۶ـ ر، ف، پ، ت، آ، ق ۳۹۷ ـ ق ۳۹۸ ـ ل ۳۹۹ – پ، ل، آ، م
ق، چ

۱ـ ت : ای دل منشین ـ ر : بنشین ۲ـ آ : و باش – ت، ق : باش ۳ـ ق، آ : تا
خون خوردی ۴ـ ز : بازست و دراز ۵– ت : کار و زود ـ ق : کار روز ۶ـ آ :
از تو بمثل ـ م : ارتو بمثل

۴۰۰

با دل[۱] گفتم گرد بلا می گردی / مغرور شدی بصبر[۲] وبی کم کردی
من نیز بدان رسن فروچاه شدم[۳] / دیدی که‌تو خوردی ومرا آزردی[۴]

۴۰۱

ای‌دل بنشین بعافیت کو داری[۵] / تا باز نیفکنی مرا در کاری
از تلخی عیش‌اگر تراسیری‌نیست / من سیرشدم ز جان شیرین باری

۴۰۲

مسعود قزل مست نه‌ای هشیاری / یکدم چه‌بود[۶] که‌مطربی‌بگذاری
زر بستانی ازارکی[۷] برداری / مارا گل و باقلی و ریواس[۸] آری

۴۰۳

بر سنگ[۹] قناعت ارعیاری داری / از نیك و بد جهان کناری داری
ورباهمه کس‌بهرخلافی که رود[۱۰] / در کار شوی دراز کاری داری

نسخه‌ها : ۴۰۰ ـ ر ، ف ، پ ، ت ، آ ، ق   ۴۰۱ ـ ر ، ل ، ت ، د ، ق ، ص   ۴۰۲ ـ پ ، ت ، آ ، د ، ع ، ق ، ص   ۴۰۳ ـ ف ، پ ، آ ، ر ، ق ، ص

۱ـ ت : ای دل   ۲ـ ق ، پ ، آ : منکر گشتی دلا   ۳ـ ق : فراچه نروم ـ آ : فراچه نشوم ـ ف : فروچه نشوم   ۴ـ ف : مرا آوردی   ۵ـ ق : کر داری ـ ص ، ل : کوآری   ۶ـ د : چه‌شود   ۷ـ د : آزادکی   ۸ـ ص : ریواج   ۹ـ ق ، آ : با سنگ   ۱۰ـ د : که شود

۴۰۴

گفتی که[1] بهر قطعه مرا هرباری — از خواجه بتازگی برآید کاری
دوران شماست ای برادر آری[2] — مارابسه چار وپنج[3] خدمت‌داری[4]

۴۰۵

ای دل بغم عشق بدین دشواری[5] — آسان آسان پرده مگر برداری[6]
ورهست وگر نیست[7] بکامت باری — آن دم[8] که بکام دل یاری یاری

۴۰۶

هرشب بت من بوقت بادسحری — دل باز فرستدم بصاحب[9] خبری
دل با همه بی‌رحمی و بیدادگری — آید بر من نشیند و زارگری

۴۰۷

کوئی که‌درومست وبهش‌در[10] گذری — زنهار بخاك او بحرمت نگری
نیکو نبود که از سر بی‌خبری — تو زلف بتان و چشم شاهان سپری[11]

نسخه‌ها : ۴۰۴ـ ر ، ل ، ت ، آ ، ق ۴۰۵ ـ ف ، پ ، ت ، آ ، ق ۴۰۶ـ ر ، ف ، ل ، ت ، آ ، ق ۴۰۷ـ پ ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ ت : کفتم ۲ـ ت : باری ۳ـ ت : چارپنج ـ ل : چاره پنج ۴ـ آ : آری ـ ل ، ت ، پ ، ر : باری ۵ـ ت ، آ : بهر دشواری ۶ـ آ : بدرکو آری ـ ت : مدرکو آری ـ ق : پرده مدرکر آری ۷ـ ت : ورعشق اکر نیست ـ آ ، پ : ور نیست اکر هست ۸ـ آ ، پ : اندی ۹ـ ق : ز صاحب ۱۰ـ که در دست و تهش در ۱۱ـ ر: برچشم بتان وزلف شاهان سپری ـ ص: توزلف ... کذری

۴۰۸

ای‌شب چو ز نالهای من بی‌خبری   برخیره کنون‌چند کنم‌نوحه گری
ای روز سپید وقت[1] نامد که مرا   از صحبت این شب سیه بازخری

۴۰۹

در بنده بدیدهٔ دگر می نگری   با این‌همه‌خوش‌دلم چودرمی‌نگری
هر روز سپس ترست کارم با تو   درمن نه بچشم پیشتر می‌نگری

۴۱۰

دل سیر نگرددت ز بیدادگری[2]   چشم‌آب نگیردت چو درمن‌نگری
این‌طرفه که دوست ترزجانت[3]دارم   با آنکه ز صدهزار دشمن بتری

۴۱۱

با دلبرم[4] از زبان باد سحری   گل گفت نیائی[5] بچمن درنگری
گفت‌آیم‌اگرتوجامه برخود[6] ندری   چون‌رنگ‌آری[7] بخنده‌بیرون‌نبری

نسخه‌ها : ۴۰۸ ـ ف ، پ ، د ، آ ، ق ، ص   ۴۰۹ ـ ل   ۴۱۰ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص   ۴۱۱ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص

۱ـ آ : بخت   ۲ـ م : نگردد چو برما نگری   ۳ـ م ، نگر که دوست از جانت ـ ل : که دوست تر ز خوابت   ٤ـ ل : دی بادلم   ٥ـ ك ، ص : بیائی   ٦ـ ق : بر تن
۷ـ آ ، پ : چون رنگ رزی ـ ق : وز رنگ رزی

۴۱۲

چون چنگ خودم بعمری ار بنوازی — هم در ساعت پردهٔ خواری[۱] سازی
آنرا که چو زیر کرد گویا غم تو — چون زیر گسسته‌اش برون[۲] اندازی

۴۱۳

چون صبح درآمد بجهان افروزی — معشوقه بگاه رفتن از دلسوزی
می گفت و گری که بامن[۳] غم روزی — صبحا ز شفق[۴] چون شفقت ناموزی

۴۱۴

برجان منت نیست دمی دلسوزی — بر وصل توام نیست شبی پیروزی
در عشق کسی بود بدین بد روزی — وای من[۵] مستمند هجران روزی

۴۱۵

در سعی کسب علم گوید

هر کو[۶] بمواظبت بخواند[۷] چیزی — با او بهمه حال بماند[۸] چیزی
آخر پس از آن، از آن[۹] بچیزی برسد — چیزی نبود هر که نداند چیزی

نسخه‌ها : ۴۱۲ ـ ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ، چ ۴۱۳ ـ ف ، ل ، ت ، آ ، د ، ص
۴۱۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۱۵ ـ پ ، ل ، آ ، ت ، ق

۱ـ ص : پردهٔ دیگر ۲ـ م : زیر گسست چون برون ۳ـ آ : می گفت و همی‌داشت که‌ای
۴ـ ف ، ص ، د : و شفق ۵ـ ت ، م : ازمن ۶ـ ت : هر کس ۷ـ آ : بداند
۸ـ آ : بخواند ۹ـ ق : زان چیز یکی روز

۴۱۶

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی / بی‌نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد / لیکن مرساد از تو نوبت بکسی

۴۱۷

هم درحق ابوطالب نعمه گوید

دی درویشی براز با همنفسی / می گفت کریم درجهان‌مانده[1] کسی
ازگوشهٔ چرخ هاتفی گفت خموش / بوطالب نعمه را بقا باد بسی

۴۱۸

با دل گفتم که‌ای[2] همه قلاشی / چونی وچگونه‌ای[3] کجا می‌باشی
دل‌دیده‌پرآب کردو گفتا که‌خموش[4] / در خدمت خیل دختر جماشی[5]

۴۱۹

تاچند ز جان مستمند اندیشی / تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
آنچ ازتوتوان‌شدن‌همین کالبدست / یك مزبله گو مباش چند اندیشی

نسخه‌ها : ۴۱۶ — ف ، آ ، پ ۴۱۷ ـ ل ، ت ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۴۱۸ ـ ت ، پ ، آ ، د ، ق ، ص ۴۱۹ ـ ل

۱ـ آ : مانده در دهر ۲ـ آ : که این ۳— ت ، د : گوئی که چه می کنی
۴ـ ت : که مهرس‌ـ‌ق:وگویا وخموش ۵ـص:جنباشی ـ ق : میناشی

۴۲۰

درمدح سیدابوطالب نعمه گوید

ای نسبت تو هم به نبی هم بعلی[1] عمر ابدی بادت و عزّ[2] ازلی
باقی بوجود توپس از پانصد[3] سال هم گوهر مصطفی و هم نام علی

۴۲۱

ای پیش کفت جود فلك زراقی ابنای ملوك مجلست را ساقی
من بنده ز پای می‌درآیم ز نیاز دریاب که جز دمی ندارم باقی

۴۲۲

کوآنکه زغم دست بجائی زدمی یا در طلب وصل تو رائی[4] زدمی
برحیله گری دست‌رسم نیز نماند آن‌دولت شد که‌دست وپائی‌زدمی

۴۲۳

گر عقل عزیز را بفرمان شومی ناریخته[5] آبم از پی نان شومی
زین قصهٔ دیرباز چون البقرة هم با سر درس آل عمران شومی

نسخه‌ها : ۴۲۰ — پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص ۴۲۱ — ل ۴۲۲ — پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۲۳ — پ ، ل ، ت ، ع ، آ ، د ، ق ، ص

۱ — : بولی — این رباعی در ل مکرر وبدو صورت آمده است. ۲ — : عمرت ابدی آمد و عز

۳ — ل : پس پانصد ۴ — چ : دادی ۵ — ص ، آ : تا ریخته — ت ، ع : یا ریخته

۴۲۴

در تأسف از فوت مجدالدین ابوالحسن عمرانی گوید

درملك چنین که وسعتش[1] می‌دانی — با شعر چنین[2] که روز و شب میخوانی
آبم بشد از شکایت بی نانی — کو مجدالدین بوالحسن[3] عمرانی

۴۲۵

ای دل طمعم زان همه سر گردانی — نومیدی و درد بود و[4] بی‌درمانی
این کار نه بر امید آن میکردم — باری تو که در میان کاری دانی

۴۲۶

شاها چو تو مادر زمان[5] زاید نی[6] — بخشد چو تو هیچ شاه و بخشاید نی[6]
تاحشر چو تیغ و تازیانه‌ات[7] پس از این — یك ملك ستان و ملك بخش آید نی[6]

۴۲۷

صدرا[8] چو تو چشم آسمان بیند نی — خورشید بپایهٔ[9] تو بنشیند نی
آنجا که تو دامن کرم افشانی[10] — از خاك بجز ستاره کس چیند نی

نسخه ها : ۴۲۴ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ع ، م ، ق ، ص ۴۲۵ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ۴۲۶ — آ ، ل ، پ ، ت ، د ، ق ، چ ۴۲۷ — ف ، پ ، ل ، ت ، آ ، د ، م ، ق ، ص

۱ـ د ، ع : فسحتش ، ۲ـ ت ، م : چنان ۳ ـ ت : بلحسن ۴ـ ل : نومیدی درد بود و ۵ـ ت ، ق ، د : جهان ۶ ـ آ : بجای «نی» در هرسه موضع « نه » است
۷ـ د ، ل : تازیانت — چ : تیغ ابدارت ۸ ـ آ ، ق ، د : شاها
۹ـ ص : بسایهٔ ۱۰ـ ق ، د ، م : بفشانی — ت : نفشانی

۴۲۸

ای گل گهرژاله‌چو[۱] درگوش کنی　　وز سایهٔ ابر ترك شب پوش کنی
آن کت‌زچمن‌پار[۲] برون کرداینجاست　　امسال چه خویشتن فراموش کنی

۴۲۹

گر من ز فلك همی شکایت کنمی　　هرچ‌او کندی جمله حکایت کنمی
افسوس[۳] که دست من‌بدو می‌نرسد　　ورنه شراو جمله[۴] کفایت کنمی

۴۳۰

گر در همه عمریك نکوئی بکنی　　صد گونه جفا و زشت خوئی بکنی
گوئی که‌برغم‌توچنین‌خواهم کرد[۵]　　داری سر آنکه هرچه گوئی بکنی

۴۳۱

ای شاه گر آنچه می‌توانی نکنی[۶]　　زین‌پس‌بجزازدریغ‌و آوخ[۷] نکنی[۶]
اندررمهٔ خدای گرگ آمد گرگ[۸]　　هیهات اگر توشان شبانی نکنی[۶]

نسخه‌ها : ۴۲۸ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، ق ، ص　　۴۲۹ ـ پ ، آ ، د ، م ، ق ، ص　　۴۳۰ ـ ف ، پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص　　۴۳۱ ـ ر ، ف ، ت ، آ ، د ، ق

۱ـ ت : کله ژاله چه　　۲ـ ق ، ص : پایه　　۳ـ پ : حیف است ـ آ : اینست ـ د ، م : غبنست　　۴ـ م : ورنه همه شراو　　۵ـ ص ، پ : بود ـ ف : خواهد بود　　۶ـ ف ، آ : بینی ـ ت ، ق : نکنی (درهرسه موضع)　　۷ـ ف ، ت ، آ ، ص : دریغ دانی　　۸ـ ت : گر در رمهٔ خدای گرداند گرگ

۴۳۲

با بوعلی اب اربهم بنشینی؟ شخصی. شش جهتش زو بینی
گردیده بدیدن رخش چار کنی چندانکه ازو بینی بینی بینی

۴۳۳

رو رو که تو یار چو منی کم بینی وین بس همه‌مرد جلدمحکم بینی
من باتو وفا کردم از آن غم دیدم با اهل جفا وفا کنی غم بینی

۴۳۴

عمزاده و عمزاد خریدند[1] بری عمزاد ککی قدیمشان اندر پی
اینك چو دو نوبهار بین بایك دی عمزاد همی‌رود[2] دو عمزاده ز پی

۴۳۵

ای چرخ جز آیت بلاخوانی نی[3] بر کس قلمی ز عافیت رانی نی[3]
چیزی ندهی که باز نستانی نی ای کوژ کبودخودجزاین‌دانی‌نی[3]

۴۳۶

مرّیخ بخنجر تو جوید فتوی ناهید بساغر تو پوید[4] مأوی
زانست که می کند بعید اضحی از بهر ترا آن حمل این‌ثورفدی

نسخه‌ها: ۴۳۲ — ر ۴۳۳ : ر ۴۳۴ ـ ف ، آ ، ق ۴۳۵ ـ پ ، ل ، آ ، د ، ق ، ص
۴۳۶ ـ ل، ف ، ت ، آ ، ق

۱ـ ف ، آ : خرید است ۲ـ آ : عمزاد همی بردو ۳ـ د : نه « در هرسه موضع »
٤ـ ت ، آ : جوید

۴۳۷

شب نیست‌دلا که ازغمش خون نشوی — وز دیده بجای اشك بیرون نشوی
چون نیست امید آنکه بر گردد کار[1] — ای دل پس کار خویشتن چون نشوی

۴۳۸

هرروز بنوبی[2] ای‌بت سلسله موی — جای‌دگری بدوستی درتك و پوی
ماهی تو و ماهرا چنین باشد خوی — هر روز بمنزل دگر دارد روی

۴۳۹

گفتم که نثار جان کنم[3] گر آیی — گفتا بر خم که باد می پیمائی[4]
تو زنده بجان دگران می‌باشی — از کیسهٔ خویش چون فقع‌بگشائی[5]

۴۴۰

ای محنت هجر بر دلم سرنائی — وی دولت وصل از درم درنائی
از بخت چو هیچ کار برمی‌ناید — ای جان ستیزه کار هم برنائی

نسخه ها: ۴۳۷ — پ، ل، ت، آ، م، ق، ص ۴۳۸ — پ، آ، د، ق، ص
۴۳۹ — پ، ل، ت، آ، ق، چ ۴۴۰ — م

۱— م: یار ۲ـ ص، ق، د: بتوبتی ۳— آ، چ: که نثارت بکنم ٤ـ ت، ل: زخم که این همی‌پیمائی — چ: که رخم ببین رهم بنمائی ٥ـ چ، ق: نگشائی، ص: خویشتن قطع بگشائی

۴۴۱

چون دیده فرو ریخت برخ بینائی وزدل اثری نماند جز رسوائی
ای جان تو چه می کنی گرامی پائی[1] نیکو سرو کاریست تو درمی بائی

۴۴۲

با دل گفتم گرد بلا می پوئی بنشین که نه مرد عشق آن مه روئی
دل گفت زخواب دیر بیدار شدی خر جست ورسن برد[2] کنون میگوئی

۴۴۳

صورت گر فطرت ننگارد چو توئی دوران فلك برون نیارد چو توئی
هرچند همه جهان توداری لیکن ای صدر جهان جهان ندارد چو توئی

۴۴۴

ای نامتحرّك حیوانی که توئی ای خواجهٔ رایگان گرانی که توئی
ای قاعدهٔ قحط جهانی که توئی ای آب دریغ کاهدانی که توئی

نسخه ها ۴۴۱ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص ، چ ۴۴۲ ـ پ ، ل ، ت ، آ ، د ، ق ، ص
۴۴۳ و ۴۴۴ ـ ل
۱ـ د ، آ : چرا برنائی ۲ـ آ : برو

تکمله

چند قطعه زیر درموقع چاپ قطعات از قلم افتاده بود دراینجا آورده شد

۴۹۳

مصطفی چون زمکّه هجرت کرد — مدّتی مکّه جفت هجران گشت
عزّت کعبه عار عزّی دید — حرم کعبه جای حرمان گشت
دین از آن دردناك هجرت او — کند شمشیر و تنگ‌میدان گشت
کفر از آن بی‌مراد رفتن او — تیز چنگال و تیز دندان گشت
پس درآخر زمان که‌صرف‌زمان — حامی کفر و خصم ایمان گشت
شاه اسلام چون ز بلخ برفت — حال سگّان او بتر زان گشت
اندر آن دور قبّهٔ اسلام — زان جدائی چو بیت‌احزان گشت
هرچه در نامهٔ سپهر کبود — نکته‌ای بود خطّ عنوان گشت
وز لگدکوب فتنهٔ دائم — همه آباد عیش ویران گشت
مسرع صبح را فلك پی کرد — گوهر روز را فلك کان گشت
قوّت اختیار باطل شد — طاعت روزکار عصیان گشت
هنر از غایت کساد که داشت — هرکه اظهار کرد پنهان گشت
دم دجّال سمع[1] مهدی شد — سدّ یاجوج حبس انسان گشت
هم ز آغاز فتح‌باب بلا — دیدها ابر اشك باران گشت
در ریاض بهشت دولت و دین — کار آدم بکام شیطان گشت
در بروج سپهر ملّت و ملك — ماه بهرام و مهر کیوان گشت

---

۴۹۳ ـ نسخه : ل

۱ـ ظ : شمع

در ترازوی عزّت و خواری مگس و جبرئیل یکسان گشت
شکر و منّت خدای را که کنون چرخ ازاین کردها پشیمان گشت
کرد میدان فرصتی که ببود بس که دل گوی و پشت چوکان گشت
پیش ضرّاب طاعتی که نماند بس که کف پتك و سینه سندان گشت
صرصر دی مه ممالك باز بمزاج صبای نیسان گشت
در مقامات من یزید خلاص موت احمر برابر جان گشت
قلعهٔ نای کشت شخص و درو جان چو مسعود سعدسلمان گشت
پادشا با مقرّ ملك رسید کار دنیا و دین بسامان گشت
وان نسب زادهٔ خضر را باز آب در کوزه آب حیوان گشت
هر کجا خاره بود ریحان رُست هر کجا شوره بود بستان گشت
باز اطراف ملك ساکن شد باز دشوار شرع آسان گشت
فتنه در خواب و ایمنی بیدار عدل پیدا و جور پنهان گشت
هر کرا در زمانه دردی بود همه زین اتّفاق درمان گشت
خسروا گر زمانه سهوی کرد که بدان مستحقّ خذلان گشت
یا ندانست حقّ نعمت تو تا سزاوار نام کفران گشت
رقم عفو بر گناهش کش چون ز سرمؤمن ومسلمان گشت
یاد کن زانکه مدّتی دیوی مالك خاتم سلیمان گشت
نه که نوح نبی ز فتنهٔ قوم آرزومند آب طوفان گشت
نه خلیل الله از سعایت چرخ چون سمندر ندیم نیران گشت
نه کلیم‌الله از ضرورت حال گرد فرعون و گرد هامان گشت
شکر کن‌شکر کن که همچو خلیل برتو آن شعله باز ریحان گشت
شکر کن شکر کن که همچو کلیم در کفت رمح باز ثعبان گشت

بیت معمور ملك بار دگر — از قدوم تو ثابت ارکان گشت
سقف مرفوع دین چو روز نخست — از نزول تو تازه بنیان گشت
خود بیا تا براستی نگریم — که رهین خلاف نتوان گشت
نه که از حملهٔ گران تو بود — که بختلان غنیمت ارزان گشت
نه که یك فوج از سپاه تو کرد — آنك تا کابلت بفرمان گشت
نه ز بأس تو بود آن که سه سال — عجز و عزلت قرین سلطان گشت
نه که دشنه‌ات چو میزبانی کرد — سر سلطان غور مهمان گشت
چو بتقدیر حال گردان بود — کان ملك کرد حال انسان گشت؟
حال مانده از نظام نخست ؟ — هم بتقدیر حال گردان گشت
لله الحمد کانچ اصل او بود — عصمت ایزدش نگهبان گشت
شاه محفوظ حفظ یزدان ماند — ملك منظور لطف یزدان گشت
یا توان گفت کز عروس بهار — باغها روضهای رضوان گشت
یا توان گفت کز نثار خزان — شاخها هم ز برگ عریان گشت
زانکه در عین نو بهار کمال — چوکه ده برگ ازو پریشان گشت
آفتاب از مسیر ساکن شد — آسمان از مدار حیران گشت

۳۲۴

شب تیره چو بگشایدهوا چونزنگیان گیسو
شود شب چون سرزنگی وعالمچون رخ هندو
چو یاد آید دیار یار و آن ایّام احبابم
نشینم من بغم یکسو و بیچاره دلم یکسو
خلاف غم کنم خاطر قرین جان کنم سودا
ندیم دل کنم غفلت ستون سر کنم زانو

در آن زاری و بیداری نشینم تا سحر گاهان
زنم بر پرنیان نشتر نهم بر کهربا لؤلؤ
همی گویم بآوازی که جز جان را خبر نبود
عسی الایّام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا

۴۹۴

آمد آن رگ زن مسیح پرست — نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرّین و آبدستان خواست — دست سیمین شاه را بر بست
نیش بگرفت و گفت عزّ علیك — این چنین دست را که یارد خست
نیش بر دست شاه بوسی داد — خون زمژگان نیش بیرون جست
زنخ سادهٔ ورا بگرفت — وز دو لعلش یکی شکر بشکست
گفت شاها خطا نشاید کرد — دست هر سو زدن چو مردم مست
شاه گفتا خطا نکردستم — ور بکردم جوابم اینك هست
زانك شرط است وقت کردن فصد — گوی سیمین گرفتن اندر دست[۱]

***

۱ ـ در مجموعه‌ای که درسال هفتصد هجری نوشته شده و نسخهٔ آن در کتابخانه آقای باستان راد بود و بعد منتقل بکتابخانه دانشگاه گردید این غزل وقطعه(۳۲۳و۴۹۴)بانوری نسبت داده شده است .و قطعه(۴۹۴)باندك اختلافی بسنائی غزنوی نیز نسبت داده شده رجوع شود بدیوان سنائی چاپ شرکت طبع کتاب صفحه ۷۶۸

توضیحات لغوی

و

شرح بعضی از اشعار

تفسیر و توضیح

لغات و اصطلاحات و شرح بعضی از اشعار مشکلهٔ دیوان

ص ۱ س ۵: سرطان نام برجی‌است ازبروج دوازده‌گانه بصورت پنج پایك ، و شعری (بکسرشین) نـام دو ستاره است در برج سرطان ، آنکه برجانب شمالست شعرای شامی و آنکه برجانب جنوبست شعرای یمانی خوانند . وهردو کوکب طلوعشان با سرطان مقارنست

معنی بیت‌این‌است که چمن باغ مگر برج سرطانست که شاخ نسترن‌آن‌که بروگلهای سفید شکفته ، بیك شب هزار کوکب شعری پیدا و ظاهرساخته است .

س ۹ - ۱۲: شبی باد صبا که مشاطهٔ عروسان باغست بزلف بنفشه وا پرداخت و زلف او را شانه زد ، بنفشه وقتی‌سربخواهش‌اودرآورد وتمنی اورا پذیرفت ، حکایت رخسارهٔ گل درگرفت واز او سخن بمیان‌آمد ، باد صبا گفت که رخسارهٔ گل را نیز زینت داده‌ام ، گل لاله گفتگوی ایشان بشنید وبنزدیك روح نباتی‌شد وبغمازی گفت : صبا زلف بنفشه و رخسارهٔ گل راآرایش داده واین دو معنی را باو اطلاع داده . چون روح بنائی‌متوجه شد : دوکس ازلشکریانش با باد صباد یار شده و بفریب و دمدمهٔ او سردرآورده و پرهیزکاری را ترك کرده ، زبان سوسن آزاد را خاصیت گویائی و چشم نرکس را خاصیت بینائی داد و بربنفشه وگل گماشت تااین مطلب را معلوم کرده و بنفس نامیه خبر دهند .

ص ۲ س ۱۳: هرحکم و فرمانی که خط تو برآن نباشد و امضاءِ تو در آن دیده نشود زمانه جز برای آنکه درآن حنا کند آنرا نپیچد ، زیرا که بس بی‌ارزش وباطل است . یا آنکه زمانه آنرا طی نمی کند و روزگار براونمی گذرد مگر بآرزوی آنکه دروحنا پیچند .

(کلمهٔ «را» در این بیت ردیف و زائد است) .

س ۱۷ : سلوت‌فراخی‌عیش، من (بفتح میم وتشدید نون) گزنگبین و ترنجبین. وآن شهدیست که از خار هـا گیرند ، سلوی پرندهٔ کوچکی است کـه بفارسی و شم و بعربی‌سمانی (بضم سین) کویند .

دراین بیت اشاره بحکایت حال بنی‌اسرائیل شده که چهل سال درتیه ماندند وهمه روزه مائده ازمن وسلوی برایشان نازل‌می گردید ، اما چون خورش ایشان منحصر درآن دو بود ازخوردن آن دلگیر شده و آنرا خوش نداشتند ، و از حضرت موسی خواستند تا از خدا بخواهد که

بجای مائده تره برای آنان نازل گردد. واین معنی بتفصیل در سه موضع ازقرآن یاده شده . معنی بیت آنست کـه وجود خلق عالم پیش از آنکه کف کریم تو پیدا شود چنان فقیر و بی‌مایه بود که حال بنی‌اسرائیل در تیه و گذرانیدن بامن و سلوی را نسبت بحال خود فراخی عیش میدانست .

س ۱۸ : وجود تمام عیار جود تو رایج و فراوان گشت و اگر جود تو نمی‌بود و عطا های تو بخلق نمی رسید ، قضا و ظیفه‌ای را که خداوند برای خلق معین و مقرر کرده بود بنیمه بها می‌فروخت و مردم در تنگی و سختی بسر می‌بردند .

و بنابرآنکه روایت بیت مطابق بعضی از نسخ چنین باشد .

وجوه جود تو رایج فتاد اگر نه وجود بنیمه نان قضا می‌فروخت اجری را

معنی آنست که وجوه بخشش تو روان و رایج گشت و بهمه مردم رسید اگر چنین نبود وجود وظیفه مردم را به نیمه نان قضا می‌فروخت و مردم در تنگی عیش باز می‌ماندند .

ص ۴ س ۴ : جریر، ابوخرزه جریربن عطیة ازفحول شعرای عرست نزدیك هشتاد سال عمر کرده و درسال ۱۲۱ هجری درگذشته است ، اورا بافرزدق شاعر مهاجات و نقائضی است .

اعشی ، مراد از اعشی میمون بن قیس‌است که او نیز از بزرگان شعرای عرب میباشد .

س ۵ : لات و عزی (عزی بضم عین و تشدید زاء هوز) نام دو بیت است که کفار قریش درخانهٔ کعبه گذاشته بودند. فخر رازی در تفسیر کبیر گوید : که لات بت جماعت ثقیف و عزی بت طایفهٔ کنانه بوده . و در غیاث اللغات است که عزی نام درختی بوده که اعراب آنرا بجای بت می‌پرستیدند وخالدبن ولید بفرمان پیغمبرآن درخت را سوخت .

مدری(بکسرمیم) آلتیست از چوب که سربدان خارند وموی بدان هموار کنند ، وبلغت فرس سرخاره گویند . و بعضی گفته‌اند مدری(بفتح‌میم) بمعنی تخت باشد و همین معنی اگرچه در معاجم لغت عرب ذکر نشده مناسب مقام است . معنی این سه بیت این است .

که اگرچه جمعی از دشمنان تو در حریم کعبهٔ ملك راه یافته و در محلی که فوق پایه خود بود جای گرفتند و پنج روزی ترقی کرده اطراف و گوشه های تاج و تخت خویش را مانند دوبت لات وعزی ببالا بردند ، لیکن شکوه مصطفوی توآن دوبت را بزیرافکند وازنفاذحکمی که داشت آنها را طرد کرد .

س ۱۱ : علماء احکام نجوم‌مدت عمر مولود وایام زندگانی اشخاص را ازروی کدخدا وهیلاج بدست‌آرند واین دورا اصول کمیت عمردانند ، واول را دلیل جان ودوم را دلیل تن خوانند . هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدبانو و دراصطلاح یکی‌از امور پنجگانه است درصورتی که باشرایط دیگر که در کتب نجوم بتفصیل‌مرقوم است جمع شده باشد. وبرطریق‌اصالت‌آفتابست و برطریق بد لیت قمر اما درصورتی که شمس و قمر هیلاجی را نشایند بنتایج‌آنها رجوع شود که سه چیزاست سهم سعادت ، وجزواجتماع مقدم ، و جزواستقبال مقدم ، یعنی مقدم بروقت میلاد و اگر از آنها نیز هیچکدام درکار نباشد یا شرایط هیلاجی در آنها جمع نبود رجوع

بدرجهٔ طالع کنند ، پس هیلاج از این چیزها بدست‌آید : شمس وقمر، وسهم سعادت، وجزو اجتماع مقدم ، و جزو استقبال مقدم ، و درجهٔ طالع .

طالع عبارت ازجزوی از منطقةالبروجست که برافق مشرق‌باشد وجزوی را که برافق مغربست سابع یا غارب گویند .

- ۴م‌السعادة جائیست از فلك‌البروج که دوری او از درجهٔطالع برتوالی بروج مثل دوری قمر باشد از شمس برتوالی .

جزو اجتماع جزویست از فلك البروج کـه نیرین یعنی شمس و قمر در وقت اجتماع در آن جزو باشد .

جزو استقبال جزویست از فلك البروج که در وقت مقابلهٔ نیرین آن یکی که در تحت الارض است درآن جزو باشد .

اما کدخدا کوکبی‌است که مستولی برموضع هیلاج باشد. باین معنی که صاحب خانهٔ بود که هیلاج درآن خانه است یاشرف وحدآن درآن‌برج باشد . واگرهیلاجی کدخدا نداشته باشد آن‌هیلاج راترك کنند وبهیلاجی رجوع کنند که کدخدا داشته باشد واگرهیچیك ازهیلاجات را کدخدا نباشد درجهٔ طالع را هیلاج قرار دهند . واز امتزاج وازدواج هیلاج و کدخدا بر سالهای عمرمولود وکوتاهی ودرازی وسعادت ونحوست آن استدلال کنند .

وهر کوکبی‌را در کدخدائی عمرسه عطیه باشد : کبری ووسطی وصغری. عطیه کبرای‌شمس که بیش ازهمه است صدوبیست سال . واز زحل که از همه کمتراست پنجاه وهشت سال و کسری است . وعطیهٔ وسطی وصغرای این کواکب کمترازاین مقداراست .

سال شمسی‌عبارت از۳۶۵ روز وپنج ساعت و۴۹ دقیقه‌است . واین کسری‌را که پنج ساعت۴۹ دقیقه باشد هر چهار سال یك روز حساب کنند و سال چهارم را ۳۶۶ روزگیرند وآن روز اضافی را کبیسه‌گویند. وآن سال را نیزسال کبیسه خوانند . وکبیسه چنانکه درسال شمسی باشد درسال قمری نیزباشد .

چون غرض شاعردر این بیت مبالغه بدرازی عمرممدوحست بنابراین مقام مقتضی‌آنست که از کبیسه دربیت‌کبیسه سال شمسی وازعطیت عطیت‌کبری خواسته شود .

پس معنی بیت چنین باشد . که خدای تعالی ترا عمری دهد کـه هیلاجش عطیه‌کبری کبیسه گردد. یعنی مدت عمرت چندان دراز شود کـه اگر کسور کبیسه آنرا جمع کنند بمقدار عطیه‌کبرای شمس شود .

وچون هرچهارسال یك سال‌کبیسه است باید عدد ایام سال عطیت‌کبرای شمس درچهارضرب شود تا حاصل عمر درخواست شده برای ممدوح بدست آید کـه آن عبارتست از :

$$۴ \times ۱۲۰ \times ۳۶۵ = ۱۷۵۲۰۰$$

محصل معنی‌آنکه عمرت بیکصد وهفتاد وپنجهزار ودویست سال بالغ‌گردد .

سیف اسفرنگ دردعای تابید یکی‌ازقصاید خویش هیلاج وعطیه‌کبری را ذ کر کرده و گوید:

نموده باد در آئینهٔ تصور خلق زطول وعرض‌جمال توعالم معنی
زمهروماه که‌تأثیربخش‌هیلاجند دوام عمر تو دارد عطیه کبری

ص ۵ س ۱۴ : تا روی بخطه و سواد خراسان آوردی همه جای آن مفتوح و مبطع و منقاد توشد و فتح ختا وختن باقی است .

س ۱۵ : دراینجا ازصوابدید رأی عالیت کاری بغلط وخطا نمیرود .

ص ۶ س ۱۱ : درسرمنقار کشیدن کنایه ازچیزبرابرسرزبان جای دادن باشد. وجذر عدد عبارت از عددیست که هرگاه آنرا درنفس خود ضرب کنند عدد اول‌حاصل شود .اگرعددی جذر صحیح داشته باشد آنرا جذر منطق و اگر آنرا جذر صحیح نباشد آنرا جذر اصم خوانند . معنی بیت‌آنست که ای ممدوح اگرقلم تو برسرمنقار خود جذر اصم را که گنگ ولال است بنشاند درحال ناطق‌شود وشنوا گردد. واوراقلم توبجای کوکب عطارد که مستوفی‌ممالك است بدبیری بر گزینند .

س ۱۳ : یعنی توآن بزرگ جهانی که باآنکه حادثی ازراه تعظیم بعد ازقدم وهمراه دوم او هستی . ومانند این است که قدم وحدوث تو دورفیق وثانی‌اثنین همند . وپیدایش‌تو باآنکه حادثست مثل رفیق وهمراه قدم است .

س ۱۶ : مشهوراست که کسی که قسم میخورد ترس‌سوگند یادکردن، اورا بلرزه درمی‌آورد. معنی بیت آنست که تا خاك کف پای ترا برای آنکه مردم بدان سوگند خورند نیافریدند . تب لرزه را لازم وهمراه قسم نساختند .

صاحب شرفنامه وشادی‌آبادی شارح دیوان دراین بیت بجای قسم «سقم»آورده‌اند ، (چنانکه در بعضی ازنسخ قدیمی‌هم دیده می‌شود) . بنابراین روایت ، معنی چنین‌باشد که:

کرم خدای تعالی مقتضی‌آنست که دوای هردردی را پیش ازدرد بیافریند باین جهت تاخاك کف پای‌ترا نیافریدند اسباب تب لرزه بیماری ندادند .

ص ۷ س۵-۶: معنی چنین‌است : که ای ممدوح ازاین پیش باندازه ولایق هرطایفه مردم را نعمت بود . وبدان جهت آوازه وعزت نعمت قوی ونعمت راحرمت بسیار بود . اما امروز که دوران دولت تست نعمت بیچاره‌آن‌حرمت وعزت‌گذشته را ندارد . چون تومایهٔ کرم شدی وهرسائلی آنچه بخواهد می‌دهی نعمتها مانند پیش عزتی ندارد .

ودربعض ازنسخ‌بجای «مایه کرم را» «سفته نعم را» ودربعض‌نسخ دیگر « سغبه نعم را » است . وسفته(بفتح‌سین)مأخوذ ازسفت(بفتح سین‌وسکون‌فاء)است بمعنی بسیارآشامیدن‌آب وسیرآب نشدن باشد ومراد در اینجا شوق و میل ممدوح بنعم گفتن درجواب سائل است .

وسغبه بمعنی‌شیفته‌وفریفته‌است. وبنابرآنکه سفته روایت شود. نعم دوم بمعنی بلی‌خواهد بود. یعنی نعمت بیچاره‌آن آوازه و عزت گذشته را ندارد چون شوق تو بنعم گفتن درجواب سائل بسیاراست وهرکس ازتوچیزی بطلبد بلی‌می گوئی وخواهنده را جواب رد نمی‌دهی‌ازاین‌جهت نعمت برخلق فراوان گشته و اورا عزت نمانده

ص ۷ س ۱۵ : پیشینیان را چنین رسم بوده . که برای دفع چشم زخم از اطفال فربه وچاق نیل بر پیشانی آنها کشند .
معنی بیت این است که ای‌ممدوح بخت توهمائی نیست که راه اقبال گم کند . اگرچه دشمن بدبخت ورم خود راچاقی پندارد وبرای دفع چشم زخم برونیل کشند وچنان وانمایه که مردم را باوتوجه ورغبت است ، ولی همای اقبال تو بسوی اونخواهد شد واورا برتونخواهد گزید .
ص ۸ س ۲ : تا وقتی که پشت زمین‌ازآمدن موجودات بعالم وجود خالی وتهی نمی گردد وتازمانی که شکم زمین بعلت رفتن موجودات بکتم عدم پرنمی‌شود بسعادت برروی‌زمین برقرار باشی که این همه کون وفساد که متضمن شادی وغم‌بردوستان و دشمنانست باعث آن توئی .
س ۵ : عیوق کوکبیست روشن و بزرگ درجانب شمال که باستارهٔ پروین‌طلوع کند . وچهرهٔ بعیوق نمودن ، کنایه ازبلند نواختن‌سازاست چنانکه صدای نغمه‌آن بعیوق‌رسد ، مثلث (بفتح میم ولام) اسم تاری‌ازتارهای سازاست . وهمچنین بم (بفتح با) که‌آن نیزتار دیگرسازاست .
یعنی ستارهٔ زهره که مطرب‌فلك است دربزمگاه تونغمه وصدای‌تارهای ساز رابعیوق می‌رساند وبلند می‌نوازد .
وازنغمه بلفظ شعبده بیان کردن برای اظهار آنست که این نغمه چنان غریب وبدیع است که گوئیا شعبده و سحراست.
س ۷ : این شعربرآن وزن وقوافی وردیف است . مصراع آخربیت از قصیدهٔ ابوالفرج رونی است که در مدح منصوربن سعید بن احمد گفته بدین مطلع :
امروز نشاطی است فره فضل و کرم را و امروز وفاقیست عجب تیغ وقلم را
و انوری در اینجا بطریق تضمین‌آورده است .
ص ۹ س ۱۶ : بادام دومغز آنست که از غایت پری ترکیده باشد چنانکه بادام که درو دومغز باشد غالباً ترکیده و دهن باز می کند . ومراد ازخنجرالماس سبزه‌است.
معنی‌آنست که باآنکه سبزه هنوز تمام نرسته وازهمه جای کوه سرنزده کوه ازسبزه پراست .
ص ۱۰ س ۹ : قران پیوستن یکی بادیگریست . و قران کواکب پیوستن دو کوکب در یك درجه و دقیقه باشد ، بیلك قسمیست ازتیر که‌آنراپیکان دو شاخی باشد . صاحب شرفنامه گوید : که این لغت هندیست که درفارسی مستعمل شده . وخم ندهد بمعنی دفع نکند .
یعنی ممدوح درتیراندازی بقدری ماهر و زبردست است که هرگاه دست اوبا بیلك پیوندد و تیربزه کمان وصل گردد . البته حکم قران راکمان دفع نکند بلکه حکم را بنفاذ رساند و تیربدشمن اصابت نماید .
س۱۱-۱۲: پره، صف لشکر که شاهان برای گرفتن‌شکار در صحرا کشند تا نخجیردرپره افتد ونتواند فرار کند . ودرفرهنگ سروری بمعنی مطلق صف‌آمده وهمین بیت انوری‌شاهد برای آن‌آورده شده . سرطان پنج پایك ونام برجی‌استازبروج دوازده گانه ولشکرعزم اضافه بیانیه است معنی بیت اول این است :

که اگر پاسبان حزم ممدوح برای حفظ عالم باره‌ای بکشد حوادث را جز بخارج حصار راه نباشد.
ومعنی بیت دوم چنین است :
که اگر لشکرعزم او درصحرا برای شکار صف کشد ردیف سرطان (یعنی اسد) را که شیرفلك است جزداخل پره جای حرکت نباشد و در دست اوشکار شود .
فراهانی درشرح این بیت گوید : یکی‌ازمواضع مشکلهٔ دیوان انوری همین دوبیت است که در هردوبیت کلمهٔ « نیز» آمده وآن افادهٔ معنی‌اشتراك ماسبق کند بکلمهٔ دیگر، ومرادف لفظ «هم» و واوعطف هم هست . ودراشعارقدما لفظ نیزبمعنی«من بعد» و «دیگر» بسیارست ودراینجا این معنی اخیرمناسب است ووجوهی دیگرهم برای معنی « نیز» آورده که ازجهت اختصار ازذکر آنها خودداری‌می‌شود برای مزید اطلاع بشرح دیوان رجوع شود .

ص ۱۰ س ۱۳ : ثور بمعنی گاوونام برجی‌است ازبروج دوازده گانهٔ فلك . عقرب بمعنی کژدم . ونیز بمعنی یکی ازبروج دوازده گانه است . وگویند کژدم چشم وگوش ندارد وکور وکراست و حمدالله مستوفی در کتاب نزهةالقلوب گوید : چشم عقرب درشکم اوست .
دبران (بفتحتین) منزل چهارم ماهست وآن ستاره‌ایست بزرگ و روشن وسرخ رنگ بـرآن چشم ثور که سوی مشرقست وآنرا عین‌الثور خوانند وآن برج همین یك چشم دارد .
معنی آنست که ثور اگر مانند عقرب بی‌چشم ونابینا نشدی چشم خود را که دبران است بجای میخ زرین درقبضهٔ شمشیرممدوح نشاندی .
این معنی درصورتی است که فاعل نشاندی ثورباشد واگرفاعل راممدوح دانیم معنی‌بیت چنین خواهد بود که :
ممدوح را آن قدرت است که چشم گاو فلك را بکند و بجای جواهر در قبضهٔ شمشیر بنشاند ولیکن برای ترحم برثور این‌کار را نکرد که گاو فلك مانند عقرب ناقص وبی‌چشم نشود .
س۱۸ : یعنی تشنگی خنجرتومثل فنا ومرگست همچنان که مرگ و فنا بخون مردم تشنه است و بخونخواری عطش او برطرف نمی‌شود خنجرتوهم چنین است و هرچند خون دشمنان ترا می‌خورد سیرنمی گردد .
بنابراین گیتی‌همکاسه ونظیری مانند عطشان مرگ جزخنجرخونخوار توندیده است .
س ۱۹ : درگذشته کسی که مبتلا بعارضه و بیماری تب لرزه می‌شد برتارنخی افسون خوانده وسه یاهفت گره برآن تارنخ زده بربیمار می‌بستند تاتب ازاو زایل گردد واینکه شاعراین امر را بعیسی نسبت داده از آن جهت است کـه معجزهٔ وی از قبیل شفاء بیماران بود چنانکه در قرآن سورهٔ آل عمران آیه ۴۲ آمده است « و ابری الاکمه و الابرص واحی الموتی باذن الله »
معنی آنست که ای ممدوح درمیدان جنگ آنرا که ازترس و هیبت توتب لرزه بگیرد . اگر حضرت عیسی(ع)بررشته‌ای‌دعا خواند وباو ببندد تب لرزهٔ او رفع نشود و صحت نیابد و ازآن تب لرزه بمیرد.

ص ۱۱ س ۴ : گویند که گوزن چون ازمادر زاده شود نقطهٔ چند سیاه برران اوهست که در هرسال نقطهٔ ازآن برطرف گردد .
یعنی گوزن در بیشه برای داغ تو ای ممدوح در همان سال اول ران را از نقطهای بی‌فائـده پاك کند .
س ۹ : دراصطلاحات الشعراست که فروشدن مهرو فروشدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمرست .
معنی بیت آنست . شناسائی چیزها یا بیقین یا بگمان است . و هرگاه در طلب عالم جاه تو عمربقین و گمان بسرآمد و بدان نرسید . کرا روی گذر وامکان رسیدن بعالم جاه توباشد .
ص ۱۲ س ۵ : الوف جمع الف‌بمعنی‌هزاران، دوران‌بمعنی دور . و هردوری سیصد وشصت سال شمسی است . چنانکه ازتفهیم ابوریحان بیرونی مستفاد می‌شود .
این بیت دردعای ممدوح است . یعنی ممدوح پاینده باد بدوامی کـه سالهای عمراو بیحد و بی شمار باشد .
ص ۱۳ س ۱ : این قصیده نظیر قصیدهٔ ابوالفرج است که گوید :

غزو گوارنده پادشاه جهان را ناصردین راعی زمین وزمان را

س۵ -۶: یعنی‌آنکه دست راست اوباحرکت ، قلم رانطق داده (مقصود ازنطق‌قلم صریراوست) وآنکه دست‌چپ‌اوباسکون، نگین را نظرداده (ومراد ازسکون نگین خاتم زدن براحکام و فرستادن حکم باطراف است) تا باطراف نظرافکند . این‌کلك ونگین درممدوح اولین فائده دهنده نیستند بلکه دست چپ وراست ممدوح که هریك بمنزله قلزم و کان است پیش ازکلك ونگین بمردم فائده می‌رسانیده‌اند .
کنایه ازآنست که ممدوح پیش ازآنکه بمنصب وزارت برسد وباکلك ونگین خود مفید واقع شود ازجود وبخشش اومردم مستفید می گشتند .
س۱۰-۱۱: ازحسرت عقد گوهری که ازقلمش مرتب شده یعنی‌ازحسرت خط ممدوح درثمین چندان گریست که اشك او درثمین ونایاب وعزیز گشت .
وبنا برآنکه بجای اشك «رشك» باشد چنانك دربعضی ازنسخ است معنی‌آنست :که ازحسرت ترتیب خط او ، رشك درثمین راکمیاب کرده و حسرت بر ترتیب خط او برندنه رشك برنظم درثمین . درشرح دیوان فراهانی بجای بیت ۱۱ بیت زیرآمده است :

کیسهٔ‌کان‌چون بخرج‌خویش‌بپرداخت بحر عنان سوی لجه تافت دفین را

معنی این است که چون دریا دید که ممدوح کیسهٔ کان را بخرج خویش صرف کرد و بمردم بخشید و اینك نوبت او می رسد وکیسهٔ اونیز پرداخته خواهد شد . عنان سوی لجه تافت تا درهای خود را درآن دفین کند و ازنظرممدوح‌پنهان سازد تادست اوبدان‌نرسد وآنرابیخشد
ص ۱۴ س۱-۲ : فاتحهٔ داغ . آلتی‌است آهنین که بدان اسبان وشتران را داغ کنند ، حرز (بکسر حاءِ وسکون را)تعویذ .

یعنی شیر سپهر که اسد است از زمانه می‌خواست تابرای‌نشان دادن اطاعت خویش‌داغ ممدوح بر ران اوباشد .
قضا درجواب گفت که کاتب تقدیرفاتحهٔ داغ را حرز جبرئیل کرده تااو با خود دارد آیا برای ددکان‌وسباع هم این داغ نوشته ومعین شده‌است . یا معنی‌چنین باشد : که فاتحهٔ داغ اوکه آن حرز روح امین است شیر سپهر از برای لوح سرین خود خواست قضا بطریق انکار گفت این ازبرای ددان است یعنی ازبرای سباع نیست .

ص ۱۴ س ۹ - ۱۰ : فصیل دیوار خردکه خارج از قلعه و باروی شهر باشد
در وقتی سلطان‌سنجرقلعه هزار اسب که محکمترین قلاع خوارزم است در محاصره داشت ناگهان فصیل قلعه‌فرو ریخت وقلعه بتصرف لشکریان سلطان درآمدو این دوبیت اشاره بآن واقعه است .
یعنی قلعهٔ محکم هزار اسب که در ملك خوارزم از جمله حصنهای محکم است همینکه فصیلش بارگاه سلطان راکه ازنظرتعظیم مانند کعبه است دید، سجده‌کنان پیشانی‌برزمین نهاد وفرو ریخت . بااین‌حال احتیاجی‌بتیغ شاه‌نیست واین‌گونه امور خود مهیاوساخته‌می‌شود

ص ۱۵ س ٦ : یعنی ممدوح چنان روشن ضمیر است که سخنی که‌هنوز در سر قدرست وآشکار نشده و دروخطا وصواب معین نیست . بقوت ذکا و اندیشه خاطرآنرا از راز قدربیرون‌آرد وبفهمد.

ص ۱٦ س ۲ : فلك از نور رای تو روشن شده است ، واگر نور رای تو نمی‌بود و فلك ازآن تابناك نمی‌گردید آفتاب در تاریکی نمی‌توانست حرکت کند و مانند کوران با عصا راه می‌رفت .
س ۵ : قران (بفتح) اجتماع زحل با مشتریست و ایشان را سه قران باشدکوچك و میانه و بزرگ . اول در هربیست سال یکمرتبه و دوم در هردویست وچهل سال وسوم درهرنهصدو شصت سال‌واقع شود. وچون مقام مقام مبالغه‌است‌قران بزرگ مقصوداست. چهارامهات عبارت از چهار عنصرست که آب وباد وخاك وآتش باشد و هفت آبا ، عبارت از سیارات سبعه‌است، حکما را عقیده آن بوده که از تأثیر افلاك و سیارات هفتگانه در عناصر چهارگانه ، سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست پیدا می‌شود از این‌جهت افلاك را آباء وعناصررا‌امهات و نتایج را موالید می‌گفته‌اند .
یعنی از امتزاج هفت آباء با چهار امهات در صد قران یك فرزند مانند تو زاییده نمیشود.
س ۷ : تبارك‌الله‌از آن آب سیر،آتش فعل. تبارك‌الله‌ـ استعمال این کلمه درمدح و وقت‌تعجب باشد آب سیر مرکب رهوار ، وآتش فعل ،کنایه از تند و تیز.
یعنی بزرگ وپاکست خدای . تعجب‌است ازآن مرکب رهوارتند وچالاك که هنگام‌سواری تو مطیع است و با عنان‌گیری تو چون باد در رفتارست .
س ۱۲ : یعنی‌اسبی که چون‌روزگار وزمانه تند رو است اگر اورا برانگیزی پیش از گذشتن زمان وآخرشدن روز ترا بعالمی بردکه امروز در آن عالم و نسبت بساکنان‌آن فردا باشد.

ص ۱۷ س ۸ : کف‌الخضیب صورتی است از جمله چهل وهشت صورت فلك‌البروج و مرکب ازچند

ستارهٔ ثابت و آن برصورت شخصی است که گوئی دو دست را بحنا خضاب کرده است و آن صورت را ذات‌الکرسی نیز خوانند. ابوریحان در کتاب التفهیم گوید « و اما آن روشن که بر منبرخداوند کرسی است اورا کف خضیب خوانند ای دست حنا بسته از دو دست پروین» و گویند خاصیت کف خضیب آنست که چون بسمت‌الرأس رسد هردعائی که کنند مستجاب شود . یعنی ای ممدوح برثبات دولت و قرار حال توبر روی زمین کف خضیب برآسمان‌دست برآورده و دعا کرده و آن دعا مستجاب شده است .

ص ۲۰ س ۳ : فرماندهی که هستش فرمانبرآفتاب. یعنی آفتاب‌فرمان برندهٔ اوست یا فرمان او بر آفتاب جاریست .

ص ۲۶ س ۵ : از جهت کردن نهادن انصاف تو جزبخت تو که بیداراست ، تمام عالم را درسایهٔ عدل تو خواب برده است .

ص ۲۶ س ۱۰ : از بس که درهرشب دعای مستجاب در باره ممدوح بآسمان و سپهر میرسد و مردم درحق او دعا می‌کنند، باوسعتی‌که سپهر راست در زاویه‌های آن گنجایش ذره‌ای نیست

س ۱۲ : سداب (بفتح سین مهمله) گیاهی است معروف که برگهای خرد سبز دارد .
یعنی ما مانند برگ بید لرزان وجمعی از بزرگان و دشمنان تو بتصور آنکه ترا بازگشتی نخواهدبود ساکن وآرام چون برگ‌سداب دایم بعشرت‌مشغول‌وروزوشب‌بخوشی‌می گذرانیدند.

س ۱۳ : خلاب (بفتح خاء معجمه) زمین گل‌ناك که پای در آن بماند
یعنی ای انوری‌آخرنمیدانی چه می گوئی‌زبان ببند وآنچه می‌دانی مگوی‌وخلاف عقل‌مکن . واین‌مطالب که عشرت و خوشی دشمنان ممدوح است باو در میان مگذارچرا که پای جمعی در میانست که مصلحت در افشای سر ایشان نیست (از دشمنان ممدوح در این بیت تعبیربگاو کرده است .)
گاو در میان خلاب مانده و بیرون شدن نمیتواند تو خر در خلاب مران و بکار دیگران دخالت مکن .

ص ۲۷ س ۱۰-۱۱ : در سر دندان شدن یعنی بسر دندان آلودن و گزیدن . یعنی سوگند بخدای ای ممدوح ، پیش‌بخشش واحسان توکه بی‌منت ولاف‌است. اگرفی‌المثل از ابرآب زندگانی با لاف رعد ببارد ، من آن‌آب حیات را بسردندان نیالایم ونوجهی بدان نکنم .
بخشش ابر کی می‌تواند با بخشش کف دستی برابر باشد که اگر کانی را هم ببخشد غرضش ثنا و ثواب نیست . و مقصود او از جود وبخشش‌آن نیست که کسی اورا مدح گوید و یا اورا مزدی دهد .

ص ۲۸ س ۴ : یعنی من بهجوری و دوری از تو خو نکرده‌ام مرا ازپیش خود دور مساز ، حق‌تعالی میداند که از این تهمت که برمن زده شده و از این گناه که بمن نسبت داده شدمازهرجهت پاك و بری هستم .
شادی آبادی در شرح خود مصراع‌اول بیت را چنین‌خوانده « چون نکردستم بمهجوری مران

زین ساختم » و درتوضیح بیت مذکور گفته است :
کسی بدروغ پیش پادشاه خراسان گفته است که انوری شهرری را هجو کرده است بدان‌سبب پادشاه‌بر انوری خشمگین شده. در این بیت ذکر برائت ساحت خویش از هجو ری کرده و اظهار بی‌گناهی خود نموده است .

ص ۲۸ س ۴ : مصراع دوم بیت اشاره ببیت عربی ذیل است

اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا

یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را راه مردگان نماید و این بیت از امثال عربست و در جائی گویند که کسی بسخن غیری گمراه شود و بضلالت افتد .

س ٦ : « حتی توارت بالحجاب » جزئی از آیهٔ مبارکه ۳۱ از سوره النحل است درحکایت حضرت سلیمان. یعنی تاآنکه‌آفتاب درحجاب شب پنهان شد.

معنی بیت آنست که ای ممدوح آفتاب عون و عنایت تو پیش از این روز عیش مرا روشن می‌داشت . اکنون که تو بر من خشم گرفتی‌آفتاب لطف تو درحجاب پنهان گردید ومن در تاریکی عنا باز ماندم .

س ۱۱ : « من عنده ام‌الکتاب » جزئی از آیهٔ مبارکه ۳۹ از سوره الرعد است یعنی کسی که هرچه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است (مقصود از کس خداست.)

ص ۳۱ س ۱۰ : اگر اقامت تو در درگاه ممدوح بدل بحرکت شود و بشتاب از نزد او بروی. این عزم که بنظر تو صواب است از خطا مایه‌گرفته و بزودی پشیمان خواهی شد .

ص ۳۳ س ۹ : مراتب سهل وصل آسان بدست نیاید و مستوی آن از بدبختی و ازگون و مغلوبست و مراتب ممتنعه از هجر که هیچ برای دیگری بوجود نیامده و نخـواهد آمد از طالع بد واجب است .

ص ۳٦ س ۹ : اوج بمعنی ارتفاع است و آن نقطه‌ایست از فلك که دورترین نقطه بمرکز عالم است و آنرا ذروه‌هم گویند .

یعنی ای‌کس که اوج فلك با همهٔ‌بلندی ازخجلت وشرم و جاه تو درفلك سرگشته و از رشك دست‌بخشندهٔ تو موج آن در شط فرات نالنده است.

س ۱۰ : محیط آسمان همان محدد جهاتست که باصطلاح اهل‌نجوم فلك‌الافلاك و فلك‌اطلس وبزبان شرع عرش نامیده می‌شود . وآن‌اعلی‌نهایات جهاتست که منتها الیه اشاره حسیه باشد می‌گوید ای ممدوح تو در هنر باقصی نهایت کمال رسیده‌ای چنانکه محیط آسمان بالاترین نهایات‌جهات را حایز است.

ص ۳۷ س ۴ : اشاره بآیهٔ ۲۵ از سورهٔ ص « اطیعواالله و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم » است

س ۵ : عنایت نامه شفاعت نامه است که برای رهائی و خلاصی کسی بکسی‌نویسند.

یعنی‌چون ازدیوان‌تو کسانت‌قصدجان‌دشمنی کنند وبرجان‌خصم‌برات نویسند تاجان‌اوبستانند، در آن وقت بر فرض که از طرف گردون صد شفاعت‌نامه دربارهٔ او نوشته گردد بی ارزش و

اعتبار است وباید درآن شفاعت نامه حنا پیچیده‌شود.

ص ۳۷ س ۶ : کل شات ، از امثال مشهور عربست که گویند «کل شاة برجلها ستناط» یعنی هر گوسفندی بپای خویش زود باشد که بسته شود . مقصود آنست که هر بدکاری ببدی خود گرفتار گردد.

معنی آنست که ای ممدوح دشمن خود را بگوکه هرچه خواهی بکن‌که آخر بدیهایت بتو برگردد . و تو ای ممدوح در تدبیر ملك خویش بـاش ، و من میدانم ای خداوند که این مثل را می‌دانی که « کل شاة برجلها ستناط » یعنی اگر دشمن بتو بدی‌کند آن بدی بدو باز خواهد گشت.

ص ۴۲ س ۲ : در جفا و آزار من اگرزمانه بهمین‌دردکه دارم اکتفاکند باز بسیارست ، ولی‌چنین نیست و صدهزار جفا از این‌گونه برای من آماده دارد ـ یا آنکه اگرزمانه بهمین یك‌جفا اکتفاکند باز برای من بسیاراست ، چراکه این یك جفا متضمن صدهزارگونه جفاست .

ص ۴۳ س ۸ : ای ممدوح که مانند زمانه امر و نهی تو در روزگار جاری و نافذ است و این کار نتیجهٔ زیرکی و کاردانی تو است.

س ۱۲ : برای تعیین و نشان دادن ستارگان آسمان هرچند عدد را بصورتی تصور کرده‌اند . بعضی‌که در طرف شمال‌است صور شمالی وبعضی‌که در جانب جنوبست صورجنوبی‌خوانده‌اند. جوزا صورت دوم از صورتهای جنوبیست‌که آنرا جبار نیز گویند. یعنی بزرگ منش و آن بشکل مردیست‌که کمر و شمشیربسته است . و درهرجا جوزا با کمر وشمشیرمذکور گردد این صورت مراد است ، چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مستفاد می‌شود .

ص ۴۹ س ۱ : مراد از ناف هفته روز سه شنبه است

یعنی امروز اگرچه غرهٔ ماه رجب که ماه طاعت و عبادتست میباشد و باید ترك باده خواری کرد ، ولی‌ازآنجاکه روز سه شنبه واول‌فصل‌خزانست روز می‌خوردن وشادی ونشاط وطربست

س ۳ : سترون زن نازا و عقیم ، نامیه روح نباتی ، عنین کسی‌که قادر بنزدیکی بازن‌نباشد یعنی مادر باغ نازا شد ، و از نشو ونماء، درختان و رستنیها باز ماند. برای‌آنکه روح نباتی که بمنزله شوی اوست درفصل خزان ازکار بازمانده . وطبیعت فرد وتنهاست. وازاین جهت برگ وگل و سبزه درباغ دیده‌نمیشود .

س ۵ : یعنی تا در خلوت لب خم برلب دختر رزست از رشك وحسد موی برتن خیك‌دمیده، و از غصه مویها بر اندام او برخاسته و تیغ زنست . و میخواهد خم را با تیغ هلاك کند

ص ۵۱ س ۱ ـ ۲ : معنی این دوبیت این‌است که : ای ممدوح . ماه خودرا با نعل سم اسب تو مانند می‌کرد زمین‌فریاد برآورد وگفت‌ترك‌ادبست‌که خود را بنعل‌سم اسب ممدوح تشبیه می‌کنی از آنکه مرتبهٔ نعل اسب ممدوح بالاتر از مرتبهٔ‌تست.

ای ممدوح گرد لشکر تو اززمین برخاست و درآسمان برهمه اعضاء ماه نشست ، واندام وی بیماری جرب گرفت ، و از آنگاه باز همه‌ساله در اندامش جرب ظاهر می‌شود .

ص ۵۱ س ۴ : ای ممدوح ، دشمن تو از روی حسد اگر با تو لاف برابری زند حق تعالی نیکوداند که محمد کیست و ابولهب چه کسست ومیان ایشان چه فرقست. یعنی فرق میان پیغمبر و بولهب همان فرق میان تو و دشمن تست.

س ۵ : راس و ذنب ، دو دائره در فلك البروجست که یکی مدار آفتاب و دیگری مدار قمر است ، ومحل تقاطع این دودائره را عقدتین وجوزهرین وراس وذنب خوانند . وراس را ازطبیعت سعدین قرار داده‌اند و ذنب را از نحسین. چون خورشید در عقدهٔ راس باشد وقمردرعقدهٔ ذنب و مقابله تمام باشد ، قمرمنخسف شود . و در این حال ماه تاریك و مظلم گردد.

یعنی دشمن‌رابهیچگونه با تو برابرنتوان داشت واوهیچ نوع مقابله وبرابری باتوندارد. واگر اورابا‌تومقابل کنم بیك وجه رواست .آن آنست که تومانندآفتاب در عقدهٔ رأس هستی. ودشمن تو مانند ماه درعقدهٔ ذنب که میان هردو نظر مقابله است و حال‌تو سعد و حال او نحس است.

س ۷ : دشمن از رابطهٔ قهر تو کجا میتواند بگریزد وفرار کند .آیا سرعت حرکت نفاذ امر تو بمقدار فرار او نیست . یعنی دشمن بهر سرعت وشتابی که بگریزد ازدائره نفاذ وسلطهٔ تو بیرون نتواند شد و فرار او بی فائده است.

س ۸-۹ : این مهندس اشاره بآسمان یا سپهراست.

سپهر و گردون که کارهای او بالاتر از قبول تعب باشد و همه‌گونه افعال را بی‌رنج و زحمت و اندیشه وفکر انجام دهد . اگرمثلا گرد بقا و عمردشمن تو سدی مانند سد اسکندر کشد خرد داند که از شمشیر تو خلاصی ندارد و تیغ ترا رد کردن نتواند ، چنانکه ماهتاب چون تیغ شعاع خود بر درع قصب که جـامهٔ کتانست بکشد قصب را پاره پاره کند و قصب رد تیغ او نتواند .

س ۱۰ : در بازی نرد چون حریف شش خانه را بمهرهای خود ببندد و درهر خانه دو مهره بنشاند‌گویند مهره در ششدراست . و حریف دیگرمهرهای خویش را نمی‌تواند بیرون برد ، زیرا که نقش اعلی کعبتین شش است و بیش ازآن نباشد ، پس ناچار مهره نتواند حرکت کند و محبوس ماند و چون یکی از آن دو حریف را مهره در ششدر بمـاند حریف دیگر مهرهای خود بخانه ببرد و بردارد و بازی را از حریف‌ببرد.

داو ،آنست که چون یکی ازدوحریف بازی خود را خوب بیندونوبت بازی باو رسد ، برآنچه گرو بسته چیزی افزاید و گوید داواست ، وچیزی بگیرد و درمیان نهد وآنرا خصل‌گویند و چون‌حریف دیگرهم بازی خود را فره بیند او نیز همچنین داو کند تا هفت بار و ازهفت زیاده نباشد.

ضربه غلطانیدن کعبتین را گویند ندب آن مال‌وکالا که در بازی نرد درمیان گرونهاده‌باشند و ندب (بفتحین) گرو بازی نرد را گویند.

در بازی نرد هر حریف که بازی او بهتر از دیگری بـاشد او یکی بدوگرو کند و گرو را دو برابر نماید و اگر باز بازی او بهتر از پیش شود یکی بسه‌کند و بهمین ترتیب تاهفت یا

یازده بازی شود که نهایت بازی است و آنرا تمامی ندب نامند.
معنی بیت آنست که ای ممدوح همه دشمنان تو در ششدر ناتوانی افتاده و ترا داو بهفت‌است و بازی تو فره است ، کعبتین بستان و در طاسك بغلطان و بازی را ببر ، و همهٔ گرورا که تمامی ندبست‌بستان. حاصل آنکه اکنون که دشمنان تو عاجز و زبون شده اند بضرب تیغ کار ایشان بساز و ملك و گنج ایشان که بمنزله ندبست از آنهابگیر.

ص ۵۵ س ۲ : انوری مضمون این بیت را از ابوالفرج رونی گرفته و در واقع بیت مذکور انتحال شعر وی‌ست‌از قصیده‌ای که گوید:

گر بخت را وجاهت و اقبال راند است	از خدمت محمد بهروز احمد است
بحری که میغ رزق بجودش‌مطیر گشت	صدری که سطح ملك برایش‌ممداست
آزاده‌ای که درخورصدراست وبالش‌است	فرزانه‌ای که لایق گاهست ومسند است

س ۵ : یعنی در راستی مانند الف که حرف اول ابجد است می‌باشد ، و درسخن گفتن تمام و کامل‌است ، چه حرف‌آخردرترتیب حروف‌ابجدی «غین» است که‌آن بحساب جمل‌هزاراست. و چون بالاتر از هزار عدد تامی‌نیست ، وهرچه باشد بوی‌مضاف باشد ازاین جهت‌بسیاراوقات از تمامیت و کامل بودن چیزی بهزارتعبیر کنند.
و دور نیست که ازحرف‌آخر ابجد مراد «دال» باشد و مقصود از دال پشت دوتا کرده‌ومتواضع باشد . یعنی ممدوح درهنگام سخن‌گفتن فروتن و متواضع‌است.
صاحب شرفنامه گوید : مقصود ازحرف آخر ابجد بلبل است . یعنی ممدوح گاه سخن گفتن مانند بلبل است ، وگفته است که حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزاراست و هزار بمعنی بلبل .

س ۱۰ : بنا بر تعریفهائی که برای عدد کرده‌اند که : عدد ، عبارتست از نصف مجموع دو طرف خود . یاعدد ، کثرتیست که ازچند واحد تألیف شده باشد ، یك و واحد داخل درعدد نیست. و این تعریفات شامل او نمی‌شود . و اگر چه خود«واحد»اصل عدد است وجمیع مراتب عدد از اوحاصل و باو منتهی می‌شود. ولی عدد بآن اطلاق‌نمی گردد.
یعنی باآنکه تو اصل جهانی ولی از جهان محسوب نمی‌شوی چنانکه یك اصل عدد و تمام اعداد ازو پیدا می گردد با اینحال درجمله اعداد شمرده نمی‌شود .

ص ۵۶ س ۳-۴: جواد اسب خوش رفتار ، مجره (بفتح میم و جیم و راء مشدد) کهکشان ، مفود (بکسر میم و سکون قاف و فتح واو) ریسمانی که در لجام یا مهار اسب بندند وآنرابفارسی پالهنگ گویند ، درقه (بفتح دال) سپری که از پوست فقط ساخته شده باشد ، مکوکب دارای ستاره ، مزرد (بضم میم و فتح زاءِ معجمه) زره تنگ‌حلقه.
اسب فلك بارگی تیز رفتار تو شد ، چنانکه ماه و مجره برای اسب تو بجای نعل و پالهنگ است تا وقتی که شکل گنبد سپهر بمانند سپر وجرم آفتاب بمانند زره تنگ حلقه است تیغ فلك از بیم تیغ تو در نیام‌باد .

س ۱۰: مقصود از هود سورهٔ مبارکهٔ هود است و(فاستقم) اشاره بآیه«فاستقم کما امرت ومن تاب معك و لا تطغوا انه بما تعلمون بصیر» می‌باشد یعنی تو راست و مستقیم بباش همچنانکه بتو امر شده وکسانیکه از کفر باز گشته و بخدا و رسول ایمان آورده‌اند باید مستقیم گردند زمخشری در کتاب تفسیر کشاف نقل کرده است روزی اصحاب پیغمبر ازآن حضرت پرسیدند که یا رسول‌الله زود پیر شدی آن حضرت در جواب فرمود که مرا سورهٔ هود پیر کرد که‌نظر حضرت بهمین آیه بوده است .

ص ۵۷ س ۵ : در علم هیئت مبرهن است که زمین را سایه‌ایست مخروط شکل که تا فلك زهره امتداد دارد و سرآن سایه همیشه درنقطهٔ مقابل آفتابست اگرآفتاب در زیر زمین است آن سایه زبر زمین‌است ، وشب عبارت ازآنست واگرآفتاب بر بالای زمین باشدآن سایه‌درزیر زمین و روز عبارت ازآنست .

معنی آنست اگر تیغ ایشان درافق باشدو صبح ازآنجا طلوع کند از روشنی‌آن تیغها سایهٔ زمین که همیشه محدود است بزمین غوطه خورد وفرو رود ودیگر شب در عالم نماند .

ص ۵۹ س ۱۴ : در علم طب مقررست که خواب دراثر رطوبت طبع حاصل‌شود.

می‌گوید اگر چه مایهٔ خواب رطوبت طبع است اما اتفاق است که خواب دشمن باین جهت نیست ، وخواب او دراثر حرارت جگرباشدکه نتیجه غم و اندوه است نه از رطوبت‌طبع.

ص ۶۰ س ۹-۱۲ : بیت دهم (ذکرتشریف .) باید پیش از بیت نهم (پای تشریف) ذکر شود و متن بدین ترتیب اصلاح گردد

یعنی‌تشریف‌شاه‌رادراینجانباید یادآورد چه زمینه سخن درباره آن بسیار وعرصهٔ گفتگودرآن باره فراختر از آنست که در اینجا ذکرآن بمیان‌آید و عرصه قدر او وسیع‌تر ازعرصه سخن است . اما پای تشریف وزیر عادلی در میانست که عدلی که در جهان‌گسترده برابر صد عدل عمرست و هرکه تاجور است پای اورابوسیده.

و اگرنه براستی می‌گفتم که پیش همت بلندتو ای ممدوح و هنگام جود تو آفرینش چیزی نیست و بسیارادنك است ، اما بسبب تشریفی که وزیر بمن عطا کرده این سخن نگفتم وادب نگاه‌داشتم .

ص ۶۲ س ۱۸ : تا وقتی سه فرزند عناصر که عبارت از حیوان و نبات و جماد است چهار مادرو نه پدر دارند .

ص ۶۳ س ۱ - ۲ : ناگزیر ناچار وضروری وناگزر مختصر ناگزیرباشد.

یعنی ای ممدوح تا وقتی از سه فرزند وچهار مادر و نه پدر جهان را گزیری نیست‌بقای‌ذات تو ناگزیر زمانه باد .

تا وقتی‌که فلك بر جهان بلندی وبرتری دارد پای قدر تو در بلندی اوج فلك را بسپرد و بر بالای اوجای گیرد.

ص ٦٦ س۱۴ : شپر ، حسن . و شپیر ، حسین .
یعنی مرابیخشا و عفونما اگرچه گناهم بسیار بزرگ و عظیم است و بمثل گناهم مانند کسی است که خون حسین (ع) را ریخته وحسن (ع) را کشته است .

ص ٦۷ س ٦ : با حور گرمای وسط تابستان‌است. دراین بیت که وصف بنای ممدوح را کند گوید : آفتاب برجهای بنا ، که عبارت از چراغهائی است که دربروج گذاشته شده ، سقف‌آنرا تابش ونوری مانند نورآفتاب در وسط تابستان داده یعنی روشنی آنها بسیار وبمانند آفتابست .
س۷-۸ : خسوف‌ماه‌گرفته باشد، وآن دروقتی صورت می گیردکه ماه در ظل مخروط زمین درآید وزمین‌بین‌آفتاب وماه واقع گردد دراین وقت وبواسطه حایل‌شدن زمین‌بین‌آفتاب وماه نورخورشید بماه نمیرسد وماه منخسف وسیاه می گردد .
معنی این دوبیت اینست کـه اگر ماه از آسیب سقف بناءِ عمارت پس ازاین برسپهر نگذرد معذور است . چراکه ازمخروط سایهٔ عمارت که بسیار بلندست همیشه بیم داردکه بگذرد و منخسف شود ، از این جهت رنجور است .

ص٦۹ س ٦ : همانطور که خود شاعر گوید این مصرع ازآن ابوالفرج است که دراین بیت بتضمین آورده است .

ص۷۰ س۲ : اگر مصراع اول (چنانکه در بعض ازنسخ است) چنین خوانده شود «فتنه را آن‌هوا نمی‌سازد» معنی روشن است .
یعنی‌آن هوائی که وصفش گفته شد . فتنه باآن سازگارنیست ازاین‌جهت برنج خواب گرفتار ورنجوراست . یعنی فتنه درایام این ممدوح با چنان هوائی درخوابست .

ص۷۲ س ۸ : عفووبخشش ممدوح برای اینکه عذر وبهانه‌جهت درگذشتن ازگناه مجرم بیابد بعذر آنها گوش دهنده است . حلمش نیز دروقت عفوازگناه ، چنان عذر پذیراست که گروه گروه مورد عفواو واقع می‌شوند .
س ۹ : قهرش بپیش دشمن رود در حالیکه طالب جنگ است ، وعزمش درهنگام قهر چنان کمشده گیراست که هر که را اراده کند پیدا کند وبآتش خشم خویش بسوزاند .
س ۱۰ : ابوالحسن فراهانی درشرح خود بردیوان انوری گوید : حکیم‌این قصیده را درمدح جلال‌الدین عمر گفته است . ومقصود ازخواجه کمالی امیر کمال‌الدین بخاریست که ازفضلا و شعرا ومعاصرین حکیم انوریست که ممدوح اومجیرالدین علی است .
یعنی خواجه کمالی که دراشعارش پیوسته ازمدح علی لاف می‌زد ، باری بگو بیاید وازجلال الدین عمر لاف زند و اورا ستایش کند، که در هنرازصد ممدوح وی مجیرالدین بهتر است .

ص ۷۳ س ۲ : هیهات بمعنی (دوراست) باشد ودرفارسی این‌کلمه درمقام تأسف وتحسربکاربرده شود .
وسوسن وسیر کنایه از ناسازگاری وعدم موافقت باشد مانند آب وآتش .
یعنی‌هرکار که روزگارنه بروفق‌مراد وفرمان توسازدهیهات که‌آن‌کارناساخته‌باشدومانند سوسن وسیرباهم جمع نشوند .

ص ۷۳ س ٦ : طرفه و شگفت این است که اثرات کواکب با حوادث چون دائره بر روی آب زود بزود محو و زائل گردند. ولی نقش آن یعنی حکم تو نزد دشمنان چون نقش حریر ثابت‌است وگمان‌کنند که همیشه حال براین منوال ماند و حوادث بروفق مراد آنان باشد.

ص ۷۴ س ۳ : یعنی بجهل درآویزوگرد دانش مگرد تا ازاسباب دنیوی برخوردارباشی‌چون بید که درخت بی‌باری‌است همیشه بابادرنگ وخیار است.

س۳-۴ : پالهنگ دوالی‌وریسمانیست که برسرلجام بسته واسب رابدان بندند. کلمهٔ زین دربیت دوم اشاره به بیت سابق است .

یعنی بجای‌آنکه برگردن اختیارآزادگان ردا باشد اکنون ازبخت بد پالهنگ و ریسمانست وهمه گرفتارند .

ومن نیز که یکی از ایشانم درپنجهٔ موش خانه‌ام ناخن پلنگست. یعنی‌موش‌خانهٔ من‌بامن پلنگی می‌کند وبمانند پلنگ برمن حمله می‌نماید .

س ۹ : گازر، رخت شوی . وپوستین بگازر ، کنایه ازبرهنه وعریان‌است .

یعنی‌من مانند روبه برهنه وعریان واین گرسنه شیرشرزه بسیار تیزچنگ است .

ص ۷۵ س ۷ : گربه درانبان فروختن ، کنایه ازکمال‌کامیابی است وباکسی درجوال بودن، همخانه بودن ومعارضه نمودنست .

یعنی طمع کی ممکن است که این ایام کامیاب گردد . ازآن جهت که بخل با سگ امروز درجوال است .

ص ۷۷ س ۱۰ : حرف را پیوسته بردر بارگاه خود مانند حلقه بسته‌ای و راه وارد شدن بمجلست را ندارد که درمدح تودخالت کند ، وثنای توبحروف معجم گفته شود . چون‌لغتها ازحروف‌معجم مرکب وآنها در مجلس توراه ندارند . پس‌من درستایش چه توانم گفت

س ۱۱ : یعنی مدح تو که بمنزله ابجد است از آن مکتب حاصل گردد که اوستاد آن «علم‌الانسان مالم یعلم» (آیه ٥ ازسوره العلق) است یعنی‌آموخت آدمی راآنچه‌نمیدانست .

حاصل‌آنکه وصف تو درخاطرمن نگنجد مگرآنچه راکه حق تعالی‌آنرا الهام کند .

ص ۷۸ س ۴ : یعنی ایمنی وقتی‌که با آستانهٔ جاه توهمراه شد و ملك ازآشوب وفتنه دور گردید . بفتنه‌گفته شدکه ایمان تازه‌کن یعنی شهادتین خویش بگوی که آخرین دم زندگانی تست.

س ٥ : ازآن زمان که در انعام و بخشش تو برخلق جهان بازشد ، درآز وحرص با بی‌نیازی درهم‌گردید وآزهم بی‌نیازگشت .

ص ۸۰ س۱٥-۱٦: مراد ازخار عقرب صاحب برج عقرب مریخ است‌که نحس اصغرباشد ، ومراد از کل میزان یا ستارهٔ مشتری‌است‌که درآنحال که قصیده راگفته دربرج میزان بوده ویا زهره است‌که صاحب خانهٔ میزان وسعد اصغراست .

یعنی اثرنحس اصغر، بهررعایت دوستان او ، مانند سعد اکبریا سعد اصغراست .

باآنکه اثرنیش‌عقرب (خواه عقرب فلك وخواه غیرآن) بردوستان اومثل گل درفصل خزانست یعنی پژمرده ومعدومست .
ولی‌برای مجازات دشمنانش ، مضراب ساززهره که مطرب فلك‌است‌درسپهرمانند شمشیرزحل دشمن سوز است .

ص ۸۱ س ۱۱ : قلم اوجرمیست که‌باآنکه برهنه است، همه‌رازفلك دراوپوشیده وپنهانست (این‌معنی درصورتی است که بجای شیر سر برابرنسخهٔ اصل خوانده شود واگرشیرفلك خوانده شودمعنی روشن نیست) .

ص ۸۲ ص ۴ : مراد حسان‌بن ثابت شاعررسول الله است که ازقبیله خزرج و بابی‌الولید مکنی است . یکصد وبیست سال‌عمر کردشصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام ، وقبل‌ازسال‌چهل‌هجرت درزمان خلافت علی(ع) وبقولی درسنه پنجاه هجری درگذشت .

ص ۸۴ س ۷ : عزب مرد بی‌زن وفرد، عزبخانه ، خانهٔ که شخص درآن تنها باشد .
یعنی روح نباتی اگر بعزبخانه رفت و تنهائی گزید عیب اومکن ، از آنکه مادربستان یعنی باغ سترون ونازا است . ونزدیکی بازن نازا بی‌فائده است وباردار نمی‌شود .

س ۸ : فحل نروگشن .
یعنی باد صبا که بارور کنندهٔ دختران نباتست ، در این فصل مانند مردم گیاه شده که نه مرد ونه زنست ، وازاوکاری ساخته نیست .

س ۹ : ازجوش روئیدن ، دیك نماوبرآمدن نباتات ورستنیها باز ایستاد . یعنی فصل زمستان پدیدشد وازابرسیاه برسرجهان سرپوشی است .

ص ۸۴ س ۹ : قلم ممدوح چگونه گوینده ایست که صاحبقران نطق یعنی نفس ناطقه در برابراو الکن وبی زبانست .

س۱۰-۱۱ : صریرآوازیست که ازحرکت قلم برروی کاغذ پیدا شود .
یعنی خاصیت آوازقلم معجزنمای ممدوح این است که چنان در خیال صورت بندد که مزاج جذراصم که کروگنگ است ، هنگام محاورت مانند بنفشه وسوسن درشنیدن و گفتن ده زبان وده گوش است . واینکه جذراصم گویا وشنوا می‌شود اعجازی است از قلم ممدوح .

ص ۸۵ س ۱۴-۱۵ : گفته‌اند مقصود از « اکابر گردنکشان نظم » امیرمعزی است که سرآمد شعرای عهد خویش بود و در درگاه ملکشاه وپسرش سلطان سنجرمرتبه ومقامی بس‌عالی وسمت ملك الشعرائی داشت . ومقصود از دو دیوان بعضی دیوان عنصری وفرخی رادانسته و گفته‌اند معزی این دو دیوان را غارت کرده ومضامین اشعاراین دوشاعررا گرفته است .
ومحمد شادی آبادی درشرح دیوان خویش گوید : که مقصود از دودیوان دیوان مولانا احمد ساوی ومولانا احمد مغانی‌است که دیوان این دوشاعررا دزدیده وازمیان‌برده ودردیوان‌خویش وارد ساخته است .
معنی این دو بیت این است . که شعرمن هرچه هست اگرنا مرتب و غیرمدونست ازآن طبع

منست ، واز کسی مضامین آنرا نگرفته‌ام . ولی بعضی از بزرگان شعرا را می‌شناسم که خون دو دیوان بگردن دارد و دیوان دوشاعررا ازمیان برده تا برای خویش دیوانی ساخته است .

ص ۸۶ س ۵ : یعنی مملکت چنان امن وامانست که خنجر تشویش با غلاف خود پیوسته در صلح و صفا بسرمی‌برد وبدان احتیاجی نیست که ازنیام بیرون آید .
قلم وزیر برای انصاف دادن مردم چنان در حرکت است و بشتاب می‌رود که گوئیا باقرار و سکون کینه دارد و یك لحظه ازنبشتن آرام نمی گیرد .
س ۸ : پیاله‌ای که در دست آسمان بود بیفتاد و درد ستم برزمین ریخت . وفلك در عهد این سلطان جور نمی کند . دست جهانیان رابگوئید که نوبت ودوران آنست که آب چشمهٔ صافی بر کف نهد وخلق رابنوشاند .

ص ۸۷ س ۹ : یعنی فکر ممدوح بحدیست که همه امور وحوادث را دریابد اگرچه در رحم مادر زمانه جنینی باشد . یعنی و اقعاتی که هنوز دروجود نیامده باشدآنهارا بقوت فکرت خویش دریابد واز اسرار و رازهاآگاه شود .
س ۱۰ : همت اوازکسی که سزاوار نعمت و احسان است در دادن نعمت چارهٔ نمی‌بیند (واگر بجای گزیر«گریز»خوانده شود. یعنی‌هیچ‌نمی گریزد) اگرچه درسرشت آن مستحق کلی‌مانده باشد ، یعنی‌مستحق مرده باشد وجزخاکی و کلی‌ازاو نمانده باشد باز نعمت را از اونمی گیرد وبکسان وفرزندان او می‌دهد .
س ۱۱: بخشش اوبحدی زیاد است که الف باآنکه هیچ ندارد و ازنقطه خالی است در سرش هوای توانگری شین است که باسه‌نقطه باشد . یاآنکه الف که بحساب جمل یك‌است وتقریباً بی‌چیزاست در سرش هوای ثروت شین که سیصد است افتاده .
س۱۳ : قهرترا هیبتی است که در شب برسایهٔ آن هزارگونه روز بد وسیاه مترصد و کمین برای هلاك دشمنان است .

ص ۸۸ س ۱ : موجودات ممکنه که هنوزدرکتم عدم‌اند و کسوت وجود نپوشیده‌اند، بی‌آنکه مهر مشرفان وقوف توبرآن بخورد وموجودگردند توازلاغروفربی وخرد و بزرگ آنها آگاهی و برکماهی‌آنها باخبری .
س۱۸ : (بیتی که درپاورقی‌است) کوب فنا خوردن ناچیزوفانی شدن ، چرخ برین فلك نهم. یعنی توای ممدوح بواسطه انصاف و سخاوت و شجاعتت بجائی ازکمال رسیده‌ای که کمال تو زائل شدنی‌نیست . چون‌آستانهٔ صحن‌خانهٔ توازچرخ برین درگذشته و درآنجا فنا راه ندارد.

ص ۹۰ س ۵ : آزر نام پدرحضرت ابراهیم است واوبتگروبت تراش ودراین‌صنعت بی‌نظیربود ، مراد ازجرعهٔ جام لب ، بوسه یا نفس ودم است وازنقطهٔ نون خط دهن است .
یعنی ای محبوب بوسه‌ای از دولب توکه بمرده جان میدهد پردهٔ عیسی را درید و او را رسوا کرد . ویاآنکه نفسی‌ازتودرزنده کردن مرده عیسی(ع) را خجل و شرمسار ساخت‌چنانکه‌دهن توکه مانند نقطه‌ایست سبب شد که‌آزربت تراش‌خامه وقلم خویش شکست، برای‌آنکه باهمه

مهارت خویش دربت تراشی و تصویربت نتوانست مانند دهان توتصویر کند .

ص ۹۱ س ۱ : جوهرموجودیست که بذات خویش‌قائم باشد وعرض موجودیست که بجوهرقائم باشد. دراین بیت‌ازکلمهٔ جنس«آهن» وازکلمهٔ نوع «تیغ» وازجوهر«آتش» وازعرض «تیزی» تیغ مراد است‌یعنی‌تیزی تیغ ممدوح گرمی‌آتش راپاك ببرد این‌عجب‌ببین که برخلاف‌عادت نوعی‌ازعرض که تیزی تیغ‌است چگونه جوهررا که آتش است شکسته واورا مغلوب خود کرده (این‌معنی بنا براین است که بجای تیغ در مصراع دوم نوع باشد وهمین‌هم صحیح است و اگرهم تیغ باشد ازنظرآنکه تیغ نسبت بآهن نوع است بازمعنی درست است) .

س ۶ : کیش (بکسرکاف فارسی) تیردان . پادشاهان قدیم را رسم این بوده که در وقتی که خود بجنگ می‌رفته‌اند درتیردان خویش کیسهٔ پراز زر وجواهر می گذاشته که اگردرجنگ مغلوب شوند و کسی‌از دشمنان بقصدگرفتاری ایشان ازپی بتازد درحال فرار سرکیسه را باز کرده وجواهرات وزرها بریزند تادشمن بجمع زر وجواهرپردازد وایشان جان بسلامت برند؟ وچون کیسهٔ جواهرو زر رادرابتدا درکیش می گذاشته‌اند آنرا کیش فدا می گفته‌اند وبعدآن کیسه را نیز کیش فدا گفته‌اند .

ومراد از « رازنهان » زر وجواهری‌است که در کیسه بوده .

و در بعض نسخ قدیم کبش بباء موحده است و آن بمعنی گوسفند قربانی‌است. و کبش‌فدا یعنی گوسفند قربانی . وبنابراین روایت مراد ازکبش‌فدا دشمنانند که بعضی‌مقتول وبعضی مجروح شده ومراد از راز نهان خون ایشان‌است که بزمین ریخته است .

یعنی کیسه فدا رازخویش را ظاهر کرد وجواهرات وزرهای خویش رابرکشاد گوئی زهره که مطرب فلك است حقهٔ زیور خویش را درمیدان رزم شکسته است و جـواهر وزری که برروی زمین ریخته ازآن اوست .

س ۱۰ : یعنی پس از آنکه ممدوح در حرب بردشمن غالب‌شد دشمن بقدری غنیمت درمیدان بجای گذاشت که سگ خربندگان او صورت‌ددی که بردیبا منقوش‌بود بدهن گرفته‌می‌دریدند یعنی بقدری در میدان جنگ پارچهٔ دیبا منقش بنقوش وحشیان ریخته بود که سگها آنهارا بگمان دل وحشی می گرفتند وبقدری چنبرهای تاج ملوك برجای مانده بود که پاسبانانش‌از بسیاری آنها را لگدمال کرده و بدانها التفات نمی‌کردند.

س ۱۵ : از برادر مرگ خواب خواسته است که گفته‌اند : « النوم اخ‌الموت » یعنی مرگ از بیم تو در چشم ستم رفت و چون فرصت بافت پای خواب را بشکست تا خواب بی‌پای باشد و از چشم ستم برون شدن نتواند و ستم همیشه در خواب باشد .

ص ۹۲ س ۳ : زخمه بمعنی مضرابست و زخمه بآهنگ بردن نواختن چوب برکوس است یعنی کوس تو وقتی که در میدان جنگ نواخته می‌شد از نهیبش گریهٔ دشمن در دهـان خنجر می‌شکست

ص ۹۲ س ۴ : اگر دشمن عشوهٔ زمین بوس از درت برد یا اگر دشمن را زمین بـوس درت روزی گردد (در صورتی که بجای زرق « رزق » باشد) ترا از آن چه زیان او جام بخت خویش‌در کنار کوثر شکسته است .

س ۵ : جحی (بضم جیم و کسرحاء) مردی بود خوش طبع لطیفه‌گو که جوحی‌هم اورا گویند صاحب شرفنامه گوید : جحی روزی در مجلسی لطیفهٔ گفت وکسی متوجه لطیفه او نشدواز آن شگفتی نکرد و نخندید از آن روی جحی از آن مجلس آزرده خاطر بخانه رفت و از آن غصه چرخ مادر را شکست .

خدوك (بضم خـاء معجمه) غصه و خشم و بعضی بمعنی خجلت و شرمندگی نوشته‌اند یعنی دشمن از حسد ظفر و پیروزئی که نصیب تو شد اسب خود را پی کرد چنانکه جحی از غصه و خجلت آن مجلس چرخه مادر خویش شکست .

ص ۹۳ س ۵-۶ : مصراع اول‌بیت دوم اشاره بخبری است که اهل سنت و جماعت روایت کرده‌اند که « شیاطین از سایهٔ عمر میگریزند » و نیز گویند « مهابت عمر چنان بود که دیو از سایهٔ او رمیدی و هرجـا سایهٔ او رسیدی دیو گذشتن نتوانستی » یعنی در ایام تو ای ممدوح برای آرامش مملکت خواجه وزیر تو چقدر صفهای دیو را درهم شکست وچنانکه سایهٔ خلیفه‌دوم عمرمعر که مکردیوان بشکند چرخ که تماشاگرمیدان جنگ بود دید که وزیرچگونه لشکر زشتی راکه سزاوارشکستن بود درهم‌شکست. ویاآنکه دید که چگونه دشمن شکست‌منکری خورد .

س۱۲-۱۴ : مراد از دو گوهر در این مقام آب وهواست وفرع این دو گوهر طوفان و باد صرصراست که قوم نوح بواسطه طوفان وقوم هود بواسطهٔ باد صرصرهلاك شدند .

این‌ابیات رادر دعای تابید ممدوح گفته،ومعنی‌آنست که‌تا وقتی که دردهانهای مردم این گفتار باشد و مردم‌بگویند اصل فساد جهان راکه قوم نوح وقوم عاد بودندازچهار طبع وچهار عنصر طوفان آب‌وباد صرصرشکست، وقوم‌نوح راطوفان کشت، وقوم عاد را باد صرصرهلاك کرد.

ونیزتا وقتی که‌مردم گویند که آتش دشمنان را شوکت آب طوفان‌فرونشاند. وقوم‌نوح راغرق کرد و گردن‌ناسپاسی قوم عاد راسیلی‌بادصرصرشکست، دست اهل جهان دربیعت ممدوح‌باشد، ومردم عالم‌مطیع ومنقاداوباشند. ازآنکه‌عدل ممدوح پای‌ستم را تاشب قیامت شکسته، و ظلم را ازکارباز داشته است .

ص ۹۷ س ۱۱ : دست دشمنان بدان سبب گرفته وسخی نیست که دروقتی که در رحم مادربودند بخل دستهای آنان را درخام گرفته، واکنون‌بهمان‌حال‌باقی‌است وباز نمیشود(خام پوست شتراست)

س ۱۲ : هرچه که لشکراوهام ازآن سوی فلك گرفته، ووهم بدان‌توانسته است راه‌یابد، همه آنها دراین سوی درسراپردهٔ تایید تودرآمده‌اند ومراد تو ازهرجهت بکام است .

ص ۹۹ س ۱۲ : چترمبتدا وغمامت خبر آن وجمله (که خیره‌است‌ازوخرمن‌مه)جملهٔ معترضه میباشد.
یعنی توخورشید فلك‌ملك‌باشی وچترتو که خرمن‌مه‌ازآن‌خیره‌است غمام تست عجب آنست که

چتر توباغمام تو هرگزنور ترا نپوشد اگر ترامدام در سایه خود گیرد .

ص ۹۹ س ۱۴ : در شرفنامه بجای « علت » وعده آمده .
یعنی توانتقام گیرنده‌نیستی، و این امراز حدامکان خارج است،چه آفرینش‌ذات عدم محالست و علت انتقام هم مانند ذات عـدم است وآفرینش و خلق آن غیرممکن .
اگروقتی کلبهٔ بد خواه ممدوح را آفتاب روشن کند از کسوف سایـهٔ مخروطی روز روزگار مانند شب تیره وتار باد .

ص۱۰۱ س۱-۲ : مراد از والـی عقرب ستارهٔ مریخ است .
یعنی درکنار مجلس او و درصف دربانان درگاه او مریخ بمانند زنبور کمربسته باد .
س ۳ : بربطی مطربی که عودنوازد، طنبورنام سازیست، و «زاد فی‌الطنبور»ازمثلی است مشهور که اصل‌آن « زاد فی‌الطنبور نغمةً اخری » است یعنی در طنبورنغمهٔ زیاد کرد. و زیادتی نغمه درطنبور کنایه ازخارج وبی‌آهنگ کردن‌سازاست. واین مثل درجائی بکار برده می‌شود کـه چیزی درغیرموقع ولغو وبی‌فائده گفته یا واقع‌شود .
معنی بیت آنست که زهره که مطربهٔ فلك‌است اگردرمجلس ممدوح بربط زن‌نباشد، ساز او درمیان اختران مانند نغمهٔ خارج آهنگ‌نا مطبوع باد .
س ۱۵ : آبستن باردار، عزب مردبی زن ، سقنقورنام حیوانی‌است که درمیان ریگ زندگانی کند واز خوردن آن قوه باه زیاده‌گردد. وکافور نام داروئی است کـه برخلاف سقنقور قاطع قوه باه باشد .
یعنی‌ای ممدوح شب که ابستن‌حوادث است اگربخواهد بجز مراد وکام تو بچه زاید شب نازا وعقیم باد و درغیر اینصورت قدر که شوهراست سقنقورش که مایهٔ قوت شهوت باید باشدکافور باد،تانتواند باشب نزدیکی کندوشب همیشه نازاماند وحامل‌نگردد که چیزی جزبمرادتوزاید.

ص۱۰۲ س۳-۴ : کهف هم بمعنی کوه است و هم نام غاری بوده برسر کوهی کـه اصحاب کهف آنجا خفته بوده‌اند . و بنابرقولی کـه اصحاب کهف هفت کس بودند هشتم ایشان سگ ایشان بوده است .«وثامنهم کلبهم» درآیهٔ مبارکه اشاره بهمین‌قولست.ساجور دوالی‌است که در گردن‌سگ بندند . چهارچشم مراد دو چشم سرو دوچشم دل.
معنی آنست که دشمن بد عهدت که درغارملك هشتم کس است یعنی دشمن تو که در مملکت بمنزله سگ است اگرترا خدمت کند او،اجل وگردن‌بند باید. و اگر خدمت نکند همیشه هرچهارچشم اودرغم وانتظار یك استخوان بر دردکان قصاب وجانش در سرساطور باد .

ص ۱۰۴س۱۱: سایه دامن‌بخت‌جوان تو از جاه ورفعت،مساوی ومحاذی گریبان پیرهن چرخ کهن باد

ص۱۰۵ س ۳ : اطباء مزاج جمله‌اشیاء رایا گرم ویا سرد وهمچنین یاترو یاخشك‌دانند. در این بیت وعدهٔ وصل معشوق را در تری وگرمی‌بروح و می‌مانند کرده گوید: چون وعدهٔ وصل تو در گرمی و تری مانند روح و می است امیدم آنست که رسیدن بخدمت تو بخوشگواری شهد و شیر باشد و بمن خوش بگذرد .

ص۱۰۵ س ۴ : مزاج سنان تو چون طبع مرگ سرد و خشك است درطبع بداندیشت ازآن سنان سردی زمهریر پیدا شود .
س ۵ : متشرعه گویند ؛ شهاب که برشکل پارهٔ آتش برآسمان ظاهر می گردد رجم شیاطین است وملائکه شیاطین را بدان تیرازنزدیکی بآسمان منع کنند .
یعنی در دیوان ملك‌قلم‌ترا حکم‌شهاب اثیر باد که دیوان و دشمنان دولت را ازرسیدن‌بمنزلت ومقامی دور کند .
س ۱۲ : مراد از کمان فلك برج قوس است و برج قوس‌خانهٔ و بال عطارد باشد .
یعنی‌جان دشمن ازباد کرد تیر و کمان تو همیشه مانند تیر و کمان فلك پیوسته مضطرب وبی‌قرارباشد .
ص ۱۰۸ س ۷ : فتنه در برابر نوك قلمت مانند زبانهای سوسن گنگ وخاموش باد.
س ۸ : مرادازحروف معجم ا ب ت ثاست .
یعنی پس‌بشکر گزاری ازتوهمه چیز حتی‌زبان سنان‌ناطق‌وگویاباد، یا فتنه‌بشکر گزاری‌تو با زبان‌سنان گویاباد؛ یعنی‌جز با زبان‌سنان گویامباد
ص ۱۰۹ س ۲ : نیشکر ، نی که در میان آن شهد باشد که از آن شکر سازند .
یعنی نیشکر اگر کمر خود جز در راه خدمت تو بندد شهد اوبسم بدل گردد .
س ۴ : تا زمانی که در شمار و حساب کم و بیش باشد دولتت افزون و دشمنت کم‌باد .
س ۵ : معلم (بضم میم وفتح لام) جامه‌ای که ریشه زر و نقره در سردست یا اطراف دامن داشته باشد و آنرا مطرز هم گویند .
این بیت در بعض نسخ قدیمی پس از بیت ۱۵ صفحهٔ پیش است و مناسب و صحیح هم همین صورت است . و بنابر این شین ضمیر غایب راجع به بنده می شود .
یعنی اگر قصب‌ودستاری که بر سرش‌هست‌وبواسطه تو دری وگوهری گردیده جامهٔ اطلسش هم بواسطه تومعلم و مطرز گردد .
ص۱۱۰ س ۷ : اگر کار زمان و تصرف گردون وآسمان جز بکام ممدوح باشد هیچگاه بوجودنیاید و همیشه بانتظار وجود بماند و کسوت هستی نپوشد و پیدانگردد .
س ۱۳ : مردم زمانه که پیوسته بیمار وهم وحادثه روزگاراند حفظ و امن تو برای ایشان حصاری ، و امنت معجون و دوائی باد ، تا در حفظ و پاس تو از حوادث ایمن باشند و بدوای تو از بیماری بهبود یابند .
ص ۱۱۸ س ۸ : مراد از نسرین چرخ نسر واقع و نسر طائر است نسر واقع سه ستاره است آن یك که روشنتر است در وسط آندوی دیگر واقع شده و عوام آنرا سه پایه‌دیك خوانند، و نسر طائر نیز مانند نسر واقع نیزدارای سه ستاره،وستاره روشن‌در میان‌آن‌دوی دیگر است.وعوام آنرا شاهین ترازوخوانند، وجدی برج دهم ازبروج دوازده‌گانه است که خانه زحل است.
و نسرین از جمله کواکب‌ویند، مسته (بضم میم) عبارت از خورش مرغان شکاریست

یعنی « اگرستارهٔ زحل جگرموافقان ودوستان ترا بخورد جگربزغالهٔ چرخ خورش‌نسرین باد
ص۱۱۸ س ۹: یعنی مشتری اگر یك جو از دوستی تو کم کند سراسر فلك برج سنبله گردد یعنی همیشه دروبال باشد. چه سنبله را منجمان خانه وبال مشتری دانند و آن مقابل‌برج حوتست که خانه مشتری‌است .
ص ۱۲۰ س ۵: مراد از صاحب افسار شترچران و کسی که خدمت ستوران کند باشد و افسر در این بیت بمعنی، تاج پادشاهی است .
در بعضی نسخ بجای «برودادملك» «برتو نقدملك» آمده و این صورت صحیح‌تر و معنی آن روشن‌تر است.
یعنی جائی که جهان و دوران بر تو نقد ملك عرضه کرد و مملکت را بتو سپرد از بسیاری عنایت و توجه تو کسی که صاحب افسار و شترچران بود در برابر افسر و تاج پادشاهی قرار گرفت و مرحمت تو او را از ساربانی بپادشاهی رسانید .
و اگر مطابق متن کتاب بیت را بخوانیم معنی چنین باشد .
آنجا که سپهر از نظر دوستی ملك را بتو عرضه کرد و مملکت را بتو ارزانی داشت عنایت وتوجه‌تو ساربان وصاحب افسار را بپادشاهی رسانید .
س ۶-۷ : عنف (بضم اول و سکون ثانی) درشتی کردن و تندی وستیزه نمودن .
در آن روز که بجزا ومکافات سپهر که با تو در مقام ستیزه برآمد آتش خشم و غضب تو در چنبر فلك و طاق خمیدهٔ او افتاد .
این معنی در صورتی است که بجای « از یاد » که در متن است « پاداشت »باشد، ودر صورتی که بیت « از یاد چرخ را » باشد معنی چنین باشد :
روزی که آتش از کارزار تو بر چنبر چرخ افتاد و عنف و خشم از یاد چرخ بشد مرگ‌وفنا کسی را که از هیبت و بیم تو بیمار و دربستر مرض‌افتاده، پزشك و معالج گردید . یعنی از ترس و هیبت تو نیست و فانی می‌شد .
ص ۱۲۳ س ۱۲: یعنی بـاغ هم مانند مردمان بوجود عید و رسیدن آن پی برده و خود را بگلهای رنگارنگ‌آرایش داده است .
ص ۱۲۶ س ۱۶: در اخبار اهل سنت آمده است که پیغمبر خطاب بعمر کرده فرمود « والذی نفسی بیده ما لقیك‌الشیطان سالکا فجاً الا سلك فجا غیرفجك» رجوع‌شودبه صحیح بخاری کتاب۶۲ باب۶ فضائل‌اصحاب النبی.
یعنی بحق‌کسی که نفس من در قبضه قدرت‌اوست که شیطان ترا ملاقات نمی‌کند مگر آنکه غیر راه ترا اختیار کند و از راهی که غیر راه تست برود
س ۱۸ : نوح پیغمبر پس از آنکه مدتی قوم خویش را بخدا پرستی دعوت کرد و آنجماعت دعوت او را نپذیرفتند مأیوس گردید و دانست که آن قوم ایمان نمی‌آورند مناجات کرده

گفت « رب لا تذر علی‌الارض من‌الکافرین دیارا » یعنی خدایا برروی زمین از این کفار کسی را باقی‌مگذار .

ص۱۲۹ س۱۰ : عکس و طرد ازصنایع شعریه ومحسنات بدیعیه است وآن چنان باشد که مصراع‌را بار دیگر واگویند .

یعنی هرچه از مطربان میشنوی صدای تو آنرا موزون مانند عکس وطرد باز می‌گوید

ص۱۳۰ س ۹ : نقش داوبازی نرد است که بر وفق‌مراد آید، ونیز سرودی‌است که خراسانیان‌راست. و از مصرع آخر این بیت تاریخ انشاء قصیده را توان‌یافت باین طریق که دو کلمهٔ فرح ونرد را بحساب جمل درآورده وبایکدیگر جمع نمابند . حاصل‌آن ۵٤۲ گردد که تاریخ سرودن قصیده است . یعنی تا تاریخ این سرود و قصیده کلمهٔ فرح و نرد است در نرد شادمانی وفرح داو ممدوح بکام وبروفق‌مراد باد .

ص۱۳۱ س ۴ : جمجمه(بضم هردو جیم)کاسهٔسر، ذوالخمار یعنی‌صاحب روبنده واین‌لقب‌عوف‌بن ربیع‌از شجعان عربست که در غزوهٔ حنین بدست علی علیه‌السلام کشته شد .

معنی بیت آنکه با تیغ جهاد خویش نمودکار و نمونه‌ای از جمجمه ذوالخمار که بشجاعت و بسالت در عرب سمراست هست و او بقدری شجاع و دلیرست که ذوالخمار کشتهٔ دست اوست

س ۱۴ : از سایهٔ ما سلطان را خواسته چه در حدیث است که « السلطان ظل‌الله »

س ۱۵ : بسر تازیانه بخشیدن بچیزی توجه نکردن و اهمیت ندادن باشد .

یعنی‌خسروآنچه بخشدبنظرش بقدری حقیر وناچیزآید که بسائل سخنی نگوید وباسرتازیانه اشاره نماید که‌آنرا بگیر اگرچه ملك عراق را بکسی‌بخشد.

ص۱۳۲ س ۳ - ۴ : آن پاك و پاك نژادی که پاکی وطهارت از ذات او عاریه گرفته شده.

آیا گوهرواصلی که در سراپرده خاص‌باری تعالی پرورش یافته و طهارت ذاتی داردپاك نباشد ؟

س ٦ : سوار (بکسر سین) یاره و زیوری که بر دست کنند. و سواربر دست بودن کنایه از ناتوان بودن و عاجز بودن از انجام کار است

یعنی‌در وقتی که تدبیر ملك کنی وکارسازی‌امورآن‌نمائی سلیمان با آن فر و شکوه پادشاهی بر دست سوار دارد و در برابرتو عاجزاست وبهیچ‌روی نمیتواندکاری که تو می کنی انجام دهد و در صورتی که بجای کلمهٔ (دست) مطابق بعضی‌از نسخ (باد)باشد، شراح آنرا بدو وجه‌زیر توجیه کرده‌اند :

۱ـ آنکه تدبیر تو در وقت کارسازی ملك وتمشیت امور مملکت چنانست که سلیمان بر باد سوار است.یعنی بسرعت و شتاب کارهای ملك انجام می‌شود

۲ـ آنکه چون تو بتدبیر ملك مشغول باشی سلیمان بر باد سوار است یعنی در پیش توکاری نمی‌تواند بکند.

س ۷ : غیار نشانه‌ایست زرد رنگ که یهود و اهل ذمه بر جامه نزدیك دوش دوزند .

یعنی بزرگی تو هنگامی که اجرای حکم شرع کند بقدری نافذ است که حضرت مسیح‌هم بر دوش غیاربندد .

ص۱۳۳ س ۸ : در دست ستم هیچ نیست و از داد تو در دست بیداد با دست و چیزی دردست ندارد، چنانکه در دست چنار چیزی نیست.

س ۱۰ : نفس تو آنچنان بردبار و حلیم است که عفوت در طلب گناهکاران کس فرستد تا ازجرم آنان درگذرد .

ص۱۳۷ س ۱ : ستان یعنی‌سرنگون وبرپشت‌خوابیده، گویند شیرهنگام مغلوب شدن وعاجز گردیدن پشت برزمین نهد وشکم بالا کند.

یعنی شیرعلم برشیرفلك که اسد است چیره‌وغالب گردد .وشیرفلك‌بمانند عکس شیر که درآب سرنگون دیده‌می‌شود.ستان باشد. و در برابر شیرعلم تو،شیرفلك‌اظهار زبونی وناتوانی‌نماید .

ص۱۴۵ س ۵ : قدما گاه ضمیررا چه مفرد وچه جمع وچه غایب وحاضرومتکلم حذف کنند ، انوری دراین بیت ضمیر متکلم را انداخته است وبجای دیدم ، دید گفته .

یعنی چون دیدم در اطراف‌مدرسه رکن‌الدین مفتی‌هرشب درتمام اوقات ماه و سال بآواز بلند مذکری اورا مدح‌وثنا کنند.

س ۹ : دراین بیت کلمهٔ (است) محذوفست واین نیزازخصایص کلام قدماست یعنی رکن‌الدین صاحبقران‌شرعست وبا وجود وی‌بمحکمهٔ دیگر که آنجا ترا با مردم فاسق و خنیاگرهمسر و همنشین نمایند می‌توان رفت .

ص۱۴۹ س۳-۴ : مراد ازبهشتی چهره وبهشتی روی آفتابست که‌اورابخاتونی‌تشبیه کرده‌اند. ومقصود از فیروزه مرقدآسمانست‌ومراداز حورانسب کودك،ماهست. وتصنع‌خودرابرآراستن وحیله کردنست یعنی با گفتگوی از آفتاب رود که از ابتدای آفرینش دربن خوابگاه کبود که‌آسمانست چون خاتونان حرکت می‌کند، ویااز ماه کـه بحیله خود را می‌آراید گاه مخطط است یعنی گرداگرد رخسارش بواسطهٔ نرسیدن‌نورآفتاب وگرفتن نورازاوسیاه‌است وگاه امرد ونورانیست مانند ایام بیض و مخصوصاً شب‌چهارده. ویاگوید وسؤال‌نماید که چرا طبیعت ایشان را بسمت دیگرمی‌برد ومیل وتحریك دیگری ازآنها دیده می‌شود .

س ۴ : در این بیت آنچه در حاشیه گذاشته شده اصح می‌نماید بنا براین شعر باین گونه تصحیح شود :

یا همی گوید چرا درکل ایشان بردوام از محرك میل و تحریك مجدد میرود

س ۵ : جواب این پرسش‌ها بزبان گردون درجواب هر که پرسندچنین‌است: که دوران وزمان علاءالدین محمد است وآفرینش‌افلاك و انجم و حرکت آنها برای نظم و نسق ملك و بطفیل ایام اوست .

س ۶ : آن بزرگواری که پیش سایهٔ او و سایه خورشید در تصدر وبالا وپائین نشستن درمسند گفتگوی شود وسایه اوبرسایه آفتاب تقدم جوید .

ص۱۴۹ س ۹ : «حاطه الله» یعنی حفظه الله . خدای اورا نگاه دارد وحفظ نماید .

ص۱۵۰ س ۴ : بیشترازنسخ خطی بجای (چرخ) خرج است وهمین صورت هم بصحت اقرب‌است .
یعنی آسمان که ارزش خاك پای‌ممدوح‌رامی‌دانست‌ازرشك وحسدآنرابرسنگ‌محك‌زدتاببیند که وقت خرج سنجیده یا شماره شده بکار می‌رود .

س ۵ : صراف قضا با پیرولك وآسمان گفت ای شیخ اگرنافـد بصیرمنم خاك پای او درجای ما رایج است و بصرف و سره کردن فوق فرقداست، یا فرق فرقد است وارزش آن بسیارست و بمحك زدن وآزمایش کردن احتیاج ندارد .

س ۸ : آسیب زدن پهلو بپهلو زدنست . **بعد ابعد خطی است کـه از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب رسد .**
یعنی وصف‌اسب زرد رنگ‌اورا باآسمان‌درمیان‌نهادم گفت دیشب که بر بلندی کوهی حرکت می‌کرد مانند خورشیدی بود که درآسمان سوی بعدابعد واوج خویش‌می‌رفت.
از این تشبیه آفتاب و آسمان شرفی حاصل کردند . ماه چون این تشبیه بشنید بمنطقه‌پهلو زد و گفت آیا این تشبیه تا حدیث نعل و مقود کشیده می شود ونعل او را بمن ولجام او را بتو تشبیه خواهد کرد .

ص۱۵۴ س۱-۲ : شهنشاه فلك آفتابست یعنی دیروز هنگامی که آفتاب نوبت بار خویش بشکست و غروب نمود وازسراپردهٔ شب گرداگرد عالم باره‌ای برآورد، هلال عید مانند قوسی‌از زرخالص که برکره‌ای از زنگار کشند (یا برطبقی از زنگار کشند) دراطراف افق پدید گشت .

س ۴ : جرم قمرهم قابل‌است وهم مقبول‌چه ثوابت وسیارات که برزبروبند دروتأثیر کنند ونیز کسب‌نورازآفتاب‌نماید پس‌قابل‌تأثیرآنهاست وتأثیرهم‌مقبول‌وی باشد . وهمچنین سیروگردش وی دربروج فاعل است،واثراین سیردرمردمان و حیوانات زمین ازخیرو وشروسودوزیان ظاهر می‌گرددوچون‌ماه‌ازکواکب‌دیگربزمین نزدیکتراست اثرش زودتر پدید میشود وآن آثار که ازوی در زمین نمایان شود مفعول ویست .

س ۵ : بالاترازماه لطیف طبع دبیری (مقصود عطارد است) بود که بنوك قلم خود معنی بر ورق روح نقش همی کرد ومی‌نوشت .

س ۹ : دراحکام نجوم درباب طالع‌مولود نوشته‌اند که اگربرج طالع «دلو»باشد، چون دلوخانه شرف عطارد است . دلیل برفهم وفراست مولود باشد، ومولود بکسب علم مشغول گردد. واگر برج طالع حوت باشد چون برج حوت خانه و بال و هبوط عطارد است دلیل بلاهت و کودنی مولود باشد .

یعنی بر کسی که دربرج دلو متولد شده‌بسبب‌فهم‌وفراست‌تعلیم منطق‌وهیأت‌را آسان کرده. وبر آنکه در برج حوت تولد یافته بسبب بلادت ابجد و هوز کـه ابتدای تعلیم طفل است دشوار کرده است .

س۱۰ : صنم بمعنی بت است و در این بیت کنایه از ستاره زهره است یعنی باز در فلك سیم

ستاره زهره است که مطرب فلك می‌باشد واوبتی سیم اندامست که در دستی بربط سغدی و در دست دیگر پیالهٔ شرابی دارد .

ص۱۵۵ س ۲ : توامان دو فرزند را گویند که بیك شکم متولد شده باشند ، وتد (بفتح اول و دوم یا بفتح اول و کسردوم) درلغت بمعنی میخ چوبی است.و درعلم اوزان عبارت از لفظی است که از سه حرف مرکب باشد ، پس‌اگرحرف اول و دوم متحرك وسوم ساکن باشدآنرا وتد مجموع خوانند ، واگرحرف اول وسوم متحرك و دوم ساکن باشد آنرا وتد مفروق خوانند .

فاصله نیزدرعروض عبارت ازکلمه‌ایست مرکب ازچهار حرف یا مرکب ازپنج حرف که حرف آخرآن ساکن باشد ، پس اگراز چهار حرف مرکب باشد آنرا فاصله صغری و اگراز پنج حرف مرکب باشدآنرا فاصله کبری گویند .

و درعلم موسیقی وتد پرده‌ای راگویند که چون بنوازند درآن پرده هیچ شعبهٔ راکم و زیادت نکنند بلکه سربسر همان پرده رانوازند. وفاصله آنراگویند که چون پرده‌ای بنوازند در وی گاه شعبه‌ای کم وزیادت کنند وازپرده‌ای بپرده دیگردرآیند وباز بهمان پرده روند . وتر‌تار ورشته‌ای که بررباب و غیرآن بندند وآن از رودهٔ گوسفند ویا از ابریشم باشد . زمزمه آواز نرم ولطیف . موسیقارعلم موسیقی و بعضی نام ساز راگویند .

ونسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابرآنست کـه بحث از اوزان ازفن موسیقی است

یعنی ستاره‌زهره بدان اوصاف که یاد شد بربط سغدی وی همراه با وتد وفاصله علم موسیقی وهم‌آهنگ‌با رود وآوازلطیف موسیقار بود ــ حاصل آنکه در آن شب زهره بر فلك خود با سازندگی ونوازندگی خویش طلوع کرده‌بود زیراکه اومطرب فلك وبکار خود مشغول بود .

ص۱۵٦ س ۲ : فلك هشتم (که وصف آن بکثرت کواکب شده) از زیادتی ستارگان درست و راست بمانند درگاه خواجه است که درآن شهریاران بسیار هنگام بارحاضر باشند .

س ۵ : سنگ در موزه افتادن عبارت از بی‌قرارشدن ومزاحمت یافتن‌است اما دراینجا برجای خود ایستادنست چه وقتی که سنگ در موزه فتد دیگر حرکت کردن دشوارباشد. و کیك در شلوار افتادن عبارت از بی‌قراری وتشویش است .

یعنی‌آسمان وسپهردربرابر شرف وبزرگی ممدوح ازشگفتی که وبرادست دهد از سیرباز ماند و درجای خود بایستد و کوه دربیش‌خشم وی با ثباتی که دارد ازبیم وترس برای فرار درجنبش آید ویا مضطرب گردد .

س ۷ : تا جود وسخای وی‌ضامن روزی مردم گشت طبیعت پودمعده‌ای را درتارآن نینداخت یعنی‌آن معده راطبیعت نساخت ودرست نکرد .

س ۱۰ : تیر فلك ستارهٔ عطاردست که او را دبیر فلك هم‌گویند . و منجمین عطارد را مربی نویسندگان وارباب قلم دانند .

یعنی تا عطارد مربی قلم او گردید و زبان راگشود ، عقل بمانند سوفارتیربی زبان شده وزبان درکام کشیده و خاموشی اختیار کرده است .

ص۱۵۷ س ۳ : یمین اول بمعنی سوگند وبمین دوم‌دست‌راست ویسارسرمایه وتوانگری است یعنی فلك بیسار و توانگری تو سوگند یاد کرد و گفت بیم مدار که آنچه مرا سرمایه است بدست توسپارم.

ص۱۵۹ س ۳ : این موضع‌ازجمله مواضعی‌است که‌ضمیرمتکلم‌بقرینهٔ سابق‌حذف شده‌است‌ودر کلام قدما حذف بقرینه بسیار معمول ومتداول بوده : یعنی ازجای‌جستم وپیش دویدم وسلام کردم .

ص۱۶۹ س ۱ : حبل متین ریسمان و رسن استوار ومحکم و دوتا کردن کنایه ازقوی کردنست .
روزگار ریسمان استوار ملك را دوتا کرد. وچون سلطان منصب وزارت بممدوح داد قوت ملك دوچندان شد و روزگار که اقبال دولت اورا وعده داده بود بدان وفا کرد .
س ۹ : وین گوهراشاره‌بممدوحست ، واسطهٔ عقد، جواهری که در گردن بندازهمه بزرگتر و نفیس‌ترو‌پربهاترباشد در وسط آویزند و آنرا واسطهٔ عقد گویند .
یعنی این گوهر واین‌وزیر که واسطهٔ عقدروزگار وازهمه بزرگان ملك شریف‌تروعزیزتراست ازمسند غیب وعزل اوراجدا کرد و دوباره‌برسرعمل‌آورد. ویا ازعیب وعوار عزل و گوشه گیری اورا بیکسونمود وخوب‌او را جدا ازآن نموده وبنواخت. یا از دست غیب یعنی ازکتم عدم او را خوب جدا کرد وبعرصهٔ وجود آورد .
س ۱۰ : گنج قدر کنایه از اسرار قدراست که در ازل خدای تعالی آنرا اندازه کرده .
یعنی‌آسمان اسرار ورازهای‌قدر را ازمایه خالی کردو آنچه درقدر احسان و نیکی وعدل وسخا نهان‌بود بازستد و بروز گار سپرد . تا زمین را ببرگ و نوا کرد و بمردم عالم روزی رساند .
س۱۳ : من یزیدمخفف‌هل‌من یزید. یعنی‌آیا کسی‌هست که زیاده کند وا ین‌نوعی‌ازبیع‌است که هر که ازدیگرخریداران‌زیاده‌دهدمتاع‌رااوخرد وامروزآنرا حراج گویندوبمعنی بازارنیزآمده یعنی ای ممدوح چه کسی خریدار خدمت توشد که روزگار بعد از آن او را درمن یزید فتنه و بلا بهاکرد و فروخت . یعنی هر که خدمت ترا پذیرفت روزگار او را مبتلا بفتنه و بلا نکرد .

ص۱۷۰ س ۲ : کل مهره یعنی مهرهای گلین واینجا مهرهای نرد مراد است وازنقشها نقوش کعبتین.
یعنی هرشخص که از فیض عنایت و یاری تو نصیبی نیافت روزگار او را مهرهای نقش بدوبلا کرد که همیشه بواسطه حوادث در اضطراب باشد .
س ۴ : مداهنت سستی وخودداری از اظهار حق‌وخوشامدگوئی، سرد ، ناروا
یعنی‌ای‌انوری چراچنین خوشامد ناروا کنی، وحق‌راچنانکه هست‌نمی‌گوئی. روزگار کی‌و‌کجا چنین کاری کرد وسعیی نمود. بلکه حقیقت این است که توجه و عنایت پیروز شاه بود که وی را خلعت‌وزارت پوشانید .
س ۸ : پیشانی قفا کردن یعنی روگردانیدن و گریختن یعنی آن شاهی (مقصود عمادالدین پیروزشاه است) که درجلوبیرق وعلم او که درهمهٔ حروب پیروز ومظفراست روزگار پادشاهان را (با دشمن را) بگریختن‌وادارمیکند که‌بمجرد دیدن رایت او بی‌جنگ و ستیزفرار کرده و

ممدوح پیروز میگردد .

ص۱۷۰ س ۹ : زر وسیم و دیگرجواهرات که درکانست همه از تأثیرنور آفتاب باشد
یعنی‌آن شخصی که محل ومکان او دربلندی‌بمانندآسمانست ازبسیاری گردش جودش روزگار آفتاب را مانندسایه بی چیز کرد. وآنچه راکه آفتاب ازمایه دریا وکان فراهم کرده بود ، ممدوح همه را بمردم بخشید ، وآفتاب بی‌برگ ونواشد وهمچون سایه گداگشت .

س ۱۴ : سهانام ستارهٔ کوچکی‌است که نزدیک بآخربنات النعش کبری جای‌دارد .
یعنی ممدوح پادشاهی است که بدیدهٔ خرد روزگار بلندی قدر و مرتبه اورا نسبت بفلك در مرتبهٔ ستارهٔ سهاقرارداده است .

ص ۱۷۵ س ۱ : ظاهراً این قصیده درمدح رشیدالدین‌وطواط گفته شده ودر بعض ازنسخ هم درعنوان «مدح رشیدالدین» آمده است

س ۶ــ ۷ : ترسان‌ترسان باخرد درباب ثناء کسی که زبدهٔ اعیان روزگارست گفتگو و مشورت کردم که اورا لقمان‌روزگاربخوانم . عقل در جواب گفت‌نی‌لقمان گفتن اورامذمت ودشنامست وشایستهٔ چنان بزرگی نیست ، ولقمان خواندن جز سزای انوری نیست ولایق‌تست .

ص۱۷۶ س ۵ :آستین تیریز کردن، دست دراز کوتاه کردن باشد .
حوادث چون دامن تو و گریبان روزگاررا برابربافت، وبلندی مقام ورفعت جاه توبدید،دست تطاول خویش کوتاه کرد .

ص۱۷۹ س ۴ : دراین‌بیت نیزضمیرمتکلم بقرینهٔ «بازگشتم ورفتم» حذف‌شده ، واگربجای رفتم بخانه درمصراع اول «آمد بخانه » خوانده شود از سه فعل ضمیر نفس افتاده است .
یعنی بخانه‌آمدم ودرباز کردم وباز ببستم .
وهمچنین در مصرع دوم بیت بعد «آغوش بازکرد» ضمیر متکلم بقرینه افتاده است

س ۱۱ : خدمتی بمعنی تحفه وپیش‌کش .
یعنی تحفه‌ای که لایق باشد ومدحتی که سزاوار است‌ترتیب وتنظیم نکرده‌ام ولااقل دراندیشه تهیهٔ سه چهار بیتی برای تهنیت نبوده‌ام .

س ۱۶ : ای‌ممدوحی که‌موجودات‌رابوجودتوافتخارومباهات‌است‌وای کسی که ازمرتبهٔ‌آفرینش بیش وزیاده از خلقتی واز آفریده‌کار وخالق کمی. مقصود آنست که مرتبهٔ تو دون خالق و بالاتر ازتمام آفرینش است .

ص۱۸۰ س ۱۳ : دهان شیر بدبوی ومتعفن وگند دهان او مشهور است .
تتار نام ولایتی است درحدود چین که مشك خیزاست ومشك خوب‌ازآنجا باطراف برند.
یعنی اگرباد ملایمی از خلق خوش تو بربیشه گذر کند، دهان شیرخوش بو می گردد و نافهٔ آهوی تتار ازآن پیدا شود وخلق خوب تو موجب‌آن گردد که بوی بد دهان شیرزائل گردد وآهوی تتارنافه ازدهان شیر برد .

بعبارت دیگر : خلق خوش تو موجب آن گردد که شیر از درندگی دور شود و آهو از او نگریزد، ونافه ازکام اوببرد وبوی عفن او تبدیل ببوی خوش گردد .

ص۱۸۰ س ۱۶ : قافیهٔ این بیت در بیشتر از نسخ «بحار» است ، در این صورت فاعل جمع و فعل آن مفرد خواهد بودودر بعض نسخ «بخار» است که مجازا بمعنی ابر آید .

یعنی اینکه می گویند آب را ابرازدریا برمی‌دارد وبدست باد منتشرمی کند این فسانه ودروغی بیش نیست ابرازخجلت وشرم دست تو عرق می کند وباران از عرق اوست نه ازدریا .

س ۱۷ : جستن آتش ازخیار در فارسی مثلی است که در جائی که کاری بس نادر وغریب اتفاق افتد گویند.

یعنی ای ممدوح هر کس بی‌مدد ودستیاری تو عزت واعتباری ازروزگار حاصل کرد بس نادر وغریب بود.

ودرصورتی که بجای خیار «چنار» باشد (چنانکه در بعض ازنسخ آمده) آن نیز بهمین معنی باشد: یعنی امری بسیار نادر وغریب است ، چه مشهوراست که هرهزارسال یکبارازچنارآتش میجهد.

ص۱۸۲ س ۹ : کرگ (باکاف مفتوح وراء ساکن و درآخر گاف فارسی) کرگدن را گویند و آن جانوریست معروف شبیه گاومیش وبر سربینی شاخی دارد در این بیت خطاب بقصر ممدوح کرده ودرتوصیف نقوش آن گوید:

ای قصر تصویر شکارگاه تو چنانست که کرگدن تو پیل کشته برنارك سرخود دارد و برای طعمه می‌برد . وباز تو کبکی زخم خورده ومجروح درمنقار دارد.

س۴ : زیرصفحه‌خم (بفتح اول) طاق عمارت وایوان .

یعنی آوازطاق وگنبد ایوان تو در دماغ فلك سرود موسیقار فراهم کرده وبدانجارسیده‌است.

ص۱۸۳ س ۳ : عصا وپای‌افزاربیش‌نهادن کنایه‌ازقصد وعزم سفر کردنست این‌بیت هم‌خطاب بقصراست. گوید چون رضوان خادم بهشت حسن وبها وزیبائی ترادید چند بار عزیمت سفر کرد که از بهشت بسوی توآید ونگهبانی تو اختیار کند. یاآنکه رضوان چند بار بهشت را بسفر کردن و آمدن بسوی توتشویق کرد تا ترابیبند ودیگر برخود نبالد .

ص۱۸۴ س ۵ : صریرآوازیست که دروقت بستن و گشادن دربرآید وضمیرغایب ش راجع بباغ است. آواز دربزرگ باغ هنگام بستن وباز کردن پیوسته خوش آمد گوی زایران و در آیندگان باین باغ است.

س ۱۲ : حلقه کوفتن کنایه ازطلب کردنست . ومسمارمیخ آهنین باشد .

یعنی ممدوح درطلب رازهای غیب برآمد وخواست اسرار غیب را بداند. دست بحلقه برد وآنرا بکوفت از درون و داخل میخ آهنین بکشیدند ودر بگشادند تـا آنچه در درون بود نزد وی آشکار گردد .

ص۱۸۵ س ۱۴ — ۱۵ : اگردست تو رتبه ومرتبهٔ قلم را افزود تامشیرومشارجهان گشت جای شگفتی نیست ، زیرا کـه دست تو دریا بار جودوعطاست و کلك وقلم جز در دربابار پرورش نیابد ،

بنابراین در خور آنست که مشرومشار گردد .

ص۱۸۵ س ۱۱ : طلایه معرب طلایع جمع طلیعه باشد ، وآن جمعی ازلشکراست که پیشاپیش اردو حرکت کنند ، مقدمه لشکر . وقائم باصطلاح شطرنج بازان آنست که دوحریف برابرباشند یعنی کوه با طلیعه ومقدمهٔ لشکرحلمت دربردو باخت و قمار برابرومانندند و هیچکدام را بـر دیگری تفوقی نیست.وبردوباخت از طرفین غیر ممکن‌است.

ص۱۸۶ س ۱۹ : زهروی‌منسوب بستارهٔ زهره‌است. وزهروی عبارت ازبرج‌میزانست که خانهٔ زهره‌است ومراد از گل ستارهٔ زهره‌وازتیرعقربی، دم عقربست که‌خارش نیش‌آن باشد.واین دوبیت دردعای تأبید ممدوح گفته شده است .

یعنی تا دربرج میزان ستارهٔ زهره‌باشد وتادر دم عقرب نیش باشد مجلس تو که بمانند سپهر است از گلرخان وزهره جبینان چنان پر باد که گوئی گلزاری پراز گلهای شگفته است .

وبعضی‌دیگرمعنی‌بیت راچنین گفته‌اند :

مراد ازبزم زهروی برج ثور است که با ماه‌خرداد برابر است و برج ثور نیز خانه زهره است چه زهره را دوخانه باشد یکی ثور و دیگر میزان . و در این وقت اواخر فصل بهار و انواع گلها شگفته باشد . ومراد از تیر عقربی فصل خزانست که درآن درختان را برگی نباشد ؛ و خارها درآن نمایان وظاهر گردد .

یعنی در بهار وخزان مجلست که در رفعت وبلندی بمانند سپهرست ازبتان زهره جبین‌چنان باد که گوئی گلها در گلزار شگفته‌اند .

ص۲۰۵ س ۶ : وثاق: خانه

یعنی در حالتی مخمور از شراب شب بوده ودرخانه بی‌خبرافتاده بودم دلبر در بکوفت .

س ۱۰ : یعنی درباز کردم ودستش بوسیدم و درآغوشش کشیدم .

س ۱۴ : نای ونوش کنایه‌ازعشرت وخوشی کردن وشنیدن‌آوازونوشیدن شرابست . هین‌وهان هردو کلمهٔ تنبیه است .

یعنی وقتی که محبوب بخانه وارد شد ملامت کردن آغاز کرد که توبعیش وعشرت مشغولی و من خاموش وسرافکنده دراین فکرم که شاید توبخود آبی وازنای ونوش فراغی حاصل کنی و هوشیار گردی وبخدمت وزیر روی .

س ۱۵ : دل گرم کردن کنایه از عاشق‌شدن . وسردی کردن عبارت از بی‌مهری نمودن، جگر گرم کردن، کنایه از بی‌قراری واضطراب از عشق است .

یعنی‌ای انوری خودرا از سوز عشق من گرم کرده ودلخوش داشته‌ای وشوق محبت من در دل نشانده‌ای ، بس‌است بامن سردی مکن و بدی روا مدار، که اگر رضای من‌نجوئی‌وبرخلاف‌میل من بعیش ونوش مشغول باشی از تودل بر کنم و آنوقت جگرت مانند دل گرم گردد ؛ وبآتش فراق من‌خواهی سوخت .

ص۲۰٦ س ۱ : سخن کوتاه. حال که ازخوردن‌می وعیش ونوش ناگزیری بخدمت وزیر رو ودر بساط عیش او حاضر شو و درآنجا باده خور .

ص۲۰۷ س٦-۷ : نامیه قوتی‌است درجسم حیوانی ونباتی که آنرا در طول وعرض‌وعمق بالیدگی بخشد میل وافری که برثنا ومدح تست وهمچنین عشق بسیاری که بدیدار جمال مبارك تو می‌باشد ، اگر درقوتهای نفس نامیه اثرش پیدا شود ، اولی درزبان سوسن که خاموش است کلام نهد تا گویا گردد وبثنای تو پردازد . ودوم در طبقات چشم نرگس بینائی نهد تا ترا بیند وبزیارت تو مشتاق گردد .

ص۲۰۷ س ۱۳ : طوفان چرخ کنایه ازحادثهٔآسمانیست ؛ ومقصود از «یکی» حسودی ازحساد ممدوح است ، ولاتذر اشاره بقصهٔ حضرت نوح است که پس از آنکه قوم خویش را بیزدان پرستی و طاعت پروردگار خواندوایشان دعوت اورا قبول نکرده آزارش نمودند این دعا در حق ایشان کرد (رب‌لاتذرعلی‌الارض‌من‌الکافرین‌دیارا) « آیه۲۷ ازسورهٔ نوح » یعنی‌بارخدایابرروی‌زمین ازکافرین کسی را نگذار . وخداوند دعای اورا مستجاب کرد وکافران را جز معدودی بطوفان نیست ونابود نمود .

یعنی چون نزول حادثهٔ‌آسمانی جان‌آن حسود را بآب نیستی وفنا فروبرد ، فریاد ازستارگان آسمان برآمد که «ولاتذر» واز خداوند مسئلت کردند که کسی از حساد ودشمنان ممدوح را بر روی زمین مگذار وآنها را هلاك گردان .

س ۱۵ : تغیر ازحال خودگشتن وبخشم شدن ،کوکنار غلاف غوزهٔ خشخاش است وبخاصیت خواب آوراست و خوردن‌آن خواب آورد .

یعنی اگر سایهٔ تغیر تو برسرجهان افتد . و اثر خشم تو برعالم ظاهر گردد ، اثر وخاصیت کوکنار که خوابست از وی زائل شود وبرخلاف عادت وطبیعت موجب بیداری وسهر گردد .

ص۲۰۸ س ۱٦-۱۷ : سه فرزندکون موالید ثلاثه است که‌حیوان ونبات‌وجماد باشد . وچهارمادر، چهار طبع وچهار عنصراست ونه پدر نه فلك باشد ، این بیت دعای تأبید برای ممدوح است .

یعنی تا ترکیب چهار طبع که مادران چهارگانه‌اند (امهات اربعه) با تأثیر نه فلك که پدران نه‌گانه‌اند (آباء سبعه یاتسعه) سه فرزندکون (موالیدثلاثه)را تربیت کنند ازطوق فرمانبرداری گردن این چهار طبع را نرم دار ، و مطیع نمای وپای قدر ورفعت از نه فلك برتردار ، وپای برسر آباء علوی بنه ونه فلك را زبون ومطیع خویش ساز .

ص۲۱۳ س ۵ : خلخ (بضمتین) شهریست درترکستان مردم‌آنجا بحسن صورت مشهوراند ، رحبه(بفتح) عرصه وزمین فراخ وجائی که‌کاروان درآنجا فرودآید . ونام محله‌ای ازبغداد .

یعنی‌کنار دجله ازبسیاری خوبان لطیف‌اندام سپید پوست بمانند خلخ است ، ومیان رحبه که محله‌ای ازبغداد است ازبسیاری ترکان مه جبین (یاترکان سروقد) بمانند کشمراست .

س۹-۱۰ : بام بمعنی بامدادوصبح‌است ، شرف‌آفتاب برج حمل‌است که درنوزدهمین‌درجه‌اوست.

یعنی‌در وقتی که خورشید ببرج حمل درآید وبهار آغاز شود ودرهنگامی که بهارلشکر بصحرا کشد و گلهارا پرورش دهد . ابردهان لاله راکان لؤلؤ نمایدو بادکنارسبزه را جای عنبرسازد وخوش‌بوی نمایدپس‌دروقت غروب آفتاب آسمان بسبب‌ظاهرشدن‌ستارگان بمانند باغی گردد که اقسام وانواع گلها دروشکفته باشد. وبوقت صبح بوستان‌از گلهای‌شکفته بشکل‌آسمان پراختر نماید .وچون باغبان دراول‌شب همه گلهارا بچیند چنانکه درباغ گل‌نماند این‌است که دربیت دیگر گوید دروقت شام باغ گلهای‌خودبآسمان‌دهد. یعنی درباغ گل شکفته نماند ودرآسمان ستارگان ظاهر گرددمثل اینکه باغ گلهای خودرا بآسمان داده است . وبوقت بامداد برعکس ستاره ها ازنظرناپدید گردند ودر باغ گلهای گوناگون شکفته شود ومثل این باشد که‌آسمان اختران خودرا بباغ سپرده است .

ص۲۱۵ س ۱ : دراین بیت مراد ازعناب سرانگشتان . وازعنبرین سنبل زلف‌و گیسو ، وازخوشاب که بمعنی‌آبدار وصفت مروارید ، دندان . وازسدین شکر ، دولب است .

یعنی دراین وقت که عزم سفر داشتم محبوب رسید در حالی که بسرانگشتان که بمانند عناب رنگین بود مویهای عنبرین بوی خویش را می کند و دو لب سرخ رنگ را بدندان چون مروارید می گزید .

س۲ : لؤلؤ یعنی‌مروارید ودراینجا کنایت‌ازدندان‌باشد. وعقیق کنایه‌ازلب ویاقوت کنایه‌ازخون و فندق که نام میوه ایست کنایه از انگشتان . وبنفشه کنایه از زلف و مرمر کنایه از کف محبوبست .

یعنی‌چنان بدندان لب خود راگزید که ازلبهای اوخون بیرون‌آمد ، و زلفی را که بانگشت می کند درکف دست پنهان می‌نمود .

س۴ : ازخورشید رخ را خواهد وازگل روی اورا .

یعنی‌محبوب ازبس ازروی غضب دودست بررخسار خود زد رویش که مانندگل گلگون بود از آسیب لطمه مانند شاخ سمن وبرگ نیلوفر سبز وتیره گردید .

ص۲۱۷ س ۸ : مقصود از انتهای وجودات اولین ترکیب فلك اعظم است که‌آنرا فلك الافلاك و فلك اعلی و محددالجهات هم نامند . چه تمام اشیایی راکه بحسب مکان ابتدا و انتهائی باشد باین فلك منتهی گردند. ودربالای وی‌وجودی وموجودی نیست‌ازاین روگفته‌اند فوق فلك‌اعلی لاخلا ولاملا است ، ومراد ازابتدای مقولات که‌آخرین جوهرباشد عقل اول است ، چه عقول که ازجملهٔ بسایطند بردیگرموجودات مقدم باشند. ومقولات‌عبارتند از: جوهر، کم ، کیف ، فعل ، انفعال ، این ، حتی، ملك ، وضع ، مضاف و اینها را مقولات عشر یامقولات ده‌گانه نامند . وحکماگویند اول چیزی که‌ازباری تعالی‌صادرشده عقل‌است که فردی ازمقولهٔ جوهر است . وسلسلهٔ معلولات وموجودات ممکنه باو منتهی می گردد. وعقل جوهریست که درآخر سلسله ممکنات باشد . بنابراین عقل ، اول معقولات وآخرین جوهر ازسلسلهٔ ممکناتست .

ومقصود ازاین بیت سوگند بفلك اعظم وعقل اول است یعنی‌قسم بفلك اعظم وعقل اول .

ص۲۱۷ س ۱۴: آنچه را من در این فصل و دراین اشعار ازفضل خویش بر می‌شمارم واشعار نغزی که سروده و می‌سرایم هر کسی که باورندارد و گمان کند که از دیگران گرفته و انتحال کرده ام اگر درستی وراستی نکند واز روی انصاف پیش نیاید در روز رستاخیزحق تعالی میان من واو داوری نماید وجزای بی‌انصافی اورا بدهد .

ص۲۲۰ س ۹-۱۰ : از مسائل مسلم نزد حکما است که‌هر گاه هیولی که قابل صورست ، مختلف باشد صورفائض برآن نیز مختلف باشد .

پروین شش ستارهٔ کوچك است که درکوهان ثور یکجا جمع شده وشبیه بخوشهٔ‌انگوراست . یعنی اگرهیولی برج ثوروشاخ رز یکی‌نیست وبایکدیگر مختلفند ، پس‌چرا پروین که جزو برج ثور وخوشهٔ انگور که جزوشاخهٔ رز اسث بیکدیگرمانند است وازمبداء فیاض بهردویك صورت فائض شده است.

ص۲۲۱ س ۱۱ : حشو بمعنی زشت وبی‌ارزش است .

یعنی در دیوان ممدوح ازبیمش انکارمنکرپنداری اقراربفعل زشت است (وبنابراین اقراربابد اضافه بحشو شود)

وبا آنکه در دیون ممدوح ازخوف وی‌انکارمنکروافرارش بی‌ارزش است ، چه درمجلس مظالم وی برگناه مرد گناهکار رگ و پی اوگواهی‌دهند، بنابراین همان‌گونه که انکارش بی فایده است اقرارش نیز بی‌ارزش است .

ص۲۲۲ س ۴ : واگر از لطف وعنایت توتن مایه‌گیرد چنان لطیف‌گردد که چشم وحس باصره او را مانند روح درنیابد وتبیند .

س ۱۴ : سپاس وشکر بزرگواری والطاف واحسان تراکی باشعر توان اداکرد ولیکن ازآنجا کہ من شاعرم اظهارآن بشعرونظم نیکو وسزاست.

ص۲۲۷ س ٦ : مراد از « رمزمعنوی درلفظابتر » اشارهٔ بهوالابتر درسورهٔ مبارکهٔ (انا اعطیناك الکوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هوالابتر) است .

در تفاسیرآمده که کوثر فوعل‌است‌از کثرت واین‌بناء مبالغه است درهرچیزی که سخت بسیار باشد . وابتر بمعنی‌دنبال بریده وبی‌عقب است . وعرب کسی راکه عقب نداشتی‌ابترخواندندی. وقتی که عبدالله پسر پیغمبر که از خدیجه بود فرمان یافت و رسول را فرزند ذکوری نماند کفار قریش اورا ابتر گفتند . خدای تعالی این سوره در حق کسانیکه برسول چنین می‌ گفتند فرستاد .

(یعنی دل تنگ مکن‌ازآنکه ترا ابترخوانند که ما تراکثرتی درعقب ونسل و فرزند دهیم که هیچ زمین وبقعه‌ای نماند که جماعتی از فرزندان تو درآن نباشند . توشکر خدای کن ونماز کن وروز عید قربان کن که دشمنان وعیب کنندگان تو دنبال بریده‌اند) .

در این بیت انوری خطاب بممدوح کرده گوید: تو ازعالم زیاده و افزونی اگرچه در او باشی

و این بیشی و افزونی تو برعالم همانطور که درلفظ ابتر که بمعنی دنبال بریده وبی‌عقب است رمزی است که بر کثرت و زیادتی فرزندان پیغمبر دلالت کند .

ص۳۴۰ س ۱٦ : قلج (بضم قاف) بترکی شمشیررا گویند ، وسرهال سر گشته و گردان .

یعنی ترکان خون خوری بینی که شمشیر گردان در کف ومی‌تازد (یا می‌خرامد) ودیگری قدح شراب بردست و سرمست و مخمور است .

ص۳۴۵ س ۱ : ای ممدوح هم ملك وهم دین ازرأی زنی وتدبیرتوآباداست که (الملك والدین توامان) ومکرمت و جوانمردی ازرسمهای نیك‌تومشهوراست ، و دیگران بزرگی وجوانمردی را ازتو آموخته اند (واین معنی درصورتی است که نسخه بدل که در پاورقی است اصح باشد) .

س ۲ : حرز دعا وتعویذی که برباز و بندند .

ای ممدوح باد صبا ودبور که‌آینده و رونده اند ودرحضرت تـوحاضرشوند نامهٔ امر ترا تعویذ خویش سازند وآنرا باطراف عالم برند ومانند پیکی بدیگران رسانند .

س ٦ : جانوران چه دد وچه مرغ چه ساکن وچه سایر درحفظ سایهٔ معدلت تو شکر گزارند .

س ۹ : هر کجا که درمیدان جنگ حملهٔ توپای‌استوار کرد وقدم ثابت داشت زوربازوی‌آسمان دروغ وباطل گردید ، وآسمان هم تاب حملهٔ ترا نیاورد ودربرابر تو زبون وعاجز گشت .

س ۱۱ : هر کجا حملهٔ تو پای افشرد واز روزگار دشمن ودوست را رسیدآنچه رسید . دشمن مقتول ومنکوب شد. درروزوشب جهانی‌ازماتم بکسان اودادی . ودراثر پیروزی‌شادی بدوستان واهل خود بخشیدی .

یا درصورتی که بجای دادی « داده » باشد .

معنی چنین است :

حملهٔ تو از روزگار دشمن ودوست را از روزوشب جهانی ازماتم وشادمانی داده که اهل دشمن درماتم وسوك نشسته . ودوستان ممدوح درشادی وسرور نشسته‌اند .

ص۳۴٦ س ۱ : مراد ازحامل ذکرفرشته است که دایم‌الذکر باشد . وکلمهٔ بوده متعلق‌به مشهوراست.

یعنی آنجاکه ذکر فرشتگانست آیات ونشانی‌های کار توهمه مشهور بوده بطوریکه کارهای پسندیدهٔ تو درآسمانها نیزمورد گفتگوی فرشتگانست .

واگرخامل ذکرخوانده شود معنی‌چنین باشد :

درجائی که یاد دیگران ازآن نشود و همه خامل‌الذکراند همه آیات شان تو مشهور بوده .

س ۱۰ : ای ممدوح جای ایستادن مردم درصحرای‌قیامت می‌دانی کجاست بارگاه تست وآواز دربارگاهت نایب صور اسرافیل است . نیازمندان وستمدیدگان که مانند مردگان بر درآن جمع آیند . وقتی که دربارگاه تو برایشان بازشود . و مهمات‌آنان‌کارسازی گردد مانند این است که آواز در صور اسرافیل است وآن مردگان را زنده کند .

س ۱۱ : این بیت متمم بیت پیش‌است . یعنی‌آواز وصریردربارگاهت کشتگان‌حادثهٔ روزگار

را که نیازمندان ومستمندان اند پیوسته ازعدم باز می گرداند و زنده می کند .

ص۲۳٦ س۱۴ - ۱۵ : سبا نام شهریست که پایتخت بلقیس بوده ، بارنامه مرتبه بزرگ وتکبر وجاه . یعنی اگر دربارگاه تو که بشهر سبا ماند و باد پیك و دیو مزدور است چنانکه مرسلیمان‌را بودند . عقل وخرد تو ازاین‌مرتبه‌هاوجاه‌هامغرورنگردد وتکبر بخویش‌راه ندهد مانندحضرت سلیمان که بپادشاهی وحکم بانس وجن مغرورنشد .

ص۲۳۸ س ۲ : گویند درشهر نیشابور توانگرومال داری یخ می‌فروخت ومردم شهرازاویخ خریده ودر غیبتش‌اورا مدح کرده ومی‌ستودند ، ولی وقتی که درطلب بهاء یخ بنزدآنها می‌رفت دیدن اورا مکروه می‌داشتند .

فراهانی‌درتوضیح یخ فروش نیشابور گوید : «درشهرنیشابور گدائی بود سفیه وهرچه از گدائی بدست‌آوردی یخ خریدی و درجوالی‌نهاده بردوش گرفتی ، ودر کوچه وبازار گردش کـردی و کس ازاو هیچ نخریدی تا یخ‌آب شدی با این‌حال وی ازکار خویش دست نکشیدی وبرعادت خود روز دیگرعمل‌نمودی» .

انوری گوید : حال من درشهر بلخ بحال‌آن‌یخ فروش نیشابورمی‌ماند که بدون نفع وسودی‌بکار مشغولم وبزرگان‌را مدح می کنم بی‌آنکه صله‌ای دریافت نمایم .

س ۳ : حاصل ضرب کسر چه مضروب ومضروب فیه هردو کسر باشد ، چه یك طرف کسرو طرف دیگرصحیح باشد ، از مضروب و مضروب فیه کمتر است بخلاف ضرب اعداد صحیحه چنانکه درعلم حساب مبین است .

یعنی ازهرچه حساب مراد خود را نمودم ومقصود را طلب کـردم حاصل‌آن جز مانند ضرب کسور نبود وهمیشه ازآنچه‌اندیشیده وتصور کرده بودم حاصل‌آن کمتر می‌نمود وموجب زیان می گردید .

س ۵ : رس (بضم راء) بمعنی حریص است . وشادی‌آبادی‌آنرا روس خوانده وگوید گربهٔ روس در سمرقند گربهٔ خانگی راگویند ، وآن هردری است وبهرخانه‌ای رود .

یعنی من همچون گربهٔ حریص نیستم که درطلب طعمه بهرخانه‌ای وارد شوم ، واگرمرا مانند سگ گردن بند در گردن نیست وزینتی ندارم شاید ، چه بمدح ممدوح قناعت کرده و بخانه بزرگان دیگر نمیروم وبکفافی قانعم .

س ٦ : ساطورآلتی است که بآن گوسفند شقه کنند و استخوان شکنند و این بیت . بطریق استفهام انکاری باید خوانده شود .

سگ حریص قصاب در برابر گرفتن استخوانی‌همیشه ساطور قصاب را برقفا دارد ،آیا می‌ارزد که سگ در برابرآزار ساطورخوردن برقفا استخوانی بگیرد ، البته ارزش ندارد .

مقصود شاعر آنست که برای بدست آوردن نان پاره‌ای شایسته نیست کـه بردرخانهٔ بزرگان مانند سگ حریص بروم وبادریافت آن خودرا خوار وذلیل سازم .

ص ۲۴۸ س ۸ :آزور یعنی حریص ، شاعر خطاب بخویش کرده گوید :
ای حمیت و غیرت قانع مردباش و در حال قناعت بمان و خرسند باش وای طبیعت آزمند و حریص خاك خور و گرد حرص مگرد ومنت از این وآن مکش .
س ۱۰ : طنبور ازجوال باز کردن ، افشای رازنمودن است .
یعنی برسر سخن آمدم وبمقصود باز گشتم که نمی‌توان افشای راز کرد وسخن بی‌پرده گفت .
دربعض نسخ روایت بیت چنین‌است:

آمدم باسخن که طیره شوند   از غلاف ار برون کنم طنبور

یعنی برسر سخن‌آمدم که اگر رازها را افشا کنم وبزرگان عصر خویش راچنانکه هستندباز نمایم در خشم وغضب شوند .
ص۲۴۶ س ۱ : سفیر پیك ورسول ؛ اسیر گرفتار آمده ومقید گشتهٔ در بندگی .
یعنی آفرین ای ممدوح برتو که از بارگاه ملك تو پی‌درپی فرستاده وپیك برای پرسش‌احوال این بندهٔ غریب و پابند احسان می‌آید .
س ۱۰ - ۱۱ : سموم بادگرمی‌است که درصحاری عربستان ودرهوای گرم تابستان‌می‌وزد، وآن کشنده باشد ، وبوی پیاز برای دفع سموم سودمند است ، نشگفت یعنی عجبی نیست ، وسیر درلوزینه دادن ؛ کنایه ازآمیختن شادی باغم است .
یعنی اگر پیاز چرخ که نسبت ببلندی‌قدرتو پست است ، سموم حادثه یعنی آفت را ازدشمن بتو بگرداند ونگذارد که باو آسیبی برسد عجبی نیست واهمیتی ندارد، قضا و قدر بهانه جوی بانتقام این امرشادی فلك را بغم بیامیزد و عیش اورا منغص کند.
و بعبارت دیگر اگر سپهر نه توکه بمانند پیاز است و در تحت ارادهٔ و قدرت تو می‌باشد حادثه راکه بردشمنت وارد شده دفع کند شگفتی ندارد. قضا وقدرهم بدین بهانه ازفلك انتقام بگیرد واورا درعین خوشی وراحت غم ورنج رساند .
در بعضی از نسخ بجای پیاز «نثار» است ومعنی نثار افشاندن و ریختن باشد و در اینجا تأثیر علویات مراد است .
س ۱۲ : رایت افکندن : ازعجز وزبونی فرار کردن . وبرآب نوشتن کنایه ازمحو شدنست ، وآیت تیر مراد کتابت عطارد است که اورا دبیر فلك گویند .
یعنی رای روشن وتابناك تو رایت‌آفتاب را درخاك راه انداخت وروشنی وی که عالم افروزست در برابر رای روشن توگریخت و زائل گردید . و نیز قلم تو نبشتهٔ عطارد را برآب جوی نوشت یعنی محو ونابود کرد .
ص۲۴۷ س ۱ : کشتگان نیازمراد کسانی باشند که ازناسازگاری روزگار بمقصود ومنظورخود نرسیده وحاجت ایشان برنیامده باشد .
یعنی‌آواز قلم تو در وقت نوشتن‌مناشیر وامضاء فرامین درزنده کردن کشتگان نیاز وبرآوردن حاجت ایشان تأثیرش بیش از نفخ صوراست .

ص۴۴۷ س ۵ - ۶ : ازصله وانعامی که پادشاه جهت حکیم مقرر کرده بود پانصد دینارآن نزد و کلای سلطان باقی‌مانده بود. وبدستاری ممدوح صد دینار یا دویست دینارآن بتوسط ابوالفتح نامی که میرمیران نام داشت بوی رسید. دراین‌قصیده این‌مطالب را شرح داده وبقیه‌راطلب‌می کند. از پدر فتح ابوالفتح خواسته ، واز هم نام چشم و چشمهٔ خورشید دینار زر قصدکرده چه از هم نام چشم یعنی‌مرادف چشم وهمچنین هم نام چشمهٔ مهر که‌آفتابست «عین» خواسته است ویکی ازمعانی‌عین‌درعربی‌زر ودینارطلاست. ولفظ صریر بحساب جمل پانصداست چه (ر) مساوی‌دویست است ، ودوبرابر دویست چهارصد شود و(ی) مساوی ده و (ص) مساوی نود است .

یعنی از دست ابوالفتح که میرمیرانست (یامیرانست چنانکه شادی آبادی گفته) ازدینار وزر که همنام چشم وچشمهٔ خورشید است بمقدار دوحرف اول لفظ صریر (یعنی‌حرف اول از جزء اول واز جزء دوم) که «صاد وبا» است وبحساب جمل صد می‌شود و یا بمقدار جزء اول از آن دوجزء صریر که «صاد وراء» (وآن بحساب جمل دویست ونود) می‌شود بمن رسید .

واین معنی که گفته شد درصورتی است که بیت مطابق متن نسخهٔ حاضر باشد. و اگر روایت مصراع چنین باشد «بقدر حرف نخست از دو جزو لفظ صریر» چنانکه در بعض نسخ است وجه اول متعین خواهد بود .

خلاصه معنی‌آنکه‌از دست ابوالفتح میرمیران دویست ونود دینار زر ازجملهٔ پانصد دینار انعام پادشاه رسید

س ۷ - ۸ : وچنین اظهارداشت که قسمت دوم‌آن که چهارصددینار ویا دویست وده دیناراست بفرمان شاه وامر وزیر در همین دوهفته خواهند آورد .

باهتمام وعنایت آن وزیری که هزار کس مانند تو از دولتش فارغ وآسوده‌اند .

س ۹ : درآن پریشانی‌حال‌وتنگ دستی که مرا بود ازرسیدن‌آن وجه ، ترا ازصمیم قلب دعا کردم ، ودرآن حال وآن وضع که مرا بود عملی ازمن جز دعاکردن ساخته نبود و در برابر این احسان وانعام کاری از من برنمی‌آمد که انجام دهم .

ص۴۴۸ س ۱ : منادی محذوفست .

یعنی ای‌ممدوح آنچه دراندیشه وضمیرمردم گذرد نسبت بجاه تو حقیر واندکست ، وآنچه از بلندی ورفعت در اندیشه کس نیاید پایهٔ تست .

س ۶ : بقم وبکم چوبی‌است‌سرخ رنگ که رنگرزان چیزها بدان رنگ کنند ، وارغوان گلی است سرخ خوش رنگ ، وزریر بفتح اول گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرك نیز گویند .

یعنی ای ممدوح بقم که سرخ رنگ است در بیشه قهر وخشم تو برنگ کهربا درآمد و زرد شد وزریر که زردست در باغ انصاف تورنگ ارغوان بخود گرفت وسرخ گردید .

ص۴۴۹ س ۱ : کارداران نفاذ کسانی‌اند که حکم وامر فرمانده را جاری ونافذ گردانند واجرا نمایند واین بیت لف ونشر مرتب است .

یعنی درجائی که جهان آرام است وایمنی درآن حکمفرماست وهمچنین درجائی که آشوب است وشروغا برپاست . مأموران وکارداران تو برای بشارت و تهدید کافی وبس باشند .

ص ۲۴۹ س ۶ : ای ممدوح اگردشمن خودرا درعزت وحرمت وجلال مانند تو داند وبگویدآنچه تو داری من نیز دارم ، درجواب بگو : وقتی که هوا در جنبش آید وباد بوزد بسا باشد که‌آب را نقشی پدید شود ومانند دیبای منقش گردد . ولیکن بین نقش‌آب و نقش حریر تفاوت و فرق بسیار است .

س ۷ : ناهید ستارهٔ زهره است که‌آنرا مطرب فلك گویند ، شاهرود نام سازیست که آنرا شهرود نیز گویند وتاربمی‌را که در اکثر سازها بندند نیز گویند در مقابل‌تار زیر . ومصراع دوم استفهام انکاریست .

یعنی ای‌ممدوح اگر دشمن چنین ادعائی کند درجواب‌بگو :که از ناهید گردون که‌مطرب فلك است سؤال کن که‌آیا در سازشاهرود ، تار زیرآن باتار عنکبوت درطنین صدا یکی‌است البته چنین نیست ، وفرق آندو زیادست . وبنا برروایت نسخهٔ ط که مصراع اول چنین‌باشد :

« لیك ار ناهید گردون برتند برشاهرود »

معنی آن باشد اگر ناهید فلك که خنیاگر و مطرب سپهرست تار ابریشم برشاهرود بتند و آنرا بنوازد صدای تار عنکبوت با بانگ زیرساز هیچ فرقی نخواهـد داشت و در طنین مانند هم خواهند بود.

ص۲۵۰ س ۲ : سوسن نام کلی است معروف ، ونوعی‌ازآن که سپید است وبسوسن‌آزاد معروفست می‌گویند ده زبان دارد . وده زبان وده دل بمعنی منافق است که ظاهروباطن باهم یکی ندارد ، ودرلوزینه سیر دادن ، یعنی عیش کسی را منغص کردن ودر عین شادی رنج رسانیدن است . یعنی ای ممدوح من‌مانند سوسن وسیرده زبان وده دل نیستم ومنافق نمی‌باشم . وکسی‌تاکنون چنین صفتی درمن ندیده که درحضور کسی‌را بستایم ودرغیبت ازو بد بگویم ، وباتوهم یك دل ویك زبانم وهوادار ودوستار تو می‌باشم . پس چرا بی‌آنکه گناهی کرده باشم عیش مرا منغص می‌داری ومرا رنج می‌دهی .

س ۳ : فطیرنانی‌را گویند که خمیرآنرا مایه نزده‌باشند وورنیامده باشد ، وفطیردرتنوربستن غرض خویش ازکسی حاصل کردن و درکاری از روی نادانی و عاقبت اندیشی وارد شدنست ، وموی ازخمیر بیرون‌آوردن ، بآسانی چیزی را از چیزی‌جدا کردن‌باشد دراین بیت حکیم از اینکه مدتی از ممدوح جدا شده و بنزد دیگری رفته اظهار ندامت کرده عذر میخواهد . گوید : اگر از روی نادانی کاری کردم واز خدمت تو بنزد دیگری رفتم آن روزگار و آن عهد گذشت وبالاخره روزگار مرامتوجه خطای خویش کرد ومانند موی از خمیروبآسانی مرا ازاو جدا کرد ، وبعداز این‌هیچگاه بامید طمع از در تو بنزد دیگران نخواهم رفت ،

ص۲۵۲ س ۱۵ : توفیر در لغت تمام کردن وبسیار کردن باشد . ودراصطلاح هرگاه چیزیرا بمبلغ یا

مقدار معینی بکسی مقطع دهند و برمبلغ ومقدارمقررچیزی زیادت باشد ،آنرا توفیرخوانند. در معامله‌ای که بیش ازارزش متاع بها داده شود و توفیر آن ازاصل بگذرد جای طلب زیاده نماند ، آنچه درخورشغل من بوده داده شده وصلهٔ شعر چنانکه مقرر سالیانه بوده ادا گردیده بمن بگو دیگرچه مانده است که آنرا طلب کنم .

ص۲۵۶ س ۸ : چنگ ، چنگال مرغان وجانوران ، مخلب (بکسرمیم) چنگال جانوران شکاری مثل بازوجره وشیر ، در سر کشیدن بمعنی دور کردن وبریدنست .

یعنی از بیم سیاست تو حیوانات شکاری چنگال وناخن خود را ببرند وآنرا از خود دور کنند مانند کشف . چه ناخن در پنجه شیر و چه در چنگال باز باشد . مقصود آنست که شیر وباز مانند سرطان ناخن خود را گرفته‌اند که دیگر برآنها سیاست نرانی .

ص۲۵۷ س ۱۴-۱۵ : آب دندان حریف گول ومغلوب را گویند که دربازی همیشه ببازد ، ندب (بفتح اول وثانی) دربازی نرد داوبرهفت باشد وآنرا درعربی عذرا گویند ، دست خون (بکسر ثالث) بازی آخرین نرد است که همه چیزرا باخته ودیگرچیزی نداشته وگرو برسر خود یابریکی از اعضاء خود بسته باشد وحریف اورا ششدر کرده داو برهفده کشیده باشد ، پرداختن فارغ کردن وخالی کردنست .

یعنی ممدوح اگرحاسد خواهد که با تونرد سیاست ببازد وباتو دشمنی نماید، توهم در برابراو ایستادگی کن واز هیچ چیزی اندیشه مکن وایمن باش . چه حریفی عاجزتر وزبون‌تر از او نخواهی نیافت ، پس با او بازی کن که مسلماً بردباتست ، اجل دشمن و حاسد در همان گرو اول باو بگوید : چه بازی کنی برخیز که این بازی دست‌خون است، وتن وجان‌خویش بباختن دهی. این تن وجان که گروندب بازی است بملك حریف درآمد، باید بمیری وجای بیاران دیگر پردازی .

ص۲۵۸ س ۱-۳ : عقد (بفتح) گره ، تسکین آرام دادن، شغب (بفتحتین) شور وخروش ، عقدهٔ گردون راس وذنب است . وآن شکلی است که درآسمان از تقاطع منطقةالبروج ومدار مائل ماه پیدا شود ودر دونقطه بایکدیگر تقاطع کنند .

چون ماه بحرکت خاص خویش از نقطه‌ای بگذرد که بطرف شمالی منطقةالبروج آید .آنرا نقطهٔ راس خوانند . وچون بنقطهٔ دیگری رسید که ازآن چون درگذرد بطرف جنوب شود،آنرا نقطهٔ ذنب خوانند . وراس وذنب ازآنجهت گویند که آن شکل حاصل از تقاطع آن دو مدار را با اژدها تشبیه کرده یکی را سرو دیگری را دم آن تصویر کرده و هردو را عقدتین و جوزهرین گویند .

یعنی ازآن شب که خبر دادی که عازم سفر می‌باشی جانهای ما تیره‌تر از گیسوی ترکان و خوبان خطا شد ، ودلهای ما از اندوه جدائی از تو ازچشم ترکان طراز تنگ‌تر گردید. برای تسکین وآرام کردن شور وخروشی که ازاین‌خبردرمردم پیدا شده بود گرهی که برابروی

قضا بود باعقدهٔ فلك با هم همدست شدند و در سیاست مردم شرکت کرده ودرخشم شدند تا از بیم و ترس آنها مردم آرام گرفتند .

ص۲۵۸ س ۴ : رکاب گران گشتن ، کنایه‌ازسوارشدنست. وعنان‌سبك‌شدن، بشتاب‌راندنست ، وسبکدل بی قرار وآرام .

یعنی چون بعزم سفر برنشستی و اسب خویش بشتاب راندی از غیبت و جدائی تو جهانی از مردم در پی‌تو بی‌قرار وآرام شدند .

ص۲۶۲ س ۵ : چون مراد ومقصود خودرا باملك ری سنجیدم از رفتن بری‌خود داری نمودم و باز در خراسان بنیاد اقامت نهادم وهمین بازماندن آنجا را غنیمت شمردم .

س ۶ : واسا براس یعنی برابروسربسر.

چون مالی که ازسفر ری در مدت سی روز سفرصله دریافت می کردم ، با ایمنی وتندرستی که دراقامت یکماههٔ خراسان بود باهم برابر کردم وسنجیدم .آنچه عقل متوجه‌آن بود دراین‌سی روز که سلامتی است باآنچه که تقاضای طمع در این یکماه بود وآن جمع و گرد کردن مال است برابر وسربسر شدند . بنابراین زیانی درنرفتن بری‌نکرده‌ام که خاطرم‌آزرده شود، بلکه امن و اقامت برغنیمت و سفر راجح است . بـرای آنکه در سفر اگر چه امید غنیمت است ولیکن درآن امکان حوادث گوناگون وبلیات باشد، ودراقامت اگرچه غنیمت ودریافت مراد نیست اما سلامتی تن وآسایش خاطر است .

س ۷ : مراداز‌خاك‌رنگین‌زراست. ومقصوداز‌آب رنگین‌شراب، کیس کیسه. و کاس‌بیالهٔ‌شراب.

یعنی ای طمع اگر تو کیسه را از زرومال دنیا خالی داری وای عیش خوش و گوارا اگرتوهم پیاله از شراب سرخ خالی داری .

وای دل اگر گروهی از دوستان ، درهنگام کوچ کردن ورفتن بسوی ری از تو یاد نکردند و ترا بهمراه‌خودنبردندناراحت‌مباش‌ازآنکه مردم‌اطوار نسیان وفراموشی‌اند وعیبی برایشان‌نیست.

و اگر نسناس بجای نسیان باشد چنانکه دراغلب نسخ است یعنی مردم براحوال نسناس‌اند.

س ۱۳ : پلاس (بفتح) نوعی از پشمینه سطبر و نوعی ازجامهای کم بها ومجازا بمعنی مکر و حیله‌آید . وابن مثل‌را «باهمه کس‌پلاس وبا ماهم» کسی گوید که دیگری قصدفریب‌اوراداشته باشد ونتواند اورا فریب دهد .

خواستم‌که دست ممدوح را ابروطبع اورا معدن گویم ، عقل گفت‌آیا این هم مدح شد وبا من هم حیله می کنی وحیله تو در من مؤثر نیست .

یا اینکه عقل گفت : این‌مدح رابمن‌هم مشتبه می کنی و ملتبس می‌نمائی‌دست از کجا و بحر وکان ازکجا .

س ۱۴ : صاعقه (بکسرعین) برقی که‌ازآسمان برزمین‌افتد، یاآتشی که دررعد شدیدازآسمان آید. یعنی عقل بامن چنین گفت وبحجت خطاب نمود که‌دست ممدوح را چگونه ابر گوئی در صورتی که ابر راگرچه سخاوتست ولی در اوآتش و سوزندگی‌است ودر دست ممدوح نیست .

وطبع اورا چگونه معدن وکان‌خوانی، درصورتی که درمعدن‌احتباس وبخل‌است. وطبع ممدوح ازهر گونه گرفتگی وبخل خالی‌است. پس تشبیه دست وطبع ممدوح بابر وکان درست نیست. این‌معنی بنابرآنست که دردوبیت بجای‌بحر«ابر» خوانده شود. ودرصورتی که مطابق‌متن کتاب «بحر» باشد معنی درست است، چه ابر بواسطه بخاری که از دریا خیزد پیدا شود و منشاء ومایه ابر باشد، وسخاوت دریا بواسطهٔ ابری است که ازبخار حاصل شده وبرمردم ببارد.

ص۲۶۳ س ۸ : اشاره بآیه مبارکه سورهٔ حدید است که خداوند فرماید :

«یوم یقول‌المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه‌الرحمة و ظاهره من قبله العذاب» (سوره پنجاه وهفتم آیه ۱۳)

روزی که مردان‌وزنان منافق ودوروبکسانی که ایمان‌آورده‌اند بگویند: بنگرید بما تا ازنور شما بهره مند شویم گفته شود که پشت سرخود باز گردید بجوئید پرتوی پس کشیده شود میانشان بسوری ودیواری که دری‌آنراست دری که‌اندرونش رحمت‌وبرونش ازپیش‌آنست‌عذاب. در خبرست که مؤمنان را هنگام گذشتن از صراط بواسطه پرتوی روشن بسازند و منافقان و مشرکان را درتاریکی گذارند. ومؤمنان‌چون‌روی بگردانندهمه صراط روشن گردد ومنافقان ازآنها خواهند که ایشان را باپرتو خود روشن کنند ولی نور بایشان نرسد.

یعنی نمیدانم درچه وقت سپهر «انظر ونا نقتبس من‌نورکم» گفت وآسمان از تو کی درخواست پرتو کرد که خورشید جهانتاب ازآفتاب‌همت تو بهرمندگردید واز تو نورگرفت وتابان‌شد مقصودآنست که روشنی‌آفتاب ازعکس پرتو ممدوحست.

س ۹-۱۰ : عطاس (بضم عین مهمله) عطسه واین معنی را شاعر ازمضمون حدیث نبوی گرفته است که «اصدق الحدیث ماعطس‌عنده» و «من حدث حدیثافعطس عنده فهوحق» یعنی عطسه زدن در میان سخنی دلیل راستی آنست و جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در «کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعه» این احادیث را از موضوعات دانسته و نظیر این احادیث از طریق خاصه نیزروایت‌شده ومجلسی درجلد شانزدهم بحار (ص۲۶۸) روایت کرده که «اذاکان الرجل یتحدث فعطس عاطس فهو شاهد حق»

یعنی چونانکه جود و سخا برتو ختم‌اشده و روزگار دیگر نظیر ترا نخواهد دید سخنوری و شاعری هم بمن خاتمه یافته ومانند من کسی در شاعری یافت نگردد. واین را بی‌بیم‌وهراس برروی جهان می گویم. اگر بروفق این ادعا که نمودم در این وقت اگر عطسه در دماغ ممدوح‌آید آنرا دلیل صدق‌گفته وراستی دعوی خویش بدانم بعید نیست.

س ۱۱ : یعنی ای ممدوح میدانی که شاعری کدام قوم و طایفهٔ کردند گروهی شاعری کردند که اولشان امرءالقیس وآخرشان بوفراس بود وآنچه من‌خادم می‌پردازم ومی گویم‌ساحریست نه شاعری. سامری ساحر که گوساله زرین بصدا درآورد کجاست تا گوشمال «لامساس» یابد

چه سحراوحرام بود ولیکن ازآن من حلال ودر خور تحسین وآفرین است .

ص ۲۶۳ س ۱۳ : سامری نام مرد زرگری بوده از بنی اسرائیل واو کسی‌است که قوم موسی‌را گمراه کرده ، وبقوت سحری که آموخته بود گوسالهٔ زرینی که ساخته بصدا در آورد ، و مردم را بگوساله پرستی خواند وجمعی دعوت اورا اجابت کرده گوساله پرست شدند .

پس‌ازآنکه موسی از کوه طور بازگشت وآن حال بدید خواست سامری را که باعث گمراهی قوم شده بود بکشد . وحی‌آمد که اورا مکش چون بصفت سخاوت متصف است . موسی اورا گفت که ازمیان مابیرون‌رووعقوبت تو در دنیا این‌است که باکسی‌آمیزش نکنی ، وهر کسی که تو با اونزدیك شوی وباکسی که او نزد توآمد هردو به تب‌مبتلا شوید . آیه مبارکه در سوره طه «فاذهب فان لك فی‌الحیوة ان تقول‌لامساس» راجع بـاین قصه است (آیه ۹۷ سوره بیستم) یعنی پس برو بدرستی مرتراست در زندگی که بگوئی روانیست مس کردن . ازاین وقت مردم از اودوری می کردند واومانند وحشیان در بیابانهامی گشت وهرکرا از دورمی‌دید می‌گفت لامساس یعنی‌نزدیك میا .

س ۱۴-۱۵ : سوانی (بفتح اول وکسرثانی) جمع سانیه و سانیه شترآبکش که گرداگرد چاه بگردد وبچرخ‌آب کشد . ومراد ازگاو در مصرع آخر بیت اول برج تو راست‌که آنرا گاو گردون هم گویند ، وگاو درخرمن ، کنایه از کاهش وکم شدن خرمن است . واین‌دوبیت در دعای تأبید ممدوح گفته شده .

تا دور وگردش شتران آبکش درسفر نظیر حرکت وسیر فلك است‌یعنی هردو حرکت‌دوری دارند وچنانکه شتران گرداگرد چاه می‌گردند فلك‌هم در گرد زمین می گردد . تا وقتی که درآن دوران وگردش برج ثور وگاو فلك مانند گاو خراس وآسیاست .

وتا زمانی که کشت زار آسمان را ماه‌نو چون داس است گاو گردون هرگز در خرمن عمر تو نباشد وعمر تو بدرازا کشد .

س ۱۸ : خذلان خواری . حشر(بفتح اول وسکون ثانی) روز واپسین ، احاد یکان‌یکان ، و سداس شش‌شش . انوری دراین بیت ببیت متنبی شاعر مشهور عرب که گوید :

احادٌ ام سداس فی احاد   لییلتنا المنوطة بـالتناد

اشاره کرده است . لییله تصغیر لیل بمعنی شب است واین تصغیربرای تعظیم است نه تحقیر.

معنی بیت متنبی این‌است :

«شبك ما تا روز واپسین کشیده شده آیا یك شب است یا شش شب دریك شب» .

ومعنی بیت انوری چنین است :

ای ممدوح شب خواری بدخواه ودشمن تو چنان دراز وبی پایان وبی‌سحر باشد که تا صبح قیامت بگوید : این یك شب است یا شش شب در یك شب .

ص ۲۶۷ س ۴ : مصراع دوم را بطریق استفهام انکاری باید خواند .

یعنی کسی که از خاندان عبادی است‌آن آفرینش است خیر . او از برای آفرینش نیست تا

بر او راه زند بلکه آفرینش برای او وطفیلی وجود اوست .
۲۶۷ س ۶ : سر در کمی‌نعره ، کنایه ازآنست که‌اهل ظاهر بکنه وحقیقت نعره وفریاد های مریدان که از روی وجد وحالست‌نمیرسند .
یعنی نعره‌های مریدانت که از روی وجد و حالتست جانشینان فریاد آفرینش است.
یعنی آنچه بواسطهٔ فریاد وخواهش مخلوق وآفرینش از مبداء فیاض میرسید اکنون بواسطه نعره مریدان تو بخلق میرسد ، پس نعره سردر کم مریدانت نایب فریاد مخلوق شده است .
ص۲۶۹ س ۵ : وثاق خانه ، ووفاق (بفتح واو) موافقت است ومعنی بیت روشن است .
ص۲۷۰ س ۵-۶ : تدویر فلك کوچکی است مرکوز در ثخن فلك حامل که قمر درآن جای گرفته و در یك نقطه باوی مماس است .
احتراق بکسر همزه سوخته شدن وباصطلاع اهل تنجیم نهان‌شدن یکی از سیارات (جزقمر) در زیر شعاع خورشید وقتی که در یك برج باهم جمع شوند و اجتماع ماه را بـا خورشید محاق خوانند .
باو گفتم‌آیا کسی در روی زمین بتنهائی میتواند از تقدیر آسمان و حوادث آن منع کند وهمچنین کسی که میتواند ازروی شایستگی واستحقاق رازآسمان راکشف نماید وازآنهائی نباشد که در تدویر قمر از نطاق سخن‌گوید واز طایفه‌ای نباشد که معنی احتراق ازاحراق باز نشناسد ، بلکه مرد عالم ومنجم دانا باشد .
س ۷-۹ : برق‌وهم ، تیروهم وروشنی‌خاطر، براق (بضم با) اسبی که پیغمبر(ص) دروقت رفتن معراج برآن سوارشد ، ستام (بکسرسین)ساخت زین، جناق(بضم) دامنهٔ زین‌وزین پوش‌ودوال پهنی که در رکاب زین کشند ودر شرفنامه فرود دامن زین‌گفته .
یعنی چون من ازماه پرسیدم که چه‌کسی ازتقدیر آسمان منع کند وبر اسرار او آگاه شود جواب داد مردی تیز هوش وروشن خاطر پیش ازاین سوار بر براق‌آمد واو پیغمبر خاتم بـود اکنون‌هم از امت‌آن پیغامبر در خراسان‌مردیست که مملکت عراق عاشق دیدار اوست‌عصمت باری تعالی رکاب وعنان ومدد همیشگی ساخت زین و زین پوش اوست ، می‌دانی‌آن شخص کیست ، اواوحدالدین‌و کسی است که خلق‌فرشته‌وطبع شاهانه دارد ، وهموست که منع‌تقدیر آسمان وکشف رموز واسرار فلك نماید .
س ۱۱ : چون ماه درجواب من‌گفت او اوحدالدین است وبذکرلقب او اکتفا نمود ازاونامش را خواستم وگفتم اسمش چیست گفت وی آقا ونعمت دهندهٔ تو اسحاقست .
س ۱۸ : سبع المثانی‌سورهٔ فاتحةالکتاب که هفت‌آیه است ویکبار درمکه وبار دیگر درمدینه نازل شده .
وبعضی هفت سورهٔ اول قران را سبع المثانی گفته‌اند ، وبرخی‌گفته‌اند که مراد هفت سورهٔ ، درازیست که در اول قرانست که آنها را سبع طوال نیز خوانند . وقرآن را مثانی بان اعتبار گویند که قصص واخبار درآن مثنی شده است .

سبع طباق هفت طبقهٔ آسمان ، ومنهیان سبع طباق کنایه ازفرشتگان آسمانیست .
یعنی سخنهای ممدوح که سبع مثانی است وبلاغت و فصاحت سور هفت گانه در وجمع است
یا نظیر فاتحةالکتابست و لغوکنندهٔ لغت فرشتگان آسمانست.

ص۲۷۱ س۴: چار تکبیر کردن کنایه ازترك چیزی کردن باشد یعنی مرده انگاشته، چه نمازمیت
در مذهب اهل سنت چهار تکبیر است .
یعنی علی رغم‌کان ودریا رغبت ومیل وافر ممدوح بـدهش و بخشش آنها را ترك گفته و سه
طلاق داده وبدانها هیچ توجه وعنایتی ندارد .
س ٦ : خناق (بضم) گرفتن گلو باشد
یعنی سخاوت ممدوح که برمعادن کینه داشت خون‌آنهارا ریخت وچون خون‌کانها ریخته شد
ازآن سبب کوه از گرفتن خناق ایمن گردید و از این بیماری برست .

ص۲۷۲ س۱: گنبدازرق بمعنی آسمانست .
یعنی حق‌تعالی مقدریست که بقدرت مطلقهٔ خویش‌بی‌وسیله آلت ازشکل‌بخاری لطیف‌آسمانی
ساخت وبرافراشت .
س ۴ : در بعضی ازنسخ مصراع اول این بیت چنین‌است «حصار کرده براین‌آبگینه‌گون‌طارم»
وآبگینه‌گون طارم بمعنی‌آسمان بی‌انتها ، و بحر بی کران عالم ملکوت و جبروتست .
یعنی حق تعالی بارهٔ بلندی بی‌آب وگل از صنع خویش برآورد وگرداگردآن از دریای‌بی
پایان که عالم جبروت وملکوتست خندقی بساخت کـه‌وهم را بدانجا مجال گذر نیست .
یا خداوند حصاری برآسمان از فلك الافلاك ساخت و پیرامون آن باره از دریای بی پایان
خندقی کشید .
س ۹ : ممدع (بضم میم ودال مکسور) ازخود پیداکننده (وبفتح دال) پیدا شده وایجاد شده
وابداع (بکسر همزه) پیدا کردن چیزی که نوتازه باشد ، خام بـی اصل وبی‌تجربه ، خلق
کهنه، وخرق(بفتحتین) احمق ونادان .
یعنی ای بدبخت خام ونادان بی‌تجربه این همه‌که گفته شد همه آثار صنع او وآفرینش بی
علت اوست که آنها را بی‌واسطه وآلت بیافرید وایجاد کرد واین خود شاهد وگواه بس‌است .
س ۱۰: غسق(بفتحتین) تاریکی‌اول‌شب ، وراق (بفتح وتشدید) کاتب ونویسنده . این‌بیت را
در رد دهریه گفته است .
توچنان گمان بری که آسمان بخودی خود برافراشته وپیدا گردید و ازگردش ودوران وی
گاه روز وگاه شب پدیدآمد . چنین نیست که تو تصور کرده‌ای بلکه همه این امور آفریدهٔ
خداوند است ، زیرابی‌آفریننده خلق‌پدیدنشود. وبی کفایت نویسنده‌نقش ورق موجودنگردد.

ص۲۷۳ س ۴: تبارك الله (بفتح راء) بزرگ و پاك شد خدای تعالی . واستعمال آن در مدح و بوقت
تعجب باشد ، عبهر (بفتح اول و ثالث) گل نرگس وآن گلی است که شعرا چشم محبوب
بدان مانند کنند ، فستق (بضم فاء) معرب پسته .

یعنی زهی بزرگ وپاك خدای است. آنچنان تواناست که قدرت‌اواز نرگس‌دیده وازپسته دهان ظاهر کند ، یعنی گل نرگس را بشکل چشم آفریده وپسته را بمانند دهان‌صورت کرده‌است.

ص۲۷۷ س ۱ : یزك (بفتح یا ، حطی وزا ، هوز) قراول لشکر باشد .

یعنی ای ممدوح سپاه ترا پیروزی قائد ونصرت جلودار است . و سپاهت بقدری زیاداست که شك ویقین بر طول وعرض لشکر توآگاه نیست . یعنی شمار آن از حدوحصربیرونست

س ۱۲: دك (بفتح دال) زمین سخت که بی برنگیرد ، و پای بست دیوار که چینه بربالای آن نهند .

اگر سلطان در بزرگ داشت و احترام تو پیروی از باری تعالی کرده فرضی را بجاآورده و امری که واجب براو بوده انجام داده ، چون خدای تعالی پای بست دولت ترا محکم وخوب نهاده شاه هم آنرا بلند نموده است .

دربعض نسخ بجای‌کلمهٔ بر «تر» است دراین صورت معنی مصراع چنین است : چون باری‌تعالی اساس دولت ترا محکم نهاده سلطان آنرا بلندتر ورفیع تر خواهد نهاد .

وبعضی‌والارامخفف والاذ دانسته ، ووالاذ رابمعنی چینه گرفته‌اند .

یعنی چون پای بست دولت ترا خدای نیکوکرد و مشکلات آنرا برطرف ساخت شاه برآن بنا دیواری می‌نهد ودر استحکام باره ودیوار آن می کوشد .

ص۲۷۸ س ۱: یعنی گردون از قضانشان پایهٔ قدر ترا طلب می کرد ومی‌پرسید که کجاست ، قضا در جواب گفت که پایهٔ قدروی ازآفرینش پاره‌ای آنسوتراست‌یعنی پایهٔ قدروی ازمخلوق‌برترست

س ۴ : فدك (بفتحتین) نام دهی بودکه پیغمبر (ص) درآنجا باغ‌خرما داشت وآنرا درحیات خویش بفاطمه علیها سلام بخشید وخلیفهٔ اول آنرا از فاطمه بغصب بستد و بعد ازآن خراب و بایر گشت وعمر عبدالعزیز بازآنرا باولاد فاطمه (ع) برگردانید .

ای ممدوح ملك بخش تباهی‌حال من بنده بسبب بیماری رشته که از خدمت مبارکت محروم گشته‌ام چنانست که خلافت بی‌علی (ع) وفدك بی زهرا بوده .

یعنی چنانکه خلافت بی وجود علی (ع) بی رونق وفدك در دست غیرزهرا(ع) خراب و بایر گردید حال منهم درحرمان از خدمتت و دوری ازتوتباه وخرابست .

س ۱۱ : اخطی منسوب باخط است که قومی‌خوش صورت و زیبا رویند . وقای (مطابق بعض نسخ) نام جائی‌است‌منسوب بخوبان . ویمك (بفتحتین) نام شهریست حسن خیز .

یعنی ای ممدوح صحن درگاه تو ازشاعران سخنوری نظیر اخطل وفضل وجریر ومجلس تواز ساقیانی که در زیبائی مانند خوبان اخطی وقای ویمك‌اند پرباد .

ص۲۷۹ س ۱۳ : نهنگ جانوری است معروف که در آب زندگی کند و او را مخرج سفلی نیست و دهانش در نهایت عفونت است .

ممدوحی که هنگام انتقام گرفتن از حسود ، ناف آهو راکه در نهایت خوش بوئی است از بیم چون دهان نهنگ کند، وترس او در دل مردم‌بمثابه‌ایست که بوی خوش ناف‌آهورا چون

کام نهنگ برای آنها بد بوی نماید .

ص ۲۸۵ س ۹ : ای کسیکه محمدتها و ستایشهای تو در اوهام مردمان نقش‌شده وای کسی که اقوال بر مآثر و محامد تو وقف گشته است .

باید دانست که ظاهر از معنی مصرع دوم آنست که محامد و مآثر تو وقف بر اقوال گشته است ، در صورتی که عکس آن مطلوبست . و از این‌جهت شمس قیس رازی در کتاب‌المعجم فی معاییر اشعارالمجم بر این شعر انوری ایراد کرده گفته : بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی. نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال تاجز بقول محمدت او نکنند . مگر لفظ وقف بر سبیل ابهام آورده باشد که وقف‌در لغت دستینه عـاجین باشد که زنان در دست کنند . یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد.

یعنی ای کسی که محامد تو دستینه بر ساعت اقوال گشته . و این اعتراض و جواب چنانکه فراهانی گوید هردو سخیف است و جواب این است که این گونه سخن طرز فصحای‌عربست که گویند : نخصك بالعبادة ـ وقصدآن کنند که عبادت را بتو مخصوص‌می‌سازم باآنکه ظاهر عبارت عکس آنست .

ص۲۸۶ س ۹ : امیر معزی در قصیده‌ای که در مدح ابوسعد هندو سروده گوید :

چو کعب الغزالست بینو ولیکن نه بـا طعم کعب‌الغزالست پینو

و انوری بشعر وی اشاره کرده است .

پینو (بکسر بـاء فارسی و ضم نون) کشك و بقول بعضی پنیر . کعب غزال حلوائیست . و در شرفنامه گوید نوعی از شکر و بمعنی شراب نیز آمده .

و در خواص‌الاشیاء مسطور است که کعب‌الغزال فانیذ است و مانند شکری است که با آب اندك و آتش نرم آنرا بقوام آرند و آن از شکر غلیظ تر است . و دراختیارات بدیعی آمده: که بهترین‌فانیذ آنست که از قند سفید باشد. و بشیرازی کعب‌الغزال خوانند. وکعب‌الغزال فانیذ اصلیست . و صفت وی چنانست که قند را بقوام می‌آورند و بدست می کشند تا وقتی که تمام سفید شود و بعد ازآن پاره پاره می کنند بپاره های کوچك

یعنی اگرچه پنیر وکعب غزال بصورت مانند یکدیگراند اما در طعم با هم متفاوتند، دشمن ممدوح هم اگرچه درصورت بممدوح شباهت دارد ولی دراخلاق ورفتار با هم فرق دارند .

س ۱۱ : این بیت از حکیم ازرقی شاعر است که در این قصیده بتضمین آورده شده است و مطلع قصیده ازرقی این است :

بنور قبهٔ زرین آینه تمثال زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال

(دیوان ازرقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی)

ص ۲۸۶ س ۱۲ : معنی مصراع اخیر آنست که تا خال در امثال آید و بسیاهی اومثل می‌زنند .
ص ۲۸۷ س۱ : ای ممدوح تو کسی هستی که بواسطهٔ وجود خود دنیا را کمال بخشیده‌ای‌بطوریکه با وجود تو نقصان در آفرینش نیست ، و بجود و عدل و احسان و انصاف خلق دادن مردم را آسوده گردانیده‌ای ، و همه در رفاه وآسایش بسر می‌برند ، وهمه روزه ملك ازدیدارتومبارك و فرخنده فالست .

س ٦ : اوج (بفتح) طرف بالای هرچیز و اوج کوکب بلندترین درجهٔ آنست ، جاه دولت و مرتبت ، ثوابت ستارگانی که بنظر ساکن باشند و حرکت آنها ظاهر نباشد و از بسیاری دوری حرکتشان بطیئی وکند است و چنان نماید که بی‌حرکتند بخلاف سیارات .
بلندی مرتبه و جاه تو بدان حدست که ستارگان ثوابت درجوار و همسایگی اویند، وبسیاری حزم وهوشیاری تو بدان‌مثابه است که حوادث زمان که هنوزپدید نشده درجوال‌ودراختیارتست و پیش از نزول حادثه بآنها واقف وآگاهی.

س ۱۰ : عدوی سرایت چیزی بچیزی . و آنچه دیدن آن موجب شود که در دیگری پیدا گردد چنانکه در مجلسی اگر کسی را فاژه آید کسانی که فاژهٔ او را بینند بفاژه آیند
یعنی بانگ و ناله‌ای که از نوك قلم تو برمی‌آمد بدشمنت سرایت کرد و بفغان شد وبامضاء فرمانت در رنج و زحمت افتاد و بدین سبب نالانست ، اکنون بقلم خود بگوی که‌کار خویش کردی و دشمن را در ناله آوردی دیگر خاموش باش و ناله نکن .

س ۱ : ابرو گره زدن کنایه ازخشمناك شدنست «کفی‌الله‌القتال» اقتباس ازآیه ۲۵سوره احزاب شده است « کفی‌الله المومنین‌القتال » یعنی چون قهرتو پدیدگردد و غضب بر تو مستولی شود آسمان میگوید « کفی‌الله‌القتال»
یعنی قهر توکافی ازبرای دفع دشمنانست و حاجت بجنگ و ستیزنیست .

س ۵ : یعنی‌استغنا و بی‌نیازی که ازبسیاری احسان تو بمردم رسیده طبایع را ازآن بی‌نیازی ملال رسیده .

س۹ : اگر رای روشن و ضمیر منیر تو که بمانند آفتابست بسوی فلك چهارم رود از سیاهی شب در اطراف روز آنقدر نماند که در رخ روز جای زلف و خال باشد یعنی شب برطرف خواهد شد و همیشه روز شود .

س ۱۱ - ۱۲ : ستارگان که بر همه چیزآگاهند و خارج از علمشان بادی برجهان نوزد ، واین امرمحالی نیست چه همه ازاثر خویش واقفند با این‌حال اکنون که بدرگاه تومی‌رسند هریك از دیگری می‌پرسد که حال چیست و میخواهد ازآن آگاه گردد .

ص ۲۹۴ س ۳ : جرم مرادف با معنی جسم است الا آنکه جرم بیشتر در علویات و جسم در سفلیات استعمال شود ، اشهب اسبی که رنگ او بسفیدی مایل‌باشد ، و ادهم اسبی که رنگش بسیاهی نزدیك باشد ، ارجل اسبی راگویندکه یك پای سفید وسه پای دیگرش غیر سپید باشدواین از عیوب اسب است و آنرا نحس دارند .

چون جرم آفتاب از برج حوت بحمل داخل شود روز و شب با هم برابر گردد . وپس ازآن روز بلندتر شود و ادهم شب ارجل گردد و پای آن اندکی بسپیدی گراید و شب ازدوطرف روشن گردد و تیرگی آن نقصان پذیرد و شب کوتاه و ارجل گردد.

ص ۲۹۴ س ۷-۸ : ازپیکان گل ، غنچه مراداست ، وکمین پنهان‌شدن درجائی بقصددشمن‌باشکار باشد. و صاحب قاموس کمین را بمعنی کسی آورد ، که بقصد دیگری پنهان نشیند ، و کمین گاه جای آن کس باشد ، سگالیدن اندیشه کردن ، بسیط کره روی زمین ، خوید کشت‌زار ، طل (بفتح و تشدید لام) باران و شبنم ، و تل (بفتح و تشدید) زمین بلند وتودهٔ خاك .

در برابر پیکان گل و خنجر برق که پنهانی بردیگری نتازد و ستیزه و جدال کند ماه‌هاله‌را در فلك سپر سازد و شبنم از سبزه زره پوشد ، مقصودآنست که در بهار غنچه‌های گل و برق پیدا شوند ماه هم گرداگرد خود هاله می‌گیرد و سبزه بر زمین می‌روید .

در بعض نسخ بجای خنجر برق « خنجربید » و بجای‌طل « تل » است و معنی چنین است که توده خاك ازسبزه زره پوشد .

س ۱۰ : دی اول ماه زمستانست که در آن وقت هیچ سبزه وگل در باغ نباشد ، نمابالیدن، عزل بیکاری از عمل .

یعنی هر که را فصل دی ماه از عمل بالیدن برکنار کرده بود شحنهٔ نفس نباتی اورا در بهار بکار وا داشت .

مقصود آنست که درختان که در فصل زمستان بی برگ و بار بودند در بهار نشو و نما یافته و دوباره سبز وخرم شدند .

ص ۲۹۵ س ۱۰ : مولود زائیده شده ونیز بمعنی زائیده شدن ، موالید (بفتح میم) جمع مولود یعنی فرزندان، وگاه ازموالید موالید ثلاثه که نبات و جماد و حیوانست اراده شود زیرا این‌هرسه فرزندان‌عناصراربعه وافلاکند، مرحبا خوش‌آمدی است که تازیان برای تعظیم‌مهمان گویند.

یعنی در روزی که وجود ممدوح بدنیا آمد و متولد گردید موالید سه‌گانه که موجودات عالم باشند او را خوش آمد گفتند که ای کسی‌که در عمل یعنی در آفرینش آخر ولیکن در علم خدای تعالی از مخلوقات دیگر بیشی خوش آمدی . مقصود آنست که وجوددیگران طفیلی وجود ممدوحند و او ازدیگران شریف تراست.

س ۱۲ : جعل (بضم اول وفتح ثانی) جانوریست سیاه پردار شبیه زنبور که سرگین غلطاند و همیشه با آن باشد اگر بوی مشك یا بوی گل بوی رسد در حال بمیرد .

یعنی ای ممدوح دشمن تو در دولت و نعمت بسیار نخواهد پائید از آنکه دولت بـا حال او سازگار نیست و دولت سبب هلاك او باشدچنانکه جعل که با بوی ناخوش خوی گرفته چون بوی خوش بوی برسد در حال بمیرد، دشمن هم که بدولت برسد فـوراً هلاك گردد و در این تعجبی نیست .

ص ۲۹۷ س ۱ : سماك (بکسر اول) نام ستاره‌ایست وآن منزل چهاردهم ازمنازل قمراست ، وسماك دو باشد یکی‌سماك اعزل ودیگری سماك رامح . و این هردو بمنزلهٔ دوپای ازبرای برج اسد است رامح (بکسر میم و حاء مهمله) بمعنی‌نیزه دار و سماك رامح ستاره‌ایست که درنزدیکی او ستاره دیگری است که آنرا نیز سماك گویند، و سماك اعزل ستاره‌ایست که در نزدیکی او ستاره دیگر نیست و بهمین سبب‌آنرا سماك اعزل خوانند واعزل (بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه) بمعنی مرد بی‌سلاحست ، و سماکی که منزل قمرست سماك اعزل باشد که بر کتف سنبله واقع است ، و عزل بیکاری از شغل وعمل است .

در این بیت حکیم از ستم و جور روزگار شکایت می کند و خطاب بخویش می گوید گاه در رنج و عذاب آسیب نیزه ازسماك رامح . و گاه در محنت بی شغلی ازسماك اعزل میباشم .

س ۲: سه بیت آخر صفحه ۲۹۵ از بیت « ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل » تا آخر در آن موضع بغلط وارد شده و جایش در صفحه ۲۹۷ قبل از بیت فوق (سطر دوم) است.

دورو نام گلی‌است که آنرا گل رعنا نیز خوانند چه یکروی آن زرد و روی دیگر آن سرخ می‌باشد . و این بیت لف و نشر مرتب است ، و شین ضمیر غایب مرجعش بنده است (مطابق اصلاحی که در جای ابیات شد ، جایش یك بیت پیش‌از این بیت است)

یعنی روی بنده از غصه و غم روزگار بمانندگل دوروی است که نزد دشمن اثربیم درآن ظاهر و زرد است و نزد دوست اثر خجلت و شرم هویدا و سرخ است .

س ۵ : ناقه شتر ماده ، و جمل شتر نر ، و ضمیر شین باز راجع ببنده است ، ناقه و جمل در قطارتعب بستن کنایه از رنج و محنت رسانیدنست .

شکر و سپاس باری‌تعالی را که از توجه و عنایت تو تا روز قیامت روزگار بااین‌بنده نمیتواند رنج ومحنتی برساند ، و چنان در دولت تو آسوده وراحت شده‌ام که تا روز بازپسین در رشتهٔ محنت و تعب بنده را نیاردبست .

ص ۲۹۸ س ۱۱ : حیز (بفتح و یاء تحتانی مشدد مکسور) بمعنی مکان ، و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی شود ، حزم اندیشه در عاقبت امور و احتراز از خلل و زلل‌آن بقدر امکان ، هوشیاری. اصابت صواب گفتن و صواب یافتن ، مملو (بفتح میم وضم لام) پر، خلاء جای خالی، وحکماو جود خلاء را محال دانند و گویند هرچه درعالم‌موجود است ملاء وپر است و هر مکان و هرچیز مجوف که آنرا در عرف خالی گویند مملو از هواست و ایشان را بر اثبات مدعای خود براهینی است که در محل خویش ذکر شده است .

یعنی‌ضمیر تو ازهوشیاری و عاقبت اندیشی، چنان پراز رای‌صواب و اصابت رایست که‌محالست تعطیل در آن راه یابد و خلائی در آن بگنجد مانند خلاء که بعقیدهٔ حکما محالست ، جای خالی هم در مکان حزم تومحالست .

ص ۲۹۹ س ۲ : باد ملایم بنام پیك شتابان حکم تو خطبه‌کند ، وخاك ثقیل ازخرمن علم توخوشه چیند
س ۱۲ : اصطناع نیکوئی کردن ، صقیل شفاف و روشن و این بیت بنابر آن مذهب است که نور جمیع کواکب مستفاد ازخورشید است .
یعنی احسان و نیکی تو روشنی و بهبودی بکار خدمتگاران دهد چنانکه خورشید نور باجرام شفاف و صیقلی دهد (و این معنی در نسخه بدل ظاهر و روشن است)
س ۱۵ : مشهور است که شترمرغ آتش میخورد وازآتش متأذی نمیگردد و نمی‌سوزد . یعنی انتقام توآتش است اما نه چنان آتشی که اگرشترمرغ آنرا خورد بتحلیل برود واو را زیان نرساند و رودهٔ او را مانند آتشهای دیگرنسوزاند .
ص ۳۰۰ س ۱ : بارز در لغت بمعنی آشکار و بیرون‌آمده و در اصطلاح محاسبان مبلغ یا مقداری که از حشو بیرون آید ، و حشو در اصطلاح اهل این فن چیزی است که در ابواب جمع یاخرج محتاج بشرح باشد ، و حشو را در طرف راست و بارز را در طرف چپ پس از آن نویسند .
و صاحب نفایس‌الفنون گوید : حشو درلغت بمعنی آگندنست و بارز بمعنی خارج وباصطلاح اهل این صناعت : حشو عبارت ازکمیتی یا حکایتی است که ذکرآن محاسب رامطلوب نباشد، اما باید فی‌الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد وآنرا در جانب یمین ورق نویسند . و بارز عبارت ازکمیتی است که ذکرآن بحقیقت مطلوب باشد وآنرا در جانب یسار ورق نویسند ، و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانك ورق باشد ازیمین تقریباً . واگر جای حشواندك باشد چنانکه بچهار دانك ورق نرسد باید که چنان آغاز کند که البته تحریر ازمیان ورق اندکی بگذرد و محل بارز دو دانگ ورق باشد از یسار .
و در بحرالجوهر بارز چنین تعریف شده :
بارز مشتق از بروز است که بمعنی ظهور بود . و در معارك چون سواری خود را بمردانگی و جلادت ظاهر سازد مبارزش نامند ، و در اصطلاح محرران مبلغ و مقداری بود که بعدازعمل یاوضع ازحشو بیرون آید ودرحاشیهٔ یکی‌از نسخ دیوان بارز بمعنی رقم جمع نوشته شده است اما کلمهٔ ترقین درتفسیرآن نیز اختلافست . صاحب شرفنامه گوید که ترقین (بفتح) خطی‌است که محرران در بعض محل میان دو حرف دراز کشند واین لغت نبطی‌است ، ودر بحرالجواهر ذکرشده که ترقین در لغت برابر کردن باشد و در اصطلاح کلمه‌ای که بخط سیاق خواهند نویسند و هیچ حرف آن برسم الخط نتوان کشید خط زائدی میان‌آن کلمه بجای رسم‌الخط کشیده‌آنراترقین گویند . مانند ز ـ ر
و در کتاب نفایس‌الفنون آمده است که ترقین در لغت بحنا اندودنست و باصطلاح ارباب‌این صناعت عبارت از مدیست بر این صورت ـ که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد .
و در بهار عجم مسطور است :که ترقین رقم کردن و نزدیك بهم نوشتن سطرهای کتاب ولفظ و اعراب و آرایش دادن کتاب را و سیاه کردن موضعی از دفتر تا گمان نشود که آنجا را

سفید گذاشته‌اند برای نوشتن حساب . و پس از ذکر این معانی صاحب بهار عجم آنچه را که از کتاب نفایس‌الفنون در معنی ترقین در فوق نوشته شد آورده است .

سپاهانی گوید بنقل از شرفنامه :

گر کند آن زلف مشکین بارز مجموع حسن صفحه‌ای از رنگ را در حشو ترقین آورد

و ابوالفرج گوید :

آن دبیری است که در جوزا تیر با رقومش رقم ترقین است

وخود انوری درقصیدهٔ دیگر گوید :

ور قلم در جهان کشد قهرش بارز کون را کند ترقین

و از مجموع اقوالی که در معنی این کلمه آورده شد و نیز از موارد استعمال آن معلوم می‌گردد که مقصود از بارز در شعر انوری نتیجه و حاصل عمل و از ترقین خط بطلان که بر روی ارقام باطل شده کشند باشد .

یعنی مسند و مقامی که ترا حاصل است از روی استحقاق و شایستگی نتیجهٔ مجموع هستی است ولی آنچه دیگران بدست آورده‌اند و مال و جاهی که آنها را حاصل شده خط بطلان کشیده برتفصیل عدم است .

ص ۴۰۰ س ۶ : این قصیده بروزن و قافیهٔ قصیده ابوالفرج رونی است بمطلع زیر:

ای بذات تو ملک گشته جلیل وی بنام تو زنده نام خلیل

ص ۴۰۱ س ۴ : اکلیل (بکسر همزه) تاج و نیز نام هفدهم ازمنازل قمرو آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج برپیشانی عقرب.

یعنی ای کسی که طینت وسرشتت چنانست که از ازل برسر اکلیل فلك تاج نهاده‌ای.

س ۱۶ : دبه (بفتح و تشدید) بمعنی ظرف چرمین که از پوست خام سازند و روغن درآن کنند ، زنبیل پوستی است که گدایان آنچه ازکدیه بدست آرند درآن کنند . و مراد از دبه و زنبیل دربیت انوری دبر وقبل و پس وپیش مردم‌است وکم اگرچه بمعنی اندك است ، ولیکن اکثر معنی نفی مطلق دهد چنانکه گویند فلان کم مرتکب معصیت می گردد یعنی هیچ گناه نمی کند .

یعنی عیبم بیش از این نیست که مخنث و دیوث نیستم و در آمد من از مصرف و فروش پس و پیش نیست .

ص ۴۱۶ س ۴-۵ : صیقل (بفتح صاد) زدایندهٔآینه وتیغ وجزآن و تیز کننده ، ومراد ازقلب‌العقرب منزل هیجدهم از منازل قمر است . و آن سه ستاره باشد ،آن یك که در میانست سرخ و بزرگ و بجای قلب عقرب واقع شده . ماهی مشتری برج حوتست که مشتری را خانه باشد و جستن ماهی مشتری از دام وافتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه ازغروب آنهاست.

س ۱۴ : یعنی صاحب سیف و قلم است و از جمله خلایق برتر است و این برتری بر مردم از جانب خداست یا برتر ازاو فقط خداوند است و دیگران همه در زیر فرمان او باشند.

ص ۴۱۸ س ۷ : در حدیث است که پیغمبر(ص) فرمود « لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك»
یعنی خدایا من ثناء ترا شماره نتوانم کرد و ثناء تو باندازه‌ای زیاد است که از عهدهٔ شمارهٔ آن برنیایم ، توآن چنانی که خودت بر نفس خویش ثنا گفته‌ای .
لکل مقام ، اشاره بمثل (لکل مقام مقال) از امثال عربست یعنی هر سخن جائی و هرنکته مقامی دارد .

ص ۴۳۶ س ۴ : این قصیده نظیر قصیدهٔ سید حسن غزنویست که بمطلع زیر گفته است :
داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم الخ و بیشترازشعرا آنرا استقبال کرده‌اند.

ص ۴۳۶ س ۳ : یعنی نام تو که همنام حضرت پیغمبراست وبنام احمد خوانده شده . باآنکه آنحضرت را القاب بسیاری است عیسی ع وقتی بوجود او بشارت داد وفرمود « ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد» اورا بنام احمد خواند نه بیکی ازنامهای دیگر که محمد ومصطفی وغیره است .
ازآنجهت که نام احمد ازدیگر نامها فضلش بیش است چون صیغه افعل التفضیل است وبرزیادت صفت درموصوف دلالت کند ، وبرای آنکه اگرحروف آنرا بحساب جمل جمع کنند عددش از نامهای دیگر کمتراست ، چه احمد بحساب جمل ۵۳ است و محمد ۹۲ و همین طور اسامی دیگر، پس با آنکه عددش کم است معنیش بسیار است پس نام تو بهترین نامهاست .
س ۴ : پنج عمده را بعضی از حدیث بنی الاسلام علی خمس گرفته وگفته اند مقصود از پنج عمده چنانکه در دنبالهٔ حدیث است توحید ، نماز، روزه ، زکوة ، وحج است . (صحیح مسلم کتاب اول حدیث ۱۹ ـ ۲۲)
و بعضی دیگر گفته اند مقصود از پنج عمده حضرت رسول و خلفاء راشدین وی که عبارت از ابوبکر، عمر، عثمان وحیدراندباشند.
بنا بر قول اول معنی آنست که اول ارکان دین اسلام پنج بود و امروز که تو سلطان واولوالامر و عماد دین شده‌ای ارکان دین شش گردیده که همه معظم و بزرگ داشته شده‌اند .
و بنا بر قول دوم آنست که بزرگان دین اسلام که اساس اعتلاء دین بودند و بواسطهٔ آنها بنیاد اسلام نهاده شد پیغمبر اکرم و چهار یار او بودند و تا تو عماد دین شدی وپشتیبان آن گردیدی بزرگان اسلام شش تن شده وهمه معظم‌اند .
س ۱۴ : حروف معجم (بضم میم) را دو اطلاقست گاه از حروف معجم مطلق حروف تهجی خواهند وگاه حروف نقطه‌دار را اراده نمایند .
یعنی آیتهای فتح و علائم پیروزی ازحروف تیغ تو ترکیب شده ، بلی تألیف آیت ازحروف معجم است ، یعنی حروف منقوطه باشد ،که آن تاء و یاء و غین است .

ص ۴۳۹ س ۱ : این قصیده هم بر وزن هزج مسدس اخرب محذوف است که در وزن و قافیه مانند قصیدهٔ ابوالفرج رونی است که گوید :

ای طبع تو فصل بهار خرم ای جود تو اصل نوای عالم

ص ۴۴۵ س ۱۴ : در این قصیده از زبان صفهٔ عمارت سدید حمدون ملقب بمخلص‌الدین سخن گوید .
برج حوت خانهٔ مشتریست و ستارهٔ مشتری را سعد اکبر گویند ، ذوالنون لقب حضرت یونس پیغمبر است چون مدتی در شکم ماهی زندگی کرد بدین لقب ملقب گشت .
یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست نام سعد مخلص‌الدین که درسعادت چون اوست منزلم ، و ذات مبارك او را چنانکه ماهی جای یونس بود مکانم .
ص ۴۴۶ س ۷ : شمعون نام یکی از برادران یوسف است که دهن گرگ یوسف را بخون آلود و گرگ را متهم بخوردن یوسف کرد .
یعنی بیا تا دشمنی و مخالفت گذشته را بیکسونهیم و جز راه راستی نپوئیم ' توگرگ یوسف نیستی تا از گناه بری باشی و هرچه بگوئی حق و مطابق واقع باشد . ومنهم شمعون نیستم که دروغگو و مفتری باشم ، تا ممدوح نسبت مردودی بتو و نسبت مطعونی بمن دهد و مرا از پیش خود دور سازد .
در بعضی از نسخ بجای مزدود « مزدور » است و معنی مزدور صاحب اجر باشد .
یعنی تو گرگ یوسف نیستی که ازگناه بری باشی و ممدوح ترا صاحب اجر وثواب داند ، چنانکه یعقوب علیه السلام در حق گرگ دعا کرد وگفت خدای ترا مزد و اجر دهاد .
س ۱۰ : چون این قصیده از زبان صفه است می گوید منهم همان طور که اکنون می باشی انسان بوده‌ام ، و توهم بمثل من که اکنون هستم خاك بوده‌ای .
ص ۴۴۹ س ۱ : این قصیده بر وزن و قافیهٔ قصیده ابوالفرج است بمطلع زیر :

روی بازار ملك هفت اقلیم پشت حق بوالمظفر ابراهیم

ص ۴۵۱ س ۱۰ : مضمون این‌مصراع ازاین بیت ابوالفرج گرفته شده که گوید :

کشید رایت منصور سوی لوهاور بطالعی که تولا کند بدو تقویم

و سید حسن غزنوی نیز عین مصراع ابوالفرج را در شعر خویش تضمین کرده و در قصیده‌ای که باین مطلع است :

مرا بوقت سحر دوش مژده داد نسیم که شهریارجهان پادشاه هفت اقلیم

گوید :

خجسته خلعت شاه جهان چو پوشیدی بطالعی که تولا کند بدو تقویم

ص ۴۵۲ س ۱ : زیج (بکسر یاء معروف و جیم عربی) معرب زیك ، و آن رشته‌ای باشد که بر آن طرح عمارت کنند و نام علمی است در اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند .
در شرح فارسی چغمینی زیج چنین تعریف شده که زیج معرب زیك و آن رشته ها باشد که درست می کنند از آن نساجان مصور نقوش و تصویرات را در بافتن جامها ، همچنین زیج قانون تنجیم است که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طولی وعرضی که درآن‌مقادیر

حرکات مراکز کواکب باشد و حرکات تداویر و اوجات معلوم کنند.
و تقویم درلغت قیمت کردن و راست نمودن ودر اصطلاح دفتریست که حساب یکسالهٔ حرکات و احوال کواکب سیاره را منجمان در آن جمع کنند.
سنهٔ ثامیم ث بحساب جمل پانصد ومیم چهل است یعنی سال پانصد وچهل از هجرت.
ص ۳۵۴ س ۲: ایار یکی از ماههای رومیانست و آن وقتی است که آفتاب در ثور یعنی برابر با اردیبهشت ماه باشد.
فراهانی گوید: ظاهراً این بیت و بیت بعد یکی بدل از دیگریست. تا جمع ممکن باشد وگرنه اسفندارمذ قدیم با بهمن ماه وتیرماه قدیم جمعشان غیرممکن است.
س ۳: یاء و دال بحساب جمل چهارده است (یاءِ ده و دال چهار) و بهمن و اسفندارمذ ماه یازدهم و دوازدهم ازتاریخ قدیم (که بتاریخ یزدجردی مشهوراست) وهم ازتاریخ جلالی‌است.
و چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز گیرند و ربع روز که کبیسه ازآن پیدا شود می‌اندازند. ازاین‌جهت ابتدای تاریخ قدیم در فصول‌اربعه می گردد. ولیکن تاریخ ملکشاهی یا جلالی همیشه اول سال او روز نوروز و اول بهار است.
بنا بر مقدمهٔ که ذکر شد در این بیت بهمن را بر تاریخ جلالی و اسفندار مذ را بر تاریخ یزدجردی باید حمل کرد تا جمع بین بهمن واسفندار مذ ممکن گردد.
و مؤید این که اسفندار مذ را باید از تاریخ قدیم گرفت آنست که در بعضی ازنسخ قدیمی دیوان مصراع دوم چنین است:

که کار داد سفندار مذ ز ماه قدیم

ص ۳۷۴ س ۱: انوری دراین قصیدهٔ مدحیهٔ عمادالدین‌پیروزشاه التزام کرده که هرچه سلیمان پیغمبر از مراتب جاه وشکوه سلطنت داشته چیزی بهتر ازآن یا مانندآنرا برای ممدوح ثابت کند مانند صرح ممرد وشراب صرف وامثال آن
س ۱۳: درقصص راجع بسلیمان پیغمبر (ع) آمده‌است که وقتی نماز ازاو فوت شد و زمانش منقضی گردید بفرمان باری تعالی‌آفتاب رجوع کرد وبازگشت تا سلیمان نمازرا خواند و بعد آفتاب غروب کرد.
می گوید ممدوح مانند سلیمان، وقت نمازش‌نمی گذرد که نماز ازو فوت گردد. واگراتفاقاً چنین حالی پیش آید همانطور که آفتاب برای سلیمان بامر سبحان برگشت تا وقت نماز را ادراک کرد، برای ممدوح نیز روزپشت خودرا بروی بدل کند و روی واپس‌نماید تا نماز فوت شدهٔ وی بوقت اداگردد.
ص ۳۸۴ س ۱: بروزن وقافیهٔ این قصیده ابوالفرج را نیزقصیده ایست بدین مطلع:

ای جمال ترا کمال قرین — طوق طوع تو برشهوروسنین

ص ۳۸۶ س ۲: مهر گل (بضم میم وسکون راء وکسرکاف فارسی) گلی است که عطاران دارند وآ را گل مختوم نیزخوانند.

یعنی اگربیم وقهر اوبرحواس پنجگانه مهرنهد طین‌وگل قالب‌آدم نقش‌حواس را باگل‌مختوم فرستد ودیگرهیچ حواسی در قالب‌آدم نماند .

ص۴۰۷ س ۸ : فراهانی ودیگران نوشته‌اند که این‌قصیده درسالی گفته شده که درآن بواسطهٔ اجتماع سیارگان دربرج میزان که برج بادیست منجمین حکم بطوفان وخرابی عالم کرده بودند واین گفته ظاهراً درست نیست و با تاریخ تطابق‌نمی کند برای‌آنکه اگراین قصیده درمدح طفقاج خان یا عمادالدین پیروزشاه (بنا براختلاف نسخ)گفته شده باشد هیچ یك از این دو درسال اجتماع کواکب سبعه دربرج میزان که بسال ۵۸۲ بوده زنده نبوده اند مگرآنکه قصیده در مدح دیگری غیراین دونفر که مذکور شده‌باشد وازبیتی که درهمین قصیده گوید «درشان داد آیت حق بود میرداد» ظاهراست که پدر ممدوح میرداد نام داشته است و بنابراین قصیده در مدح این دو نیست یعنی کرهٔ زمین که ازآن تست ای پادشاه بعدل و دادآباد دارکو اینکه طوفان باد ملك هوارا خراب کند .

ص۴۱۵ س ۴ : این قصیده را انوری در وقتی گفته که عمادالدین پیروز شاه او را بترمد خواسته است واز ابتدا تا انتها اکثرگفتگوهای او بابخت است که اورا مانند رفیقی دانسته وطرف خطاب خویش قرار داده .

ص۴۱۵ س ۷ : دربعضی‌ازنسخ‌بجای‌کلمه‌عجم«عرب» است ودر هردوصورت‌تاریخ‌آن خالی‌ازاشکال نیست چه اگر تاریخ عرب که همان تاریخ هجریست باشد عمادالدین پیروزشاه درآن زمان هنوز عنوانی نداشته وفرمانروای جائی نبوده که بدین‌صفات حکیم او را مدح کند واگر تاریخ عجم باشد وتاریخ عجم همان تاریخ یزدگردیست وسال پانصد وسی‌سه ازتاریخ یزدجردی‌برابر باسال ۵۶۰ هجریست وعمادالدین پیروزشاه در این تاریخ درقید حیات نبوده که حکیم اورا مدح گوید وبگفتهٔ ابن‌اثیر در۵۵۳ درگذشته .

س ۸ : قضی‌الامر. یعنی‌کار گذشت پس برخیز » و «بلغ السیل زباه » ازامثال عربست، میدانی درکتاب مجمع الامثال گوید :

بلغ السیل الزبی . الزبی جمع زبیه و هی حفرة؟ تحفرللاسد اذااراد واصیده واصاـها الزابیه لایعلوها الماء فاذا بلغه السیل‌کان حارفا مجحفا یضرب لما جاوز الحد (مجمع الامثال چاپ طهران ص ۸۵) .

یعنی زبی جمع زبیه است (بضم زاء هوز وسکون باء موحده وفتح یاءِ حطی) وزبیه مغاکی است که در زمین‌حفر کنند وقتی که خواهندشیررا شکارنمایند . واصل زبیه زابیه است وزابیه زمین بلندیست که‌آب‌آن را نگیرد وبرآن مستولی‌نشود پس‌هرگاه سیلی‌برآن جاری‌شودکار برمردم تنگ ودشوار گردد ودرموقعی که چیزی ازحد بگذرد این‌مثل زنند .

وزبیدی درکتاب تاج‌العروس گوید : زبی الزابیه . الزابیه التی‌لایعلوها الماء . وفی المثل قد بلغ السیل الزبی . . . . یضرب مثلا للامریتفاقم او یتجاوزالحد حتی‌لایتلافی .

و در منتهی الارب آمده است : زبیه بالضم پشتهٔ که‌آب برآن فرونرود زبی‌جمع وفی المثل :

وقد بلغ السیل الزبی درحق شخصی گویند که از حد خود درگذرد وهمچنین در امری که در شدت بحدی رسد.
وتمام لغویین که این‌مثل را نقل کرده‌اند زبی‌بازاء معجمه ضبط نموده‌اند ولی‌فراهانی ازکتاب خلاصة‌اللغة رباه باراء مهمله هم نقل‌کرده وگویدهاء کلمهٔ رباه هاییست که درحال وقف‌داخل کلمات شود و اصل مثل بلغ السیل الربی با الف ولام است بدون هاءِ‌گویند بلغ السیل الربی ای اشتدالامر یعنی کار سخت شده است یعنی چه بیهوده درکار مترددی ودرطلب مقصود دودل هستی‌کارگذشت برخیز ومطلوب را بجوی .
یعنی‌ازنقل تخیل چه طلب‌می‌کنی وخیالات واهی را چرا دنبال‌می‌نمائی سیل‌فرارسیدوبلندیها راگرفت وکارمشکل شد وازحد درگذشت .

ص۴۱۸ س ۷ : دربعض ازنسخ بیت چنین روایت شده :

هردومارا بسرمائده‌ای برد که چرخ　　تا نشد صائم ما زاغ نگفتیم صلاه

صائم روزه دار . مازاغ ما نافیه و زاغ صیغه فعل ماضی از زیغ بمعنی‌کجی و میل‌کردن ، زاغ البصر عن شیء یعنی‌چشم کلال یافت از دیدن چیزی یاچشم عدول کرد ازچیزی وبدیگر چیزمائل شد و درقرآن مجید سورهٔ النجم (آیهٔ ۱۷ سوره ۵۳) دربارهٔ پیغمبرآمده است « ما زاغ البصر وما طغی» یعنی پیغمبر درشب معراج درمقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیاء ونه بی فرمانی‌کرد از حکم خدا . وصائم مازاغ یعنی روزه داری که بچپ وراست خود ننگرد وازحد نگریستن درنگذرد واین‌کنایه ازحسن ادبست . صلا (بفتح) آواز دادن برای خورانیدن طعام و یا دیدن چیزی ویا آوازکردن بسوی‌کسی برای دادن چیزی خواه طعام و خواه غیرطعام باشد و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال‌کنند خواجه حافظ فرماید :

صلاح از من چه میجوئی　که رندان را صلا گفتم
بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتم

وهاءِ درصلاء زائده است . (نقل ازآنند راج)
یعنی‌ما دونفررا بسرسفره‌ای برد که چرخ باچشم تاروزه داری که چشم ازآن نتوانست برداشت نشد صلا درندادند واورا دعوت نکردند .
س ۱۰ : تیه بیابانی که موسی(ع) با امت خود مدتی درآن سرگردان بودند .
خطاب بخویش کرده گوید تو موسی‌کلیم وعزیزمصرنیستی که بکوه طورودیار مصررسیده وترک تیه وچاه کنی یعنی‌جای توقف تواینجا نیست وباید ازاین محل بروی .
س ۱۳ : یالیت اشاره بآیهٔ «یالیتنی کنت ترابا» است .
یعنی ای‌کاش که خاك بودم وازاین جای بیرون نمیشدم با این‌حال دست بدرگاه خدا برداشته میگفتم ای کسی که بروجود تو جملهٔ موجودات شاهد وگواهند .

ص۴۲۴ س ۹ ــ ۱۰ : ازفضا آفتاب ازروی جسارت بوی نظرافکند برای‌آنکه‌آفتاب را ازنگریستن بازدارد بند قبای خودراگشود تاعریان شود وچشم‌آفتاب را ازنورخویش خیره نماید . وهرچه

اوبند قبارا بیشتر می کشود ، آفتاب گوشهٔ کلاه خویش برچشم ورخسار می کشید که دیده‌اش تار نگردد .

ص۴۲۵ س ۱۱ : یعنی‌قضا درنامه‌ای که بغور و وارسی تو نوشته در وقت تقدیرنام خودرا درآن عبده و فداه نوشت یعنی‌بنده وفدای او .

ص۴۲۶ س ۴ : یعنی در ایام سلطنت و دوران جهانداری تو سپهر فتنه ونا ایمنی را درسر نهان کرده ودرمخیلهٔ خود نگاهداشته وبفعل درنیاورده .

س ۸ : نام اسلامی‌سلطان سنجراحمد بنابراین همنام حضرت پیغمبرباشد و معلوم است که نام پیغمبر ببقای اسلام باقی است .

یعنی ثبات عمر و دوام زندگی تو از کوششی که تیغ وقلم کرده مدت همنامت را پیدا نموده بی‌آنکه روز واپسین پدید شود . یعنی دوام ابد یافته است .

ص۴۲۷ س ٦ : تا در بزم جهان ازجنس ریاحین و گلها ومیوه هاست دردماغ ممدوح ازدل وجان جام وساغرباشد یعنی‌همیشه بعیش ونوش مشغول باشد .

س ۹ : سلیمان پیغمبروقتی‌خاتم ونگینش گم شد وبدست دیوافتاد وملکش زوال یافت ودیوی جای اوراگرفت وپس ازچهل روز دوباره نگین را بدست‌آورد ومملکت را باز متصرف شد در این وقت بمناجات پرداخت و گفت « رب اغفر لی وهب لـی ملکا لاینبغی لاحد مـن بعدی » (سوره ص آیه ۳٤) .

یعنی پروردگارا مرا بیامرز وببخش وسلطنتی مرا بده که ازنهایت عظمت دیگری را نباشد و حصول‌آن برای غیرمن میسرنگردد .

می گوید از رشك رونق بزم تو (یا ملك تو) سلیمان نادم وپشیمانست که چرا ازخداوند بتضرع وزاری درخواست « هب لی‌ملکا لاینبغی لاحد » کرد وخدای بتوملکی ارزانی کرده که موجب رشك او گردید .

ص ۴۳۷ س ٥ : یعنی نام تو سکه بر چهره زرو درم گرفته تا عیار یافت و اگر نه بی‌عیار بود .

س ۸ : باغ ارم باغی است که شدادبن عاد در برابر بهشت خدای ساخته وحق تعالی درقرآن وصف آن فرموده « الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات‌العمادالتی لم یخلق مثله فی‌البلاد » (سوره فجر آیه ٥-٧) .

س ۹ : بعضی از قدما را عقیده آن بوده که زمین بر روی گاوی قرار دارد و گاو رابرپشت ماهی جای باشد .

یعنی ثبات وایستادگی تو در میدان رزم و کشتاری که از دشمنان کرده و خونی که جاری نموده‌ای بحدیست که قطر زمین تا روی ماهی رنك و نم خون گرفته و خون تا پشت ماهی رسیده است .

س ۱۲ : مرتبه بخشایش‌تو ازمرتبه‌شفابلندتراست و کسی که مورد عفوتوواقع گشت از هربیماری مصون ومحفوظ است . و همچنین خشم وغضب تومزاج درد و الم بخود گرفته و هر کس که

مغضوب تو گردد چنانست که بدرد مبتلا گشته باشد .

ص ۴۴۸ س ۵ : شفق (بفتحتین) سرخی شام و بامداد .

از آفتاب رای تو شام و شفق از صبحدم روشن‌تراست .

س ۶ : خاك پای تو همچون واو والله و واو قسم است که بدان سوگند خورند .

س ۱۰ : حشم چاکران و خدمتکاران که برای خاطر مخدوم بر دیگران غضب نمایند .

یعنی مرغ و ماهی هم از جمله سپاهیانست و همهٔ آنها حکم چاکران ترا گرفته و درجمله لشکریان تو درآمده‌اند .

س ۱۲ : یعنی بمانند مادر بدخواه و دشمن‌تر از پشت پدردرشکم جای داد ، که دیگرموجود نگردد، و خاك دشمن ترا هنوز که نطفه است درشکم خاك جای گیرد.

س ۱۴ : گوش گردون ناله وفغان دشمن ترا نمی شنود واز ناله اومتأثرنمیگردد و داد او را نمی‌دهد .

س ۱۴ : دیده دشمن از بیم تو بس که گریسته هنگام خواب حالت بی خوابی بخود گرفته یعنی از خوف تو گریسته وخواب از چشمش رفته است .

س ۱۵ : دشمن آمده و کور کورانه فتنه را گرفته که خواب چشم مرا تو دزدیده‌ای و فتنه را باتهام دزدی خواب گرفته است . و این کنایه از آنست که فتنه درخوابست .

س ۱۶ : حسك (بفتحتین بحای غیر منقوطه) بعربی و بخاءِ منقوطه (خسك) بفارسی خار سه پهلو باشد .

یعنی ملوك و بزرگان قابل مدح و ذمند و دامن آنان را مدح و ذم مانند خار سه‌پهلو گرفته است ولی مرتبه توفوق آنهاست وتو درثنا ازهمه بیشی .

ص ۴۴۹ س ۴ : خنیاگر مطرب ، خاتون فلك ستاره زهره .

یعنی در جملهٔ سازندگان و نوازندگان بزم تو زهره بآواز بم و زیر مشغول باشد .

ص ۴۵۲ س ۱ : درمدح میرآب مرواست ومراد ازقبیله‌آبی‌قبیله میرآب مرو وممدوح حکیم است .

س ۴ : اجرام جمع جرم بمعنی جسم است و اکثر بر فلکیات اطلاق شود . مراد از لباس سیمابی آنست که مانند سیماب لرزان ودرحرکت باشد .

یعنی ستارگان از رشد مرتبه بلند تو مانند سیماب برخود لرزانند .

س ۷ : محال (بضم) خطا ، امرنابودنی قلابی (بفتح قاف وتشدید لام) کسی که زرنارواسکه زند ، دغاباز و اضافهٔ محال بقلابی بیانی است .

یعنی گفتار و کردار تو چون دارالضربی است که درم و دینار سره بخلق دهد وخطای دغابازان درآن راه ندارد و ایمن از آن است .

و یا ایمن است از اینکه دراطراف آن دارالضرب دغابازی جولان کند .

ص ۴۵۵ س ۱۵ : یعنی مال آتسزخوارزمشاه که سلطانی شعر دوست بود بمانندگنج قارون خاك خورد شد و بی جهت صرف شعرا گردید ، و اگر چنین نبود و مال بسیار بشعراء بی مایه نمیداد

کی برای چیز کم ارزشی که شعر است و از دیگران دزدیده چندان مشتری پیدا شدی.
شاید از این بیت برشید وطواط که شاعرمخصوص آتسز بوده نظر داشته است.

ص ۴۵۵ س ۱۶ : یعنی بزرگان و ملوك باشین شعراند و شعر بواسطه آنها باقی است اگر چنین نبود کی با قصه محمود ذکر عنصری منتشر می‌گشت. مقصودآنست که نام شعرا بواسطه‌مهتران و بزرگان باقی ماند نه‌آنکه نام بزرگان بواسطه شعرا و شاهد آن قصهٔ سلطان محمودغزنوی و ذکر عنصری است که مداح وی بوده ومخلدگشته.

ص ۴۵۶ س ۱ : این بیت دلیل دیگریست بر ادعای آنچه دربیت پیش گذشت.

می‌گوید : اگر نام پادشاهان ومهتران بعد از وفات بواسطهٔ شعرشعرا یاد می‌شد منصوررئیس مرو که از بزرگان‌آن شهر است درمدت هفتاد سال زندگانی نه خود شعرگفت ونه از کسی شعر شنید معهذا نامش باقی و جاوید است.

ص ۴۵۹ س ۸ : گویند که دیو و پری ازآهن گریزانند و هرجاآهن باشد دیو و پری درآنجانمانند و در قرآن مجید در وصف آهن آمده « فیه باس شدید » یعنی در آهن که در جنك بکار برده شود ، چه برای حمله و دفع دشمن باشد چون نیزه و شمشیر ، و چه برای حفظ و نگهداری خویش ازگزند دشمن باشد چون خود وزره باس شدید است.

یعنی اگر نفاذ امر دیو بند تو باس از آهن ببرد پری‌که از دیدن آهن بگریزد ازآن پس بزره گری پردازد و با دستهای خویش درع داودی بسازد.

در بعض نسخ بجای دستها « رستها » است بنابراین روایت معنی بیت این است که در بازارها پری زره داودی بسازد.

ص ۴۶۴ س ۱ : خوشا مجلس بزمی که درآن انواع زیورهاست که زمین و آسمان وکشور وعالم را بدان زیورها میتوان زینت داد و مزین نمود.

س ۹ : در این ابیات وصف بزم شاه کند گوید : این بزم شاهانهٔ تو بشهری که جامع همه هستیها و موجوانست ماند ، و روزگار از عرصهٔ او هیچ عرضی ازانواع بویهای خوش وطعمها و رنگها جوهر خارج نیافت و همه چیز درآنجا بود.

س ۱۱ : شاه که پیروز شاه باشد سلیمان عنصرست و دستور او که صاحب باشد آصف گوهر است یعنی سرشت و طینت او مانند سرشت آصف‌بن برخیاست یا از نسل و صلب اوست.

ص ۴۶۵ س ۱ : یعنی اگر این عمارت یا نور این عمارت خواهد که مانند آفتاب نور افشانی کند همیشه از نیمروز دری در شب خواهدگشود تا پیوسته از نور او عالم مانند نیم روز باشد.
یا او همچو آفتابی است که اگر خواهد از نیمروز دری بشب میتواند گشود یعنی شب را روشن میتواند کرد اگرچه محالست.

ص ۴۶۹ س ۱ : فتوحی شاعر که همزمان با انوری‌است وقتی باغوای سوزنی شاعر قطعه‌ای در ذم مردم بلخ و مدح نیشابور گفت و بنام انوری منتشر کرد که اکنون قطعهٔ مذکور دردیوان حکیم ثبت ومطلعش این است :

چهارشهراست خراسان رادرچار طرف　　　که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست

اهل بلخ ازشنیدن این قطعه درخشم شده وبرانوری بشوریدند وباوبی حرمتی کرده معجر برسرش نموده گردشهرش گردانیدند بزرگان بلخ مانندابوطالب نعمه وقاضی حمیدالدین محمودی وصفی‌الدین عمر مفتی وتاج الدین حسن محتسب ونظام‌الدین احمد مدرس بیاری حکیم برخاسته واورا ازدست مردم نجات دادند این قصیده درآنوقت درنفی تهمت ازخود گفته است .

ص۴۷۱ س ۴ : احتساب نهی کردن مردم ازچیزهائی که درشرع ممنوع است و کسیکه متصدی آن شغل است اورا محتسب خوانند ، کسوف عبارت از حائل شدن ماه بین خورشید و زمین‌است بطوریکه نورخورشید بمردم زمین نرسد .

یعنی احتساب صفی‌الدین عمرمفتی که ازروی تقوی وپرهیز کاربست آفتاب بدید، وازبی‌چادری بیمناك شد ودرپناه ماه رفت. وخودرا پنهان کرد ومنکسف گردید .

ص۴۷۲ س ۷ : واضع خرنامه‌سوزنی است‌وازآن‌رواورا واضع خرنامه گفته‌اند که وی بچند قصیده‌شخصی را هجوکرد وهمه جااورا بخرخمخانه تعبیرنمود وآن قصاید را بخرنامه نامید .

یعنی چون سوزنی‌شخص‌حسودرا که فتوحی است احمق وسبك عقل‌دید اورا برانگیخت که گاو درخرمن ببندد وسرودن‌آن قصیده درهجومردم بلخ ومنتشر کردن بنام من مرا متهم بمذمت اهل‌آنجا نماید واین‌عمل اواز احمقی است .

ص۴۷۳ س ۴ : مقصود ازبهشتی روی و ازرق پوش ستارگان‌آسمانست .

یعنی کواکب را بهترین رنگها وخوشترین شکلها کرامت فرمود ، چه درحکمت طبیعی‌ثابت شده که بهترین رنگها نورانی است وبهترین شکلها شکل مستدیر و کریست .

س ۵ : کلمهٔ نیستی درکلمات قدما گاه بمعنی نبودی‌آید .

یعنی بحق‌آن خدائی که اگرنعمتهای او را بوسیله عدد امکان شمار بودی و بعدد گنجیدی جذر اصم را زبان‌گنگی وکری نبودی بلکه او را شنوائی و بینائی دادی .

س ۱۴ : اشاره بآیهٔ «وعصی‌آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب‌علیه وهدی» است (سوره بیستم‌طه آیه۱۱۹ و ۱۲۰)

آدم نافرمانی بپرورد گارخود کرد درخوردن‌درخت منهیه پس‌ازجادهٔ صواب‌منحرف گشت پس از آن توبه کرد و استغفارنمود. خداونـد اورا بمزید کرامت برگزید و توبهٔ اوراقبول کرد .

ص۴۷۵ س ۱ : نوشته‌اند که‌پلنگ‌ببربزرگترودرنده‌ترازپلنگان‌نواحی‌دیگراست‌ونسبت‌آن باپلنگان دیگرمانند نسبت موش دشتی باموش خانگی است . وگفته‌اند موش قاصد جان آدمی است خصوصاً برسگ عقور وپلنگ گزیده ، خاك برسرعقور گزیده ریزد وبول برپلنگ گزیده پاشد چون موش بر کسی که پلنگ اورا مجروح کرده باشد بشاشد فوراً زخم‌خورده‌بمیرد. ابوطاهر

خاتونی گوید :

موش چون باز ماند از کشتن بر پلنگان زده کمیز کند

یعنی حمایت و تربیت دشمنان بعقیدهٔ من می‌دانی که مانند چیست ؟ مانند جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربریست و تقویت کردن اشخاص موذیست .

ص۴۷۵ س ۴ : خربط مرغابی بزرگ ، پوستین بمعنی خبث وبدی وعیب است .

گازری پوستین عقاب ازمرغابی بزرگ برنیابدهرچند که دردریا گازری تواند .

یعنی بحاسدان نمیرسد که متعرض حال من بشوند وغیبت وعیب جوئی ازعقاب کارخربط نیست .

ص۴۷۶ س۱۰ : جراره کژدم مادهٔ دنباله دار .

یعنی ای ممدوح در روزنبرد ازغایت هیبت وترس شکل پرچم نیزهٔ توپیش دیده سپاه دشمن . مانند کژدمان اهوازی نماید تاازبیم بسیار راه گریز درپیش گیرند .

س ۱۲ : مراد ازحیدرعربی علی علیه‌السلام است که بشجاعت وبسالت موصوف بود، ومقصود از حیدر رازی مردی از مردم ری که لاف دلیری میزد وباطبلی که همیشه باخود داشت ازشهر بیرون می‌شد که من بجنگ شیرمیروم واگر در راه با درنده‌ای مصادف می‌شدآن طبل‌را با طبل شکم می‌نواخت ، چون از او علت آن عمل را می پرسیدند جواب می گفت نواختن طبل برای آنست که درنده برمدو بترسد ، و زدن بشکم برای آنست که خود میترسم .

س۱۴ وص ۴۷۷ س ۱ : پروازی منسوب بپرواز وپرواز کننده است . وفاعل کرد گشاد باشد .

یعنی گشاد دادن تیر از کمان ، ومرادازشاهین فتح تیرست، بیلك (بفتح) تیریست که پیکان آن‌دوشاخ باشد، و(بکسر)نوعی ازپیکان باشد که‌آنراماننده‌بیل کوچکی سازند وآنراپیکان‌شکاری گویند ، طناز (بفتح وتشدید نون) ناز کننده ورفتار بنازباشد .

یعنی درآرزوی‌جنگ چون تیر پیروزی گشاد یابد واز کمان‌جهد نوك پیکان توحکم‌آینده را از روی ناز بفلك دوزد تافلك بروفق آن کار کند .

س۱۷ - ۱۸: تناسخ بیرون‌شدن روح‌ازقالب ودرآمدن بقالب دیگراست، مجاهز(بضم میم) کسی است که رخت‌ومایحتاج‌باوسپارند .

یعنی‌ای کسی که درزمان وعهد دولت تو بی‌آنکه روحی ازتنی بتن دیگررود و تناسخی پدید شود کبك هنربازآموخته وشکار می کند .

وای کسی که خرج کف توبقدری‌است که پاسبان کان ومعدن دربی‌چیزی وعریانی با آفتاب شریك شده .

وباآنکه مجاهز کان باآفتاب شریك دربافتن زرشده اند برای خرج کردن تو .

ودربعض از نسخ بجای کلمه خرج « چرخ » است و بنابر این روایت معنی چنین باشد که از گردش کف‌تو که‌لازمهٔ‌آن مصرف زروسیم است .

ص۴۸۱ س ۵ : اشارهٔ بآیهٔ مبارکهٔ « قال اخسئوافیها ولاتکلمون » (سورهٔالمؤمنون آیه ۱۱۰)

یعنی گفت دورشوید درآن وبامن سخن نگوئید .

ص۴۸۷ س ۳ : ازبیت قبل‌معلوم است که حکیم انوری ازمصحف وبند بیت عمادی غزنوی نظرداشته که‌اودربارهٔ تشریفی که طغرل پادشاه بوی داده بود گفته :

تشریف طغرلی است و گرنه بگفتمی مصحف زبند زرنشود مرتبت‌فزای

می گویدای انوری متوجه‌باش‌تا مانند عمادی غزنوی ازروی بی‌خبری ونادانی تشریف وخلعت ممدوح بمصحف وبند زر تشبیه‌نکنی که این تشبیه و مانندکردن اگر نیك نگریسته شود سزاوار و مناسب‌ممدوح نیست .

ص۴۹۲ س ۱ : وقتی عمادالدین پیروزشاه‌حکیم را بترمد دعوت کرد که از بلخ با او بدانجا رود و انوری ازبیم گذشت‌ازآب جیحون بااوبترمد نرفت ودربلخ‌مانده واین‌قصیده را دراظهارپشیمانی خویش وندامت ازملازمت نکردن پیروز شاه گوید .

س ۹ : نسبت راست روی بخورشید وچپ روی بماه ازآن روست که ماه درحرکت از منطقة البروج گاه دور وگاه‌نزدیك‌می‌شود، وهمیشه بر‌روی‌آن حرکت‌نمی کند، ولی‌خورشیدهمیشه حرکتش‌درروی منطقة البروج است ازاین‌جهت‌آفتاب را راست رو وقمرراچپ‌روخوانده است. یعنی در هوشیاری و اختیار راست روی چون خورشیدی که هیچگاه بچپ و راست نمیروی ولیکن هنگام جنگ وحملهٔ بردشمن چون ماه گاه از راست وگاه ازچپ برخصم تازی .

ص۴۹۳ س۳ : پیگاه(بکسرباء فارسی) سحرگاهان واول‌وقت روز .

یعنی‌ای ممدوح روز بداندیش ودشمن تواز ابتدای روز وسحرگاه در گردن‌شب دست‌برآورده وروز اومانند شب تیره وتارشده است .

س ۴ : این‌بیت وپنج‌بیت بعد بمنزلهٔ قطعه‌ایست که انوری حال‌خود را پس‌ازحرکت‌پیروزشاه بترمد وماندنش دربلخ بواسطه بیم عبور ازجیحون بیان کرده می گوید :

مرا که دریك‌نفس‌صدمرتبه‌بمال‌وجاه نواختی‌واین‌قدردراحسان‌بمن‌اهتمام‌ورزیدی،اگردرهنگام تو این خطاکار کوته‌نظرغافل پریشانی که‌اکنون‌دربلخ گریبان گیرش‌شده‌توهم کردی‌منهم‌مانند مرغابی که ازروی‌طبیعت‌بروی‌آب می‌رود، از جیحون گذرمی کردم، تا در کنف‌حفظ‌توچنانکه یونس پیغمبر مدتی درشکم ماهی زیست از آب عبره می کردم بلی این امتناع من ازآمدن بترمد وماندن دربلخ ازقدرشد وحکم خدائی‌بود ، چنانکه‌یوسف(ع)که بچاه افتاد ازقدر بود نه از بی‌قدری‌او.

ص۴۹۷ س۶-۷ : فاعل کنند اعداست وبنابراین‌آنچه درحاشیه گذاشته شده اصح ازمتن است و مصراع دوم بیت اول جمله معترضه است .

یعنی دشمنان از ننگ نافرمانی توتیغ تو را از تن قبا سازند و سر خود را کلاه نیزه تو کنند وخودرا بکشتن دهند، تا ازننگ مخالفت برهند . درحالی که با خود گویند کجا بد بی گناهی‌یعنی تأسف بربیگناهی‌می‌خورند ومی گویند چه‌خوب بود مخالفت وی‌رانمی کردیم.

ص۵۰۳ س ۱ : شمس‌قیس‌رازی در کتاب «المعجم فی‌معاییراشعارالعجم» برای مثال‌تناقض که ازعیوب

شعراست باین بیت انوری تمثل‌جسته و گوید :
بعضی ازراه‌آنکه شاعر در اول بیت ملك ممدوح را بیش ازعرصهٔ عالم نهاده و در آخر کم از ملك سلیمان دانسته آنرا متناقض پندارند ، و بعضی آنرا ازباب(النزول فی‌المدح) دانند یعنی‌درآخر بیت ازمرتبهٔ مدح پاره‌ای کم کرده است .
فراهانی شارح دیوان درتفسیر این‌بیت گفتهٔ‌شمس قیس رانقل کرده و گوید که هیچیك ازاین دونیست بلکه مراد انوری‌آن بوده است که ازملك اوتاملك سلیمان اندکی‌است وزبان‌مرغان دانستن ودیو وپری مسخرسلیمان بودن نسبت باپادشاهی ممدوح اندك است واین ازاغراقات و مبالغات شاعرانست .

ص۵۰۳ س ۹ : اشاره بمثل مشهوری است که حکیم‌خود آنرابنظم‌آورده‌وضمن‌قطعات آمده‌است رجوع شودبصفحهٔ ۵۶۵ (مناظرهٔ بوتهٔ‌کدو بادرخت‌چنار.)

ص۵۰۷ س ٦ : ابی (بفتح همزه و کسرباء) یعنی‌پدرمن ، بنی (بضم باء وفتح نون وباء) یعنی پسرك‌من. یعنی تو اگر پیغمبررا یادکنی چه نبی (خبردهنده) خطاب کنی وچه‌ابی (پدرمن) بگوئی چون پسر اوهستی هردو یکی است .
واگرپیغمبر علیه‌السلام از راه لطف ومرحمت ترا مخاطب سازد وبخواند چه جعفر بفرماید و چه بنی (پسرك من) بازهردو یکی است .
س ۱۰ : فی (بفتح فاء) سایهٔ بعداز زوال .
سایهٔ قصرمبارك تو در وقت زوال آفتاب ازآن‌سبب ناقص و کم می‌شود که‌آنرا آفتاب می‌برد که برای دفع چشم زخم مانند نیل برخ بکشد .

ص۵۰۸ س ۳ : یعنی امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام چون‌بخلافت سرفرونیاورد وبعدازرحلت پیغمبر(ص) خلافت را بخلفاءِ ثلاث واگذار کرد،(بنابر گفتهٔ غزالی وبعضی دیگر ازعلماء سنت و جماعت که‌گویند علی‌علیه‌السلام خود خلافت ظاهری را با ابوبکر وعمر وعثمان واگذار کرد وامور دنیوی وخلافت را ابتدافبول‌نکرد) حال‌پدرت که علی(ع) باشد چنین‌بود توهم که مانندپدرت بجاه‌وجلال دنیاتوجه‌نداری‌وبی‌اعتنائی‌چه کسی‌میتواندترابوزارت‌قانع کندووادار بقبول آن‌نماید.
س ۴ : چنانکه در علم منطق مقرراست‌سؤال یا (بای) یا (بما) ویا (بلم) است .
و سؤال بمطلب(ای) یا ازفصل است که ممیز ذاتی باشد ویا ازخاصه که ممیزعرضی است .ولی متبادر ازسؤال بای سؤال از ممیزذاتی باشد .
وحکما را درباب عقل عقیده آنست که نوعش منحصر درفرداست وبیش ازیك فرد ندارد .
دراین بیت‌انوری خطاب‌بمدوح‌خود کرده گوید:توعقل‌صرف وخرد محضی و نظیرعقل نوعت در فرد منحصراست ، پس اگر بمطلب‌ای ازافراد نوع توپرسش کنند فقط شخص تودرجواب گفته خواهدشد، چون کسی دیگرنیست که درفصل بمانند توباشد ، وجواب ممیزفقط توخواهی بود بی مشارکت دیگری .
س ۵ : طراز (بکسر) نقش ونگارهرچیز ، بیدی یدی تثنیه‌ید مضاف بیاء متکلم یعنی بدو

دست خود و این اشاره بآیهٔ شریفه ازسورهٔ (ص) سی‌وهشتم آیهٔ ۷۵ است «قال یا ابلیس‌ مامنعك ان تسجد لما خلقت بیدی‌استکبرت ام کنت من‌العالین» .
فرمود پروردگار ای شیطان چه چیزترا بازداشت ازاینکه سجده کنی آنچه را که من بدودست قدرت خویش آفریدم آیا تکبرورزیدی یاآنکه‌بودی‌ازبزرگانی که‌شایستگی‌این‌بزرگی‌دارند.
و همچنین ممکن است باین حدیث قدسی اشاره‌نموده باشد که فرماید « خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا » یعنی نهاد آدم را بدو دست خویش درمدت چهل بامداد سرشتم .
و درقرآن واحادیث ازآفرینش مجردات وآنچه لطیف‌است، بدست راست باری‌تعالی، وازخلق عناصروآنچه کثیف است بدست چپ تعبیرشده‌است، وانسان که ازنفس مجرد و قالب جسمانی ترکیب یافته و برزخی میان عالم امر و عالم خلق‌است ، از آن(بیدی) یعنی بدو دست تعبیر شده است .
یعنی دراطراف کمالات تو که سرشتهٔ قدرت باری است،نقش بیدی ظاهروپیدا میشود (یا پیدا شده بنابرآنکه بجای‌آید«آمد»باشد) اگرچه این نقش (بیدی) درآیهٔ مبارکه وحدیث‌راجع بآدم(ع) یا درحق حقیقت ونوع انسان است .
ص۵۰۸ س ۱۱ : کی (بفتح وتشدیدیاء) بمعنی داغ که‌آهن را بآتش گرم کرده برعضونهند ودرامثال عرب آمده : آخرالدواء الکی‌یعنی‌آخرین دواهاداغ است‌هردلی که بتوحسدبردوهر کسی که ازاقبال‌وجاه وبزرگی تو دردحسدبردل دارد داروی‌واپسین برو باد،یعنی دلش داغ شودوبسوزد .
ص ۵۱۴ س ۲ : اقتباس ازقرآن مجید است«وان لیس للانسان الاماسعی » (سورهٔ۵۳ النجم آیهٔ ۴۰) و بآنکه نیست انسان را جزآنچه کوشش نمود .
س ۳ : ای صدری که از جهت بلندی قدر ومنزلت فلك را نسبت بتو وبجاه تو رفعتی نیست .
س ۵ : کله نهادن کنایه ازتواضع وفروتنی کردن است. جوزا (بفتح) هم نام برجیست از بروج‌آسمان وهم نام صورتی‌است‌ازصورجنوبی‌بصورت‌مردقائم‌بدو کرسی ومنطقهٔ بسته‌وشمشیری حمائل انداخته وبدست راست عصائی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده ومعنی اخیردراین بیت مراد شاعر است .
یعنی‌ستارهٔ زحل بابلندی ورفعتی که دارد دربرابرهمت بلندتوفروتنی کرده وجوزا برای خدمت تو کمربربسته‌است .
س ۸ : ماوی (درآخرالف مقصوره بصورت‌یا) یعنی جای‌برگشت‌وخانه، وماوی خود اسم‌مکان است ودراینجا که با جای ترکیب شده بنابرتجرید لفظ ماوی ازمعنی مکان ومحل‌است .
ص ۵۱٦ ص ۹ : ناصرالدین طاهر وزیرسلطان سنجرازجملهٔ ممدوحان حکیم است اورا بانوری عنایت وتوجه خاص بوده وقتی‌حکیم‌بدرد پا مبتلا شده ناصر الدین بعیادت او آمده واورا مورد لطف خویش قرار داده درآن وقت این قطعه راگفته واز اینکه قدم رنجه فرموده و بخویش زحمت داده و بخانه شاعرآمده عذرخواهی وسپاس گزاری نموده است .
س ۱۰ : باران کفت چنانست که درمیان ماه دی‌شاخ بسدرا میومدار نماید .

ص ۵۱۷ س ۲ : قران جمع قرنست وآن مدت طویلی است که بعضی صد وبعضی سی‌سال دانسته‌اند .
و رسیدن روز ، بسرآمدن عمراست. دراین‌بیت‌شاعرخطاب‌بممدوح کرده گوید : نوصدقرن‌بمان وزندگانی نمای؛ اگرچه درهرشبی عمرصد چومنی بسرآید .
س ۳ : مازار مخفف میازار یعنی آزار مده واذیت‌مکن .
بکمتر از اندیشهٔ عنایت عیادتی باشد . رای عالی خویش را که جان خرد است میازار و و رنجه منما .
س ۴ : محل بمعنی قدرست واین بیت بطریق استفهام باید خوانده شود .
یعنی آیا درد پای من آن قدر و محل دارد که تو بخویش دردسر دهی وبخانهٔ من درائی‌وپای خود را زحمت دهی .
س ۵-۷ دراین قطعه‌حکیم‌سک‌را که‌باکاف فارسی است بابرمك وبکیك که با کاف تازیست قافیه کرده و این تسامحی‌است‌ازاو، وبیشترشعرا آنرا روا ندارند .
س ۱۱ : در بیشتر از نسخ لقب بهاءالدین(اعز) نوشته شده و درمتن مطبوع هم مطابق اغلب نسخ (اعز) چاپ‌شده، ولیکن‌فراهانی درشرح خویش (اغر) بضم همزه و غین معجمه ضبط کرده و گفته است که لقب ممدوحست .

ص ۵۱۸ س ۸ : اشارهٔ بحدیث « السلطان ظل‌الله فی‌الارض یاوی الیه کل مظلوم » است .
یعنی تو شبان رمهٔ آن کسی هستی که بسایه‌اش باشی . یعنی خدا ،

ص ۵۱۹ س ۳-۴ : مصوص (بفتح میم وضم صاد اول) باصطلاح اطباء سیخ کباب چاشنی دار است و مجازا قلیهٔ چاشنی‌دار باشد وآن براقسامی‌است. واز اقسام آن یکی آنست که دراج یاکبك‌یا تیهو یا کبوتر هر کدام رابخواهند،پاك کرده ازادویه حاره یابارده مانند کرفس وسداب‌ونعناع و انیسون را باابازیرحارهٔ دیگر در سر که بجوشانند تا پخته شود و به بیمار دهند . کرفس (بفتح کاف و راءِ وسکون فا وسین مهمله) نباتی است واقسام‌آن بسیار است طبیعت‌آن در اول ودوم گرم وخشك . سداب(بضم سین وفتح دال و الف‌موحده ، وبذال‌معجمه‌نیز آمده).نباتی است که برگ‌آن ریز و بد بو وبسیار سبز گویا بران‌غباری نشسته وگل آن زرد طبیعت آن در سیم گرم و خشك و تازه آنرا گرمی و خشکی کمتر است (مخزن‌الادویه) معنی این دو بیت آنست که بجای آنکه شراب برایم بفرستی سر که خالص فرستادی که آن موجب هلاك جان و دل بود .
بدون شك بدن من از خوردن آن مصوص شدی اگر در اندرون من کرفس و سداب که از ادویه حاره است بودی و این شراب که سر که‌ای بیش نبود مرا بحال مصوص در میآورد

ص ۵۲۰ س ۵-۶ : کهتاب کاه دوداست و وقتی که اسب بیمار شود آنرا بکاه دود مداوا کنند . کشکاب آش جو وامثال آن که برای بیمارپزند .
یعنی وعده داده بودی که‌کاه وجو بدهی وچون بوعده وفا نکردی وآنرا ندادی ناراحت شدم .

حال که چنین استکاه دربیماری ستوران وجو درعلاج خویشاوندانت صرف شود .

ص۵۲۰ س ۱۳ : یعنی اگربآبانگور که شراباستخادمخویشرا مدد کنیومقداریبفرستی مسلس ما چنانکهبوده خواهد بود وحریفان چنانکه وصف شد بحالخویش باقی خواهندماند .

ص۵۲۱ س ۴ : یعنی در روستا برسفرهای که از دوگز پارچه کمتر است ده کدوی ترنهند واین مایهٔ تعجب نیست ، شگفتی درعکس این حال است که خواجه که سرش هیچ موی ندارد و کلست و بکدوی خشکی ماند،بیست گز پارچهٔ قصب پیچیده، ودستاری ازبیست گـزقماش بر سرخود نهاده است .

ص۵۲۲ س ۱ : ای بسا اوقات که شبدرآمدیوجهان جبهٔدرویشی کهسیاهست اختیار کرده وتیرهوتار گشتی ، من ازفضلهٔ زنبور که موم است گریبان برآن جبهٔ سیاه میدوختم یعنی ازاولشب تا بصبحشمع مومی برمیافروختم.واکنون ازبیچیزی وبیبرگیتوانائیآنکه چراغی روشن کنم ندارم،وهمهشب منتظرم شمعی که ازغیب بهرخانه و کاشانهای چراغی مینهد برافروزد. یعنی منتظرم تاآفتاب طلوع کندیا ماهبرآید وهمه را روشن نماید(برای معنی اینبیت وجوهدیگر هم گفته شده است)

درآن روز که درنهایت فراغ وآسایش بودم ودارای همهچیز بودم چونجهان یافلك را شکر نکردم امروزهم که بدینحال افتادهام وفقیر وبیچیزشدهام زشت وبداست کهآنرا عیب کنم .

ص۵۲۴ س ۵ : نعمه (بکسرنون وسکون عین) لقب ابوعبدالله نعمه که از احفاد امام موسیکاظم وجد خاندانبنونعمهاست ومجدالدین ابوطالب نعمه که ازنقباء بلخوممدوحانوریاست بدومنسوبست. یعنی اسدالله(علیبنابیطالب علیهالسلام) باغیست که سادات اشجارآن و نعمه که از اولاد اوست یکی ازآن درختان ، ومیرابوطالب میوه آن درختاست .

ص۵۲۵ س ۵ : یعنی خودرا فصیح وظریفمیدانی، امامتوجه نیستی که مردم ترا بمانند مردمك چشم دانند که ازمردمیبمحض نام اکتفا کرده. ودربهلویمردمك چشم مینشانند ومجال حرفزدن بتونمیدهند .

ص۵۲۸ س ٦ : عشر (بضم) ده یك گرفتن ازاموال،ودرنسخه ف بجای عشر«عبره» است ودرحاشیهٔهمان نسخهعبره را خراج معنی کرده و اضافه کرده که در اسکندرنامه گوید :

چوآید بمن عبرهٔ هفت سال　　　دگرعبره ها برتو باشد حلال ؟

ص۵۲۹ س ۹ : درمضمون اینمصراع «تاکه شاگرد اوست استادست » باسنائیتوارد کردهاست . سنائی درکارنامهٔ بلخ گوید :

اینسخن نزدحکمتازدادست　　　تاکه شاگرد اوست استادست

« کارنامه بلخ نشریه فرهنگ ایرانزمین »

ص۵۳۰ س ۴ : معجزی از ممدوح که ابوالحسن عمرانی است ملاحظه کن که غور درآن وانـدیشه و نظراندراشکالآنکار وهمنیست، وزیاده ازقوه توهماست، بلکهمعجزیست که ازخواصپیغمبری زاده است وکارفرستادهٔ خداست .

ص۵۴۰ س ۶ - ۷ : کرم او نیازمرا آگهی داد و باو گفت که نمیدانی وآیا خبرنداری که ترا ازبخت چه‌کاری گشاده است واقبال‌باتوچگونه‌مساعد شده .

مقصود ازاین بیت تاآخرقطعه بیان معجزیست که از خواجه بروز کرده وآن معجزآنست که کرم ممدوح مرا ازبخشش وی‌خبرداد بی‌آنکه من درطلب‌آن باشم .

س ۸ : یعنی از عشق ومیل وافری که خواجه رابببخشش و بذل مالست مهرزری از برای تو بنهاده است .

س ۱۴ : فراهانی درشرح خود «نابیوسان» رامطابق نسخه‌ای که دردست داشته نانیوشان‌خوانده ودرتفسیرآن نوشته که نانیوشان گوش نکننده است .

یعنی ازبخت وطالع من بی‌آنکه حرفی‌بشنود وطلبی از اونمایم خواجه بتقاضا فرستاده است وبنابرنسخه حاضر«نابیوسان»یعنی‌ناگهان‌است ومعنی‌آنست که بی‌خبر وناگهان و بی‌سابقه از بخت وطالع خواجه خازن‌رابتقاضا فرستاده‌است که‌آنچه وعده داده شده مرا یاداست وبیا ببر.

ص۵۴۲ س۱۰ : سیکی (بکسر وکاف عربی) شرابی که چندان جوش‌دهند وصافش کنند که ازسه‌حصه آن‌یك حصه باقی‌ماند. واین‌دراصل سه‌یکی بوده وآنرا شراب مثلث هم می گویند، وچارطاق نوعی ازخیمهٔ چهار گوشه باشد .

یعنی فریدالدین کاتب (که عزت او دوام یابد) امید است که ده من شراب مثلث اورا نبرده و عقل اورازایل نکرده باشد ودرچنین گرمائی‌مرا درخیمهٔ خویش‌با چارخوارزمی‌ناجنس‌هم پیاله وحریف‌ساخت‌وبدانهاسپرد.

ص۵۴۵ س ۱ : ای خسروی که فلك برای جاه خود بجاه تونیازمنداست، ازاین یگانه غلام تو که جهان‌نامست وبابخت خفته من‌همدم و موافق شده . که داند بی‌شکیبائی در این زندگانی کوتاه چه رنج‌ومشقت بسیار بمن وارد شده و چه تاکنون کشیده‌ام.

س ۷ - ۸ : ترکتاز (بالضم) ناگاه تاختن برای غارت .

یعنی‌دراین هنگام کوچ ورحلت که وقت بسیارتنگ است ومثل این است که مردم برای‌غارت وتاختن خودراآماده می کنند مراکه اسبی وفرشی ندارم احتیاج بزین و یك خیمه نیزهست وباید همه را بمن بدهی .

ودربعضی‌ازنسخ بجای کلمهٔ « نیست » درمصراع اول « هست »آمده است ودراین صورت معنی چنین خواهد بود .

که بعداز آنکه فرش واسبی بدست‌آورده‌ام محتاج بزینی هستم که بر روی اسب گذارم و خیمه‌ای که بربالای فرش زنم واین دو را بمن بده .

ص۵۴۷ س ۴ . یعنی‌روح بواسطهٔ آیتی که‌دربارهٔ‌اونازل‌است وحق‌تعالی‌آنرا بخویش‌نسبت داده وفرموده « ونفخت فیه‌من روحی» درکمال ازآسمان پیشی گرفته است. وچون درمصراع دوم گفته‌است گوی کمال بربوده است ازاین روی روح را بسوار اضافه‌کرده و نسبت روح را بحق بمنزلهٔ

چوگان گرفته است.

ص۵۳۹ س ۶ : بعدازسطرششم بیت زیر که ازمتن افتاده باید افزوده شود .

وآنچه گفتند حاسدان بحسد ‌‌ ‌‌ بسر تو که جملگی هدرست

ص۵۴۱ س ۱ : بدعت چیزی نو که دردین پیدا شود وبزمان پیمبرنبوده‌باشد. گل نیلوفر دو قسم باشد آفتابی ومهتابی .آفتابی سرخ‌باشد وبوقت برآمدن‌آفتاب ازآب برآید وشکفته‌شود. ومهتابی که سفید محض وسفیدمائل‌بکبودی‌است‌بوقت شام شکفته گردد ودراین‌بیت قسم‌اول مراداست. یعنی پیغمبر فرمود : دین‌من ازغرقاب بدعت بواسطهٔ رای زدین‌توسربر کشید.ای خسرو، رای تو بمانندآفتاب و دین من بمنزلهٔ نیلوفر است که بواسطه رای آفتاب مثال تو سرازغرقاب برکشیده وشکفته شده و رواج یافته است.

ص۵۴۱ س ۵ : فاعل گفت‌در ابتداء بیت یا(پیغمبر) یا (دل)است .

یعنی وقتی‌دردلم گذشت که زیور این‌خطبه که رسول (ع) مکررمی‌فرماید ای صاحبقران لایق کیست، واین‌زیوررا بر که می‌بندد،واین خطاب بکیست دلم گفت(یاپیغمبرفرمود): این زیور برسلطان سنجر بسته‌می‌شود. چراکه از روی حساب جمل‌لفظ سلطان سنجر با صاحبقران مساویست وهریك بحساب جمل‌چهارصد وشصت وسه‌است، پس مقصود از صاحبقران که زیور این خطبه است سلطان سنجر باشد .

س ۷-۸ : موالید عبارت ازحیوان ونبات و جماد است ، وآباء علوی نه فلك است و بعضی‌آباء علوی را هفت خوانند که عبارت از سیارات هفتگانه باشد . و مراد ازچار مادر سفلی‌عناصر اربعه است . اوج (بفتح) طرف بالای‌هرچیز وباصطلاح اهل‌هیئت نقطه‌ایست از فلك خارج مرکز که دورترین نقاط است ازمرکزعالم.

یعنی تاوقتی که موالید جهان را (که حیوان ونبات وجماد است) اصل‌سیزده‌است. چه نه‌فلك علوی پدر،وچهارآخشیجان سفلی مادرست وتاوقتی که‌اوج‌آسمان‌لشکرگاه کواکب هفتگانه است تو درپادشاهی درشش جهت فرمانروا باشی وحکمت برتمام فرق نافذ باشد .

ص۵۴۳ س۱۳-۱۴ : این قطعه را دربارهٔ زن حایضی گفته است ومقصود ازعذر دوم حیض است واطلاق کلمهٔ عذربرحیض نزدقدما رائج‌بوده‌است. نظامی‌عروضی درچهارمقاله گوید (واین دختر‌راعلتی هست که در ایام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود . . . وآن علت زائل شد وعذر بقرار خویش بازآمد (ص۸۷و۸۸چاپ لیدن‌سال۱۳۲۷) وضمیر(ش)درکلمهٔ عذرش راجع به حاجب است که کنایه از فرج زن است .

یعنی حاجبت رگ زده است وازاوخون‌آید علت و وجه‌آن معلوم است چه وی محرور است وعلاج محرورآنست کهرگ زند. ووجه وعلت‌آمدن خون حیض را مجو،چه اورا در این امر اختیاری نیست .

س ۱۵ - ۱۶ : خیری (بکسرخاء معجمه)رواق‌خانه.وتابخانه بمعنی‌حمام‌وخانهٔ‌ای که‌تنوردرآن باشد،یا خانهٔ تابستانی.ودراین بیت انوری مراداز(خیری)قبل و از(تابخانه)دبراست. و با این

توضیح مقصود شاعرمعلوم وروشن است .

ص۵۴۴ س ۴ : این‌قطعه را پس‌از دامادی و کدخدائی خویش که بعدازعید بوده گفته وازممدوح‌طلب صله ومرسوم کرده است می گوید هرستم که ازروزگار می کشم ازجهت این دو صندوق کهنهٔ خالی است که زن من بعنوان جهیز بخانه ام آورده زیرا همه‌مردم گمان کنند کـه مملو از اموال واسبابست واین باعث غروروفریب مردم است که ازرعایت و کمك من خودداری‌نمایند.

س ۶ : یعنی دورمشو و حال او از دیگری مپرس وبلکه باکرم خود بگو واز او سؤال کن تا او باتو حقیقت را بگوید که این چنین رفتار ازمروت دور است .

س ۸ : یعنی‌عید وعروسی هردو گذشت وبزودی نوبت سوردیگری می‌رسد که برای پیدا شدن فرزند باید بدهم برای‌آنکه پس‌از کدخدائی قهرا ازداشتن خلفی وفرزندی گزیرنباشد .

ص۵۴۵ س ۶ : در بیشترنسخ(چزد) است وآن حشره‌ایست که در تابستان‌مخصوصاً هنگام شدت گرما فریاد کند و مطابق این نسخه معنی ظاهر است . و فراهانی آنرا حر خوانده وگوید : حر (بفتح حاء مهمله وتشدید را) گرماست و مراد از بانگ حرصدائیست که در ایام تموز درعین گرما درصحرا مسموع می‌شود بی‌آنکه صدا کننده‌ای باشد وتجربه شاهد این‌مدعاست . ودربعضی ازنسخ خر (باخاء معجمه) آمده است .

س ۹ : یعنی هیچ می‌دانی که‌بر گردن‌اوچه‌چیز تواندبود پس‌ازاینکه‌مطلب را تمام کند و بیان آن چیز را نماید بمطلب‌دیگری واردشده ومی گوید که باش یعنی‌این‌حرف را حالا بگذارو بدان که درزیرریش اوهم تیزاست ودربیت دیگربیان‌آنرا نموده و گفته‌آنچه بر گردن اوست کاج وسیلی است وآنچه زیر ریش‌اوست تیزاست، ولفظ (بر)در دومصراع زاید است .

ص ۵۴۷ س۱ : لغزعبارت از کلامی است موزون که بواسطهٔ ذکرصفات وخواص ولوازم چیزی برآن دلالت کند دلالتی که درآن تعمیه وخفا باشد .

س ۲- ۳ : این لغزبرای خربزه است وعربی‌آن بطیخ است چون دوحرف ازلفظ خربزه کـه فارسی‌ودوحرف ازبطیخ که عربی‌آن است باهم‌ترکیب کنی خربط شود وخربط کنایه ازاحمق است معنی بیت‌آنست که ترکیب دوحرف ازلغت فارسی ودوحرف ازلفظ عربی خربزه خربط است که نامی ازنامهای دشمن‌توباشد. یعنی دشمن تو احمق است .

س ۴ : هرگاه حرف با ازخربزه افکنده شود خرزه باقی‌ماند و خرزه‌آلت تناسل مرد باشد که بفارسی آنرا ایرخوانند .

س ۵ : یعنی پس‌از برداشتن دوحرف از لفظ تازی‌آن یعنی بطیخ آنچه باقی مانـد یخ است یعنی شمایل دشمن توبه یخ ماند .

س ۷ : بانوزده صورت از صور انگشتان دست راست وچپ ازیك تاهزار را مانند ارقام هندسی ضبط می کرده‌وآنرا حساب انامل‌می گفته‌اند. وقاعده چنان بوده که ازانگشتان‌دست راست انگشت کوچك تا انگشت وسط را برای اعداد آحاد وانگشت سبابه وابهام را برای اعداد نه‌گانهٔ عشرات وپنج انگشت دست چپ را برای مآت وهزار معین کرده و هر انگشت

بحسب اشکالی که درآن پدید می‌شد نشان رقمی بود مثلاً انگشت ابهام هرگاه در کف‌دست راست خم می‌شد عدد هشت را نشان می‌داد . یعنی ازبطیخ که نامش را بطریق لغز گفتیم آن عدد بمن وعده کرده‌ای که هرگاه انگشت ابهام بـر کف راست رکوع کند صورت آن عدد پیدا شود یعنی عدد هشت، چه اگر ابهام‌را که انگشت بزرگست بر کف دست خم کنند بشکل هشت هندسه درآید .

ص ۵۵۱ س ۳ : یعنی از انواع هنرآنچه نقش وزینت جهان است و بر صفحه روزگار بدکیش نقش کرده کمترین هنریست ازهنرهای من .

ص ۵۵۲ : قطعهٔ شماره ۸٤ در کتاب لباب‌الالباب(ج ۱ ص ۱۲۵) به بهاءالدین محمد ابن‌المؤیدالبغدادی نسبت داده شده است .

ص ۵۵۴ س ۱۳ : سقطه بمعنی افتادن است.انوری درشبی تیره وتار آهنگ دیدار ممدوح کرد و بخانهٔ وی رفت ممدوح از دیدار وی شادشد ودرپشت بامی حکیم را پذیرائی کرد وباصرارتمام اورا درصدر مجلس نشاند و ترحیب بسیار کرد.بعد از مدتی انوری متوجه شد که تقدم بر ممدوح ازحد ادب خارج است خواست که جـای خویش را عوض کند ودر زیر دست‌ممدوح نشیند، بمحض حرکت ازگوشه بام بردرخانه‌فروافتاد. این قطعه را دربارهٔ آن شب وآن‌حادثه گوید.
یعنی ازافتادن من خاطرت آزرده نشود اگرچه دراین سقطه وافتادن پـای تو درمیانست، چه درخانه تو واقع شدست وتو باصرارمرا درصدرجای دادی.اما برای احترام‌تو ونگاهداشت‌ادب لازم بودکه ازآنجا برخیزم .

ص ۵۵۵ س ۹ : مراد ازفلان‌دراین‌مصراع‌ممدوح که میزبان‌انوری‌بوده‌می‌باشدوبعضی‌درتوجیه لفظ فلان گفته‌اند که ممدوح درخانهٔ یکی از اوساط الناس بوده وانوری برای ملاقات وی بخانهٔ آن شخص رفته وازبام‌درافتاده، ومراد ازفلان ممدوح نیست.
یعنی باخود گفتم که ای انوری هرچندخانهٔفلان‌یعنی خانه‌ازآن‌ممدوح‌است واوصاحب خانه و میزبانست وتصدر وتقدم بروی برای میهمان رواست ولیکن چون حضور او حقیقة حضور همهٔ عالمست تقدم بدین حد درخور وسزای تو خام قلبان نیست .
س ۱۷ : سه‌گانه پیالهٔ سوم یاشرابی که چندان‌آنرابجوشانند که یك سوم‌آن باقی ماند وبعربی آنرامثلث وبفارسی‌سیکی خوانند وسیکی(بکسرسین) دراصل سه‌یکی بوده وبا ترکیب وحذف ها سیکی شده .

ص ۵۵۸ س ۱۴ : گویند که پادشاه غور ملك‌الجبال علاءالدین حسین وقتی بدیدار حکیم مائل گردید ومکتوبی بدونوشت ووعده های بسیاری بدو داد که درصورت توجه بدان صوب مورد عنایت و لطف مخصوص او واقع خواهدشد حکیم جواب ویرا بدین قطعه بازداد .
و معنی بیت این است که مرا زبـان جواب سلطان نیست ولیکن هر کس بلبـاس من بنگرد وخانهٔ مرا ببیند که درنهایت سادگی وبی‌تکلفی است جواب را دریابد ، وخواهد فهمید که من بواسطهٔ مال دنیا دیگر ملوك وبزرگان را ملازمت نخواهم کرد وبدانچه که خداوند روزی و

قسمت من کرده قانع میباشم .

ص ۵۵۹ س ۱ : در این قطعه انوری التزام لفظ (دندان) کرده ودر هر بیتی این کلمه را آورده است . بدندان خوش آمدن کنایه ازمحظوظ بودنست ؛ ومصراع را باید بطورسؤال خواند .

س ۲ : دندان داشتن که به ازدندان خاییدن وخشمگین بودنست، یعنی آسمان ازغصه خشمگین است و دندان می خاید .

س ۳ : دندان مزد، درزمان پیشین رسم براین جاری بوده. که وقتی فقرارا بطعام دعوت میکردند بعدازخوردن غذا مبلغی نقد یامقداری جنس بآنها نیزمیدادند وآنرا دندان مزد وهدیه دندان ومزد دندان می گفتند

یعنی آسمان ازشخص بلند همت تو (بنابرآنکه درمصراع دوم نقش باشد) یا از علونفس تو (بنا برآنکه نفس باشد) درخشم است، ازآنکه هرگز بهیچ دندان مزد برخوان اوننشست و بضیافت او حاضر نشد .

س ۴ ـ ۵ : دندان نمودن یعنی خندان شدن ، یعنی چون ترا ازحرارت وگرمی شراب درد دندان بهم رسید وبی‌سبب درد دندان ترا آزارداد وازجهت آن درد دست ازکار کشیدی آسمان خندان شد .

س ٦ : سپید کردن دندان ، کنایه از تبسم ونرم خندیدنست ـ وآب دندان یعنی زبون . یعنی قضا چون خشم آسمان بدید یاخندهٔ اورا مشاهده کرده برآسمان نرم خندید، وبا او بطریق طنز و فسوس گفت که عجب حریف زبون وضعیفی بدست آوردی سعی کن تا رایگان بتوانی خلاص شوی .

س ۹ : جامه دردندان گرفتن بشتاب گریختن است .

محصل معنی آنکه بازقضا بطریق طنز با آسمان گفت من این نمی گویم که بدمی کنی ولی اگر گزندی باو رسانی بزودی از بیم انتقام وی از روی اضطرار وشتاب تمام خواهی گریخت تا جان بدربری (واگر بجای بخواهی « نخواهی » باشد) معنی آنست که با گریزهم جان بدر نخواهی برد .

س ۱۰ : دندان کنان (بفتح دال مهمله وکاف تازی) یعنی زاری کنان .

یعنی حال که ازانتقام او رهائی نداری، برخیز وزاری کنان بنزد اوشو وعذراین بی‌ادبی بخواه شاید ازتقصیر تو درگذرد . آسمان دیرجنبید وبرای خدمت میان دیر تر بربست . قضا گفت بازهم فریب وعشوه ، وپشت دستی بردهن آسمان بزد ودوسه دندان اورا بشکست .

ص ۵٦۰ س ۱۰ ـ ۱۱ : یعنی عقل بامن گفت یك امشب اورا هجو مکن و سخن ناپسند دربارهٔ اومگو، کیست که طالب و خواهان بدی باشد ، امید است فردا بوعده وفا کند ، واگرنه با این‌عزم وارادهٔ راسخی که دربارهٔ بدگفتن او داری تا بفردای قیامت همه روزه مانند این روز هست ، وهروقت بخواهی میتوانی اورا هجو کنی .

ص ۵٦۰ س ۱٦ : درآن وقت که حکیم ملازمت مجدالدین ابوالحسن عمرانی را داشت ومدح اومی گفت مودود احمد عصمی اورا بوعده های فریبنده بخدمت خویش خواند و انوری چندی در نزد او بسر برد وبمداحی اوپرداخت، چون صله وانعامی که توقع داشت باونرسید این قطعه را سرود. یعنی گمان می بردم که کسی که بر تن او پیرهن مطرز باشد جود واحسان او از دیگران بیشتر است .

ص ۵٦۲ س ۱۲ : یعنی در مقام فریب جهان کهن شد و گمان می کرد که جهان طفل تازه رسیده ایست که می توان اورا فریب داد. ودربعض نسخ بجای « طنز » غدراست یعنی مکرمیکرد.

س ۱۳ : یعنی میان ایشان الفتی بهم نرسید و ترقی و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد او است .

ص ۵٦۳ س ۴ : مقلوب لفظ (پارس) سراپ ومصحف آن شرابست یعنی طمع شراب ازدست تو دارم .

س ۵ : وتصحیف قافیه ای که درمصراع آخر بیت اول است (کوست) مصحف آن (کوشت) است یعنی اگر با آنچه مسماست ضم کنی یعنی با شراب همراه کنی نیکوست .

س ٦ : این دورا یعنی شراب و گوشت را سومی لطیف است وآن چیزیست که اگر آنرا قلب کنی باز خود او حاصل گردد مانند کبك ، نان ، خوخ ، کوك (بمعنی کاهو) و کزك (بفتح کاف تازی وزاء هوز و سکون کاف تازی ـ بمعنی مزه) و معلوم نیست شاعر کدام یك را اراده نموده ، وظاهراً مقصودش لفظ اخیر یعنی (مزه) باشد.

س ۱۰ : از دوستی سکنجبین خواسته یعنی آن دو رفیق را میخواهم که زیر کان از برای فائده بیرون آورده یکی که سرکه است از سینه تاك و دیگری که شهد است از پوست نی یعنی نیشکر .

ص ۵٦۵ س ۱ : اشاره بآیهٔ مبارکهٔ سورهٔ نساء آیهٔ ۲۷ است «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم التی فی حجورکم من نساءکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلائل ابنائکم الذی من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الاماقد سلف ان الله کان غفوراً رحیما » .

یعنی حرام شد برشما مادران ، دختران ، خواهران شما وعمه ها و خاله ها و دختران برادر و دختران خواهر ومادرانی که شما را شیرداده اند وخواهران رضاعی شما که باشما شیرخورده اند ومادرزنانتان ودخترانی که در کنار شما تربیت یافته اند واززنی هستند که باو دخول کرده اید، پس اگر دخول نکرده باشید پس گناهی برشمانیست وزنان پسران شما که ازپشت شما باشند و همچنین حرام شد که جمع میان دوخواهر کنید مگرآنچه بحقیقت گذشت بدرستیکه خداوند آمرزنده مهربانست . روسپی زن فاحشه وبدکاراست .

مقصود حکیم ازاین بیت آن است که تمام بستگان واقوام تو که در این آیه از اول تا آخر ذکر شده همه پلید وبدکاره وفاحشه اند .

ص۵۶۵ : قطعهٔ شماره ۱۰۲ فقط درنسخهٔ چاپی است ودر نسخ خطی نیست و ظاهراً انتسابش بانوری درست نباشد ، چه‌آنرا بجعفرخطاط تبریزی‌هم نسبت داده وبنام او ضبط کرده‌اند

ص۵۷۰ س ۴ : بیت دوم دربعض ازنسخ بصورت زیرهم‌آمده است .

بلخ را عیب اگرچند باوباش کنند برهر بیخردی نیست که صدبخردنیست

ص۵۷۲ س۱۰ : مثل این است که(جوحی خرنداشت خری‌خرید) . و در بعض ازنسخ بـدل جوحی . حاجی است .

ص۵۷۳ س ۹ : یعنی ناصرالدین را در مصیبت فوت پدرش مودود شاه خدای‌اجر و مزدداد که عالم را خورد وهنوز بساطی ازپادشاهی‌طی‌نکرده .

ص۵۷۴ س ۴ : دربعضی ازنسخ این بیت بصورت زیرآمده . وهمین‌هم صحیح است

جهان نثارگل تیره کردآب سیاه درآن زمانه نهفت‌آنکه‌سالها بسرشت

یعنی جهان‌آب تیره بر گل‌سیاه نثارکرد وریخت وزمانه درآن گـل نم دیده کسی را پنهان کرد که سالها پرورش داده وسرشته بود .

س ۹ : وقتی‌حکیم را ممدوح دعوت کرد که با یکدیگربسیرو گردش صحرا روند ولی‌بانتظار آمدن انوری ننشسته وپیش ازرسیدن وی بیرون رفته بود این قطعه را درآن باب گوید.

ص۵۷۵ س ۱ : یعنی ازروی کرم وبزرگواری یـاد انوری کردی وباز بریشت روزگار نـوشتی و اورا فراموش نمودی (یاء در کلمه نبشتی بقرینهٔ یاء کردی درمصراع اول محذوفست) .

س ۵ : روبةالله یعنی دیدن خدا واین بیت بنابرمذهب اشاعره است که گویند واجب تعالـی اهل‌بهشت را اول‌مشاهدهٔ جمال بهمین دیدهٔ جسمانی‌ارزانی کند بعدازآن دربهشت داخل‌سازد.

ص۵۷۶ س۱ : سراجی یکی از اعیان و بـزرگان ترمد بوده ضمن نامه‌ای بانوری نوشت که شخصی فخری‌نام بهتانی برمن‌بسته ومحضری موافق‌آن ساخته اگربخدمت شماآرد خط برآن‌محضر مگذارید .

معنی بیت این است که سخن‌بی‌اصل فخری در کسی‌می گیردو گفته‌اورا کسی‌می‌پذیرد که‌مانند خوداو بی‌دین وتهمت زننده باشد که دست وطبعش‌جزدوك‌آن‌حدیث نرسد وبروش اوباشد .

س ۱۰ : یعنی اگرآنچه با قارون بزمین فروشد یعنی زرندارم آنچه را زرد هشت‌آنرا قبله ساختتی یعنی‌آتش دارم.

س۱۲ : اگرآنچه راکه سبب خلاصی اسماعیل‌شد یعنی اگر گوسفند نباشد که بدهی‌چاره‌ای نیست ازآنچیز که‌آدم بسبب‌آن ازبهشت برون شد یعنی گندم می‌باید داد .

ص۵۷۷ س۸ : شبی انوری درحالی که مست بود ممدوح ازوی شعر بدیهه خواست واو قطعه‌ای که در سابق‌سروده‌وبرممدوح‌خوانده‌بودانشاء کردو گفت‌بربدیهه گفته‌ام‌چون‌متوجه‌شد که‌خاطرممدوح ازآن معنی رنجیده وآزرده شده این قطعه را در عذرآن گفت . خارنهادن کنایه از مضطرب ساختن‌است

یعنی حیرت مراچنان عاجز کرد که دربوستان بدیهه کلی نشگفت واز گفتار بازماند.
ص۵۷۹ س۲ : ضمیردرچشمش وزلفش راجع بحجرهٔ فیروزه است که وصف آن را می‌نماید یعنی ابراز آب چشم خود صحن آن خانه را می‌شست وباد صبا اززلف خود فرش آن را می‌رفت .
س ۳ : یعنی انوری بتوصیف خانه کاشی‌کاری تو که شبی در آنجا سر کرده و با تو بسربرده . مشغول بود ومی گفت «که ازنورآن حجرهٔ که اندرو بودم سیاهی‌شب ذره را ازچشمم نمی‌نهفت ونیزدرصفت آن حجره غلو می کرد که ازنیکوئی آن بهاری در روی زمین تا روز قیامت پدید نشد » وهنوز دراین صحبت بود که غلامش آمد وخبرنبودن هیزم ر اآورد وازاین حرف انوری برآشفت ومتغیر گردید .
س۴ : سفت (بضم سین مهمله و سکون فاء) جنسی است از پیکان سرنیزه که آنرا سفته نیز گویند .
یعنی‌ای کسی که نزد صفی‌الدین می‌روی باوبگو که‌انوری بامن گفت که‌از مرد کوتاه‌قامتی که باندازه چهار انگشت مردم و صاحب لاف وگزافست و پیکان ریشخند وی بفلك چارم رسیده خیال می کند که چرخ را ریشخند مینماید ، بواسطه درخواست دوخروار هیزم که‌اراو کرده‌ام باید تمام زمستان را مانندخردرگل ماند .
س ۶ : درهجو خواجه صلاح نامی گفته .
یعنی باخواجه صلاح گفتم که ازتونیست گفت : چه چیزازمن نیست ، گفتم آن جامهٔ کهنه‌ای که پوشیده‌ای .
س ۷ : اوگفت چرا جامهٔ من ازمن نیست گفتم اگرجامه درتصرف تست وفرمان تو درآن نافذ چگونه میگذاری که هررور دیوث وقلتبانی‌از گریبانت سر بیرون آرد . واین کنایه ازاین است که خواجه صلاح خود قلتبانست چه‌او خود سراز گریبان خود بیرون می کند .
س ۱۰ دراخبارآمده است که عیسی علیه‌السلام برآسمان چهارم است و بسجده وطاعت وشکر الهی مشغولست . اضافه صفر بحمل ویابحوت بیانی است ، چه درتقویم صفر علامت حمل ویا علامت حوتست. یعنی‌اگر بتوانم بشکرانهٔ آنکه فلك یکروز برعمرمن افزوده ازحمل که‌اول بروج است تاحوت که‌آخرین بروج است ساحت‌ترا سجده گاه شکر سازم وتمام سال‌سپاسگزار تو باشم .
ص۵۸۰ س ۴ : وتر(بکسرواو) فرد نمازی است معروف واین نماز بمذهب ابوحنیفه سه رکعت است بیك‌سلام وواجبست وبنا برمذهب او قنوت درهیچ نمازی واجب نیست الا درنماز وتر (کذافی هدایةالفقه ص۴۵) .
یعنی من‌مانند کرم پیله که فقط خوراکش برگ توت‌است بیکنوع ازغذا ساخته‌ام ولی‌همراه وملازم صبر و شکیبائی ، چنانکه نماز وتر حنفی ملازم با قنوتست و در قطعهٔ دیگر درهمین صفحه گوید :

ای بتو مخصوص اعجـاز سخن چون بوتر ای وتر درمعنی قنوت

یعنی ای کسیکه‌اعجاز سخن مخصوص تست و همیشه سخنان اعجازآمیز از تو نشر می‌شود و معجزه سخن باتو همراه وملازمست چنانکـه قنوت بنماز وتر مخصوص است ای شخصی کـه فرد ویکتا در اظهار معنی هستی .

ص۵۸۰ س۱۳ : نسیج‌الوحد (بفتح نون و کسر سین وسکون یاء حطی وضم جیم) کسی که در صنعتی فرد وبی‌نظیر باشد . نسیج‌العنکبوت تارعنکبوت‌است .

یعنی در برابر اشعار بلند تو که فرد وبی‌همتاست نظم ما جز تارعنکبوت نیست ،

ص۵۸۱ س۸-۹ : سپنج یعنی عاریت یعنی شاه شطرنج که ازروی ناچاری بارها خانه پیاده وفرزین را بعاریت گرفته ودرمنزل آنها جای کرده چون دست ترا برسرخویش بیند درهمان بساط‌شطرنج ودرهمان معرکه باپیل شطرنج درآویزد و پنج‌نوبت پادشاهی زند .

ص۵۸۴ س ۱ : گویند عزیزالدین طغرائی انوری را در کوشکی که قطعه‌ای در وصف‌آن گفته بود : ای‌نمودارارتفاع فلك فرود آورده‌بود ولی‌ازل مناسب خانه نبود ازاین روی‌این قطعه راسروده بوی فرستاد ،

ص۵۸۹ س۹-۱۰ : این‌قطعه را در ذم خزانه‌دار سلطان گفته وچون مار غالباً همراه گنج می‌باشد از خزانه دار بحیه تعبیرنموده‌است حاصل معنی بیت‌آنست که‌ای پادشاه جهان ماری که نگهبان صندوق خزینه تست هرآنچه بایدصرف امورمخصوص توشود مضایقه می کند وبانك‌برمی‌آورد که خزینه تهی است وآنجا مال‌تودر معرض قسمت فتد وهر کس‌آنرا برای خویش می‌برد در آنحال که باید حفظ‌آن‌اموال رانماید دنبك‌میزند یعنی‌صلای عام میدهد وهمه راخبرمی‌نماید ودر بعضی نسخ تنبك بجای دنبك‌آمده است .

ص ۵۹۰ س ۱۱ : یعنی کسی که چون عصمت او پرده بندد و چادر زند روزگار دور بینندگی را بآخر رساند و کور شود که باونـنگرد .

ص ۵۹۱ س ۷ : یعنی باد بواسطه ستم دی‌ماه رنگ از رخسار ببرد چنانکه عدل بهار اورا مشکسای و خوشبوی کند این است معنی که بعضی از شراح دیوان کرده‌اند وآنچه از بیت مفهوم میشود آنست که هریك ازجور دی وعدل بهار باد را رنگ فرسا ومشکسای کنند و دربعضی از نسخ بجای باد « باغ » است ودراین صورت معنی‌آنست که سرمای دی ازباغ رنگ می برد و گلها وسبزهای ملون اورا زایل میسازد چنانکه عدل بهار باغ را خوشبوی ومشکسای می‌نماید .

ص۵۹۳ س ٦ : پشت دست خائیدن کنایه ازتأسف وتحسر واندوهگین شدنست وپشت پا خائیدن کنایه از خوش‌آمدن وشادمان بودن باشد .

س ۹ : غوره فشردن کنایه از گریان ساختن‌باشد .

یعنی‌شراب‌لازم است که شاید سعی کند که غصه وغم مرا درمحنت ندارد ونگریاند .

ص۵۹۵ س ۴ : یعنی‌ای کسی که کلاه بزرگی را از سر نهاده‌ای هرکسی که چنین بزرگی درسر دارد که دوبرد بکلاه او وفا نمی کند دو برد بکلاه اوآمدن نهایت‌بزرگی وتکبر را داشتن‌است .

برد (بضم باء موحده)قماشیست معروف که در یمن بافند .

ص۵۹۵ س۱۲ : عماری (بکسر عین و راء مهملتین) کجاوه .

س ۱۴ : کرد (بضم‌کاف‌تازی) طایفه‌ای معروفند که ایشان اکثردزد وراه زن باشند اگرازپی چیزی روند و پی راگم کنند باز زود پیدا نمایند

یعنی من که از حادثه راه راگم کرده ام باز مانند مردم کرد راه را بیابم و مقصود خویش را بدست آرم .

ص ۵۹٦ س ۲ : نجیب سپهسالار ازدوستان ورفقای حکیم انوری بود وهردوبشیخی ارادت می‌ورزیدند. سپهسالاردرایام‌دوستی‌ومصاحبت کلاهی بحکیم بخشیده بود وآن کلاه را باسفینه‌ای (دفترشعر) درخانهٔ سپهسالار فراموش کرد. اتفاق درهمان ایام بین‌آندو کدورتی‌حاصل شد ، واز یکدیگر رنجیدند. بواسطهٔ این رنجش‌حکیم نخواست که کلاه وسفینه را خود از نجیب بخواهد، بلکه بواسطهٔ این قطعه ازپیر خود می خواهد که چون نجیب از مریدان تست کلاه وسفینه مرا از او بستان .

س ۹ : یعنی باخود گفتم که چگونه نسبت اظهار کوچکی وبندگی‌نسبت بکسی کنم که دوبرد برای کلاه اولازم است. یعنی کسی که این‌قدر بزرگ‌است که دوبرد کلاه اورا سزد برای او چگونه کلاه نهم و اظهار کوچکی نمایم . و بنا برآنکه روایت بیت نبایدش باشد یعنی کسی دوبرد وفا بکلاه اونمیکند وازغایت تکبر ومنیت سربصحبت درویشان وضعفا درنمیآورد .

س ۱۰ : خطاب به پیر کرده میگوید برخیز که این راهی که من اندیشیده‌ام که کلاه وسفینه از او بازگیرم غلط است توراه راست را جستجو کن ومانند جماعت کرد براه بازگرد و ازآن جوانبخت بجو وبگوسفینه را بازده وازسر گرفتن کلاه درگذر .

ص ۵۹۷ س ۱ : آب ازسرجوی عشوه بستن کنایه ازترك فریب است ، کردپای عوض کردیدن کنایه ازجای خطرناك گردیدنست .

بعضی ازشارحان دیوان نوشته‌اند که مقصود ازپای حوض حرف‌آخرآن یعنی ضاد معجمه است وضاد درحساب جمل‌هشتصد است . ودرعلم احکام نجوم هشت وهشتاد وهشتصد را شوم دانند و غرض انوری این است که : ای خواجه شمس با آنکه بنام خورشید خوانده شده‌ای هیچ نور نداری واصل بزرگی درتونیست ، تاچند وعدهٔ سرد برای دادن پوستین می دهی و دفع الوقت می‌نمائی وازفرستادن‌آن خودداری می کنی . دست ازفریب وعشوه بردار وبیش ازاین شآمت و بدی برای خویش مهیا مکن . پوستین بفرست تا من ناچار نباشم که در میان تابستان و در میان خلق عیب تو برشمارم . (و دربعضی نسخ بجای حوض حرص است).

س ۸ : چون پدر اورا مودود نامید وامروزبلقب مؤید الدین خوانده میشود این لقب برای‌او تازه نیست، بلکه‌ازهمان ایام ولادت این‌لقب‌اورا بوده، ومؤید همان مودوداست. تأییدخداوند حرف سیم وچهارم‌آن که دال وواوست با (یا) بحساب جمل‌مساویست چه دال چهار و واوشش است بیك حرف که (یا) است وآن بحساب جمل‌ده وموافق بامجموع آن دو است‌بدل کرده.

ص ٦٠١ س ١١ : کلمهٔ می در مصراع آخر متعلق بگیرد است یعنی‌می گیرد .
یعنی این دل مارا اندوه امروز بس‌نیست که اندوه فردا را نیز قرض می گیرد .
ص ٦٠٢ س ٦ : میزیدن بول کردن باشد. مشهوراست که چون موش بر کسی که پلنگ اورا زخم زده باشد بشاشد فی‌الحال بمیرد .
یعنی‌هر کسی را که پلنگ خلاف وی زخم زند ، موش اجل فوراً براو بشاشد . مقصود آنست که هر کس که بمخالفت ممدوح برخاست فی‌الحال نیست ونابود شد .
س ٩ : که مخفف کوه معنی این موقوف برملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که امیر-الجبال (یعنی بزرگ وپادشاه کوهها)می‌باشد .
یعنی که می گوید که هر گز از کوه دریا برنخاسته است ، درحالی که دست ممدوح که امیر کوههاست دریائیست که کوه ازموج‌آن دست کم‌آید و کوچك نماید .
ص ٦٠٣ س ٤ : بدست ستم برخاستن یعنی بقصد ستم‌کردن از خـواب برخاسته و در جور بمردم بی اختیار است و تمام روز ستم میکند .
یعنی ازخواب باندیشه ستم وجور کردن بردیگران برخاسته ونداتم که ازاین کار چه فائده‌ای باو می رسد .
س ٦ : چاپلوسی‌مانند گربه‌تا کی کنم، برای‌آنکه وی مانند سگ ازبد کردن‌خودداری‌نکند.
س ٧ تا ١٠: لئیم‌ظفر یعنی ناکس ودون .
معنی این ابیات این است که از بس فلك یا روزگار دون وفرومایه باساکنان زمین و مردم مقیم خاك ستیزه ودشمنی کرده وآزار رسانیده اگرمثلا شیر فلك که اسـد است باگاو او که ثور است جنگ کند وبا او درآویزد و مجروحش نماید ، شاید که شیرفلك هم مانند پلنگ و فساد اثر زخم او مانند پلنگ باشد و بول موش موجب ضرر زخم خورده شود . بایـن امید هر کجا موشی در دل زمین است سرنـگون سار برفلك بشاشد . یعنی‌تمام موشهائی که برروی زمین زند گی کنند سرخود برزمین گذاشته پا بالا کنند وبرفلك شاشند شایدآن که بمجروح که‌گاو فلك است رسد وبمیرد وفلك را ازاین جهت فسادی بهمرسد .
ص ٦١٠ س ٦ : تاش (بتاءِ قرشت وشین) بمعنی‌شریك ، ومراد ازلقب تاش ثاقب ، شهاب ثاقب‌است .
س ٧ : این قطعه درمدح عمرنامی که لقبش شهاب و کنیتش ابوالفتح ونام پسرش فتح‌الله‌بوده گفته واز او بازخواسته است .
یعنی‌مؤمنان در سورهٔ (اذاجاء) بعد ازخواندن‌آن نام پسر و کنیت ترا بزبان رانند اشاره به «اذاجاء نصرالله والفتح »است(سوره النصر آیه ١)
ص ٦١١ س ١ : منشی فلك و دبیر فلك عبارت ازستارهٔ عطارد است. هروبر. درتوجیه‌آن خلافست و گفته اند (هر) عبارت ازآواز کردن گوسفند و (بر) راندن اوست . یا (هر) آوازمیش و (بر) آواز بزاست وهر ازبرنشناختن مثله‌در کودنی ونفهمی زیاده ازحد است .

می گوید: ستارهٔ تیر با آنکه درفنون‌انشاءِ دست دارد ، لیکن پیش‌قلم تو هرازبرنشناسد .
ص ۶۱۲ س ۱۰ : شارحان دیوان نوشته اند که این قطعه را درمرثیهٔ زن خود گفته است .
طشت و خایه نام بازئیست که مشعبدان بازند . ودر اینجا مراد از طشت آسمان و از خایه زمین است .
یعنی عقل بمانند موری که در تشت افتد و راه بیرون شدن از آن نداند از حوادث روزگار حیرانست ، برای‌آنکه عقلا را چارهٔ دفع حوادث آسمان وزمین نماند وتدبیری درجلوگیری از پیش‌آمد حوادث عالم نتوانند اندیشید .
ص ۶۱۴ س ۵ : الف درآخر خندا افادهٔ فاعلیت کند چنانکه در دانا و بینا وازخند دوم الف بقرینه اول افتاده است . خنداخند یعنی‌خندان خندان .
ص ۶۱۵ س ۵ : طوبی لك یعنی خوشا ترا .
ص۶۱۷ س ۱ مقصود ازیکی اقرار بوحدانیت واعتقاد بیکی بودن حق تعالی است . ومراد از پنج ، نمازپنجگانه گزاردن ، وازسی یعنی‌سی‌روز ماه مبارك رمضان را روزه داشتن ،و از بیست‌نیمی چنانکه در باب زکوة طلا مقرر است یك چهلم زر را برای اداء زکوة از مال خویش خارج کردن . بنابراین از هربیست دینار طلا نیمی برای زکوة بیرون می‌باید کرد وبفقرا واهل استحقاق می‌باید داد .
ومراد از فرسنگکی چند یعنی اگر میسر باشد واستطاعت بهم رسد حج خانهٔ کعبه رفتن است پیغمبر علیه السلام فرموده‌است:
بنی‌الاسلام علی‌خمس : شهادة ان‌لااله الاالله ، واقامة الصلوة ، وایتاءالزکوة، وصوم شهررمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا .
(یعنی ارکان اسلام پنج واسلام براین پنج چیز بنا نهاده شده : شهادت دادن باینکه خدائی جز خدای یگانه نیست ، واقامهٔ نماز ، ودادن زکوة . وروزهٔ ماه رمضان ، وزیارت خانهٔ خدا برای کسیکه استطاعت داشته باشد)
چون بنده‌ازاین پنج‌بگذرد وتوفیق‌آنرا نیابد که ارکان اسلام رابجاآورد باید مطابق بیت بعد عمل کند که گوید:
ازپنج که گذشت ومقدور مانشد که بدان عمل‌نمائیم باید وقت‌خودرا بمطرب ومی‌صرف کرد و بمستی و بیخودی گذرانید ، و تکیه برکرم کریم خطاپوش نمود که گناه ازبنده وعفو از خداوند است .
ص۶۲۲ س ۴ تا ۸ : دراعه (بضم وتشدید راء مهمله وفتح عین) نوعی‌ازجامهٔ مشایخ باجامه‌ای که‌اکثر آن ازصوف باشد . وکحلی (بضم) سرمه‌ای رنگ . ودراعهٔ کحلی یعنی جامهٔ‌آسمان گون.
تشریفی که ازجانب خداوند خراسان بمن داده شده ،آیتی‌است که از بزرگی، همه آیتهای گوناگون دیگر نسخ کند ، وتشریف ازجانب کسی‌است که‌پاسبانش‌رارتبه ایست که‌اگرازروی

انبساط ونسبت همسایگی شبی پوشش خویش بسپهر هدیه کند گردون از شادمانی آنکه این تشریف وخلعت ازجانب خدمتکار وچاکرممدوح است، فورا جامهٔ آسمانی خویش ازسربیرون کند تا تشریف اورا بپوشد .

اگرنه این بودی ، واین تشریف ازجانب تونبود، سزاوارآن بود که دربارهٔ تشریفی که ذکرش روز عالمی میمون کند از بس که برمدح‌وثنای توحریصم می گفتم حرم کعبه را بخلعت کسی چه احتیاج است ، چه ازخلعت و کسوت کسی‌رتبت کعبه زیاده نگردد .

۶۲۸ س ۸ : قاضی هرات وقتی مبتلا بیماری جرب گشت که دانه‌ها وآبلهای آن بی‌آب وخشك بود واین نوع جرب را خشك ریش‌می گفتند .

انوری که با قاضی سابقهٔ دوستی داشت بعیادتش رفت واوبعذر ابتلاء بمرض جرب از پذیرفتن انوری خودداری کرد . حکیم که از این‌حرکت قاضی‌خاطرش رنجیده بود قطعه‌ای درهجو او گفت که مطلعش این است :

قاضی از من نصیحتی بشنو   نه مطول به از طویلهٔ در

پس‌از مدتی رفع کدورت ازانوری شد وباقاضی آشتی کرد . و چون قاضی هنوز ازآن بیماری بهبود نیافته و بیماری جرب و آبلهٔ او بنوع دیگر مبدل شد و بجربی که آبلهای آن آبدار است مبتلا گردیده و آزارش بیشتر شده بود ، حکیم باز درصدد ملاقات وعیادت ازوی برآمد وبخانه‌اش رفت و این‌موقعی بود که‌قاضی‌بخود دارو مالیده و گرم شده وعرق میریخت باآن‌حال بیرون شدن ازخانه و ملاقات با انوری راخوش‌نداشت و عذرخواست وبرای بار دوم حکیم از وی رنجیده این قطعه بگفت .

یعنی درخشك ریش گری بیماری جرب در شهر هرات روی سیاهی از هجو من ندیدستی که نوبتی یعنی پاسبان می‌بیند ، چه نوبتی که درشب حرکت می کند بیش ازاین روی سیاه در شب دیده است .

س ۹ : اکنون بازبواسطهٔ‌خیمه‌زدن‌دانهای‌جرب، دانه‌ای‌پرا کندی که مرغ‌یاد و ذکرعیوب و زشتی های تو همیشه ازآن بچینند و هیچگاه فراموش نشود .

یعنی مرا ازخودداری ازدیدار خود رنجانیدی وباعث‌آن شدی که تراهجو کنم ، وبرای‌همیشه ذکر زشتیها وبدیهای تو برزبان مردم بماند .

س ۱۰ : مراد ازدولفظ‌یکی‌لفظ قبل‌یادبر ولفظ دیگرمضاف‌الیه‌آن‌از خواهرومادر و کسان‌مهجو است یعنی‌دست وپای‌شترچنان درپس ویا پیش مادر ویاخواهرتوجای کند که عقل‌آنراپسندد و اختیار کند .

بعضی از فضلا نوشته‌اند که قدما از خشك‌ریش گری وخشك ریشی نفاق ودوروئی اراده کرده و ازخیمه زدن عجب وتکبر وباد دربروت انداختن‌خواسته‌اند.

بنابراین، معنی بیت چنین میشود : که بسبب نفاق ترا هجو کردم ودر هرات روسیاه شدی و

اکنون هم بواسطهٔ تکبر هجوت می کنم و این هجو تا قیامت بر زبانها خواهد ماند .

ص۶۲۸ س ۱۱ : یعنی چنین مکن وازمن عذربخواه وبتلطف دل مرابدست آر، که اگرچنین نکنی علاوه بر چاردست وپای شتر ، چوب خیمه هم درآن دولفظ سخن جای گیرد ونیك نشنید .

ص۶۳۲ س ۹ ، حکیم دراین قطعه اظهار پریشانی خویش کرده واز ممدوح اجازت رفتن از نزدوی نموده گوید :

از نقدها در کیسهٔ عمر انوری جز دوسه نفس معدودنیست ، وآنهم بتصرف اونیست ، تا مانند سایر نقود خرج کند .

گرفتم یك دو نفس ازنقدعمر بدزدم تارای فلك مطابق میل شود و مرا نقدی میسر گردد و آنرا درشعر وشاعری صرف کنم ، نه این است که دست تصرف مرا بعلت دزدی ازروی حکم ببرند واین عاقبتی ناپسندیده خواهد بود .

ودراین عبارت که ازدزدیدن نفس دست تصرف مرا خواهندبرید اشاره ایست لطیف باین معنی که از نفس زدن عمر کوتاه میشود .

ص۶۳۴ س ۱۱ : چون بواسطهٔ دفع گرما ازجامه ناگزیرست ، اگرجامه‌ای ابریشمین یا ابریشمی که باآن جامه بسازم چون توقع بیجائی است طلب ننمایم. ولیکن مراآنچه از پنبه سازند باخود پنبه لازم است و بدان احتیاج دارم که جامه ازآن سازم ودفع گرما از خویش کنم .

ص۶۳۸ س ٦ — ۷ : یعنی این دوبیت که گفته‌ام اگرچه از راه خوش طبعی وظرافت گفته آمدبرای آنکه تصور دیگری نکنی ورنجیده خاطر نگردی آنچه راکه از عذر گفتم اگر مورد قبول واقع شد خاطر من عذر خواه الطاف توباشد وخوشنود گردد .

ص۶۴۰ س ۹ — ۱۰ : مشرب (بفتح میم) آلتی که بدان شراب خورند .

یعنی تادرآن جام شرابی باشد که رنگش رنج ازدل بزداید واندوه دل برطرف نماید ، بردست تو شرابی باشد که برعکس رنگ ازرخسار وچهرهٔ گل لاله برباید .

ص۶۴۱ س ۱ : یعنی مهتاب را دوخاصیت باشد که بعضی موجب بستن وبعضی سبب گشادن گردد . یکی ازآندوجان را مانند ستم بخراشد وبیازارد.ودیگری اندوه وغم را ازدل ، مانندعدل بزداید . علی مهتاب مهتابیست که خاصیت شریف را واگذاشته وخاصیت خسیس را برداشته . وازجمله دوخاصیت مشهور مهتاب آنست که رنگ بسیب دهد ، و کتان را فرسوده وپاره نماید ، علی مهتاب صفت شریف‌را که رنگ بستن است ترك کرده ، وصفت خسیس را که پاره کردنست اختیار نموده‌است .

س ۵ : در بعض از نسخ بجای (گل) مغز است .

یعنی مهتاب سبب افزونی مغز در حیوانات گردد ویا موجب افزونی گل آزادگی شود . ونیز ازخواص‌آن مهتاب بیماری زکام و مدوجزردریا است و ابن علی مهتاب خاصیت اول و سوم که شریفنداز‌دست داده ودوم وچهارم راکه از عیوبست بر گزیده .

واینکه علی‌مهتاب دریای مکرمت را مد نمی‌دهد وزیاد نمیکند، برای‌آنست که بسبب مدآبی بجوی ثنا وارد نشود وبشاعر فائده‌ای نرسد .
واینکه درجزر دریا تأثیرمیکند، برای‌آنست که مثل‌آب و گلی که گلابگیر در قرع وانبیق برای گرفتن گلاب گذارد وآب‌آنرا جمع کند ، وی هم‌آب دریای مکرمت را بخود میکشد که بدیگری نرسد .
این ماهتاب می‌دانی چیست ودرخور چیست. این ماهتاب شایستهٔ آنست که گازر حادثات اگر در حباب کون وفساد چندگز کرباس وخام بدست‌آرد . علی‌مهتاب بذراع مفاجا ناگهان اورا بفنا رساند وازبین ببرد .

ص۶۴۴ س ۲ : یعنی مرا درمفارقت وجدائی تو ازسایه بخورشید عمرامید نیست .
مرادآنست که چندان امید برعمرندارم که حرکت کنم وازتو جدا گردم .

ص۶۴۷ س ۱ : اشاره بگفتهٔ خلیفهٔ اول ابوبکر است که پس از بیعت با او برسر منبر برآمد و گفت «اقیلونی ولست‌بخیر کم‌وعلی‌فیکم»وفرمایش علی ع درخطبهٔ شقشقیه«فیاعجبابیناهویستقیلهافی حیوته‌اذعقدهاالاخر بعد وفاته» ناظر بهمین قول ابی‌بکر است .

ص۶۵۰ س ۳–۴ : باین قطعه حکیم از ممدوح کفش خواسته است .
مال دراصطلاح علم حساب وجبر ومقابله عبارت ازمجذور عدداست مال چهار. یعنی شانزده ، وجذر شانزده چهار باشد . و چون جذر شانزده برشانزده افزوده شود بیست گردد که درحساب جمل عبارت از حرف (ك) است .
وچون تمامت این عددرا که بیست است درچهارضرب کنی هشتاد گردد که بحساب جمل‌عبارت از حرف (ف) است ، ودوحرف ازحروف مطلوب که (ك) و(ف) در دونیم بیت گفته‌شده بدست آمد حرف دیگرآن که معنی‌بدان تمام شودازمجموع این حساب که عدد(بیست) و (هشتاد) است (یعنی عدد صد) چون در سه ضرب گردد حرف سوم پیدا شود. یعنی سیصد که درحساب جمل (ش) باشد .
در خواست شاعر آنست که مطلوب و خواسته او از ترکیب سه حرف (ك ، ف ، ش) یعنی کفش حاصل گردد .

ص۶۵۲ س ۴ : درپیش گفته شد که قطعه رانیز درهجو قاضی هرات گفته هنگامی که او ببیماری جرب مبتلا بوده ، وانوری اورا عیادت کرده واو حکیم را درنزد خود نپذیرفته‌است .
یعنی ای قاضی از من پندی بشنو که اگر چند پند طولانی نیست و کوتاهست ولی از یك رشته در بها وارزشش بیش است .
س ۵ : بغا (بفتح باءوحدهوغین‌معجمه) مخنث‌وحیزباشد.وخربغائی‌حالتی که خران‌راهنگام جفت شدن دست دهد وبانگ ونشاط ومستی خر.را درآن وقت خربغائی گویند .
بارها بتو گفتم ونصیحتت نمودم که مزاحم من مشوومرا بواسطه حرکات زشت خویش آزارمده

ومستی خرانه بی‌نفع و سود منما .
س ۶ : پند آزادگان درتونگرفت‌ومانع حرکات بد تونگشت، ای کسی که تا روزقیامت حر بتصحیفی.یعنی همیشه خری .
س ۷ : مرا ازنپذیرفتن بخانهٔ خویش‌بی‌قرار ومضطرب ساختنی ، واینك که گرفتار هجو من شدی توبی‌قرار می گردی .
س ۹ : این جرب‌تو نباید مانع ازبیرون‌آمدنت‌ازخانه می‌شد،وارزش‌آنرانداشت که‌روی‌ازمن پنهان کنی‌ومرادرخانه راه ندهی. متوجه باش وحذر کن‌ازاینکه چاردست وپای شترانام‌برم .
س ۱۰ : اکنون دیگر حرفی نمیزنم وبیش ازاین نمی گویم که ای‌شیخ بسلامت‌بگذر.
ص۶۵۴ س ۹ : طیره (بکسراول)خجلت‌وخجل،وسخره(بضم‌سین) زبون وزیردست .
یعنی ملك را ببلندی قدر می‌توان‌خجل، کرد وفلك را بزور زبون وزیر دست ساخت .
س ۱۰ : معتدل مانند چشمهٔ خورشید شو تا درتابستان بقصب وکتان محتاج نگردی ، و در زمستان‌بپوست سمور نیازمند نشوی .
س ۱۱ : در فلسفه ثابت‌شده‌است که حرکات‌فلك ازروی شهوت وغضب نیست‌وفلکیات را شهوت وغضبی نمی‌باشد،‌وغتفره (بضم غین معجمه) جاهل وابله ونادان وغتفره گرفتن ریشخند کردن .
یعنی حرکت از روی شهوت مکن بلکه مانند فلك‌بردورزمین بی‌آنکه تابع شهوت شده‌باشی حرکت کن تاآنکه زن وفرزند تو ترا ریشخند نکنند .
ص ۶۶۷ س ۵ : این قطعه بابوعلی سینا نیز نسبت داده شده است
ص۶۷۱ س۱۰-۱۱ : چکسه (بالفتح وسین مهمله وسکون کاف) پارچهٔ کاغذ یا برگ درخت که درآن مشك وعنبر وزر ودارو وامثال آن نهاده پیچیده باشند .
کنب گیاهی است که ازآن بند و ریسمان تابند ولخ (بضم اول) علفی است که درآب روید وازآن علف حصیربافند .
دربیت دوم دال مفتوحه در لفظ (ده) ولام مضمومه درلفظ (لخ) هریك سه مرتبه وصاد مفتوحه درلفظ (حصیر) وکاف مفتوحه و یا نون در کلمهٔ(کنب) هریك دومرتبه ونون مفتوحه در کلمهٔ (نال) سه مرتبه باید گفته شود .
ص۶۷۴ س ۱۰ : سؤال‌ونقاضائی‌است که ازممدوح کند ، وکلام اللیل‌اشاره‌بقصهٔ مشهوره ذیل‌است که: شبی هارون‌الرشید در قصرخود گردش می کرد ناگاه بکنیزکی ازکنیزهای خود برخورد و اورا درحال مستی بدید وباو رغبتی کرد، وخواست کام دل ازوی‌حاصل نماید وبنداز‌ارش‌دست برد کنیزك درآن حال بخواهش خلیفه سردر نیاورد و ممانعت کرد و دراثناءِ ممانعت ردا ، از دوشش‌افتاد. وچون می‌دانست که خلیفه رانمی‌توان از ارادهٔ خویش بازداشت باملایمت ونرمی بعرض خلیفه رسانید که فردا خود را آراسته ومهیا ساخته دراختیارخلیفه خواهم بود ، خلیفه وعدهٔ وی را پذیرفت و ازو دست بداشت . و بامداد محرمی را نزد کنیزك فرستاد و درخواست موعود کرد، کنیزك درجواب بقاصد گفت بعرض خلیفه برسان که گفته‌اند :

کلام اللیل یمحوه النهار

یعنی سخن شب را روز محو و نابود می کند و خوبان آنچه بشب وعده دهند روز فراموش کنند . خلیفه چون‌این‌مصراع ازقاصد شنید بخندید وبمقرخلافت رفت، وازخادمی پرسید از شعرای کوفه چه کسی در درگاه حاضراست. خادم رفت وبر گشت و گفت : مصعب و رقاشی و ابونواس‌حاضراند. خلیفه‌آنها رابنزد خویش‌طلب فرمود واذن جلوس‌داد. وپس‌از آنکه‌بنشستند آن مصراع را کـه کنیزك درجواب خلیفه گفته بود برخواند و امر کرد که هریك از آن سه شاعرقطعه‌ای گفته و آن مصراع را درآخرشعر خویش تضمین نمایند . ابتدارقاشی این‌قطعه‌را انشا وانشاد کرد :

متی تصحو و قلبك مستطار و قـد منع القرار فلا قرار
و قد ترکتك صبا مستهاما فتاة لاتـزور ولاتـزار
اذا استنجزت‌منها الوعدقالت کلام اللیل یمحوه النهار

ومصعب چنین گفت :

انعذلنی و قلـبی مستطار کئیب لایقرلـه قـرار
بحب ملیحة صادت فؤادی بالحاظ یخالطها حـوار
ولما ان مددت یدی الیها لالمسها بـدامنها نفار
فقلت لها عدینی منك وعدا فقالت فـی غدمنك المزار
فلما جئت مقتضیا اجابت کـلام اللیل یمحوه النهار

وابونواس شعرخویش‌راچنین انشاد کرد :

وخود اقبلت فی‌القصر سکری ولـکن زین الـسکـر الوقار
و هزالمشی اردافا ثقالا و غسنا فیه رمان صغار
و قدسقط الردی عن منکبیها من التجمیش وانحل الازار
فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار

مضمون قطعه ابونواس این است که شبی کنیز کی مست در قصربمن روی نمود و درحال مستی چنان بود که مستی وقار وسنگینی اورا زینت داده بود. ورواه رفتن کپل‌های بزرگ و گران و شاخی که درآن نار کوچکی‌آویخته بود بحرکت درآورده بود . بتمنای وصل او دراوآویختم که عبا ازدوشهای اوبیفتاد. وبندازارش گسیخت . او وعدهٔ ملاقات بفردا گذاشت چون روزشد و وفای وعد ازاو خواستم گفت روز سخنان شب محو کند .

هارون‌ازقطعهٔ ابونواس بسیارخوشش‌آمد و گفت خدا ترا بکشد گوئیا دشب با مابوده‌ای‌وآنچه برما گذشته همه رابچشم دیده‌ای. ابونواس گفت‌آنچه برخاطرخلیفه بود برمن‌ظاهرشد، وآنرا بشعر درآوردم ، خلیفه باو ویارانش هریك چهارهزار درهم صله داد .

بعضی نوشته‌اند که هارون آن دو شاعر را ابتدا صله بخشید و بعد بقتل ابونواس فرمان داد . ابونواس ازاین کارخلیفه که هیچ انتظار نداشت درحیرت شد وپرسید، چه گناهی ازمن سرزده

است که مستوجب کشتن شده‌ام . خلیفه گفت چون دوش درقصرپنهانی‌داخل شده‌ای وآنچه من کرده‌ام دیده‌ای سزاوار کشته شدن باشی ابونواس سوگند یاد کرد که چنین نبوده وچند گواه گذرانید که شب درخارج قصربسربرده وبدین ترتیب از کشتن رهائی یافت .
این قصه درجلد چهارم کتاب عقدالفرید بمحمد بن زبیده پسرهارون نسبت داده شده است .
امیرمعزی نیزدربیتی باین مثل اشاره کرده و گوید :

شب سیاه‌اندر کشدچون‌روزرایت بر کشد　　گفته‌اند آری کلام اللیل یمحوه النهار

ص۶۸۸ س ۱۰ : یعنی آنچه‌از کیسه وکارد طلب کرده‌ام متوجه‌آن مشووطمع‌مرابخود راه مده و گرنه بعد ازاین مانند سایه دنبال توخواهم بود .
ص۶۹۶ س ۴ : مشته رند و مشته رنده (بضم میم و سکون شین معجمه وفتح راءِ) آلتی مرنجاران را که چوب رابدان‌رنده کنند . وآنرا رنده هم گویند .
یعنی خدایا طایفه‌ای‌را خلق کن که‌ازایشان بمردم نفعی‌رسد ، مانند مشته رنده ، تاچند قومی دردنیا آری کـه درپی اخذ و گرفتن ازدیگران باشند چنانکه تیشه. این بیت بمثل مشهوری ناظراست که گویند : رنده باید بود که تراشه وریزه‌اش‌راپیش‌غیرریزد نه تیشه که ازبرای‌خود می‌تراشد وهرچه می‌تراشد پیش خود جمع می کند .
س ۵ : یعنی مدح خواجه گفتم وبنزد او بردم خواجه جوابی گفت و وعده‌ای داد کـه در لفظ ومعنی مانند شعرمن بود. یعنی وعدهٔ اوهم مثل مدح من دروغ بود. ومعنی‌آن‌اینکه دردروغ گوئی هم پیشه‌ایم وآنچه درمدح اوگفته ام دروغ وآن توصیف را سزا نیست .
س ۶ : خواب خر گوش، کنایه ازغفلت است . و درحالات شیر نوشته‌اند که ازآتش می‌ترسد یعنی‌قصه تاچند بدرازا کشم از بسیاری غفلت مردمان دون وناکس، درست‌مانند شیرانی‌هستم که درشب در بیشه آتش‌زده باشند. یعنی بسیار ترسان و بیمناك می‌باشم.
س ۷ : یعنی بقدری در مدح دونان زباده روی کردم که خاطر از اندیشه و فکر بازماند ، و در برابراین مدایح نقدی که بکیسه واصل گردید این است : که خیلی دیرشد ، باید معذور بدارید ، درفکرواندیشه صله شعرهستم .
ص۶۹۹ س ۴ : یعنی‌سنجررا چون‌بحساب جمل‌حروف آنراجمع کنیم سیصد وسیزده می‌شود(س= ۶۰) (ن= ۵۰) (ج= ۳) (ر= ۲۰۰) و (۲۰۰ + ۳ + ۵۰ + ۶۰ = ۳۱۳)است .
س ۸ چنانکه گفته شد وخود انوری نیزتصریح کرده سنجربحساب جمل۳۱۳ است واولی‌الامر سیصد ونوزده است واگر واوی که در اولی‌الامر خوانده نمی‌شود و مساوی شش است از جملهٔ اولی‌الامرحذف گردد مساوی اسم ممدوح یعنی سنجرمی‌شود .
س۹-۱۰ : یعنی اگر کسی بگوید این‌تطبیق سنجربااولی‌الامروتساوی آن درعدد کافی نیست برای‌آنکه ما صدنفرسنجرنام داریم ، پس‌همه‌اولی‌الامرباشیم . اورا جواب گویم : که درقرآن (اولی‌الامرمنکم) واقع شده و«منکم» باز درحساب جمل مطابق‌لفظ «سلطان» وهریك مساوی

۱۵۰ است ودرلغت بمعنی ازشماست . یعنی سلطان سنجرازمیان شما اولوالامرست .
ص۶۹۹ س ۱۳ : یعنی ازروی سزاواری سایهٔ خدا هستی‌اشاره بحدیث (السلطان ظل‌الله فی‌ارضه) است.
ص۷۰۳ س ٦ : مراد ازاجرام ماتم اشك چشم است یعنی اشك بررخسار جاری شد .
ص۷۰۹ س۸ : فالق الاصباح یعنی آفرینندهٔ صبحها وسفید کنندهٔ آنها ، مجمع البحرین جائی که دریای هند وفارس بهم متصل شود .
ص۷۱۰ س۲-۳:سقطه افتادن.
یعنی افتادن تو برای سواد مسکون زمین (ای کسی که مانند مردمك‌چشم ازچشم هستی) رنج و بلائی برایم پدید آورد که زمین کربلا بحسین علیه السلام آن بلارا نیاورده بود .
س۷ :حنین (بفتح حاءِ و کسرنون وسکون‌یاءِ) آه وناله ، (وبضم حاءِ وفتح‌نون) نام طبیبی‌است مشهور (حنین بن‌اسحاق) .
یعنی برای مداوا وعلاج توبمیل ورغبت تمام استخوانهای حنین‌بن اسحاق طبیب مشهور عرب بفریاد آمده و قصد آن دارد که ترا علاج نماید .
س۸-۹: اننا من‌این : یعنی ما چه کاره‌ایم واز کجائیم که چنین اراده کنیم .
غراب‌البین، اعراب‌بادیه زاغ را غراب البین گویند ، زیرا که چون ایشان ترك خانهٔ مألوف کنند وازآنجا دورشوند زاغ بجای آنها آید وقرار گیرد ودردنبال ایشان فریاد کند. واز این جهت اورا بشآمت مثل زنند وشعراوبراعلامت جدائی دانند (مستطرف ص۱٤۷ج۲) .
یعنی میخواستم‌برای عیادت‌بخدمت برسم‌ولی‌عقل گفت ماچه‌کاره‌ایم که چنین قصدی کنیم زیرا سیمرغ ، تب را بجان خوشتر ازآن دارد که زاغی اورا عیادت کند .
ص۷۱۳ س ٦—۷ : مردخردمنداگرحرفهای بیهوده نگوید وبخویش‌آزار ندهدبهتراست. واگرغافل وار برموی سپید خویش که‌نشانه پیری وقاصد مرگ است وجای‌آنست که برآن حال گرید خنده نکند بهتر است .
ص۷۲۰ س۲ : فاژه دهن دره ، عطاسه (بضم‌عین) درعطسه افتادن وبیهوده حرف زدن .
یعنی‌من شعر برتو عرضه‌می‌دارم وسخن موزون برتومیخوانم‌وتوآرزوی زرداری وآنرا میطلبی، ازاین‌روتو ازسخنان من که مطلوب تونیست بدهن دره افتی درحالیکه من بپر گوئی و بیهوده حرف زدن‌مشغولم .
س ۳ : حماسه (بفتح حاء) دراصل‌لغت‌بمعنی‌شجاعت‌است واشعاری که مشتمل‌بر اظهارشجاعت باشد نیزحماسه خوانند . ونیز نام‌کتاب ابوتمام شاعر عربست که منتخباتی ازاین گونه اشعار جمع کرده است .
یعنی نه این‌است که هرجا سخن باشد زر نباشد وسخن بازر جمع نشود. وغالباً شعرا تهیدست باشند و دیده ام که صد حماسه وصد شاعر حماسی جویای زرو مال باشند .
یاچنین نیست که هر کجا سخن باشدو کسی‌بتواند شعر گوید زر بااونباشد که من‌صد حماسی‌را

با حماسه رادیده‌ام که پابند زربوده‌وازمال دنیا بهرهٔ کامل داشته‌اند .

ص۷۲۵ س ۷–۸ : رخ و فرزین نهادن ، کنایه از طرح دادن آنهاست بحریف.

یعنی ای کسی که در حل وعقد امور، چرخ حریف زبون وعاجز وازتو طرح می‌ستاند . مانند رخ شطرنج‌انوری بخدمت رسیدوراست ودرست‌پیش‌آمد باو شراب بقدری‌ده که حرکاتش‌بمانند فرزین شود . یعنی کج کج یاآهسته حرکت نماید .

ص۷۲۶ س ۱۴ : یعنی‌نیکان دراز عمرباشند ودرعالم بسیار باقی مانند . ازاین رو اشخاص بالغی که در جهان باشند نسبت باطول عمرتو طفل وپختگان خام‌اند .

ص۷۲۷ س ۱۲: ناوچوبی است‌مجوف که ازآن دانه بدهانهٔ‌آسیاریزد ، ودلوآسیا آخریست کـه بناو پیوسته است و گندم وآنچه خواهند آس کنند در آن ریزند تا از آن بناو و از ناو بدهانهٔ آسیا ریزد .

یعنی ناوآسیا بیرون آسیاست ، ولی ناوگلو ازدرون‌آسیاست ، واین ناو معکوس است . وبر خلاف آسیا که‌دانه‌ازناو بدهانه‌آسیا ریزداین‌درشکم ازآسیا که دهانست دانه درناو گلومی‌ریزد. ودلوآسیا برون‌آسیاست ولی دلوشکم در گوست وآسیای شکم در بالای‌آن ومقصود از آسیابان در بیت بعد شتر است .

ص۷۳۳ س ۱ : غرض از این لغز ریواس است وآن رستنی باشد بطعم میخوش وخودرو ودر نیشابور ومشهد آنرا در زیرریگ پرورش دهند ، وساق‌سفید بلندی بابرگ عنابی پیدا کند وچنانکهٔ گفته است ساقی‌بمانند دست وساعد گلرخان و برگی که بمنزله کف‌دست ازساق باشد بمانند پای مرغابی دارد .

س ۴ : درسورهٔ قصص فرموده‌«ان‌قارون کان‌من‌موسی‌فبغی‌علیهم»ترجمه‌اش‌آنکه‌بدرستی که قارون ازقوم موسی بود (عمزاده، یاعم، یاخواهرزاده بنابراختلاف اقوال) پس‌ستم کرد وافزونی جست برقوم و خواست که همه درتحت حکم وی باشند .

یعنی خواجه‌را هجو نکنم وشعری در بدی‌اونمی گویم لیکن‌آیه‌ای که مناسب حال اوست از قران می‌خوانم که حال خواجه مانند قارونست که مخنث است یاظالم است .

بیان این معنی آنست که در (فبغی) کلمهٔ بغی که پس از فاست در فارسی بمعنی مخنث و در عربی‌بمعنی ستم کرد باشد . واختلاف‌صورت‌خطی این‌دومعنی که اول بصورت (بغا) و دوم بغی، نوشته می‌شود چون تلفظ آنها یکی‌است مهم شمرده نمیشودوعیبی‌ندارد. بنابراین میتوان هردو را اراده کرد، اگرچه دوم ارجح‌است .

س ۷ : این قطعه را درهجو قاضی ناصح گفته .

یعنی‌زن نو که ازغایت عفاف‌ومستورگی کسی‌سایهٔ اورا نمی‌دید اکنون‌باصلاح صالحی که از بندگان تست سروسری‌دارد. واین معنی از روشنی ووضوح بمثل آفتابست.

ص۷۳۴ س ۴ : باری تعالی‌برای عالم سه‌دریای محیط سخاآفرید که ازامواج‌آن مردم سیراب گردندو برفاه وآسایش رسند ، یکی درترمداست که ممدوح منست. ودیگری درموصل که‌جمال‌الدین اصفهانی وزیر قطب‌الدین مودود معمار کعبه است که ممدوح جمعی از شعرامانند خاقانی و سید حسن غزنوی وغیرایشان‌است . وسوم در هرات که‌اثیرالدین هروی باشد(وابن اثیرالدین بتکبر وجباری وظلم درزمان خود معروف‌بود)حال‌ازاین سه دریای محیط کدام بهتراند .

س ۵ : گفتم‌باوبرای خدا این‌چه سخن است همین که این‌سه نفردریای‌محیط وبجود وسخا مشهورباشند شرط نیست که ازجهات دیگرهم با یکدیگرمساوی ویکی باشند ، چه بسیار باشد که چیزی بچیزی دیگرشبیه باشد وکارمشبه به ازاوساخته نشود مثلاً لاله‌برمح‌وسوسن بناچخ می‌ماند اماکار رمحی وناچخی ازآنها نمی‌آید .

س ۶ : این گونه سخنان‌بی‌تناسب‌از کسانی‌باشد که در طبع‌انهامسامحه‌است‌ودراشیاء از روی حقیقت ننگرند. وازهمین جهت است که صوفیان و عوام شیخ هدهد را برادر وسلیمان را هم برادر گویند .

س ۷ :این‌دوبیت‌راشاعرشاهدبرای‌عدم‌تساوی‌آورده‌است‌و گویداگرمدحی‌برای‌صاحب‌صاحبقران گویم‌که حکم او بمنزله طاعت الهی است وجمال‌الدین موصلی که‌مملکت‌موصل واثیرالدین هروی که حصن هرات رامنتظم دارند یکی بهشتی است وآزمایش‌نیك نفسی داده، و دیگری دوزخی است که موجب غصه است واگر این دو درخدمت ممدوح من حاضر گردند اولی که جمال‌الدین‌است‌مجلس ممدوح را میوه کش ودوم که اثیر است مطبخش را دیك شوی گردد .

ص۷۴۵ س ۴ : اندیك (بالفتح بایا) بمعنی بود وباشد که (شرفنامه)

ص۷۴۶ س۱ : سند (بکسرسین مهمله وسکون نون) در لغت فرس بمعنی حرامزاده است در این مقام از قافیهٔ معیوب بسند تعبیر کرده تا مشعر باشد ، بآنکه گویا شعر معیوب گفتن ازشأن‌اونیست واگردرشعر او عیبی دیده شود مثل‌این‌است که این‌شعرازاونیست وزاده طبع او نمیباشدواورا ازآن‌خبری‌نیست. بنابراین چنانست که این‌شعر باونسبتی ندارد وحرامزاده‌است. وچون مطابق قاعده‌ای که در فارسی است که هرکلمه ای که ماقبل وی حرف ساکن جزو او وباء والف باشد دال، والاذال باشد قوافی این قطعه تمام ذال است جز دوکلمهٔ معادی ومبادی که قاعدهٔ فارسی درآن جاری نیست و غرض از قافیهٔ معیوبه کلمه «مبادی »آخر قطعه است نه کلمهٔ منادی ، (چه منادی) را ازآن‌جهت که جزو اشعار مدح نیست وجملهٔ معترضه وتمهید برای بیت بعداست ازابیات‌قطعه محسوب‌نداشته وفقط حکم‌بعیب یك قافیه کرده‌است یعنی در دعائی که میکنم که دشمن ترا مبادا اگرچه از داشتن دشمن چاره نیست وبی‌دشمن نتوان بود ولی هر گزدشمن‌کام نباشی .

ص۷۴۰ س ۴ : درعذرقی کردن درمجلس شراب گفته

یعنی اگر مزاج‌آدمی فضله نداشت وآنرا دفع نمیکرد پس ملك ، یادیو ، یا پری میبود

ص۷۴۱ س ۶ : یعنی‌اگرتو گوئی که این فضله را دهن مخرج نیست، وتو آنرا از دهن دفع کرده‌ای

بخلاف اشك وعرق که آنها نیزا گرچه فضله باشند اما ازمدفع خود خارج می‌شوند . گویم پس چرا فضلهٔ زنبور . یعنی عسل را نام نمی‌بری که زنبور این فضله را باقی دفع می کند .

اشك و عرق هم فضله ، ودافع همه یعنی اشك وعرق وفی مزاج است ، پس‌چرا این دورا با قی درشمار هم نمی‌آری و بین آنها فرق می گذاری .

اگر بگوئی راه بیرون شدن‌فضلات غیردهانست وازاین‌جهت باآن دوفرق‌دارد ، گویم درفضله زنبور که عسل است چه می گوئی، باآنکه فضله است ازدهان بیرون می کند و مخرج آنرا درنظر نمی گیری .

ص۷۴۱ س ۷ : مراد از افزونی فضله است.

یعنی نسبت افزونی وفضله بادافع مختلف می گردد ، ملاحظه نمی کنی که عنبر که فضلهٔ گاو بحری است وقتی که در آن تصرفی می‌شود بازوبند مردم گردد .

ص۷۴۵ س ۸ : یکی‌ازبزرگان زمان خود را هجا کرده‌می گوید :

ای کسی که ازتکبر سربفلك کشیده وگمان می کنی‌دربزرگی از فلك برتری مانند ستارگان آسمان‌گردان ودرحرکتی .

ص۷۴۷ س ۲-۳ : چنانکه درعنوان قطعه‌آمده این سه بیت در باره ناخن گرفتن ممدوح گفته شده . و هرناخنی را ببدرکه ماه تمامست تشبیه‌کرده.

می گوید در دستهای ممدوح ده‌بدر دیدم که ازآن بدرها ویرا ملالی حاصل شده بود ناگاه مرغکی درآمد وبمنقار خود از سر هربدری هلالی ربود .

ومراد ازمرغ دراینجا آلتی است که بدان ناخن‌گیرند و آنرا ناخن براگویند .

س ۹ : یعنی دروغ‌نمی گویم مگر در سه‌گونه ازاحکام نجومی، ودرمصراع دوم بدان تصریح کرده است .

ص۷۴۸ س ۱ : بطریق استفهام انکاری بایدخواند .

یعنی هر که بعدازعروسی وسور مهر، ماتم دی‌دیده، می‌داند که هر کمالی را زوالی است آیا کسی خود چنین‌کاری کند وخیانتی اندیشد .

س ٦ : مراد ازپاسبان خداوند تبارك وتعالی است .

یعنی خداوند که طبیعت‌آدم را بدست خویش‌سرشته وآفریده است . دزد را ازکالا باز داند و همه را می‌شناسد .

س ۱۱ : (آخر الدواءالکی)ازامثال‌عرب است . و کی‌بمعنی داغ کردن است . ودرمیان‌عرب معمول‌بوده که جراحت بیماررا پس‌از آنکه مداوامی کردند و علاج‌نمیشددر آخر آنرا داغ مینمودند این است که این مثل درمیان ایشان گفته شده است .

یعنی اگرچنین کنم امری بیهوده کرده باشم واگرنکنم باید بسوزم برای آنکه آخر بن درمان سوختن است وظهیرهم این مثل را درشعرخویش آورده ومصراع دوم راانتحال نموده آنجا که گوید.

داغ حسرت نهاده‌ام بردل گفته‌اند آخرالدوا الکی.

ص۷۴۸ س ۱۲ : سلول (بفتح سین‌مهمله) پدر عبدالله که برئیس المنافقین‌مشهور است .ابی (بضم همزه وفتح باءموحده) ودراین بیت غضب وشهوت را بسلول وابی تشبیه کرده ووجه شبه بدی را درصورت نیکی جلوه دادن است.

ص۷۵۰ س ۷ : مراد ازرای وزیراست، ومقصود ازمه پرور وسال بخش آفتابست ، چه آفتاب که بما نور می‌دهد وسال ازگردش اوحاصل می گردد ، وهرگاه درمدارخویش ازنقطه‌ای مثلا اول حمل حرکت کند ودوباره بهمان نقطه رسد سال شمسی پیدا شود، و مصراع دوم را میتوان هم نعت ازرای وزیر وهم صفت ازبرای پادشاه گرفت .

یعنی ای‌وزیر ملك که آفتاب ثانی هستی، یا ای‌وزیر ملکشهی که آفتاب ثانی‌است .

دانستن معنی این‌قطعه وحل رموزآن مبتنی براطلاع از حساب جمل وعلم‌بماههای فارسی و رومی وعربی وابتدای سال وعدد روزهای هرماهست ، ونیزآگاهی بربعضی مصطلحات نجومی است ، وچون‌ماههای‌فارسی وررومی وعربی وابتدای‌سال هریك درنزد بیشترخوانندگان روشن و در ضمن بیان وتوضیح اشعار نیزمیآید در اینجا ازذکر و تکرارآن خودداری شد .

وانوری مفتاح این لغزوکلید رمز آنرا درسه بیت آخر قطعه باین طریق ذکر کرده است : کلمهٔ برانی‌دربیت ماقبل آخرقطعه مقصود ازآن گاه تعیین عدد روزهاوگاه‌تعیین عدد ماههاست ووقتی که منجمین گویند ازفلان ماه‌بران .مقصودآنست که میان این‌دووقت چند روزاست یا آنکه چند ماهست و مراد حکیم از راندن ، معین کردن روزهائی که از اول سال تاماههای ذکر شده است می‌باشد .

س ۸ : ازلفظ ابان «رمه» خواسته است باین طریق که ازابان ، ماه هشتم ازتاریخ یزدجردی اراده شده ، چه در تاریخ یزدجردی ماهها را همه سی روز گیرند و پنجهٔ دزدیده . یعنی کبیسه پنج روزرا بعدازماه ابان افزایند ، پس‌هشت ماه وهرماهی‌سی‌روز مساوی۲۴۰ شود، و باافزودن پنج برآن ۲۴۵ گردد . واگر دویست وچهل و پنج را چنانکه مصطلح اهل نجوم است بصورت حروفی خواهند بنویسند از سمت راست ابتدا بحرفی کنند که عدد آن بحساب جمل‌بیشتراست ، وهمه‌جا بزرگترا بر کوچکترمقدم دارند، وحرفی که ازهمه کوچکتراست درآخریعنی سمت‌چپ حروف دیگرنویسند، وبنابراین (۲۰۰=ر) و(۴۰ = م) و(۵ =ه) واز این‌حروف‌کلمهٔ (رمه) پیدا شود .

یعنی ای کسی که عدل تومانند موسی‌کلیم رمه خدا وخلق‌عالم را شبانست .

س ۹ : دراین بیت از مهرمه (بنابرآنچه درپیش گفته شد (ری) اراده کرده ، زیرا که از اول فروردین تاآخر مهرماه هفت ماه است وهرماهی سی‌روز، بنابراین تاآخر مهر ۲۱۰روز

است که از۲۰۰ آن حرف (ر) وازده حرف (ی) حاصل گردد که ازاین‌دوحرف(ری) پیداشود. ومراد ازدی ماه لفظ (شه) است. زیرا که‌ازاول فروردین تاآخردی ده‌ماهست، ومطابق تاریخ یزدگردی که هرماه را سی‌روز گیرند و کبیسه را درآخر ابان افزایند ده درسی‌سیصد شود، و بافزودن پنج روز کبیسه برآن(۳۰۵) حاصل گردد (۳۰۰=ش) و (۵ = ه) وازاین دو حرف (شه) بیرون‌آید.

معنی بیت‌آنکه بدرستی بموسم خزان در ری پادشاه شوی

و در بعضی‌نسخ بجای شوی «شود» است ودرتفسیرآن گفته‌اند که در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد و روایت اول بصحت نزدیکتر است.

ص۷۵۰ س ۱۰ : مرداد از نیسان (ریب) است، چه نیسان ماه هفتم از تاریخ رومی است، واول سال رومی تشرین اول است و ماههای بعدآن : تشرین آخر، کانون اول، کانون آخر، شباط، آذار، نیسان.

وازاین‌هفت ماه، تشرین‌ثانی‌ونیسان‌راهرماهی‌سی‌روز گیرند، وشباط را بیست‌وهشت‌روز، وچهار ماه بقیه را سی و یك روز وبنابراین مجموع روزهای این هفت ماه ۲۱۲ روز گردد.

و دویست مساوی (ر) وده مساوی (ی) ودو مساوی (ب) است که ازمجموع این سه حرف‌هم (ریب) پیدا شود.

یعنی ای‌پادشاه دردولت توکراشك وریبی است واین دولت‌تو جاودانی خواهد بود.

س ۱۱ : مراد از (رجب) شرابست زیرا از اول محرم تاآخررجب مطابق شهور عربی هفت ماهست. وچون در ماه عربی ازابتدای‌سال یك ماه را سی‌روز وماه دیگر را بیست و نه روز گیرند، بنابراین مجموع ایام این هفت ماه ۲۰۷ روز شود و (۲۰۰ = ر) و(۷ = ز) باشد، پس‌ازترکیب این‌دوحرف رز پیداکردد، که بمعنی‌تاك وازآب رزشراب‌خواسته‌است.

یعنی تاوقتی که شراب‌اصل ومایه شادمانیست همه ساله شاد باشی، این بود بیان وتوضیح این قطعه که از کتاب حلل‌مطرز مولانا شرف‌الدین علی یزدی استفاده کردید. (رجوع شودبکتاب حلل مطرز نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس‌شورای ملی)

توضیح‌آنکه بعضی درحل رموزاین قطعه نوشته‌اند که ملکشاه سلجوقی در خراسان وخواجه نظام‌الملك طوسی‌وزیراو درشهر ری بود. وپادشاه اراده کرد که در فصل خزان بری رود، و میخواست پیش‌ازحرکت وزیررابی‌آنکه دیگری مطلع‌شود برارادهٔ خویش واقف سازدانوری را فرمود که این‌قطعه را برمز بسرایدو‌برای وزیر فرستد. ومعلوم است که این حکایت بکلی بی‌اصل ومجعولست وحکیم ادراك زمان‌آن پادشاه ووزیر را نکرده تابفرمودهٔ‌آن سلطان این قطعه راگفته باشد، بلکه‌آنچه ازمضمون قطعه مفهوم می‌شود، آنست که این قطعه را برای ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمدبن ملکشاه متوفی۵۵۵ گفته واورا بشارت بپادشاهی‌در ری بطریق رمز داده است.

ص۷۵۲ س ۸ : بدولت ایشان هیچ‌روزی نمیگذردکه پیشانی ایشان‌آنروز برمهرهٔ کردن‌نباشد.

یعنی رو واپس نداشته و میل‌آنکه مراجعت نماید در سر نپرورانند.

ص۷۵۴ س ۱ : مهره درششدر بمعنی عجزوزبونی است . وغرض از مصراع دوم‌این بیت اظهار تاکیدو تعجب است .
یعنی بخوبی ظاهر و هویداست ازاین نقش بدکه مرا میاید و کعبتین اقبال کم می‌آورد خاصه آنکه مهرهٔ من درششدر بی سامانی وحال من‌در نهایت پریشانی است .
س ۲ : بنا برروایت چاپ حاضر معنی چنین خواهد بود :
اگر بخشندهٔ دینارومحدوح چنین باشد ، وعطایای‌اوبمن‌ازاین قبیل باشد، بابی‌نیازی بخشنده من درفاقه وفقر همیشگی‌خواهم بود ، وهیچگاه روی بی‌نیازی وآسایش‌را نخواهم دید .
ودر بعض نسخ روایت بیت‌چنین است :

گرمرا معطی دنیای دنی خواهدکرد بی نیاز ابد از فاقه جاویدانی

بخوبی درمی‌یابم که بخشنده دنیای دنی یعنی بار تعالی مرا بی‌نیاز ابدخواهد کرد - یاآنکه بی‌نیاز ابد .یعنی خداوند ازفقروفاقه همیشگی‌مرا بمرتبه‌ای خواهد رسانیدکه خود معطی و بخشاینده‌دنیابدیگران گردم ودیگر نیازی بدیگران نداشته باشم .
س ۷ : پسرسهل و عباس هردو ازگداهای مشهوراند . حال آرد یعنی این عبارت را درکار تو کند وآنرا تکرار نماید .
یعنی ای انوری‌آنچه را که ازفقروپریشانی خویش گفتی، اگرپسرسهل گداکه درتکدی کردن شهره‌آفاقست‌آنرا بشنوداز گفته‌تونقلید کند ، وآنرا بزبان‌آرد، برای اینکه بقدری در اظهار فقر وفاقه وپریشانی مهارت‌بخرج دادی‌که نظیر عباس خوشك آیه‌کدیه رابرمی‌خوانی .
ص۷۵۵ س ۹ : درکتاب‌مجمع‌الفصحا (ج۱ ص٤٤)این‌قطعه بابوالحسین‌علی‌باخرزی‌نسبت‌داده‌شده‌است .
ص۷۵٦ س ۷—۸ : می گوید عماد را که هجونمی کنم ، تصورنشودکه اورا عیبی نیست، یاآنکه در بد گوئی عاجزم و یا ازکم گوئی است وزبانم گرفته است ، خیرهیچ یك‌ازآنها نیست ، بلکه از این است که مدیح گفت مرا بذکر نام عماد هجو کردی بس‌است ، وهجو او مکن وبرای‌خاطر من ازهجو هجودرگذر .
ص۷۵۹ س ۳ : معرض(بضم) اعراض کننده وروگرداننده ، ردف(بکسرراء وسکون‌دال‌مهمله)الف وواو ساکن ماقبل مضموم وباء ساکن ماقبل مکسوری‌راگویندکه حرف متحرکی میان این الف وواو ویا وحرف روی‌فاصله نشده باشد مانند دربان واکنون وپوستین‌ومانندودوست وراست نگریست‌که حرف‌ساکن بین الف وواو ویا وحرف روی فاصله باشد نه حرف متحرك ، واین حرف ساکن را ردف زاید نامند .
خطاب بممدوح می گوید ای‌بزرگ با اینکه مدتی است که ازنظم شعر اعراض کرده و دست ازشاعری برداشته وبکلی سخن‌سرائی را فراموش کرده‌ام ، چنانکه حرف روی را ازردف باز نمی‌شناسم ، با همه این اعراض باز اگر درشعری که‌گاه‌گاه می‌سرایم نظر افکنی ، سخن و نظمی بهترازشعرمن‌ازدیگری نمی‌شنوی وبادست شستن من ازشاعری ودوری از فن سردسخن هنوز شاعردیگری بپایهٔ من نمیرسد وشعرش بپایه‌شعرمن نیست .

لغات و کنایات و اصطلاحات

آب : ۲۴ ، ۲۳۳ رونق و رواج وآبرو

آب : ۵۸۲ ماه سوم تابستان‌ازسال‌رومیان

آباء علوی : ۵۸۶ پدران بلند وکنایه از نه فلك یا هفت سیاره

آب بلگد سودن : ۴۴۷ کنایه از حرکت لغو و بی‌فایده کردن

آب دندان : ۲۵۷ ، ۴۲۸ کنایه از ضعیف و مغلوب

آب ریز : ۲۶۲ طهارت خانه

آب سیر : ۱۶ ، ۱۸ ، ۴۴ کنایه ازاسب تند رفتار

آبکامه : ۷۲۱ نانخورشی است که ازماست و شیر و تخم سپند و خمیرخشك‌شده و سرکه سازند

آب منجمد : ۴۶۴ کنایه از شیشه و پیاله بلور

آبی : ۲۲۰ به

آبی : ۴۵۲ نام قبیله‌ایست

آتش سیال : ۴۶۴ کنایه از شراب

آتش نعل : ۱۶ ، ۱۸ ، ۴۴ کنایه از اسب تند رفتار

آجال : ۲۸۰ جمع اجل بمعنی مرک

آدیش : ۲۶۸ آتش

آذار : ۱۸ ماه اول بهار از سال رومیان

آرش : ۳۶۴ نام پهلوان ایرانی که در صنعت تیراندازی نظیر نداشته .

آزده : ۷۹ خلانیده وآجیده کرده شده‌اعم از سوزن یا چیز دیگر

آزر : ۴۳۵ نام پدرحضرت ابراهیم وبقولی عم او

آزور : ۲۳۸ بروزن شاپور بمعنی حریص و آزمند

آژده : ۱۱۹ آزده

آس : ۲۶۳ ، ۷۲۸ آسیا

آستین تیریز کردن : ۱۷۶ دست‌دراز کردن

آستین زدن : ۴ منع کردن‌وبی‌رونق‌ساختن

آسمانه : ۴۱۲ سقف خانه

آفتاب بگل‌اندودن : ۵۰۲ کنایه از پنهان کردن امری که در نهایت وضوح‌است

آفتاب خاطر : ۲۰۷ کنایه‌ازآدمی‌روشندل

آفسانه : ۷۲۳ افسانه

آلا : ۵۱۴ نعمت ها

آوخ : ۳۱۵ آه و افسوس

آونگ : ۴۹ ریسمانی که بر آن انکور آویزند

آهختن : ۵۲۴ برکشیدن تیغ و خنجر

آی : ۴۵۱ در ترکی بمعنی ماه

ابدالدهر : ۴۲۰ روزکاربی‌پایان، همیشه

ابرش : ۲۷۴ اسب بور واسب سرخ وسفید

ابرص : ۲۳۴ پیس‌اندام وصاحب علت‌برص

ابریق : ۴۶۶ معرب آبریز

ابکم : ۷۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۸ کنگ

ابلق : ۲۷۴ ، ۳۱۰ اسب سیاه و سپید

ابلق ایام : ۱۴۴ کنایه از دنیا

ابهام : ۹۷ انکشت‌بزرک که‌آنراانکشت نر کویند

اتصال : ۵۵۶ باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب است با یکدیگر باعتبار مفاصله بروج درجات

اجرام ماتم : ۷۰۳ کنایه از اشك است

افواه : ۴۹۳ دهن ها

افیون : ۱۱۱، ۲۲۶ تریاك وبمعنی‌پازهر نیز آمده است

اقطاع : ۷۳ ، ۲۴۴ ، ۴۹۰ زمینی که ملوك بنوکران ومستحقان دهند

اکحل : ۲۹۴ ، ۶۶۷ نام رگی است میان قیفال و اسیلم که فصد آن می کنند و آن را رگ هفت اندام گویند

اکسون : ۱۱۴ دیبای سیاه

اکسیر : ۵۰۰ بمعنی کیمیا وآن جوهری است گدازنده وآمیزنده‌وکامل کننده که مس را طلا کند

اکلیل : ۲۹۸ بمعنی‌تاج و نام منزل‌هفدهم از منازل قمر

التر : ۶۵۲ لغت ترکی است برابر الدر از مصدر الدرماخ یعنی بکش و می کشمت

الغ : ۶۵۲ لغت ترکی است بمعنی‌بزرگ

الفیه وشلفیه : ۵۲۰ نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع تشکیل داده بود و نیز نام دو زن بدکاره است که مادر و دختر بودند

الکن : ۳۴۳ کسی که زبانش‌درسخن گفتن گرفته شود

الو : ۵۴۳ لغتی است درآلو

الوف : ۱۲ ، ۳۸۰ جمع الف بمعنی‌هزار

امرد : ۱۴۹ جوان بی‌ریش وساده زنخ

امرود : ۲۲۰ گلابی

املی : ۱ ، ۴۸۹ (ممال املاء) نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده

انامل : ۸۲ ، ۳۱۳ ، ۳۵۶ جمع انمله بمعنی سرانگشت

انتباه : ۴۰۸ بیداری ، آگاهی

انتما : ۴۳ نسبت دادن

اند : ۵۵۴ ، ۶۱۵ بوزن ومعنی چند

اندروای : ۴۴۶ سرگشته و سرگردان، بی قرار

انشی : ۳ ، ۴۸۹ (ممال انشاء) از خود چیزی گفتن

انگزه : ۶۲۶ (بفتح اول) صمغ درخت انکدانست و آنرا انکوزه هم گویند

انگشت نهادن : ۲ کنایه از اعتراض کردن و نابود انگاشتن

انهی : ۱ ، ۵۰۶ (ممال انهاء) رسانیدن پیغام

انین : ۱۴ ، ۸۸ ، ۳۷۶ ناله

اوباش : ۵۷۰ مردم فرومایه و ناکس و هم‌چنین مردم بی‌باك ورند

اوتاد : ۲۸۷ جمع وتد بمعنی میخ

اوداج : ۹۲ ، ۴۳۲ ، ۴۹۷ جمع ودج بمعنی شاه رگ

اهل عبا : ۴۸ یا آل عبا پنج تن محمدص علی فاطمه حسن وحسین هستند

ایادی : ۷۲ نعمت ها

ایار : ۳۵۳ ماه‌سوم بهار ازماههای‌رومیان

ایام بیض : ۷۱۸ روزهائی که شبهای‌آن مهتابی است

اثیر : ۲۴۳ نام کره‌ای که کره هوا را احاطه کرده

باحور : ۱۰۲ ، ۲۳۶ سختی گرما در ماه تموز

باد افراه : ۳۵۶، ۴۲۲، ۴۲۴ مکافات‌بدی

بادرنگ : ۷۴ ترنج ، نوعی از خیار

بارانی : ۴۸۱ جامه و کلاه سفر که روز باران پوشند و برسر نهند

بارگیر : ۵۶۴ حیوان بارکش

بارگی : ۳۴۲ اسب

بارنامه : ۱۳ نازش و تفاخر
باسرها: ۳۹۸ بتمامی آن
باسلیق : ٦٦٧ نام رگی است
باشه : ۳۰۵ نام پرنده‌ایست شکاری زردچشم کوچکتر از باز
با قلم گرفتن : ۸۷ کنایه ازنوشتن است
بان : ۹ نام درختی است که برآن خوشبو باشد و آن را حب‌البان گویند
باه : ٤١٦ قوت شهوت و جماع
بحل : ۱۹۰ بخشیدن و عفو کردن
بختی : ۲٤۸ نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ که ازجانب خراسان آرند
بدره : ۲۷ ، ٦۱۸ ده هزار درهم
بدست‌ستم برخاستن : ٦۰۳ بقصد ستم کردن از خواب برخاستن
بذله : ٤۰ سخن مرغوب و دلکش
بر : ۲۸٥ نیکی
برات : ۳۷ نوشته‌ای که بوسیله آن بر کسی حواله دهند
بر اثر : ۲۰۸ بدنبال
براثن : ۳٤ جمع برثن (بضم اول) چنگال شیر و هر درنده
برانگشت پیچیدن : ۷۰۰ بیاد آوردن ، یاد داشتن
بربط : ٤٤٤ نام سازی است معروف مثل طنبور
بر پشت روزگار نوشتن : ٥۷٥ فراموش کردن
برجیس : ۱٦۳ ، ۲٤۱ ستاره مشتری ، اورمزد
بردابرد : ۱۲۸ از راه دورشو
بردست حنا بردن : ٤۸۸ معطل‌وبیکاربودن
برزین : ۳۷۹ آذر برزین نام یکی از آتشکده‌هاست
برسری : ٤٥٦ ، ٤٦۰ ، ۷٤۰ علاوه ، سرباری
برسنگ زدن : ۱٥۰ کنایه ازظاهر کردن و گفتن
برکه : ۸۳ ، ۱۸٤ ، ٤٤۳ آبگیر
بروت : ٦۲٥ (بضم اول ودوم) موی پشت لب ، سبلت
برون آوردن ازپوست : ٥٦۳ کنایه از شاد کردن
بری‌ءالساحه: ۲۸ پاك دامن
بریق : ٦٦٥ درخشندگی
بزان : ۷۰۱ وزنده
بسد : ٥۷۰ مرجان
بسدین شکر : ۲۱٥ مراد لب محبوب‌است
بسرآمدن : ۱٤۱ کنایه از آخر شدن و بر باد رفتن
بسر تازیانه بخشیدن : ۱۳۱ چیزی‌را سهل و فرومایه دانستن
بصل : ۲۹۱ ، ۲۹۳ پیاز
بطحا : ٤۳ وادی مکه معظمه
بطی‌ء : ٦٦٤ کند
بعدابعد : ۱٥۰ نام دائره که بالاتر از همه‌افلاك‌وحاوی فلکها است ونیزاهل هیئت بعدابعد بر خطی گویند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب مثل آن برسد
بعدما : ٤۱٥ ، ٤۷۰ پس از آن
بغا : ٦٥۲ مخنث
بق : ۲۷۳ ، ٦٦۷ پشه
بقم : ۷ ، ۷۱ ، ۲٤۰ نام چوبی که‌ازآن رنگ سرخ حاصل شود
بکا : ٤٤ گریه
بکف آوردن : ٥۲ درقبضه تصرف درآوردن
بلکا : ۲۷۷ بترکی بمعنی بزرگ‌وبلندمرتبه

بنان : ۶ جمع بنانه بمعنی سرانگشت و بنان مفردهم استعمال شده است

بنت العنب :۴۹ دخترانگور کنایه‌ازشراب

بنجشك : ۴۳۰ گنجشك

بنغار : ۱۶۷ بن‌غار ، ته غار

بنگاه : ۴۰۵ منزل و مکان وجایی که نقد و جنس درآن نهند

بواب : ۴۵۲ دربان

بو تیمار : ۱۶۷ ، ۱۸۹ نام مرغیست که برلب آبها نشیند وآب نخورد

بوك : ۱۴۰ مخفف بودکه بمعنی شاید

بوکه : ۵۲۲ « « «

بویه : ۶ آرزومندی

به‌بیوسی : ۴۶۹ ، ۶۰۳ امید بهی داشتن ، طمع بسیار داشتن

بهرام : ۸ ستاره مریخ

بهشتی روی ازرق پوش : ۴۷۳ مراد ستارگان آسمانست

بهم افتادن : ۸ کنایه‌ازمردن وپریشان‌شدن

بهمنجنه : ۴۱۵روز دوم بهمن‌ماه، بهمنگان

بهیمه : ۳۳۲ چهارپا

بیجاده : ۴۰۲ نوعی از یاقوت ، کهربا

بیرق : ۲۷۲ پارچه‌ای که برسرعلم بندند

بیضه کافور : ۱۰ کنایه از برف

بیغاره : ۴۲ ، سرزنش ، بدگویی

بیلك : ۳۹ ، ۱۰۶ نوعی پیکان تیر که پهن باشد

بینو : ۲۸۶ کشك

پا افزار : ۱۸۳ ، ۲۶۱ کفش ، موزه

پارگین : ۳۷۵ ، ۴۶۹ گنداب حمام

پاژه : ۲۹۹ پاچه

پالوده : ۴۴۰ خلاص‌شده ، وبیرون شده

پالونه : ۵۳۷ رنگ سرخ‌وسفید که‌زنان بر روی مالند

پالهنگ : ۷۴، ۳۵۸ کمندی راگویند که بریك جانب لگام اسب بسته و آنرا بکشند

پانصدگان : ۷۵۴ نوعی مواجب بوده

پایاب : ۳۱ آب کم که بپای خود از آن توان گذشت

پای داشتن : ۳۱۲استقامت‌وپایداری کردن

پای کسی بر زمین آوردن : ۲۵۴ کنایه از زبون ساختن وبرزمین زدن

پتیاره : ۵۸ آفت وشر

پدرام : ۳۰۶ خرم وآراسته

پدر فتح : ۲۴۷ بجای ابوالفتح که کنیه شخصی است

پذیره : ۲۵۱ استقبال ، پیشواز

پرچم : ۷۸، ۱۷۳ ، ۳۳۴ چیزیست که از ابریشم سیاه برسرعلم‌بندند وبمجاز دم گاو کوهی را نیز می‌گفته‌اند

پر دخت : ۵۲۴ (مخففپرداخت)خالی‌وتهی

پرزه : ۲۶۳ آنچه که برروی سقرلات و پشمینه‌های دیگر بعداز پوشیدن پدید شود

پرن : ۳۷۰ ستاره پروین

پرندوشین : ۲۶۹ شب پیشین ، پریشب ، شب پیش از دوش

پروانه : ۱۱۸ حکم امیران وعمال وغیره

پرویزن : ۶۰۲، ۶۰۳ غربال

پریش : ۲۶۸ پریشان، پریشان کننده

پشت پای خاریدن : ۵۹۳ کنایه از تملق‌و چاپلوسی کردن

پشت دست خائیدن : ۵۹۳ ، ۶۳۹ کنایه ازپشیمان شدن وتأسف خوردن

پفك : ۲۷۸(تفك‌صحیح‌تراست) وآن‌چوب دراز میان خالی است که با گلوله گلی وزورنفس بدان گنجشك وامثال

آن را شکار کنند وشاید پفك ازآن جهت باشد که بازور نفس وپف گلوله را می‌اندازند ولی‌در فرهنگها نیامده

پگاه : ۴۰۳ ، ۴۱۲ ، ۴۱۴ صبح زود ، سحر

پنج نوبت : ۴۳۴ اوقات نواختن نقاره در دربار سلاطین

پور : ٦٥٤ پسر

پوست وپوستین کردن : ۱۴۵ ، ۴۷۵ ، ۸۳۸ یعنی غیبت وغیبت کردن

پوستین بگازر : ۷۴ عریان و برهنه و در برهان بمعنی عیب گوآمده

پویه : ۴۰ دویدن

پی سپر : ۱۴۱ لگدکوب

پیش یار :۹۵ بول وپیش‌آب

پی کور کردن : ۹۸۷ کنایه از بی‌نشان کردن

تابخانه : ۲٦۹، ۵۴۳، ۷۲۲، خانه‌ای که درآن شیشه بندی‌کرده تاتاب درآن افتد وهم چنین خانه‌ای که درآن‌تنور وبخاری‌باشد که زمستان‌درآن‌بسر برند

تارك : ٦۳ میان سر

تاسه : ۷۲۰ اندوه وملال

تباشیر : ۷۰، ۱۹٦ سفیدی صبح

تبجیل : ۲۹۹ بزرگ داشتن وعزت کردن

تبرم : ۳۳۲ بستوه آمدن، استوارشدن

تپنچه : ۱۹۵ سیلی

تتق : ۲۸، ۳۹، ۲۰۸ پرده، سراپرده

تجنی : ۲۸۴ گناه بر کسی بستن ، بهانه جستن

تحاشی : ۲۵۷، ۴۱۵، ۴۷۹ بیکسوشدن

تحت الثری : ۴۳۲ زیر زمین

تخته بند : ٦۲۵ حبس‌وقید، کسی را که‌در بند وحبس کنند

تذکار : ۱۷۴ یاد آوردن، یادآورنده

ترف : ٦٦۵ دوغ جوشانیده، قراقروت

ترفند : ٦۱۴ دروغ ومحال، بیهوده گویی

ترقین : ۳۰۰، ۳۸۳، ۳۹۳ سیاه کردن موضعی از دفتر تاگمان نشود که آنجا را برای نوشتن حساب سفید گذاشته‌اند

ترکتاز : ٦۰۴ تاخت ناگاه وبی‌خبربرسبیل غارت مثل تاخت ترکان

ترکش : ۴۰٦ جای کشیدن تیر، تیر کش

ترهات : ۵۲۳، ٦۱۸ جمع ترهه بمعنی سخن های باطل

تسدید : ۵۵ راست‌ودرست نمودن

تسنم : ۳۳۳ بربالای چیزی شدن و ناگاه فرو گرفتن کسی را

تسنیم : ۲۰٦ ، ۳۵۴ نام چشمه آبی است در بهشت

تشویر : ۳۷ : ۲۴۱ شرمندگی‌وخجالت

تعال : ۲۸۹ بیا

تعویذ : ٦۱۵ انچه‌ازادعیه بااعداد اسمهای الهی نوشته در گلو و بازو بندند بجهت پناه دادن از بلیات

تف : ۱۵، ۱٦۱ گرمی

تفاح : ٦۸٦ سیب

تفسیده : ۹٦ بغایت گرم شده

تقدم : ۳۳۹ (بفتح دال) پیش برو

تکاور : ۳۵۵ بمعنی تك آورنده باشد یعنی حیوانات رونده ودونده

تکحیل : ۲۹۸ سرمه درچشم کسی کشیدن

تکلم : ۳۳۹ (بفتح لام) سخن بگوی

تگاب : ۱۲ زمینی که درآن آب فرونرود

تل : ۲۹۳ پشته ریگ وجز آن

تلعثم : ۳۳۳ درنگ کردن وتوقف‌نمودن

تماثیل : ۴۳۵ جمع تمثال بمعنی‌مجسمه، نگار

تن در دادن : ۳۲۰ راضی شدن و قبول کردن
تن زدن : ۳۲، ۱۷۹ آسودن، صبر کردن
تنگری : ۴۷۳ لغت ترکی بمعنی خدای تعالی
تنگ شکر : ۱۵۹ کنایه ازمحبوب
تواتر : ۶۱۷ پی درپی شدن
توان : ۳۵۵ توانایی
توتیا : ۴، ۶۶ سنگی است که کوبیده آن را برچشم مالند
توزی : ۴۳۹ ، ۵۶۸ جامه تابستانی و قماش تنک
توسن : ۸۷، ۱۵۷ اسب سر کش
توش : ۶۹۰ قوت
توقیع : ۵۳ نشان کردن پادشاه برنامه ، دستخط
تهاون : ۳۱۱ خواروحقیر داشتن
تهیا : ۱۴ آمادگی، موافقت کردن
تهلیل : ۳۰۱ لااله الاالله گفتن
تیر : ۴۶۹ ستاره عطارد
تیریز : ۱۷۶ شاخ جامه راگویند
تیه : ۴۱۸ بیابانی که رونده درآن هلاك شود
تیهو : ۲۸۱، ۴۳۸نام‌پرنده‌ایست کوچکتر از کبك
ثاقب : ۳۵ روشن ودرخشان
ثامیم :۳۵۲ بحساب جمل یعنی‌پانصدوچهل از هجرت
ثعبان : ۴۸۵ مار بزرگ واژدها
ثقات : ۵۲ جمع ثقه شخص مورداطمینان
ثقب : ۵۱ سوراخ
ثمن : ۳۷۰ بها، قیمت
ثمین : ۱۳ گرانبها
ثیاب : ۲۷ جمع ثوب بمعنی جامه

جاثلیق : ۶۶۷ رئیس ترسایان دربلاداسلام
جادو سار : ۱۶۵ جادوگر
جافی : ۳۳ ستمکار
جامه در دندان گرفتن : ۵۵۹ کنایه از بشتاب گریختن باشد
جائر : ۴۹۲ ستمکار، ظالم
جباه : ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۱ جمع جبهه‌به معنی پیشانی
جبه درویش : ۵۲۲ کنایه ازآفتاب
جحی : ۹۲، ۵۷۲ یاجوحی نام سخره‌ای است
جر : ۴۳۴ زمین شکافته
جراد : ۵۱۵ ملخ
جراره: ۴۷۶عقرب کشنده
جرب : ۵۱ (ضم اول ودوم) بیماری گری
جرع : ۹۹ (بفتح‌اول وفتح‌دوم) جمع‌جرعه
جریده ۱۱۱ دفتر، نبشته
جرد : ۵۴۵ جانوری است مانند ملخ که در تابستان فریاد می کند
جزع : ۹۰مهره سفید وسیاه و دریـن جا کنایه ازچشم است
جعفری : ۴۶۲ نوعی از زرخالص
جعل : ۲۹۴،۶۷۳ خبزدوك
جفته : ۵۳۳، ۶۸۹ خمیده، کج شده
جل : ۱۰۲ پوشش ستوران
جلاب : ۲۴، ۳۰شربتی که از قندوگلاب سازند
جلب : ۵۲۰ زن بدکاره، روسپی
جمازگان : ۳۵۵ جمع جمازه بمعنی شتر تیز رفتار
جماش : ۳۴ مست ودلبر وشوخ
جمره : ۹ در لغت اخگر را گویند ودر اصطلاح بخاریست که درآخرزمستان سه مرتبه از زمین برآید

جناق : ۲۷۰ (بضم اول) یراق زرین که مرصع باشد
جنیبت : ۱۷۴، ۴۱۲ اسب کوتل که پیش سواری سلاطین وامرا برند
جنیبت کش : ۷۲ کنایه از مطیع ومنقاد
جودی : ۵۲ نام کوهی که کشتی نوح بوقت تنزل طوفان برآن قرار گرفته بود
جوسق : ۲۷۲ معرب کوشك برج قلعه و قصر ومقصود از دوازده جوسق بروج دوازده گانه است
جوع کلب : ۶۲۵ علتی است که هر چند خورد سیر نشود
جولاه : ۴۵۴ بافنده
جیفه : ۶۴۶ مرداربو گرفته
چارتکبیر : ۲۷۱ کنایه از ترك کردن همه چیز
چاوش : ۴۰۹،۳۹ لغت ترکی است بمعنی نقیب لشکر
چپلوس : ۵۶۶ مخفف چاپلوس
چخیدن : ۴۴۲ ستیزه کردن
چراغ واره : ۸۶ چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد آن راخاموش نسازد
چربك : ۴۷۲ سخنی است که درحق کسی بغرض گویند تافساد زیاد شود
چك : ۲۷۷ برات وقباله خانه
چکاوك : ۴۴۴ نام مرغیست از گنجشك بزرگتر وتاج برسردارد
چکسه : ۶۷۱ کاغذ کوچك که درآن دارو پیچند
چلقوزه : ۷۱۹ درخت صنوبر باعتبار آنکه غوزه آن بسیار است
چندن : ۸۵ چوبی است رنگین وخوشبوی که بصندل معروف است
چوزه : ۷۰۷ بچه ماکیان

حاش للسامعین : ۵۵۸ دوراز شنوندگان
حاش لله : ۴۲۰، ۴۷۰، ۵۶۰ بمعنی انکار کردن ونیز سوگندی است که در نکردن کاری خورند
حاطه‌الله : ۱۴۹ خدا اورا حفظ کند
حایل : ۴۰ بازدارنده ومانع شونده میان دوچیز
حبذا : ۴۶۴ خوشا
حبل‌متین : ۱۴، ۸۶ ریسمان استوار
حذور : ۲۳۸، ۴۷۷ ترسناك
حراث : ۵۷۴ جمع حارث بمعنی کشاورز
حرز : ۶۱، ۲۳۵، ۴۱۸ تعوید
حرون : ۳۵۰، ۷۱۹ ستورسر کش
حزیران : ۵۸۲ ماه اول تابستان سال رومیان
حسام : ۴۳۴ شمشیر تیز
حسن‌المآب : ۲۶ نیکویی بازگشت
حسیب : ۵۲۲ ممال حساب و بمعنی آن
حشر : ۶۵، ۲۰۴ لشکریان و نزدیکان
حشو : ۳۳۲ پنبه وپشم که در لحاف وبالش آکنده شود
حشیش : ۴۲۰، ۴۶۵ گیاه خشك وتر
حطام : ۹۹؛ ۳۲۵ ریزه گیاه خشك و کنایه ازاندك مال دنیا
حطب : ۴۹ هیزم
حطیم : ۳۵۲ کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن وزمزم ومقام است
حك : ۲۷۷ تراشیدن ودور کردن
حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن : ۵۱۲ کنایه از طلب محال کردن
حلقه درگوش : ۶۹۰ کنایه از مطیع و فرمان بردار
حلل : ۲۹۳، ۲۹۴ جمع حله ازار، بردیمانی
حلی : ۲۹۴ زیور
حمام : ۳۰۵ کبوتر

حمل : ۹۱ (بفتح اول) باریکه بر پشت یا برسر کشند

حنا برکف کسی نهادن : ۲٤ کنایه از معطل وبیکار گردانیدن کسی است

حنی : ۲، ٤۸۸ (ممال حنا)برگ‌معروف که بدان دست وپا نگار کنند

حنین : ۷۰۷، ۷۱۰ (بفتح‌اول و کسردوم) ناله‌وگریه

حنین : ۷۰۷، ۷۱۰ (بضم اول وفتح‌دوم) مقصودحنین‌بن‌اسحاق پزشك‌معروف‌است

حواصل : ٤۳۰ مرغیست‌سفید که اکثربر کناره‌آبهانشیند وچون‌حوصله نهایت کلان‌دارد بر‌واحد اطلاق جمع کردند

حوت : ٤۲٤ ماهی

حور : ۱۹ جمع احور

حورانسب‌کودك : ۱٤۹ مراد ماهست

حیز : ٤۸٤ مکان

خاره : ٤٤۱ سنگ سخت

خاضع الاعناق : ۳۷۰ گردن نهاده؛ مطیع

خاطب : ۳۳ خطیب

خاطب : ٦۸۷ مرد زن‌خواهنده

خایسك : ۵۵۷مطرقه‌آهنگران وزرگران

خجکول:٦٤۸ گدا

خدمتی : ۹۰ پیشکش

خدوك : ۹۲ پراکنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم ودر فرهنگها بمعنی‌رشك وخشم‌وخجلت هم آمده

خذ : ۳٦ (بضم اول) بگیر

خراز کفه دور : ٦۵۲ یعنی مزاحم‌حال‌من مشو

خراس : ۲٦۲، ٤۷۳، ۵٦۲ آسیای‌بزرگ وآسی که باخر گردانند

خربط : ٤۷۵ بط بزرگ

خربغالی : ٦۵۲ حالت و کیفیتی که خرنر را هنگام برجستن بر خر ماده دست دهد و خرانه بانگ کند

خردل : ۲۹۰ تخمی است دوائی

خریطه : ۲۵٤ کیسه از پوست ومانندآن

خز : (بتشدید دوم) نام جانور و جامه‌ای که از پشم آن سازند

خزف : ٤۹ سفال

خسك : ۲۷۸، ٤۳۸ ، ۵۹٤ خار ، ریزهٔ خس

خشب : ۵۱ چوب

خشك ریش : ۲۰٦، ۳٤۲، ٦۲۸ خشکی که برروی جراحت بندد و کنایه از بهانه آورده میشود

خطر : ۲۱ قدر و منزلت

خط معما : ٤۳۳ خط روان

خطوه : ۲۷۹ ، ٦۷۰ گام

خفتان : ۱۹۵ نوعی از جبه و جوشن که روز جنگ پوشند

خفقان : ۱۱ تپیدن دل ، خفگی

خلا : ۳۰ خلوت ، تنهایی

خلا : ۱٦ ، ۱۷۰ (ضد ملا) بمعنی‌خالی‌بودن و در فلسفه مکانی که‌شاغل‌هیچ امری نباشد

خلاب : ۲٦ ، ۳۰ ، ۱۲۱ گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد

خلقان : ۳۲۰جمع خلق بمعنی جامه کهنه

خماهن گردون :۵۱۹ کنایه ازآسمان‌است

خنصر :۹۷، ٤٤۱ انگشت خرد که‌بفارسی کالوج گویند

خنگ : ۳۲ ، ۸۹ ، ۲۷٤ اسب سفید

خواب گزارنده : ۱٦۷ معبر خواب

خواجه تاشی : ٤۷۹ دوبنده از یك‌صاحب

خودکامه : ٦۵۹ خودکام ، مستبد

خوزی : ٤۷۳ منسوب بخوز که همان

خوزستان است
خوشاب : ۳۰ درخشنده
خوی : ۵۰۷ عرق بدن
خوید : ۴۹ ، ۲۹۴ گندم وجوی که سبز شده و خوشه نبسته
خه خه : ۱۸۸ خوشا خوشا
خهی : ۱۴۸، ۲۱۸ زهی، کلمه تحسین است
خیر خیر : ۴۷۰ بیهوده
خیزران : ۳۳۲ چوب درخت نی که ازآن نیزه سازند و خیزران دم از صفات اسب است
خیش : ۲۶۸ ، ۲۷۸ جامه کتانی که در تابستان پوشند
خیمه‌زدن : ۶۲۸ عجب و تکبر ، باد در بروت افکندن
دامن پرازپروین کردن : ۹۰۲ کنایه از اشك ریختن
دامن درکشیدن : ۸۸۹ کنایه از اعراض کردن
دامن فشاندن : ۹۷۸ اعراض کردن ، کوچ نمودن
دامن گرفتن : ۹۷۴ ملازم وهمراه شدن
دانگ : ۱۷۳ ، ۵۶۰ شش یك مثقال و معرب آن دانق است
دانگانه : ۱۷۳ متاع دنیا و اسباب
داو : ۵۱ نوبت بازی شطرنج ونرد وزیاده کردن گرو قمار
داه : ۵۴ ، ۴۰۲ ، ۷۱۹ بمعنی پرستار و کنداوخادم و دایه آمده
داه : ۴۱۰ مخفف داهی
داهی : ۱۴۷ زیرك
دبران : ۱۰ منزل چهارم از منازل ماه
دبور : ۲۱۲ ، ۲۳۱ بادی که از مغرب وزد و اطبا آن را بدشمارند

دبه درپای شعرافکندن : ۹۹۳ مرتکب‌امر خطیری شدن
دبه و زنبیل : ۳۰۱ کنایه از قبل ودبر
دبیرستان : ۷۷ ، ۱۵۰ مکتب
دخان : ۱۰، ۴۴۸ دود
دخان شکستن ازآب : ۱۶۱ کنایه از ایجاد کردن دودّ از آبست
دختر نعش : ۳۸۴ بنات‌النعش
دراعه : ۶۲۲ نوعی از جامه مشایخ
درای : ۴۴۸ جرس
در باقی کردن : ۱۰۰۲ کنایه‌از موقوف داشتن
درج : ۲۷۷ ، ۶۶۹ جمع آن درجات بمعنی منازل بهشت
درجوال شدن : ۹۴۲ کنایه از فریب خوردن
درخش : ۶۷۹ فروغ و روشنی وتابندگی
درزه : ۷۱۴ توده خار و خس وخاشاك
درزی : ۶۵۰ خیاط ، دوزنده
درسردندان داشتن : ۲۷ صرف‌دندان‌شدن
درسرمنقارکشیدن : ۶ کنایه ازجای دادن در سر زبانست
درع : ۵۱ ، ۱۳۷ ، ۴۵۹ زره
درفشان : ۲۱۳ درخشان
درفشنده : ۲۱۴ درخشنده
درفشیدن : ۴۳۵ درخشیدن
درقه : ۵۶ سپری که از پوست باشد
درك : ۲۷۷ ، ۶۶۹ جمع آن درکات بمعنی طبقات دوزخ
درهستی‌بگل‌اندودن : ۴۴ در فنا و عدم باقی ماندن
دروا : ۴۶ حیران وسرگشته و آویخته
دروای : ۴۴۴، ۴۴۹ پریشان، آویزان
دژآگاه : ۴۰۴ سهمگین و خشم آلود

دست برد : ۵۹۱ پیروزی و فتح
دست برنهادن : ۷۸ کنایه از نشان‌دادن
دست پیمان : ۳۶۱ اسبابی که داماد بخانه عروس می‌فرستد
دست فرسود : ۳۴۷ دست مالیده و کهنه
دست گرای : ۴۴۶ ، ۴۴۹ کنایه از مغلوب و زبون
دست گزار : ۶ کنایه از مددکار
دغا : ۴ ، ۱۷۱ ناراست و دغل
دفاف : ۵۵۱ دف گر ، دف زننده
دفلی : ۴۸۹ درختی است که برگهایش تلخ مزه است ، خرزهره
دق : ۲۷۴ ، کوفتن و بمعنی کدیه کردن مجازاً آمده
دق : ۴۷۴ نوعی از پارچه باریك قیمتی
دلدل : ۴ نام اسب علی علیه‌السلام
دمادم : ۳۳۳ پیاپی و متعاقب
دمچه : ۱۶۵ دم کوتاه ، دنباله هرچیز
دم زدن : ۸۷۵ کنایه از سخن گفتن
دمع : ۳۳ اشك
دمه : ۵۱۸ باد و برف و سرما
دنبك : ۵۸۹ دهل کوچك ، نقاره کوچك
دندان داشتن : ۵۵۹ کنایه ازخشم‌داشتن و کینه ورزیدن
دندان کنان : ۵۵۹ زاری کنان
دندان مزد : ۵۵۹ نقد یا جنسی که بفقرا هنگام اطعام میدادند
دندان نمودن : ۵۵۹ کنایه ازخندان‌شدن
دواج : ۷۴۴ بالاپوش ، لباس ، لحاف
دوال : ۷۶ تسمه و چرم که بدان چیزی‌را بندند
دوپیکر : ۹۱ ، ۲۲۳ ، ۲۴۱ ستاره جوزا
دوتا : ۴۲ خمیده ، منحنی
دو تاه : ۴۱۸ خمیده ، منحنی

دوده : ۴۴۰ خاندان و خویش
دولاب : ۴۵۳ چرخ و هرچه در دوروسیر باشد
دولت تیز : ۱۶۱ دولت مستعجل وزودگذر
دهاده : ۳۷۲ مرکب ده + ا + ده و ده فعل امر از دادن
دهردرجوال بودن : ۱۶۱ کنایه ازمسخر بودن
دیت : ۳۱۷ ، ۶۲۰ خون بها ، دیه
دیجور : ۲۳۰ تاریکی
دینه : ۶۸۱ دیروزی
دیهیم : ۱۴۷ تاج
ذاهب : ۳۴ رونده
ذباب : ۳۲ مگس و زنبور عسل
ذراع : ۲۳۸ ، ۴۴۴ بازو از آرنج تا انگشتان
ذروه : ۱۱۶ ، ۳۵۵ بلندی کوه
ذقن : ۳۶۹ زنخ
ذکا : ۱۶۱ (بفتح اول) هوش
ذکا : ۱۶ (بضم اول) خورشید
ذنب : ۵۱ (مقابل رأس) نام شکلی است در آسمان که از تقاطع منطقه فلك مایل و ممثل بصورت مار بزرگ بهم میرسدودر دو نقطه برابرهم یکدیگر را تقاطع‌میکنند
ذوالخمار : ۱۳۱ نام مردی که مقنعه‌بر رو می‌انداخت و بجنگ می‌رفت
ذهب : ۴۹ زر
ذئاب : ۳۰ جمع ذئب بمعنی گرگ
راتب : ۳۵ ، ۶۱۳ وظیفه هرروزه
راز دل آب : ۹ کنایه از رطوبت وبرودتی که در جوهرآب است
رأس : ۵۱ (مقابل ذنب) مدارآفتاب و قمر در دوجا با هم تقاطع کنند وآن

دو نقطه را عقدتین وجوزهر بن ورأس و ذنب خوانند
رأسا براس : ۲۶۲ برابر
راسن : ۸۵ ، ۳۴۴ درختی است که آن‌را بیلگوش نامند
راسو : ۲۷۳ جانوری است که آن‌را موش خرما گویند
راعی : ۱۰ ، ۴۸۶ چوپان، نگهدارنده
راقی : ۴۷۲ افسونگر و عزیمت خوان
رایض : ۱۴۴ ، ۱۵۷ ، ۲۴۴ آنکه اسب سرکش را رام کند
رانین : ۷۰۷ شلوار ، جنسی از پوشش سلاحی که مبارزان هنگام جنگ بر ران پوشند
رای : ۲۷۸ نام ساقی است
رباب : ۴۰۶، ۵۲۰ نام سازی معروف است
ربض : ۲۷۶ دیوار گرد شهر
رجم : ۴۰۶ راندن و دور کردن
رجیم : ۳۴۹ رانده ، مطرود
رحبه : ۲۱۳ زمین فراخ و صحن خانه و کاروانسرا
رحل : ۳۲ چیزی است که از چوب سازند و هنگام تلاوت قرآن را برروی آن گذارند
رحیق : ۶۶۷ شراب خالص
رخ و فرزین نهادن : ۷۲۵ کنایه ازطرح آنهاست بحریف
رزمه : ۲۷ تنگ قماش ، پشتواره جامه و غیر آن
رس : ۲۳۸ (بضم را) اکول (بفتح را) مفسد
رسته : ۱۱ (بفتح را) بازار ، دکانها و خانها که دریك صف واقع باشد
رطب‌اللسان : ۳۹۸ ترزبان

رعات : ۳۷، ۵۳ جمع راعی بمعنی چرانده و مجازاً بمعنی والی و حاکم
رعنا ریش : ۵۶۶ یعنی ریش دو رنگ
رفات : ۳۷ ، ۵۸۳ (بضم را) شکسته و از هم ریخته
رقوم : ۳۴۷ جمع رقم بمعنی عدد
رکاب جنبیدن : ۱۳۷ کنایه ازسوار بست
رکو : ۵۰۴ ، ۵۶۲ لته و جامه کهنه
رمح : ۵ ، ۴۸۱ نیزه
رمد : ۵۹۰ سرخی که در سپیدی چشم پیدا شود
رمیم : ۳۴۹ ، ۳۵۳ ، ۵۸۳ پوسیده و کهنه
رن : ۳۷۱ مشقت و رنج
رنگ درنگرفتن : ۵۶۲ الفت حاصل نشدن
رنگ زدن : ۱۱۶ رنگ بستن، فایده بردن
رنگ و نم : ۴۳۷ کنایه از کر وفر و طمطراق
روا : ۲۳۵ ، ۷۱۹ منظر و دیدار
روات : ۵۳ جمع راوی بمعنی روایت کننده
روز بازار : ۷۹ رواج ورونق، گرمی بازار
روزگار آفرین : ۳۹۵ خداوند تعالی
روسبی : ۵۶۵ زن بدکاره
رهی : ۲۱۵ بنده
رونق رنگ بر قیاس جامه ست : ۵۶۲ یعنی ترقی هر کس فراخور استعداداوست
روین : ۸۴، ۳۴۴، ۳۷۰ نام بیخهای باریك که جامه را بدان سرخ کنند
رهی : ۲۱۵ بنده
ریبال : ۲۸۱ شیر
ریش خاریدن : ۱۶۶ کنایه از رنج بی فایده کشیدن
ریش گاو : ۶۲، ۴۵۴ کنایه از احمق و ابله ونادان

ریمن : ۳۷۱ سرکش ومکار
ریواج : ۸۶۳رستنی باشد خودروی بغایت نازك که مردم آن را خورند و آن راریباس هم گویند
زارازار : ۱۶۷ زار زار
زاهر : ۲۲۰ روشن وبلند
زجاج : ۳۱۹ آبگینه، قندیل
زحل : ۱۶۳ ستاره کیوان
زحیر : ۲۵۲ پیچیدن شکم ، بسختی‌نفس کشیدن
زراق : ۲۷۰ منافق وریاکار
زردهشت : ۵۷۶ زردشت
زر جعفری : ۴۷۲ طلای خالص منسوب بجعفر نامی که کیمیا گر بوده
زرفین : ۴۸۴، ۳۹۴ آنچه در چهار چوبه در کوبند که وقت بستن در قفل از آن گذرانند
زربر : ۷۱، ۲۴۰ گیاهی است که آن را اکلیل الملك خوانند ورنگ آن سبز مایل بزردیست
زفت : ۲۴۱، ۳۹۷، ۳۹۹ بخیل، گرفته روی
زله : ۶۷۹ طعامی کـه مردم فرومایه از جایی بردارند وبرند
زمن :۲۵۳(بفتح اول وکسردوم)زمین گیر
زنبق : ۲۴۳ گلیست خوشبو، روغن یاسمن
زن بمزد : ۵۱۶ کسی که زنان را به‌مردان رساند
زن جلب : ۵۲۰ کسی که زنش بدکاره باشد
زنخ زدن : ۵۲۶ کنایه‌از بیهوده گفتن، هرزه گویی
زنگ : ۷۴ شعاع ماه و آفتاب
زهره : ۲۸۳ (بفتح اول) کنایه از دلیری وشجاعت
زهره طبع : ۱۹۳ خوش منش
زه زه : ۱۸۸ کلمه تحسین ، آفریـن آفرین
زیج : ۳۵۲ قانون تنجیم‌است کـه در حد اول آن اوضاع کواکب‌وخطوط طولی وعرضی که درآن‌مقادیرحرکات‌مراکز کواکب باشدوحرکات‌تداویرواوجات معلوم میکنند
زیر ازمیانه زار : ۱۷۸ کنایه از زبون و ناتوان
زیف : ۳۷۰ ، ٤٦۰ ناسره، نادرست
ژاژ : ٤۵۶، ۶۶۲ گیاهیست‌سفیدوخاردار وبدمزه که اشتر چندانکه بخایدفرو بردن نتواند وکنایه از سخن بیهوده است
ساتگین : ۶۵۳ قدح‌وپیاله بزرگ که‌بدان شراب خورند
ساجور : ۱۰۲، ۲۳۸ چوبی که بر گردن سگ نهند
ساعد : ٤٤٦ بازو
ساکب : ۳۳ ریزان
سان : ۱۱ سنگ فسان وسوهان
ساهی : ٤۹۷ غافل وفراموشکار
سایه افکندن : ۵۲۱، ۵٤۵ کنایه ازتوجه نمودن وخودرا بر کاری داشتن
سبابه : ۷، ٤۶۶انگشتی که نزدیك‌انگشت نراست
سبات : ۷۰ خواب گران
سباع : ١٤ (جمع سبع) درندگان
سبع طباق : ۲۷۰ هفت اسمان
سبع مثانی : ۲۷۰ سوره‌فاتحة‌الکتاب،هفت سوره اول قران که‌سبع‌طوال‌هم گویند
سبک عنان : ۲۸۷ تیز رفتار
سبلت : ۲۶۲، ۵۱۷ بروت، موی پشت‌لب

سپنج سرای : ٤٥٠ منزل عاریتی
سپند : ٦٢٥،٦١٥ اسپند؛ تخمی که برای دفع چشم زخم میسوزند
سپیدکاری : ٤١٢، ٤١٤؛ ٦٦١ کنایه از نفاق ودو رویی
سپید کردن دندان : ٥٥٩ کنایه از تبسم نمودن
ستاك : ٢١٣ نهالی که ازبن درخت سر کشد
ستام : ٩٩ ، ٢٧٠ ، ٣٢٠ زیوری است مخصوص باسب
ستان : ١١، ٣٦٣ به پشت خوابیده
ستانه : ٣٠ مخفف آستانه
سترون : ٣٤٣،٤٩ عقیم ؛ نازاینده
ستیر : ٦٩١ سیر
سحاب : ١٨، ٢٨١ابر
سخط : ٢ خشم
سداب : ٢٦، ٣١؛ ٥١٩ گیاهی است مانند پودنه
سد گشادن : ٦٩٧ در تصرف آوردن
سده : ٥، ٥٢، ٤٧٠ آستانه در ودرگاه
سراب : ٢٤ زمین شوره زار که در آفتاب میدرخشد و ازدور مانند آب مینماید
سرا پرده سپید وسیاه : ٤٢٣ کنایه از روزگارست
سرادق : ١٢٠ سرا پرده
سراز خط برداشتن : ٢٠٩ کنایه از اباء وسرکشی است
سرجفت کردن : ١١ حرف درگوش گفتن
سرسری : ٤٦٢ سست گرفتن کار
سرگرای : ٦٢٨ آنکه سرش بگردد
سرگین : ٦٠٧ فضله حیوانات
سرمق : ٢٧٣ شوره گیاه
سره : ٣١٣، ٣٤٢ خوب و رایج ، خالص وپاك

سرهال : ٢٣٠ مردم سرگشته و سرگردان
سرین : ٨٧،١٤ کفل ونشستنگاه انسان و چهار پا
سعد اکبر : ٧٨، ١٢٥ ستاره مشتری ، اورمزد
سعیر : ٧١، ١٤١ دوزخ
سغبه : ١٦٤ فریفته
سفت : ٥٧٩ سوراخ سوزن
سفندارمذ : ٣٥٢ مخفف اسفندار مذمـاه دوازدهم سال
سقایه : ٦٥٩ ظرفی که بدان آب خورند
سقر : ٢٥، ١٢٦ دوزخ
سقطه : ٤٢٠، ٥٥٤، ٦٠٠ بسر درآمدن وافتادن
سقمونیا : ٥١٢ عصاره درختی است مایل بسبزی وزردی تلخ مزه
سقنقور : ١٠١،٢٣٠، ٥٤٤ جانوری است که بر کنار نیل- یافت شود گوشت آن شهوت انگیز است
سك سك : ١٧٨ اسبی که رهوار نباشد یعنی بد راه باشد
سکنه : ٧، ٤٩، ٥٠ جای سکون وقرار
سگ معلم : ١٠٨ ، ٣٣٥ ، ٣٣٧ (بفتح لام) سگ تعلیم داده شده
سلب : ١١، ٤٩ جوشن وخفتان کـه بروز جنگ پوشند
سلخ : ٤٧ روزی که درشام آن هلال دیده شود
سلف : ٣٦٦ شوهر خواهرزن، همزلف
سلك : ١١ رشته
سلوت : ٢، ٣٢، ٤٨٨ خرسندی وتسلی
سلوی : ٢ برخی آن را باسمانی که بلدر چین باشد یکی دانند
سله : ٥١٨ زنبیل
سماك : ٢٧٧ منزل چهاردهم ازمنازل قمر

وعلامت آن دو ستاره‌است یکی‌شمالی ودیگری جنوبی اولی را سماك رامح ودومی را سماك‌اعزل گویند
سماك اعزل : ۲۹۷ ستاره‌ایست بزرگ و روشن برابر سماك رامح
سماك رامح : ۵۹ ستاره‌ایست بزرگ‌بیرون از عوا
سمانه : ۷۲۲ پرنده‌ای که بترکی آن را بلدرچین‌خوانند، کرك
سمر : ۶۰، ۲۰۲ ، ٤۰۲ افسانه، داستان
سمك : ۲۷۷ ماهی
سمندر : ٤۳٥، ٤۷۸ جانوری‌معروف‌است که درآتش نسوزد
سموت : ٥۸۰ جمع سمت
سمور : ٦٥٤ نام جانوری است از قسم‌روباه که ازپوستش‌پوستین سازند
سموم : ٤۱۳ بادگرم
سمین : ۱۳، ۳۷۹ (ضدغث) فربه، غث و سمین کنایه از بد وخوب
سنبله : ٤۹۰ خوشه
سندان : ۲۱۲ آلتی است معروف که آهنگران بدان آهن فولادکوبند
سنگ : ۱۲۲، ۳۰۱ سنگینی
سنین : ۱۳ جمع‌سنه بمعنی سال
سوار : ۱۳۳ یاره
سؤر : ٦۷۹ بازمانده طعام
سوس : ٥٦۷ نام شهری است
سوفار : ۱٥٦، ۱۸٦، ۱۹٤ دهان تیرکه چلهٔ کمان را درآن بندکنند
سها : ٥، ۱٥، ۱۷۰ ستاره‌ایست باریك در بنات النعش وآن متصل است باستاره دوم از سه ستاره بنات
سهر : ٥۹، ۱۲٥ بیداری
سه‌گانه : ٥٥٥ کنایه ازپیاله شراب‌خوری

سهیل : ٥ نام ستاره ایست معروف
سیر در لوزینه خوردن ودادن : ۲٤٤ ، ۲٤٦ کنایه از شادی با غم‌آمیختن
سیرالسوانی : ۲٦۳ مثل است در سفری که منقطع‌نشود. سوانی جمع سانیه وآن شتریست که بدان آب کشند
سیکی : ٥۱۹، ٥۳۲ شراب مثلث، شرابی که چندان جوشانند که از سه حصه آن یکی باقی ماند
سیلان : ۱۰ ریزش،سیل
سیم‌حلال : ۲۸۲ نقره خالص :
سیه‌کاسه: ۷۱۹ بخیل
شادروان : ۳٥٦ پرده بزرگ ، پرده‌ای که پیش ایوان آویزند
شالهنگ : ۷۳ گروگان، مرهون
شاندن : ۱٤٤ شانه کردن
شب پوش : ٦۹۰ جامهٔ خواب‌وبمعنی کلاه نیز آمده
شبر : ۲۳۸ یك بدست
شبك : ۲۷۸ دام
شبگیر: ٤۰٤ وقت سحر، پیش ازصبح
شبه : ۷۹ مهره سیاه معروف
شبرو شبیر : ٦٦ نام فرزندان‌هارونست که حضرت رسول حسن و حسین را بدان نامها می‌خواند
شعر گربه : ۸٥، ۱۸٦ کنایه از افراط و تفریط
شیخ : ٥۸۲ زمین سخت، دامنه کوه
شخص : ۲٥٦ کالبد مردم وجزآن
شرج : ۲۸ ، ۷۰۹ فاصله دامن خیمه ، گوشهٔ جامه‌دان
شرزه : ٤٥۱ دندان برهنه
شرف : ۳٤٥ جمع‌شرفه کنگره
شرنگ : ۷۳، ۱٤٦، ۲۹۱ ، زهر، حنظل

شره: ۷۳، ۵۳۲ طمع
شست: ۷ قلابی که بدان ماهی شکار کنند
ششتری: ۴۷۳، ۷۴۱ دیبای منسوب به ششتر
ششدر: ۵۱، ۱۲۸ شش خانه که در بازی نردمیباشد
شعری: ۱، ۴۸۹ نام ستاره بزرگ روشن که بردهان کلب الجبار استمیباشد
شغب: ۵۱، ۲۵۸، ۴۲۳ بدگفتن و بر انگیختن، فتنه وتباهی
شکال: ۲۸۱ شغال
شکرد: ۲۱۰ (بفتح را) شکار کند
شل: ۲۹۱ دست‌وپای افلیج زده
شلفیه ۵۲۰ (رجوع شود به الفیه)
شمامه: ۳۶۲، ۷۲۱ بوی‌خوش که‌ازچیزی بوئیده شود
شمر: ۷، ۲۳، ۱۲۴ آبگیرخرد
شمن: ۸ بت پرست
شمیده: ۲۲۷ وحشت کرده
شناه: ۴۰۲، ۴۱۶، ۷۱۲ شنا
شوخ چشمی: ۶۲ بی‌حیایی
شوشه: ۲۱۴ سبیکه زر
شهمات: ۴۰۳، ۵۲۹ کنایه ازنیست‌شدن واستیصال و شکست خوردن و باختن باشد
شهور: ۱۳ جمع شهربمعنی ماه
شیب: ۳۱ پیری
شیر علم: ۷، ۳۱۱ نقش‌شیر که‌بر رایت و علم باشد
شیم: ۳۴۹، ۳۵۳ نوعی از ماهی که دارای فلس است
شین: ۷۱۰ عیب وزشتی
صاحب ری: ۵۰۰ کنایه از وزیری است در بعضی ازفرهنگها آمده که مقصود بوعلی سیناست و بعضی دیگر گویند صاحب بن عبادست
صاع: ۴۶۵ پیمانه‌است که احکام مسلمانان مانند کفاره وفطره برآن جاریست
صاعد: ۳۲۳ بالارونده
صامت: ۱۷۵ کنایه اززیور و نقود وغیره
صبوح: ۵۸۱ شراب بامدادی
صدره: ۵۸۲ قماشیست معروف
صدا: ۱۵ انعکاس صوت
صرح ممرد: ۱۴۹، ۳۶۲ قصر محکم کنایه از فلك است
صرصر: ۱۴ باد تند وباد سخت سرد
صره: ۷۵ همیان زروسیم
صریر: ۷۰، ۴۸۹ بانگ کردن قلم
صعوه: ۳۲، ۴۳۰، ۵۸۰ پرنده ایست کوچك
صفرا: ۵۱۵ خلطی است زرد رنگ از اخلاط چهار گانه که بفارسی آنرا تلخه گویند
صمصام: ۲۷۴ شمشیر برنده
صمیم: ۳۵۳ ته وپایان چیزی
صلب: ۲۸۱ سخت
صلب: ۴۶۱ پشت پدر
صلصال: ۲۸۱ گل باریك‌آمیخته
صماخ: ۳۱۹ سوراخ گوش
صور: ۱۰۱ آنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید
صولجان: ۳۶۲ چوگان
صوم: ۵۲ روزه
صهیل: ۴۳۶ شیهه اسب
ضم: ۱۰۸ پیوسته
ضو: ۷۲۷ روشنی
طارم: ۴۹ خانه بلند، بالاخانه
طاعن: ۳۳ نیزه زن

طاغی : ۳٤ سرکش
طافح : ٤٨٦ مست ولبریز ازشراب
طایر : ۳۲٤ (نسرطایر)
طبل زیرگلیم ماندن : ۳۵۱، ۳۵٤ کنایه از بی‌نام ونشان ماندن است
طراده : ۱۱، ۹۵ بیدق و پارچه‌ای که بر سر نیزه وعلم است
طراز : ۲۵۸ شهری است در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند
طراز : ۲۵۸ (بکسر اول) علم ونقش جامه
طرایف : ۱٤۳ تازه‌ها
طرقیدن : ۲۸۱ ترکیدن
طره : ۷۸ زلف وموی پیشانی و کنار هر چیز
طری : ۱٤۷، ٤۷۲ تازه، باطراوت ، نو
طسو : ۵۷۲ طسوج وتسو ربع دانگ که مقدار دوحبه است
طلایه : ٤۳۹ جمعی ازلشکر که دورادور لشکر بکشیك پاس دارند
طلی کرده : ۱٦۵ مالیده شده
طناب صبح : ۳۱٤ کنایه ازخطوط شعاعی
طنبور از جوال بیرون‌آوردن وکردن : ۲۳۸ کنایه از فاش کردن راز
طنز : ۵۷۹ فسوس کردن وسخریه
طوبی : ۱ نام درختی است در بهشت
طوبی‌لك : ٦۱۵ خوش باد ترا
طیبت : ٦۳۸ خوش طبعی
طیره : ۳۰، ٤٤۹ خشمگین ، خجل
طیلسان : ٤٦۹ فوطه‌ای که برروی دوش اندازند، جامه قاضیان وعالمان
طین : ۱۳ گل
عاق : ۲۷۰ نافرمان وسرکش
عاقله آسمان : ۸٦ ستاره عطارد
عامل‌جان: ۱۰ کنایه‌ازخدایاعناصراربعه‌است

عبره : ٤۹۳ گذشتن وعبور نمودن
عبهر : ۹۱ ، ۳۲۷ نرگس که میان آن زرد باشد
عتابی : ٦٦۰ قسمی از خارا کـه جـامه آن معروف‌است
عتبه : ۲۹۸ آستانه در
عتیب : ۵۲۲ ممال عتاب‌وبمعنی‌آن است
عثار : ۱۸۵ بسردرآمدن
عجین : ۸٦ خمیر وسرشته
عدیل : ۱۸ مانند وهمسنگ
عذار : ۱۸۷ زیر بنا گوش
عذوبت : ۵۸۳ خوش مزگی، گوارائی
عرعر : ۲۲٦، ۳۲۸؛ ٤٦۵ درختی است از قسم سرو
عرفات : ۵۲ محل ایستادن حاجیان درروز عرفه
عروه وثقی : ۸٦ دست آویز محکم
عریق : ۵۰٦ ریشه دار
عرین : ۳۸۳، ٤۸۳ بیشه شیر
عزب : ٤۹ زن بی‌شوهر ومرد بی‌زن
عزی : ۳، ۳٦ (بضم عین وتشدید زاء) نام بتی از کفار قریش
عسس : ٦۵۷ کسیکه بمحافت شهر بشب گردد
عسکری : ٤۷۳ نوعی قندمنسوب بعسکر که دهی است در خوزستان
عسلی : ۱۵۵ غیار، نشانه‌ای که اهل ذمه‌بر کتف دوزند
عسیر : ۱۰٤ دشوار وسخت
عشرعشیر : ۲۵۱، ۲۵٤ حصه دهم از دهم حصه چیزی‌یعنی صدم حصه
عصای آفتاب : ۱٦ کنایه ازخطوط شعاعی آفتاب
عطاس : ۲٦۳ عطسه

عطاسه : ۷۲۰ در عطسه افتادن ، بیهوده حرف زدن
عظام : ۳۷، ۵۳، ۳۱۰ جمع عظم بمعنی استخوان
عقار : ۲۷، ۱۸۳ (بضم اول) شراب
عقده گردون : ۲۵۸ کنایه از راس و ذنب است
عقعق : ۲۷۳ نام مرغ کوچکی است ، عکه
عقل کل: ۳۶ عقل اول
عقیله: ۱۲۱ ۷۵۸ اول چیز گرامی ، بهترین هرچیز
عقور : ۴۳۵ سگ گزنده
عقیم : ۴۰۰ نازا، سترون
عکس وطرد : اولی بمعنی جامع افراد و دومی بمعنی مانع اغیار وطرد وعکس از صنایع بدیعی نیز هست
عکه : ۲۱۴ مرغیست سیاه که بعربی آن را عقعق گویند
علق : ۲۷۳ پاره خون فسرده
علم زدن : ۹۸۰ ظاهر وآشکار شدن
عماری : ۵۹۵ کجاوه
عمیا : ۴۳۸ پوشیدگی
عنا : ۴۹۹ رنج واندوه
عنان امل سبک گردیدن: ۱۳۷ کنایه از نومید شدن است
عنان سبک کردن: ۲۷۶ کنایه از حمله کردن و روان شدن
عنبرین سنبل: ۲۱۵ مراد زلف محبوب است
عنف : ۲۲، ۳۱ درشتی، ضدرفق
عنقا : ۱۴۲ سیمرغ
عنقره : ۶۵۴ بلاوسختی
عنین : ۴۹ ، ۳۷۹ آنکه خواهش زنان ندارد
عوالی : ۳۳ نوک نیزه یا سرآن
عوایق : ۳۳ موانع
عود : ۵۷ چوب خوشبوئی که میسوزند
عویل : ۳۰۲ بآواز بلند گریستن
عین : ۲۰ (بکسر اول) جمع اعین بمعنی فراخ چشم
عیوق : ۸ ستاره ایست سرخ و روشن طرف راست کهکشان
غاشیه بر دوش کشیدن : ۳۰۰؛ ۳۲۴ غاشیه کشیدن کنایه از اطاعت و امتثال امر است
غالیه : ۲۲ بوی خوشی است مرکب از مشك وعنبر وجز آن
غبوق : ۵۸۱ شرابی که بوقت شام خورند
غث : ۱۳، ۸۴ ، ۳۷۹ (ضد سمین) لاغر، وقتی باسمین استعمال شود کنایه از دوچیز متناقض است مانند بدونیك
غراب : ۳۸۱ زاغ
غراب البین : ۷۰۷ زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مفارقت میان دوستان اندازد
غرغر : ۲۸، ۳۲۷ درون گلو که سرحلقوم باشد
غرم : ۶۴۹ میش کوهی
غره : ۴۹ روز اول ماه
غریو : ۲۶، ۳۲، ۲۰۹ بانگ وفریاد
غسق : ۲۷۲ تاریکی اول شب
غضنفر : ۳۶۳ شیر
غمام : ۹۹ ، ۳۰۵ ابر
غنم : ۳۰ گوسپند
غور : ۶۲ انتها ، ته
غیار : ۱۳۳، ۱۸۵ پارچه زرد رنگی که یهودیان بردوش خود بجهت امتیاز می انداختند

فاتر : ۲۲۰ سست وزبون
فاخته : ۹ نام مرغی است
فاروق : ٦٦٦ لقب عمر بن خطاب
فاژه : ۷۲۰ دهن دره وخمیازه
فاصله : ۱۵۵ یکی از ادوات عروض
فالق : ۷۰۹ شکافنده، فالق الاصباح یعنی آفریننده صبحها
فتات : ۳۷ زن جوان
فتراك : ۱٤، ۱۷۰ دوالی که برای بستن چیزی از زین آویخته است
فتیان : ۳۷ جوانان وجوانمردان
فتیله : ۸٦ رشته تافته
فجی : ٦٤۱ ممال فجا وبمعنی آن
فجا : ۵۱۵ ناگهانی، مرگ ناگهانی
فحل : ۸۳ نر ، گشن
فخ : ۵۸۲ تله ای که جانوران را بدان گیرند
فد فد : ٤٤ زمین هموار
فدك : ۲۷۸ نام دهی است درخیبر و نام باغی که حضرت رسول (ص) بحضرت زهرا بخشیده بود
فذلك : ٦۱۱ باقی مانده، حاصل
فربی : ۲ فربه
فرجی : ۱۸۹ جامه ایست معروف که‌عوام فرزی گویند
فرخار : ۱٦٦ شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان
فرزین : ۳۷۷، ۳۸٤ ، ٤۱۳ وزیرشطرنج
فر فر : ۱٦۰ بشتاب خواندن ونوشتن
فرقد : ۵٦، ۱۵۰ ستاره روشن است دردب اصغر
فره : ۸ افزونی وغلبه برحریف
فسان : ۹ سنگی که کارد وشمشیر وامثال آن بدان تیز کنند

فستق : ۲۷۳ معرب پسته
فش : ۵٦۷ وش
فصال : ٤٤۷ جدا کننده و مجازا بمعنی دربان وپرده‌دار ودر بیت انوری‌مراد قصه‌خوان است
فصیل : ۱٤ دیوارخرد که درون حصار یا درون قلعه و باروی شهر باشد
فضاله : ۲۳۱ باقی‌مانده ازهرچیزی
فطام : ۳۲۰ ازشیرباز کردن کودك
فغفور : ٤۸۱ پادشاه چین
فقع گشادن : ۸۹٤ کنایه از لاف زدن و تفاخر است
فلاخن : ۸٤ وسیله‌ای که شبانان‌ودشتبانان بدان سنگ اندازند
فم : ۹۲ دهان
فنك : ۲۷۸، ۷٤۵ نام جانوری است که ازپوست آن پوستین سازند
فواق : ۲۷۱، ۷٤۱ آروغ ، هکچه که وقت جان کندن عارض گردد
فی : ۵۰۷ سایه اصلی از پس زوال
فیروزه‌مرقد : ۱٤۹ کنایه از آسمان
قادح : ٤٦۱ عیب‌گوینده
قادم : ۳٤ آینده
قار : ۱۸٤ قیروآن صمغی است سیاه و روغنی باشد سیاه که‌برشتران گرگین مالند
قار : ۲٤۵ بترکی برف را گویند
قاقم : ۳۳۲ حیوانی است شبیه بسنجاب
قبروس : ۵٦۷ قبرس
قذف : ٦۵۳ ببدی نسبت دادن، دشنام
قرابه : ٦۸٤ قدح، شیشهٔ شراب
قران : ۱٦، ۱۱۰ قرین‌شدن واتصال‌چیزی بچیزی ودر اصطلاح نجوم یکجاشدن دو کوکب از جمله کواکب سیاره

سوای‌شمس در برجی بیك درجه و به یك دقیقه
قرة العین : ۳۱۵ نورچشم
قرطق : ۲۷۳ کرته و پیراهن
قرع : ۲۰۵ کوفتن
قز : ۷۳۷ ابریشم وجامه ابریشمین
قسب : ۵۸۱ خرمای خشك که در دهان ریزه شود
قشقاو : ۲۱۶ غژغاو، کژ گاو، نام گاویست
قصب : ۲۲، ۵۱،۲٤ جامه‌ای که‌از کتان تنک وابریشم بافند
قضیم : ۳۳۲ علف وجوستور
قطمیر : ۲۵٤ پوست باریك ونازك که‌بر استخوان خرما می‌باشد
قفا : ٤۷ پس سر
قفار : ۱۹۰ جمع قفر بمعنی بیابان بی آب و گیاه
قلاب : ٤۵۲ کسی که زر ناروا سکه‌زند
قلاش : ۳٤، ٦۱۹ مجرد وبی چیز
قلةالمبالات : ۵۵٤، ۵۹٦ کمی اندیشه
قلتبان : ۱۳۷، ۵۵۵ دیوث وبی غیرت
قلج : ۲۳۰ بترکی شمشیر را گویند
قماری : ٤٤٤ نام شهری در هندوستان که عودآنجابسیار معروف است
قنطار : ۲۵٤ چرم گاو پراز زر و جواهر وبعضی گفته‌اند یکصدوبیست‌من نقره یا طلا
قنوت : ۵۸۰ دعای نماز
قواضب : ۳۳ شمشیر های برنده
قوال : ۵۵۰ طایفه سازنده ونوازنده
قوزه : ٦۳٤ پوست بالای‌پنبه (درفرهنگها باغین ضبط شده)
قی : ۷۳۷ رد طعام

قیفال : ٦٦۷ نام رگی است معروف
قیفال از دست مردمك‌دیده زدن : ۲۸۵ کنایه ازخون گریستن
کابوك : ۵٤٦ کبوتر خانه‌وآشیانه‌مرغان
کات : ۳٦ شهریست‌از ماوراءالنهر نزدیك خوارزم
کاج : ۵٤۵،۱۸ سیلی که‌بر گردن گناه کار زنند
کار بند : ۱۹۹ محکوم و فرمان بردار
کاررا باش : ۲۸٤ یعنی‌درکار کوتاهی‌وتقصیر مکن
کاس : ۲٦۲ پیاله
کانون : ۱۸، ۵۰، ۳۷۲ آتش‌دان
کبش : ۲۹۹ ، ۵۱۸ گوسفند نر
کتائب : ۳٤ جمع کتیبه بمعنی لشکر
کتیب : ۵۲۲ ممال کتاب وبمعنی‌آن
کحال : ۲۹۸ سرمه کش ، کسیکه سرمه دوا در چشم مردم کند
کحل : ۲۲۵، ۳۲٦، ٤۵۷سرمه، سنگ سرمه، هرچه در چشم کشند
کحیل . ۳۰۲ چشم‌باسرمه،چشم‌سرمه گون
کدیه : ٤۵، ۳۰۲، ۵۲۸ گدائی
کذی وکذی : ۱۸٦ چنین و چنان
کراسه : ۷۲۰ دفتر و کتاب
کرام : ۳۱٤ جمع کریم بمعنی بزرگوار
کرب : ۵۰ اندوه
کرت : ۱۸۳، ٤۱٦ بار
کردر : ٤۳۵ زمین سخت
کرفس : ۵۱۹ رستنی باشدکه‌ازآن‌ترشی سازند
کرك : ۲۷۸ صعوه ، بلدرچین
کروت : فربه (قسب و کروت مانند غث وسمین‌است)
کسل : ۲۹۱ تنبلی

کسنی : ۲، ۴۸۹ کاسنی
کشخانی : ۵۶۹ قلتبانی ودیوثی
کشف : ۱۶۴، ۲۵۶ سنگ پشت
کشکاب : ۵۲۰ آش‌جو
کشکنجیر : ۲۷۲ سنگی که بمنجنیق برباره حصار زنند
کشی : ۱۶۵، ۲۲۴ خوشی و تندرستی
کعب : ۴۳۶ چیزیکه زیر پیاله و فنجان سازند تا بزمین درست تواند نشست
کعب غزال : ۲۸۶ نام حلوائی است
کفارت : ۶۱۴ آنچه بدان گناه راناچیز نمایند از صدقه وروزه ومانندآن
کف چنار : ۲۸۵ برگ درخت چنار
کف الخضیب : ۱۷، ۲۹ دست حنا بسته ، صورتی است از جمله چهل و هشت صورت فلك البروج
کفاة : ۳۱۹ جمع کافی بمعنی دانایان کارگذار
کفته ، ۱۳۳ شکافته
کفش خواستن : ۴۱۸ انتقال‌نمودن‌ازجائی بجائی، کوچ کردن
کفیده : ۲۲۰ ترکیده، شکافته
کفیل : ۲۹۸ پذیرفتار، ضامن
کلانه : ۷۲۳ کلان، بزرگ وبهتر
کلاه بر سر کسی نهادن : ۲۷ کنایه‌ازمعتبر شردن وعظیم وانمودن
کلاه نهادن : ۵۱۴ کنایه از فروتنی و عجز
کلپتره : ۴۵۴، ۶۳۶ سخن نادرست و بی معنی
کله : ۴۲۳ پرده تنک ، پشه بند
کلیل : ۳۰۱ کند
کماجرا : ۵۱۲ چنانکه رویداده
کماهی : ۴۹۱، ۴۹۷ چنانکه هست

کمراز میان کسی گشادن : ۴۱۱ کنایه از معزول گردانیدن است
کمرگسستن : ۶۲ کنایه از ترك رفت وآمد کردن
کناس : ۴۵۴، ۵۶۱ آنکه خاشاك خانه روبد،خاکروب
کنام : ۲۷۳، ۳۲۴ بیشه ،آرامگاه ددان
کنب : ۴۹، ۲۸۴، ۶۷۱ ریسمانی که از پوست کتان بتابند
کنشت : ۵۷۵ کنیسه، معبد یهود
کن‌فکان : ۱۷۲، ۴۷۳ باش پس‌بود
کوب : ۴۸۳ ضرب و آسیبی که ازچوب وسنگ وامثال‌آن بکسی رسد .
کوتوال : ۳۶۷ نگهدارنده قلعه و شهر
کوز : ۱۰۶، ۲۸۹ کوژ ، خمیده
کوس خوردن : ۱۸، ۸۸آسیب رسیدن
کوس کردن : ۹۸۳ نقاره زدن و آواز بر آوردن
کوشك : ۵۱۳ قصر، کاخ
کوك : ۹۵، ۱۸۰ کاهووآن منوم‌وخواب آور است
کوکنار : ۹۵، ۱۸۰ خشخاش وپوست آن
کول : ۶۰۶ اسب کندرو
کون خر : ۶۲ بی‌عقل واحمق
کهداب : ۵۲۰ کاه دوذی که برای‌بیماری اسبان کنند
کهکشان : ۵۵۴ مجره، آسمان دره
کیادت : ۵۵۴ رسوایی
کیس : ۲۶۲ کیسه
کیك درپاچه : یا کیك‌درپاژه:۲۲۹، ۷۱۹ بی قراروMضطرب کردن
کیل : ۶۷۴ پیمانه
کیله : ۵۳۶ پیمانه، پیمایش
گاز : ۲۵۹ انواع مقراض که سر شمع

کیرند

گپ ۶۰۱: کلام‌وسخن

گپ زدن : ۷۰۰سخن گفتن

گران رکاب داشتن ، ۲۸۷ استوار و ثابت قدم در جنگ بودن

گربه درانبان‌داشتن : ۲۸۲ کنایه ازمکرو حیله نمودن است

گردپای‌حوض‌گردیدن: ۵۹۷ کنایه از جای خطرناك گردیدنست

گرزه : ۴۵۱ مار بزرگی که سر بزرگ داشته باشد، افعی

گری : ۴۵۶ اندازه‌معینی اززمین، جریب

گری : ۴۶۹ فعل امراز مصدر گریستن

گزرود : ۱۲۷، علاج وچاره

گشاد : ۱۲۴، ۵۴۹ رها کردن تیرازشست

گشادنامه : ۷۲۰ منشور وفرمان پادشاهی

گنده‌پیر : ۵۵۸، ۶۵۵ زن پیروسالخورده

گنج : ۲۶، ۵۰ (بضم اول) گنجایش

گو : ۷۲۷ گودال، مغاك

گوز : ۵۱ بمعنی جوز و گردکان

گوشوار فلك : ۳۱۵ کنایه از ماه نو

گوهرمطهر: ۲۳۴ کنایه ازاصل نیکو

لات : ۳، ۳۶: نام بت جماعت ثقیف

لاتنم : ۴۳۸ (بفتح نون) مخواب

لاس : ۲۶۳ نوعی از ابریشم پست

لاعب : ۳۴ بازیگر

لاف‌پاش : ۱۷۷ لافزن وکسی که دعوی بی اصل کند

لالا : ۱۶ درخشنده وتابنده

لام : ۳۲۲ سپند و نیلی که بر بناگوش اطفال جهت دفع چشم زخم مالند

لایه : ۹۷ورده وچینه دیوار

لباچه : ۶۸۹ بالاپوش، نوعی‌ازقبا

لجه : ۸، ۲۲۶، ۴۶۶ میانه آب دریا

لخ : ۶۷۱ گیاهی است که درآب روید و ازآن بوریا وحصیر بافند

لم : ۶۰۹ مخفف لم (بکسراول وفتح‌دوم) یعنی برای چه، چرا

لمعه : ۹۶زبانهٔ آتش

لوت : ۶۰۷ لقمهٔ بزرگ

لوزینه : ۲۴۴، ۲۴۶ حلوائی است که از مغز بادام وپسته بزنند

لهب : ۵۰ زبانه زدن آتش

لهجه : ۴۷۱ (بضم اول) ناشتا شکن

مسا : ۱۵ شامگاه

مابقی : ۶۴ ، ۲۰۶ آنچه باقی مانده

مابین : ۱۲۹ جدایی، فرق

ماحضر : ۶۱، ۲۰۶ آنچه حاضر است

مادرباغ : ۴۹ زمین

مادر غر : ۵۶۹ مادر قحبه

مار اسفند ۶۱۵ نام ملکی که موکل بر آب است

مار افسای : ۴۵۰ کسی که مار راافسون کند وبگیرد

ماهی‌مشتری : ۳۱۶ برج‌حوتست که خانه مشتری است

مایده : ۴۱۸ خوان پرازطعام‌ونعمت

ماءمعین : ۱۳، ۸۶ آب گوارا

مباهی : ۴۹۷ افتخارکننده

مبرهن : ۴۷ ثابت شده بابرهان

مثال : ۲۸۱ فرمان پادشاهی، حکمنامه

مثلث خاکی : ۵۶۶ برجهای ثور و سنبله و جدی

مجاهز : ۴۷۷ ، ۲۳۱، ۶۱۳ خزانه دار ، کسی که تعهد پول قمار کند

مجازی : ۴۷۷ سرکشی

مجدر : ۸ آبله دار

مجرفه : ۱۳۱ ظرفی که خاك ازخانه بدان

بیرون برند
مجره : ۵۶ ، ۱۱۶ ، ۱۸۱ کهکشان ، آسمان دره
مجمر : ۲۰ آنچه درآن عودسوزند، آتشدان
مجمع البحرین : ۳۸۱ جای پیوسته شدن دو دریا
مجیر : ۷۲، ۲۴۸ پناه دهنده
محاق : ۱۱۹، ۱۵۷، ۴۱۸ آخر ماه یاسه شب آخر ازماه
محامد : ۳۱۳ جمع محمدت بمعنی ستایش وخصلت نیك
محرور : ۶۸، ۲۲۹ ، ۵۴۳ گرم مزاج ، گرم شده از خشم
محضر : ۴۸۸، ۵۷۶، ۷۴۱ شهادتنامه ، سجل قاضی
محموم : ۵۱۲ تب‌دار
محول : ۴۱ گرداننده
مخالب : ۳۴ جمع مخلب بمعنی چنگال
مخبر : ۲۰ باطن
مخدرات : ۳۱۵ جمع مخدره بمعنی زن پرده نشین
مخراق : ۲۷۱ دره‌ای که گناهکاران رازنند
مخطط: ۱۴۹ صاحب‌جمال،خط دار از هر چیزی
مخطی : ۴۹۷ خطاکننده
مخلب : ۲۴، ۱۵۶ چنگال
مخنث : ۵۴۴ کسی که او را از رجولیت انداخته‌اند
مدام : ۳۰۸، ۳۰۹ می وشراب، همیشه
مداهنت : ۱۷۰ ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد
مدبران فلك : ۲۱۰ مرادسیارگانست
مدخر : ۱۲۴ اندوخته
مدخل : ۵۵ (بضم اول) بیخل

مدر : ۲۱۰ کلوخ وکنایه اززمین‌باشد
مدروس : ۱۸، ۶۰۶ جامه کهنه
مدری : ۳ تخت. در کتب عربی بمعنی‌شانه آمده
مدغم : ۸۰ پیوسته ودرهم رفته
مرا : ۱۹۳ ستیزگی، دشمنی
مردم : ۴۴۱ مردمك چشم
مردم گیاه : ۵۸۳ گیاهی است که بیخ آن شبیه بسرآدمی است
مرده ریگ : ۴۵ فرومایه وناقص
مرزنگوش : ۶۶۰ نباتی است از ریاحین خوشبو
مرعش : ۶۶۰ نوعی از کبوتر که هنگام پریدن‌بسیار بلند شود
مرقد : ۱۴۹ خوابگاه ومجازاً بمعنی‌قبر
مروق : ۵۵۲ مصفا وصاف کرده‌شده
مری : ۳۴۴ (ممال‌مرا) ستیزگی، دشمنی
مزبله : ۶۴۶ جای سرگین انداختن
مزجاة : ۲۵۲ کم، اندك
مزرد : ۵۶ زره دار
مزکوم : ۳۴۸ بیمار زکام
مزیح : ۷۲۸ ممال مزاح وبمعنی‌آن
مسام : ۲۲۶ سوراخهای‌بغایت باریك بدن که در زیر بن مواست
مستعار ، ۱۶۳ عاریت آورده‌شده
مسته : ۸۸ ، ۱۱۸ ، ۷۳۱ طعمه مرغان شکاری وبمعنی مطلق طعمه هم‌آمده
مسجور : ۳۵۰ پر ومالامال از آب
مسح : ۴۱۶، ۷۰۷ نوعی‌از کفش که‌صلحاو امرا در پاکنند
مسرع : ۶۹، ۱۲۸ شتاب کننده، پیك‌تیز رفتار
مسمار : ۴۷۲ میخ
مشاطه : ۷۹ آرایش گر

مشته‌رند : ٦٩٦ آلتی که درودگران‌بدان چوب را صاف وهموار کنند
مشدر : ۳۳۷متحیر ماخوذ از ششدراست
مشکر : ۲۱٥ شکار مکن
مشعبد : ٥۳۳مرد شعبده باز
مشیب : ۲٦ پیری
مشیمه : ۲۰۸ پوستی است که بچه در وی باشد
مصاب : ۲۹ مصیبت زده
مصحف : ۱۱۹ قران
مصروع : ۱٥۲ برزمین افکنده‌شده، بیمار صرع
مصقل : ۲۹٤ صیقلی دادن
مصوص : ٥۱۹، ٦۸۸ سیخ کباب، مرغ یا گوشت بره که با سبزی درآمیزند و کباب کنند
مصیب : ۲۹ ، ٤۹۰ نیك رسنده ، صواب یابنده
مضا : ۳٥۷ گذراندن، امضاء
مضرابی : ٤٥۲ کبوتران مضرابی یعنی در دام افتاده
مطیر : ۷۱ بارنده
معاتب : ۳٤ عتاب کننده
معاذالله : ۷٦، ۳۳۰ پناه بخدا
معجر : ۱۲۱ مقنع وروپوش زنان
مع الغرامه : ۷۲۰ با تاوان وزیان
معلاق : ۲۷٦ هرچه ازوی چیزی‌درآویزند
معلق : ۲۷۲ آویزان
معلم : ۷۸، ۱۰۹، ۳۳۹ حریر و پارچه منقش
مغرق: ٤۱۷ زرباف
مفتی : ۲ فتوی دهنده، حاکم شرع
مفضل : ٤۱۳ نیکوئی کنندهٔ
مقامر : ۲۲۱ قمار بازوحریف

مقاییس : ۷ جمع‌مقیاس بمعنی اندازه‌ها
مقری: ٥۳٤ کسی که قرائت‌قران تعلیم‌دهد
مقعد : ٥٥ زمین گیر
مقنع : ۷۸ برسرافکندنی زنان
مقود : ٥٦ لگام وریسمان‌مهار
مکاوحت : ۱٤٦ آشکارا دشنام‌دادن
مکوکب : ٥٦ ستاره دار
مل : ۳٤، ۱٦۲ شراب
ملا : ۱٦پربودن، ودر فلسفه بضد خلاءاطلاق میشود
ملاهی : ٤۹۷ بازیها
ملحم : ۲۱٥ نوعی ازقماش
من : ۲ (من وسلوی) غذاهای‌آسمانی‌است که برقوم موسی نازل شد
من این : ۳۸۱؛ ۷۰۷ از کجا؟
منجنیق : ۸٤ آلتی که بوسیله آن سنگ بقلعه پرتاب کنند
منجوق : ٤۲۹ ماهچه علم
منحول : ۳۸۲، ٤٥٥، ٤۷۲ شعر وسخن دیگری بر خویشتن بربسته
مندیل : ۳۰۱ دستار ودستارچه که برمیان بندند
منطقه : ۱٥۰دایره‌موهومی که وسطحقیقی کره باشد
منقح : ٦۷۸ پاك کرده شده
منکوس : ٥٤۸ سرنگون
منوب : ٥٥٦ شخص‌مورد نیابت
منهل : ۲۹٤ چشمه
من‌هو : ۷۰۷ کیست او ؟
منهی : ٦٥، ۱۲۲؛ ٤۱٤(بضم‌اول)خبر دهنده
من یرغب : ٥۲۰ که مایل‌است؟
من یزید : ۱٦۹، ٤۸۷ که می‌افزاید ؟
مواجب : ٤٦۰ حقوق خدمت،راتبه ووظیفه
مورد : ۱٥۱ گلرنگ، بگل پرورده

موزه : ۳۰۱ کفش
موزه خواستن : ۹۷۴ کنایه از عزم سفر کردن است
موزه نهادن : ۴۱۸ کنایه‌از اقامت کردن وتوقف نمودن
موزه‌وگل : ۷۳ کنایه ازماندگی وپای‌بند
موکل : ۳۳ برگماشته
مولع : ۴۱ ، ۲۰۷ (بفتح لام) حریص ، آزمند
موید : ۳۳۴، ۷۰۳ زاری کردن
مهار بر سرکردن : ۱۳۴ کنایه از مطیع ومنقاد کردن وبودن است
مهب : ۲۸۵ محل وزیدن
مهتاب‌بگز پیمودن: ۵۰۳ کنایه از کاربیهوده کردن
مهرفروشدن : ۱۰۸ کنایه‌ازعمرتمام وزایل گردیدن
مهرگان : ۶۵ پائیز
مهر گیا : ۲۱۰ ، ۱۳ : ، ۴۲۰ رجوع بمردم گیاه شود
مهنا : ۱۰۱ گوارا
مهند : ۵۶ شمشیر هندی
میانه‌زبر : ۱۷۸ اسب زبون ومیانه‌فرو رفته
میاه : ۴۱۶ جمع ماءِ بمعنی‌آب
میزیدن : ۶۰۳ بول کردن
مینارنگ : ۴۱ کنایه از سبز رنگ‌است
ناچخ : ۲۱۹، ۳۷۶ نیزه کوچك
ناز دادن : ۲۶۷ کنایه از بازی کردن با اطفال خردسالست
ناس : ۲۶۲ مردم
ناف هفته : ۴۹ ، ۲۰۶ کنایـه از روز سه شنبه
ناضج : ۵۳۱ گوشت پخته، میوه رسیده

ناگزرد : ۱۳۰ ضروری و واجب
نام افتادن برچیزی : ۳۶ واقع شدن نامبر آن چیز
نامی : ۴۸۳ بالنده، نموکننده
نامیه : ۱ قوتی است در جسم‌حیوانی ونباتی که جسم را در طول و عـرض و عمق بالیدگی بخشد
نان در انبان‌یافتن : ۴۲۸ کنایه ازموجود ومهیا یافتن اسباب معاش
ناوك : ۶۱، ۱۹۳، ۴۰۹ چوبی است که تیر را در میان آن گذاشته و سپس می‌اندازند
ناووس : ۵۶۷ گورستان زردشتیان
ناهب : ۳۴ غارت‌گر
ناهی : ۴۹۶ باز دارنده
نایژه : ۳، ۹، ۳۹۶ نی‌میان تهی ، لوله
نبی : ۷۳۳ (بضم اول) قران
نثره : ۴۸۹ منزل هشتم از منازل قمر
نجی : ۶۴ نجات یابنده
نحاس : ۲۶۲ مس
نخاس : ۱۶۵ برده فروش
ندب : ۵۱، ۲۵۷، ۳۴۱ گروقمار
نذیر : ۷۱ ترساننده
نرد : ۱۲۹ تنه درخت وساقه آن که شاخ وگره نداشته باشد
نراد : ۳۴۱ نرد باز
نرگس : ۲۲۰ عبهـر و کنایـه از چشم محبوب
نرم‌لگام : ۳۲۵ اسبی که رام باشد
نزل : ۱۵۲ (بضم اول) مهمانی وآنچه پیش مهمان میآورند
نسا : ۱۷ زنان
نسر طایر: ۲۲۲ سه ستاره است وعوام‌آن را شاهین ترازو خوانند
نسر واقع : ۳۲۴ سه ستاره است‌وعوام آن

را سه پایه دیك خوانند
نسیج العنکبوت : ۵۸۰ تار عنکبوت
نسیج الوحد: ۵۸۰ یگانه وفرد
نشور : ۲۴، ۸۱، ۲۳۲ زنده شدن
نشید: ۵۵۲ شعر خواندن و آواز بلند کردن
نصاب: ۳۰ آن مقدار که زکوة بر آن واجب شود، مال وسرمایه
نصل : ۱۱۶ پیکان تیر وپیکان نیزه
نطاق : ۲۷۰ کمربند واهل هیئت دوائری را که تدویر وافلاك خارج مرکز گویند بچهار قوس مختلف قسمت کرده اندو هر قسمی را نطاق گفته اند
نطق زدن : ۳۸۳ سخن گفتن
نعامه : ۷۲۱، ۳۵۳ شترمرغ
نفاذ : ۳ روان شدن حکم
نفایه : ۲۴۵، ۲۵۲ سیم ناسره و کم بها
نفخ صور : ۱۰۱ در دمیدن صور
نفق : ۲۷۲ راه باریك در زمین
نقس : ۲۰ سیاهی دوات
نقش آذری: ۴۷۲ بت آزری
نقل : ۵۱۹ (بضم نون) آنچه بعداز شراب خورند مانند ترشی و کباب وغیره
نکال : ۲۸۳ عقوبت وسزا
نکبا : ۳۲ بادی است که از مهب خود بر گردد ومیان دوباد وزد
نم : ۴۳۸ (بفتح اول) بخواب
نمازبردن: ۲۵۷ خدمت وبندگی کردن
نمط : ۲۱ روش، گونه
نوال : ۲۸۴ نعمت و بخشش
نوان : ۹ خمیده و لاغر
نوائب : ۳۳ (جمع نائبه) مصیبت ها
نوبت : ۹۰ نقاره
نوبتی : ۲۹۲ اسبی که همیشه بزیر زین باشد، اسب جنیبت
نهالی : ۱۶۷ دوشك
نهاوند : ۲۲۹ نام مقامی از دوازده مقام موسیقی
نهنبن : ۸۳ سردیك، سرتنور
نیم دست : ۶۷ مسند کوچك
واسطه عقد : ۵۰۷ گوهر بزرگی که در وسط گوهرهای گلوبند قرارمیگیرد
واقعه گفتن : ۱۳۱ توصیف کردن ومدح نمودن
والاذ : ۳۳۰ رده دیوار
والی عقرب : ۴۶۵ ستاره بهرام زیرا برج عقرب خانه مریخ است
واهب : ۳۴ بخشنده
وتد : ۱۵۵ در لغت بمعنی میخ و در علم عروض عبارت ازلفظی است از سه حرف مرکب باشد
وتر : ۵۸۰ (بکسر اول) طاق یا هر عدد که طاق باشد و بهمین معنی است نمازوتر
وثاق : ۴، ۳۲، ۱۷۸ خانه واطاق
وجع : ۹۷ درد
وجل : ۲۹۱ ترس
وجه باقی : ۲۴۳ در اصطلاح محاسبان تتمه ای که ازجمع مانده باشد
وجه فاضل : ۲۴۴ زیادتی که مودی ازابواب جمعی خود بدیوان بدهد
وحل : ۷۰۷ گلی که ستور در آن درماند
ورد : ۱۲۹ (بکسراول) برآب آینده گان
ورد : ۱۲۹ (بفتح اول) گل
وسخ : ۵۸۲ چرك، ریم
وسن : ۲۱۰ مقدمه خواب، چرت
وضیع : ۷۲ ضدشریف
وطا : ۱۷۰ لباس

وغا : ٤، ١٦ جنگ
وفد : ١٣٤، ٤١٦ گروهی که برسولی و ایلچی گری روند
وقاد : ٥٤٢ روشن وفروزنده
ولا : ١٠١ پیاپی کردن کاری
ولات : ٣٦. ٥٣ جمع والی
ولوع : ٦٢٢ آزمندشدن
وهق : ٢٧٢ کمند
ویحك: ١٦٨، ٤٣٤ كلمه‌ایست که درمحل ترحم گویند
ویل : ٢٩١ فتنه
هابط : ٣٢٣ فرودآینده
هات : ٣٦ اسم فعل امراست بمعنی بیاروبده
هاله : ١٢٤ خرمن ماه،دایره‌ای که شبها از بخار بردور ماه بهم میرسد
هاویه : ١٥١ آخرین طبقه دوزخ
هایا های : ٤٥١ غوغای‌ماتم زدگان
هبا : ٥٨ غبارومجازاً بمعنی خوار وناچیز
هبوط : ٢٨٢ هبوط ستاره در هر برج مقابل شرف اوست که در برج مقابل آن واقع شده
هراه : ٤٠٣ هرات
هرب : ٥١ گریختن
هرهفت : ١٥٩ کنایه از زیب وزینت
هزار اسب : ١٤ نام‌قلعه خوارزم
هزاهز : ٩٥ جنبشی که ازترس خصم‌درمیان لشکر بهم‌رسد
هزبران : ١١، ٢٨١ جمع هزبر بمعنی‌شیر درنده
هل : ٥١٨ (بکسر اول) بهل، بگذار
هماره : ٥٥٧ مخففهمواره‌بمعنی همیشه
همال : ٢٨٩، ٢٨٥ قرین وهمتا
هنجار : ١٨٣ راه وجاده
هندوی هفتم چرخ : ٢٦٣ ستاره زحل
هنگ : ٧٤ وقار واعتبار، هوش وحلم
هوان : ١٢، ٣٧ خواری و مذلت
هور : ٦٥٥ آفتاب
هویاهو : ٤٥١ غوغای‌شادی کنان
هی : ٥٠٨ کلمه‌ای‌باشد که‌بجهت آگاهانیدن از روی تهدید وتخویف گویند
هیجا : ٣٩، ٣١٠، ٤٧٦ جنگ،کارزار
هیناهین : ٣٧٩ شتاب در شتاب، زودزود
هیولانی : ٥٦٨ منسوب بهیولی که بمعنی اصل وماده است
هیولی : ٢٢٧ اصل وماده در هرچیز
هیون : ٢١٦ شتر تندرو
یار غار : ٣٩ کنایه از دوست رازدار
یاره : ١٩٦، ٤٣٦ دست برنجن
یازان : ١٧ آهنگ کنان و قصد کنان
یازیدن : ٥٩٤ دست دراز کردن وبالیدن
یافه درای : ٤٥١ یاوه درای، بیهوده گوی
یالیت : ٤٨١ ، ٥٥٥ ای‌کاشکی
یرقان : ١١ بیماری که رنگ بدن رازرد سازد
یزك : ٢٧٧، ٥٩٤ ، ٧٤٦ عده کمی از سپاه که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم باخبرشوند
یسار : ٣٧٩ توانگری
یکتاه : ٥٦٠ یکتا
یلدا : ٤٣٣ شب اول‌زمستان که درازترین شبهاست
یلمق : ٢٧٣ معرب یلمه بمعنی قبا
یوزبان : ١٠٦ نگهدارنده یوز ویوز نام جانوری است شکاری
یوم‌الحساب : ٥١٦ روزشمار
یم : ٣٣٠،٧ دریا
یمك : ٢٧٨ نام‌ساقیی است

فهرست های اعلام

فهرست نامها والقاب و کنیه‌های اشخاص

فهرست نام جایها واقوام وملتها

فهرست نام کتابها

فهرست نامها والقاب و کنیه‌های اشخاص

فهرست نام جایها واقوام وملتها

فهرست نام کتابها

Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

The Dīvan

of

ANWARI

Edited by

M.T.Mudarris Raḍawī

Scientific & Cultural Publications Company

82